



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: <u>تاریخ نگارستان</u>	
مؤلف: <u>قاسم احمد غفری</u>	
مترجم:	موضوع:
شماره قفسه: <u>۳۷۹۸</u>	
۸۴۵	
تاریخ ثبت کتاب: <u>۱۰۶۰۵</u>	
تاریخ ثبت کتاب: <u>۱۳۸۲</u>	
شماره ثبت کتاب:	۵۰۹۱۹
۹۲۲۷	

خطی فهرست شده
۸۴۱۵

عزیز الجار و خور نشینان را که فی الجمله میسر بود از هر کوشش این
رومنه بکارخانه چمن و دشتی سرکان و حورین کاشال الدو و المکنون
منظور بر آید اگر بکارستان موسوم کرد و دست **پیت**
در معینه نظر کن بخش معنی بین که رنگ صورتانی و لب چمن است
و چون شاه مقال بود و خور خط و قال و از و نقاش و نگار و عوا
آثار را آستینه بی کلف اگر بر تو قبول دوی العتول بر و جات مناش
تا بدان سپه **اشنبه** هم نزدیکان بود و اینها کار **کار**
خسان میت بجز خار **کار** دید و اضافت که میا بود **در شمر**
که که میا بود **پاکار** پرور و کار اجرت حضرت یافتگان خاک
جلا شکر که این پرور و کل حق قبول را از چشم زخم هر دو الفضول
نکار و این محل نشین بادیه فین خیرات جهان را از آذینایی هر تیرا
میان جبارش بادیه پر و تختین میادای و چمنش را از آذین عین فرما
لطیف و احسان تو بادیه تا آنچه زبان قلم آید بجزول و سپهرن نماید **کار**
معلوم که از دل شکسته چه آید و از دست کار فزوده پیکش **عنوان**
بر دای هر جمله ی پستیزان به ابع احوال و پستیزان و احوال
مخفی نخواهد بود که چون درین محیضه اید و سوانج و قضایای بی را که فی الجمله
عزای دشت باشد طعنه است و اکثر آن وقایع منسوب
بسلطان ایم و معرفت ایشان را در اینصاح مدام و غلی تمام بدان وسیله
تک کار طبقات سلاطین و زمان تسلط هر یک علی وجه الایک

از مساعدت وقت مترصد است چون انظار کیفیت نمود و ملات
هر طایفه و موجودات زوال دولت و استیصال آن دو زمان بکنه
دخل تمام در انتظام کلام تو چنین مقام داشت سر رشته مقصود داشت
می بود و حروف مطلوب از صفحه منوال می پسترد و بالضروره صرف
عالم بیکر بیان از آن وادی نموده مناسب چنان دید که نظریه
از آن حالات را با و فزایدی که بقدر مناسبی اسباق سخن
داشتند باشد و در خواستی این جریده مرقوم کردند از جمله هر کاشیه
که بواسطه ارتباط کلام در ملک تحریر شطسم میکرد و اکثر ارا بطه
دانند و آنچه بنا بر یاد و آقا و دروغ اشتباه سمت تیطیری باید
سنا بطایفه چون تیمم این حالات و توجیه این مقالات بالحق و ابط
والصاق مواظبت و مروت است لهذا ایمانی بر تیطیران منظور
و اطمینان را محتاجی تجسیر آن مروت و واقع شده و نه ادا ان الشروع
فی الموعود و الا پستیزان من الرؤف الودود و **توجیه** پیکشیه
نماند که هر تنالی عزایب مرقوم در دوش به ابع اثر که بر جو پارتا و این
روشنه کشیده آتش از چشمه مارا بخارن تاریخ باختر است و انکه
این محقق از چون افشاء کویان پیمزه و قصبه فوایان حمزه حکایتی
چیز غریب که از یاد و ایه صدق و ایه نصیبی ندارد و در رشته تنظیم
و ترکیب کشیده بلکه آنچه مصلحت است از یک معتبر این فن چون **اول**
کلیه طریقی تا لیف محمد بن جریر بن عبد الله بن محمد بن علی و وزیر

کاین بکات زارام و آن کی برهنه **مفرزانی** مردوت **مستانه** جا
مفرزانه نالت و اوستان **مفر** **دخت** اگر تنگ شدی راجی بجا
نه چو ارکشیده و نه بجای تبر **وایشان** نیز خب لاله پیر نامور
روی بادی پسر آورد و بطلعه بدان و معاشرت غلظت و کج جبه
و معالی و صحبت فاضل و مالی اوقات میگذرانید **خدا بن حسین**
ای دل بخت و بوی هنر در میان کرد **شاید** که او پیش بر جلیستی برت
مردان بود که در که و پیکر نشان علم **جوهر** بهر دیار و گوش ادوت
که علم یافت سر در توان خویش گشت **دور** و عذر او را عجب **سپید** آ
تا که در آشی مفر ساری بی نشان **بخورد** و از شتر کم شده خود
بچسب بود و نخت برادر همته مضر جواب بهادرت نمود و گفت
که آن شتر را یک چه گورت گفت آری سپید گفت یک و زانش
مکشته است و آید و گفت یک پایش ظاهر الک است **چین**
زان نشانها که بودی کم و کاست **شبهه** از پیش ماربان برخواست
و به گفت ندان رای که آمد بایم بگیرد و تا بقصود برسیه **ع**
بدین شکوش میرد که با دلدار سپید **و ساربان** از ایشان در گشته
برادران تدبیر علی میگردند و سپاربان بچند جبال و سدر ل
طلال سپیده چون از شتر نشان یافت گشته از پی او زان
الغناشت شافت و با ناز کم شده و خود تقدیر استغفار نمود **مهر**
گفت ازین سوی تا بیک فرسنگ **پایم** از تفریق نداشت از یک

ستم پس کی بود و کوه **و رنگ** و بویامدم بستود
روی از ان رسید **دید** **کرد** چو دکه آفریده ندید
دیگری از ان بهرادر پرسید که آن بار گیر آدمی **مهر** را
نه و غن و دیگری شدت ماربان تقدیر نموده دیگری
سوارش طناریت کلی عذر او دیگری گفت که آن جمید
که برادر دارد **ایر** **سیر** ماربان زان حد نشان درست
شک از پیش ظاهر گشت **اگر** چون نداشت از نقش ان
بدر و زوسبک پانشان **برادر** ان سوکت غلطه یار
بدر شتر اندید **ایم** بلکه بفرم نشیده القصد میانه ایشان
بر تار رسید و ادوی پیش حاکم بخران افغی جرمی برده آخر
ساربان **که** جوانا را مقید نموده سپردند اتفاقا بعد از
روزی شخصی سراغ آن شتر بیا حش و او برات ساخت و آن
صفا تر و حاکم بوضوح پوت **ایضا** گفت باشد که من بدو ترش
نتم هر چه باده گشت **براه** **شتر** و هر چه بار بود و برود
ان عروپس که بر سوار **و ملک** از ان برادران ملک سیرت
گشته عذر خواهی نموده چون آثار بخت و چین بین ایشان
بوده بود رعایت ایشان کو کشیده در حریم حرم خود متری
بست ایشان قین فرمود و همواره با ایشان بخت داشت و روی
هری سخن شتر در میان آمده سپهر ان حال ایشان است که

منه گفت ادراهی که می آید چنان باشد که بافت و یک یک با
از دست چپا که شده باجی دیگر ببال خود بود و لاجرم بخاطر
این شتر را یک چشم کورتواند و اینها هم یک سوی دیم اند
خوردنش از دخت و شاخ و گیاه . نقش لقم که یک طرف
کش یک یک سوی در چار و دست . ریچه غرض نموده که من گفت
یکه زمان بزار و بنابر آن بود که اثر نقصان دندان در حلق ظاهر
ایا و سبب لنگش بواسطه کشیدن پای در شای راه بیان کرد
دیگر او بهتر در بیان حال مورد دشت چسب و گفت اول می گاه
اجرا با بکین در دوش و رفت . آنگاه آن یک در خیمه نشانی
نموده بجا یک . ممکن آنگاه بود و دیگر شور . سوی دیگر قطار
نور . از جوم مورد قفس روغن نمود و از آن دانه های که است
صل کرد و دیگری گفت **خبر** دانه بودی و اگر گسترده . و زیاده
دو پاشش که در دهن . چه از حوالی بی پاکای چه چه بودیم و اگر
قوت شهوتی در میان آمد با خود گسترده و در شیت که این دانه **خبر**
نفس از آن بودی و در که از آنکه . دیکه شهوت در است و از آن
و آن یک که حکم بکل آن سرشین کرده بود و گفت **خبر** دیم که بجا که
بت . کشته پیدای یک نقش و دوت . گفت آن حامل که از آن
که من خورشید و شارب **میشل** صاحب شرح مقامات حدیث آورده که
ایا زهری که در شومور سپیده اش و غرض دایه و فایده بود و زهر

اشبار داشته و زهری بر سه عورت که شسته دید که ایشان بنا بر
کروی جرح و فرغ میکنند پس روی بکافران آورد و گفت آن زن پیش در است
و این یک بکرت و آن دیگر ماله و بعد از آنکه تحقیق کردند چنان بود
اورا گفت نه از چه دانستی و منو که در بین فرغ هر یک است بر جای
خاص مینا دند یکی است بر این مینا دو آن یک بر یکم و دیگر پس
نیز تر و فی الواقع چون عسل دلایل برادران سجده و مقبول بود
ملک را مقبول افتاد و در تقسیم نگه داشتن با فضیلتی که کشیدی
و عوار بصورت ایشان رسیدی و خط کشیدی و هر روز بکرت ایشان گفت
تخت و بجا ارسال داشتی از غله و زهری شرب و در کباب و استخوان
و چون شکوه مجلس لطافتی ایشان را از اظهار لطافت و طراوت
فرغ آید و فوجی پادشاه از پس دیوار گوش برکت را ایشان دشت
و از آن از غیبتی غافل **نظای** بنگشالی اگر که تو شتاب
که پس دیوار بی کو شتاب . یکی گفت که آنکس را این شراب از کو شتاب
حاصل شده و دیگری گفت این بره که کباب است همان که پرورده شیر کباب
و آن یک که بر زبان آورد **خبر** و این ملک نه نگاه از دست
بلکه از پشت مطبخ را دست . ملک چون این را با چرا که گفت بجا
مناظر کرد و چه که گفت او را که ایشان را بر یک استخوان تمام عیار بسته
بود و ای کمال عیان را طلب داشته کینت باور است و منو که چنان بود
که ایشان گفت و نه چون از چوبان حقیقت برده پرسید او گفت

ماورین بره را که خورد و هم در آن اوقات یکی زاینده بود و بنا برین بره
نمک را برایشان نمک پرورد و چون این دو حکم بوقوع افتاد
ملک را اضطراب شده بجانب ماورستان داشت و در آن قضیه کشید
نموده و از اصرار بهر آنکه چون ملک زینهار را و شیخ اجرائی که میان او و ملکی بود
بر وجهی نقشه برین نمود **مصر** که از آنان میگردید که یحسان **عبدان**
ملک و تاق آن به یکانه افتاد و بقرقری ماجرای مذکور در میان آورد
چنانکه بر خلاف چون علایق و اقرار نمیداد آن یکی گفت
که کیفیت راجع مدام را وقت نداده و حالت چون این شراب
است میدم کیفیت بعینه از علم ندیم پس معلوم شد که شراب
و اختلاف خاصیت عمل کردن جز این نمواند بود که تا کشتن از خاک
اهل ملک حاصل شده باشد و دیگری گفت چون نموده کشت این
بره تناول کرده و لای ازان در زمین در آمد و نیز استخوان پهلوان
باستخوان یک شمشیر بود در دلم کشت که گویا این بره بشیر ملک پرور
شده و آن یک از کمال خفیت و اذغال بیان کرد که همواره
درین ایام چیزی بعینه از کجایت آتش و نان در خدمت سلطان
استخوان نیفتاد **جس** آمدت چه روغن بزبان
که نموده و زمان کجایت نان کرد و کشتن فرستم
که نمیزد نسبت به **سیر** و **تشی** و چینی که شیخ ابو علی سینا
و اصفا ن بود و علا الدوله ابو جعفر بن کاکه که یو یلی و اسپه

انجا نسبت با دو مقام تقسیم و تجمل در آمده اصناف را رفت و رفت
تقدیم رسانیده تا آنکه روزی مکر نقره در نشان با کار و آفرین
بر و غایت نمود پس از چند روز هزار دینار یکی از خواص ملامان خود
دید علا الدوله از حقیقت آن سوال کرده وی گفت حکیم این را بمن
بخشید علا الدوله نهایت ازین معنی شنیده غلام را اینای بلخ نمود و حکم
خرم قبل شیخ نمود و یکی حم از اصحاب او شیخ را خبر کرد وی سماعت
در وی موهبه در آن بصبوب ری قرار نمود و چون جوان غایب رسید
بنا بر تحویل قوت بازار دی و آمده بهر طرف میگردید تا که در آن نشاء
نظر **سیر** بر جوانی موزون افتاد که جمعی نزد او با پست طبع شغال
داشتند و وقتی قاروره در دست پیش جوان آمد جوان گفت این قاروره
میوریت عورت صدق کرد و بعد از آن گفت او افرودناست خورده است
زن گفت چنین است انجا **فرود** که انانای ششادین شهر در مقام
پستی است عورت گفت آری شیخ ابو علی سینا ازان تجویز کشته تا
جوانا طبع بروی افتاد پس بروی او آورده گفت تو از علی پستی
که از علا الدوله که بر خیمه شیخ را حیرت زیاده شده جوان چون از کار
و بار خود فراغت یافت و به شیخ گفته بصبوب منزل شرافت مبارز
شرایط منبر بافی و طی تکلفات شیخ از او پرسید که از چه دانستی که آن
قاروره میوریت جوان گفت در دست آن عورت پراهنی دیدم
و در آن غبار میورید لا حرم بخاطرم رسید که این از میورید بوده باشد

گفت از یکی دایمی که مات خورده است جواب داد که مرا آوده است
دیم باین کس که مات خورده و چون درین شهر مکه بود آن در مقام
پستی است لهذا گفتم که من از ایشان این حال دارم و شیخ دیگر به
پرسید که از چه دایمی که من این علی ام و از خلافت دولت که نیت جوان گفت
چون میت شد از آواز اصفاف و ضیاع کمال حدس و فرات تو
شنیده بودم و شما این اوصاف در عالمی که در دنیا
بین بکار مگر گفت که شایسته شیخ باشی و علامه دولت به نیت از شما
میدانی که در دنیا که از وی فرار کرده بایسته صاحب حیوانه
الحک که گوید که شیخ با وی گفت که من در این صفت تا به دولت افتد
جوان گفت علامه دولت دست از خود اهدا داشت اما پس آن که
چون نزد وی برسیه با جرای مگر در باره وی که منظور تو شد بر من
وی سپانی و مرا در ملک دنیا نشین مگر کردانی بعد از چند روز علامه
کسان بعد از خواسیه شیخ در دستند وی جواز امر کرده و در صفت
علامه دولت چندان تعلیم او کرد که در حبه که مناسک کردید
تمشید که بنده سلطان محمود و در او آن که در باغستان عرفی
طوف میبرد و برکنار چشمه نزول فرمود و احمد بن حسن بن محمد
که از اقربان و ملازمان بود همراه ناکه نظر سلطان بر شخصی افتاد
که بران جوانی میکشت از خواجا احمد سوال کرد که آیا آن شخص
چکپست گفت بخار است باز پرسید که چه نام دارد

گفت

گفت احمد سلطان فرمود که مگر او را می شناسی گفت هرگز او را
نمیدانم سلطان باز گفت پس از چه جهت میگوی که نام او احمد است
و بخاری میدانندی گفت که چون سلطان مرا آواز داد و من خواست
که جواب دهم پس معلوم شد که احمد نام دارد و چون همواره بر گرد این
درخت خشک میکرد و در نظاره میکرد و با خود تخیل دارد و در نیت که
بخار باشد سلطان فرمود که اگر میگوی که خورده است کمال حد پس
بجدا آمد گفت عمل با دو شب خورده پس سلطان آن شخص را طلب
داشتند اول اسپندار نمود که این گوشت را میشناسی گفت او را هرگز ندانم
سلطان پرسید که چه نام داری و چه کاری میکنی و چه خورده گفت احمد نام
دارم و بخارم و عمر در زمان و علی خورده ام سلطان زان صفت افروزد و از خود
احمد پرسید که از چه دایمی که این مرد عمل خورده است وی عرض کرد
که همواره دمان پاک میکرد و کپس را زوال دمان میراند **تمشید**
در شرح مقامات حریری که است که از این صفت قاضی صبره
که کمال ذکا و فرات در میان عربان گشت تا گوید که باری میبیند
رفته در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بنیاد نماز کرد و جمع در آنجا
حاضر بودند از حقیقت حال او و اوقات بعضی از وی فرات گفتند
که وی قاضیت و بعضی گفته بود مذکرم است پس شخصی مجتبت
استکشاف حال بنزد وی دست انداخته و آن شخص وی را از گفت
گوی آن بخت خبر در ساخته وی گفت آن فرد که مرا قاضی

گفته اند درت گفته اند با ما حقیقت حال هر یک از ایشان گفتم
و در ایستاد و بیکان یکبار بعضی گفتی که موصوف بود و بیان کرد تا آنکه
یکی از ایشان گفت که بگزارت آن شخص گفت ای منی غلط کردی و این مرد
بزرگش از تویش وی گفت هر که هست البته بخارست آنکس پیش
قوم آمد و خبر داد که این مرد را از جانب دهر است زیرا که حقیقت حال
شمار اینچنین باید بیان کرد اما نسبت فعلی غلط کرد و او را اینچنین
گفت و وی گفت که غلط نموده من بخاری کرده ام پس هکذا را خبرت
شده بکمال حد پس او اعتراف نمودند **مطلع** و آن در ضمن دلمه
بین می شود **المصداق** در احوال حضرت فاطمه لا ینای علی علیه السلام
و ایشان را شرف آنحضرت بر می جوید که محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قحطی بن کلاب بن
مؤد بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسمعیل علیه السلام مختلف خیمه است
والله اعلم اشتملت و هب بن عبد مناف بن مزه بن کلاب
وکالات میانی در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هجدهم ربیع الاول
عام البیث در زمان نو شیردان در کله منظمه پیکر شش پیش از تولد
آنحضرت دفات یافت و مادرش در شش سالگی ولادت نمود و پیش
درشت سالگی بعد از آن عیش او طالب کفیل آن حضرت شده

در دوازده سالگی بر بسیل تجارت بجانب شامش برد و در پرت فرج
سالگی حضرت بکینه خدیجه کبری بشام تجارت فرست بعد از معاودت
او را بخوانست و در سی و پنج سالگی چون ویش تمیز خانه کعبه میکرد
حج را اسود و دست مبارک خود به کن حواقی لقب فرمود و چون پس
شرعیش بکابل رسید در روز دوشنبه میت و منترم ریخت
چاشت و بظهر حرا که حیریل علیه السلام نازل شده پنج آیه از مود
که میفرمود **یا سید عالم** **الذی خلق** بروی خواند و دعوت نمود و شد و
نخستین کسی که تصدیق آن سپرد و خود امیر المؤمنین علیه السلام
بود و خدیجه کبری و سه سال دعوت در خیمه بود و بعد از آن اشکارا
شده قریش از برای پیدمان میکردند و جسم در سال چهارم از نبشت
بعضی از پیغمبران که یکی از انجمله جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت
نمودند و در سال پنجم که کفره قریش با یکدیگر معاویه نمودند که یاسینه
هاشم معاویه و مناکه نمکند و در پال با یزید هم او طالب که حضرت را
گفت حمایت او از شما جدا محفوظ بود و در حال مود و در همین سال
بعضی از مردم مدینه بیت کردند و در دوازدهم شعبه کثیره الانبیا
معاویه بروی نمود و در سیزدهم شعبه معاویه در دوازدهم شعبه
اسلام آورد و آنحضرت مصعب بن عمیر را مصوب ایشان بدانجا
فرستاد و هم درین سال هجرت مدینه واقع شد و در سال
دوم از هجرت سیدنا فاطمه زهرا را با علی رضی بفرمان حق

جل و علامت و نموده و مدت ده سال که در مدینه بود و
شش نوبت بر سپاه لشکر دستاپت و سخت نوبت بنشین
مواجهه عراده از جمله جنگ اتفاق افتاد **اول** بدو که اکثر
عظمای کوفه قویش چون ابو جیل و عتب و شیب و غیر هم کشته
گشته بعضی نیز اسیر شدند **دوم** احد که درین غزو دو نفر
مبارک حضرت مکت و عثم سید الشهدا کشته شدند
سوم غزو بنی المصطلق و در اینجا که پس از کفار مقتول
شده و ثانی و اموال ایشان به دست مسلمانان افتاد **چهارم**
غزو حذق که ابوسیان و ده هزار کپس از قویش و جو و اعراب
بدوی هم رسانیده بجای مدینه آمد و حضرت حبیب المصطلق
فدق بر گردینه کند و درین حرب غزو و محو بن عبد و اکو را
با هزار سوار پراگشتندی به ضرب شمشیر امیر المومنین علی علیه السلام
کشته شد و کفار تو هم نموده و فرمودند **پنجم** غزو بنی فزیه است
که جو و ان خلف عهد رسول الله کرده با عدا پوستاند و بعد از
از میت احزاب بقلعه که در حوالی مدینه داشتند محض گشته و بعد از
تیر تیر مرد ایشان را کردن زده و کوفه ایشان را اسیر کردند
ششم غزو خیبر است که آن وقت قلعه است در هم دفع آن
بنیروی بازوی شاه ولایت تیر تیر گرفت **هفتم** فتح مکه
است و درین غزو خدمت امیر المومنین علیه السلام با بردن

مبارک حضرت رفته للعلی بن مه و حسم کعبه را از لوث اصنام
پاک ساخت و اکثر قریش پسندان شده پست و پیا کپس از کوفه
بقل رسیدند **هشتم** غزو جین است که با قیله ثقیف و موزن
واقع شد و اول مکت بر سر مسلمانان افتاد و آخر غالب آمد
و صفاتن از ایشان بکشتند و ثانی و فرزندان ایشان را اسیر کردند
نهم غزو عاصیه است که یمن و طایفه از مکه که کحیت بقلع
آنجا در آمده و حضرت مجاهد مشهور کشته شده و شش روز جنگهای
عظیم واقع شده و بعد از آنکه حضرت از آنجا کوچ کرده بمنزل جراته
نزدی و نموده و اکثر جوانان بکشتن ششانه اسلام آورده و در سال
ششم از هجرت حضرت رسالت پناهیست رسول با دشمنان
اطراف و ستاده ایشان را بنی بنی و حوت فرمود **اول**
عبد الله بن خدا قدسی را به یزدی سپرد و **دوم** حبیب بن
علیه کلبی را بهر قل قیصر دم صیحه عرب بن اسیر صغیری را بنی هاشمی
پادشاه **چهارم** طالب بن ابی بکر را بنی قیس و پس حاکم
اسکندریه **پنجم** شجاع بن وهب امدی را بکارت غسانی
والی شام **ششم** یطین عمره عربی را به یزدی خفنی
ساجب میامه **هفتم** علای حضرتی را بنی بنی ستاری ملک
برین از سال داشت و بنی از کاشی و مدینه و دیگر بنی شرف اسلام
مشرق شد و در سال دهم که حضرت با اهل مکه رفت و

بعد از اجابت و منزلت حضرت امیرالمومنین علیه السلام را
 وصی و خلیفه گردانید و از ولایت طاهرات و اصحاب به تنگیت
 علی علیه السلام فرستاد چون سن شریف حضرت رسول الله
 و صد رسید در ربیع الاول پسندید و عترة بنی اعلیٰ اتعال فرمود
 لعنه الله علیهم در احوال حضرت امیر هدی علیه السلام و انشا
الله تعالی زید معرفت کرد کارم زیست و بی شناسم زبان
 پس علی و آل علی **علیه السلام** غدا که تعلق نمودن کنش بدون نماز
 قدم از حد و محتمل بنی است اگر بود در راه پس تحقیق بری گشت
 کاشن نکته چیل **علیه السلام** عیت اگر گذارد بنوبت مصلحت خود را
 که بود رفتند و علی **امیرالمومنین علیه السلام** بن ابوطالب بن عبدالمطلب
 پسر عم رسول و فوج بتول است و اولین امام است از ائمه شریفین
 پرورش ابوطالب مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف
کنیت همایش ابوالحسن و ابونواب **لقب** شریفین
 در تنهی حوله خجسته اش بعد از عام البیله بی پال بود و جمعه نیم
 رجب در روزن حرم کعبه **امامتش** پست و سال دگر ی
 و در ایام خلافت سه نوبت با اهل بنی و شقاق افتاد و نمود اول جنگ
 جبل که آن قوا را کین خوانند و در جادی الاخر سپنت و شش
 در بصره واقع شد و دوران مسه که طایفه زبیر که باعث فتنه
 بودند کشته شدند و دوم جنگ صفین که در صفر پسته سن و شصت

با مسایه و مردم ششم که ایشان را قاضی بن کوسید و در موضع مذکور
 اتفاق افتاد و در شب بعد از نماز کشت و درین جنگ شصت و نه
 خارجی بر ک اسفل فرستاد و از اهل قی عمار با سر و ابیس فرستاد
 شهادت یافتند سیوم حرب بنزدان و انجاعت را با قین خوانند
 و در سینه نشان و شمشیر در موضع مذکور رسید نمود و در ایشان
 تیغ جفا که کشته شدن و از نمودند و ایشان شش هزار کس بودند
 مدت عترة بنی شصت و نه پال **شهادتش** در روز دوم رمضان
 سنه اربعین بعد از رحیم عمو بن بر آن حضرت زخم زد و در شب
 جمعه پست و یکم بمرد و پس جان خرامید **شهد** **مقدح** **شربت**
 اکتیس دارا خلافت اش که **ذوالحججه** **اول** **شعبان** و هفت
 نفر ذکر اول امام حسن دوم امام حسین سیم محمد ضعیف
 چهارم عمر حنیف **پنجم** عباس **ششم** جعفر **هفتم** محمد **هشتم** عبد الله
نهم عثمان **دهم** محمد اصغر **یازدهم** عبد الله **یازدهم** یحیی
دوازدهم محمد بن امان **اول** زینب کبری **دوم** زینب
سفری سیم رقیه **چهارم** ام الحسن **پنجم** رمله **ششم**
 نفیسه **هفتم** رقیه الصغری **هشتم** ام المانی **نهم** ام الکرام
دهم ام جعفر **یازدهم** امانه **دوازدهم** ام سلمه
سیزدهم سمیون **چهاردهم** خدیجه **پانزدهم** فاطمه
امام حسن امام دوم است پرورش علی مرتضی مادرش

فاطمه و هارون بنت رسول الله کنیتش نفیس ابو محمد لقب مبارکش

نیزکی **ولادتش** در مدینه روز شنبه پانزدهم رمضان
سنه اثنی عشری امامتش شش ساله و چهار ماه و شش روز
روز شهادتش بود اما پیش از آنکه بمکه بن محمد بن
و شیطان ابن شیطان معاویه بن ابی سفیان بن عاصم
روز شنبه هفتم صفر سنه تسع و اربعین عمرش نفیس چهل و هفت
سال فرقه مبارکش در کربستان بقیع **اولاد اجدادش** پانزده

نفر ذکور زید حسن عرقا سم عبدالله عبدالرحمن قیس ائمه
علیه السلام اثنا عشر امیران امین فاطمه ام عبدالله
امیر پسر رقیه اما حسین امیر سید مرتضی پرورش یافته
مادرش فاطمه بنت رسول الله کنیتش مبارکش ابو عبدالله لقب

شریفش شمس **ولادتش** در مدینه یثرب آخر شهر ربیع الاول سنه
ثلاثه و امانتش یازده سال و یازده ماه و پانزده روز شهادتش
نیز موذیه بن معاویه و سید زید و یحیی و در روز جمعه دهم
محرم الحرام سنه اصدی و ستین کربلا شهید پسر ده مرتبه اش
نایب کربلا عمرش نفیس چاه و هفت سال و سه ماه و دو روز **اولاد**

اجدادش شش تن ذکور علی اکبر علی اصغر جعفر عبدالله
اثنا عشر اولیک سنه دوم فاطمه **اما من اولاد علی** امام چهارم است
پرورش یافته مادرش هارون بنتی زید و جبر و شهید پادشاه و عم

کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش **ولادتش**

در مدینه روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثمانی امامتش بی چهار
سال و دو روز **شهادتش** نیز بمکه بن محمد بن عبد الملک مروان در روز
شنبه دوازدهم محرم سنه خمس و تسین عمرش نفیس چاه و هفت
سال فرقه مبارکش بقیع مدینه **اولادش** پانزده نفر ذکور اول

محمد باقر **رسید** عمر عبدالله حسن حسین اکبر حسین اصغر
عبد الرحمن حیدر علی محمد اصغر اثنا عشر اول حدیقه فاطمه
علیه السلام کلثوم اما محمد باقر امام پنجم است پرورش یافته
زین العابدین مادرش ام عبدالله دختر امام حسن کنیت ابو جعفر

لقب **اولادش** در روز شنبه سیدم صفر سنه ثمان
و ثمانی در مدینه امانتش نوزده سال و دو ماه و پنج روز شهادتش
نیز بمکه بن محمد بن ابراهیم بن ولید در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنه
اربع و ثمانه و یاه عمرش نفیس چاه و هفت سال مردش بقیع

اولاد اجدادش هفت نفر ذکور جعفر صادق عبدالله ابراهیم

عبدالله علی اثنا عشر زینب امیر پسر **اما جعفر صادق**
امام ششم است پرورش یافته مادرش ام عبدالله دختر امام حسن
بن محمد بن ابی بکر کنیت ابو عبدالله لقب شریفش صادق
ولادتش در روز دوشنبه نهم ربیع الاول سنه ثمان و ثمانی

در مدینه امانتش بی و سه سال و دو ماه و نوزده روز شهادتش نیز بمکه بن محمد بن

ابو جعفر و الفی در شوال پسنه ثمان و اربعین و ماه رقت شریفش
 بیست و چهار گشت شش و پنج سال **اولاد اجماع** و نفعه ذکر
 امام موسی کاظم **استحقاق** محمد اسماعیل عبدالله عباس علی
 اناش ام فروه فاطمه **اسمه** امام موسی امام شمس الت
 پرورش امام جعفر صادق مادرش حمیده بربریه **لقب مبارکش**
 کاظم **کنیت** میاوش ابوالحسن **ولادتش** در کشته منتم
 منته سندان و عشرین و نایه در منزل ابواب **ولادتش**
 پست و شت سال و نه ماه و کبری شادانش بر هر شب بود
 بارون ارشید در پست و چهارم ربیع سنده اصدی و ثمانین و نایه
 در شب ادر قدش در مقابر قریش **ولادتش** در عشره نیش
 بگاه و پنج **اولاد اجماع** بی و شت نفر ذکر علی الرضا
 زید ابراهیم حقیل **اول** **پس** حسین عبدالله اسمعیل
 عسید الله محمد احمد جعفر یحیی استحق عباس
 ابوالقاسم حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر اسفرا اناش
 حدیجه ام فروه اسماعیلیه فاطمه الکبری فاطمه الصغری
 فتم ام کلثوم **ولادتش** در ربیع ام محمد الله زید الصغری
 ام القاسم کجه اسماء الصغری محموده **امام** یحونه
امام علی موسی الرضا امام شمس الت پرورش امام موسی
 کاظم مادرش ثوبه **کنیت** شریفش ابوالحسن **لقب**

میاوش **مصرع** رخا شد لب چون رضا پوش این ولادتش
 روز چشبه پانزدهم ذی قعدة سندان و اربعین و ماه
 در بدین **ولادتش** پست و یکسال و پنج ماه کبری شادانش
 بر هر شب بود و ماهون در سنده ثمان و اربعین و رقت مدتش در
 سندان و طوس عشره نیش **ولادتش** در یکسال و کسری **اولاد اجماع**
 محمد جواد ابو جعفر ثانی ابو محمد الحسین جعفر ابراهیم
 حسین **امام مجاهد** امام شمس الت پرورش امام رضا مادرش
 خیران **کنیت** ابو جعفر **لقب** جواد **ولادتش** میاوش
 در سینه روز دوم رمضان سنده من و اربعین و ماه **ولادتش**
 سال شادانش بر هر شب بود و جمعه در سنده اصدی و ثمانین
 سنده عشرین و اربعین در شب ادر قدش در ربیع جد بر کوار
 حوکه کاظم علیه السلام عشره نیش پست و پنج سال و ده ماه و
 یازده روز **اولاد اجماع** چهار نفر ذکر علی نقی موسی
 اناش فاطمه **امام** علی نقی امام احمد است پرورش امام
 محمد جواد مادرش سمانه **کنیت** میاوش ابوالحسن **لقب مبارکش**
 نقی **ولادتش** در دوم ذی الحجه سنده ثمان و اربعین و رقت مدتش در
 در شب **ولادتش** میاوش سال شادانش ماه و پست و هفت روز
 شادانش بر هر شب بود و منته عباس در روز و شب یوم ربیع
 پسنه ثمان و اربعین و ماه و رقت مدتش در ربیع کسری و ثمان

دی ایستانت یکدم تار و زی بواسطه تطهیر بدن
کنار و جلوه رفت در مراجعت از آنجا چهار سوار دیدم شمشیر
بر میان بستید یکی فرجی پوشیده بود و یکی نیزه در دست داشت
بن رسیدم سلام کردند من جواب گفتم و آن نیزه دار بر جانب راست
فرجی دار و آن دو سوار دیگر بر جانب چپ از بود و نه پس آن فرجی دار
در آنکست که توده پیش اهل و عیال خود خواست رفت گفتم تری
خود پیش آئی تا منعت ما به پیچ پیش فرستد است و ما را که در
و آنرا نیزه و چنانچه در و بسیاری که در آن نیزه دار گفت آنوقت
یا اسمعیل و آنرا شاخت او تعجب کرد گفتم آنوقت و آن فخرم آنوقت
تعالی و هم او مرا گفت که این حضرت امام است من بی تاب شدم
و مان در کباب نصرت ایترش بوسیدم و در کبابش زویدم
آنحضرت فرمود که بر که گفتم من هرگز از آن وقت شما جدا نخواهم شد
باری دیگر گفت بر که در کباب صلاح و این است و من در رقت اسرار
میکردم و آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام نمی شنویسی
بالضرورت وقت کردم و چون اندکی رفت و باز پس کرد و گفت
چون بنیاد برسی مستخر تر اطلب داشته چیزی خواهد داد
و نه از استانی مراجعت پیشمار رویه خود را ایشان از منظم
غایب شدند بعد از آن متوجه شد پس علیه شده از مردم
کیفیت سواران استفسار میکردم گفتند میتوانم بود

که شرفا آیتان باشد گفتم بلکه حضرت امام باشد گفتم
امام فرجی پوشش بود و نیزه دار گفتم تمام فرجی گفتم چرا
نرم خود را به و نمودی گفتم مرا در آن وقت چندان دشت دست
داد و بود که بی دست و پا شده اصیلا از خود خبر نداشتم آن
محل بوقت خود افتاد گفتم آری نمودم پس روی ران رات و طه
نمود و از زخم اثری نیافتادم و مرا از کمال دشت گمان آن شد که
مگر آن فخر بر روی ران چپ بوده لاجرم آنرا نیزه کشا و در اصلا اثری
از آن نیافتادم تا برین مردم برین هجوم نموده و با پس مراد با سطر
تبر که وصله می بودند بدان رسید که من در زیر دست و پا ها گفتم
پس تمام عیار علیات مرا از میان غلایق سپردن آورد
بخواه بر سپاسید و آن شب را آنجا ببرد و در صلاح متوجه بنیاد
شدم چون مردم ششمه این قضیه خبردار شدن خلق بی نهایت بر
سر من جمع شدند و هیچ نماد بود که مرا خفه کنند و سینه رضی
الدین چون واقف شدند در این رسایند و مرا از آن محله طلب
کرد و بنیاد بعد از آن از وزیر مستخر که قوی بود و من شرح آن قضیه
تقریر نموده وزیر جلوه کار را احضار فرمود و از ایشان پرسید که
بر تقدیر آنکه این ما را قطع کنند این کس نمیزد چندان علاج
پذیرد و گفت که لا اقل مدوا ما داران و طبع منایکی سینه پیدا
شده موی از آنجا زده یکت چند وقت که ریش این درویش

دیده ای که گفتند روز است پس شادان و زمین خود را بر سینه
کردم و یکی از کلمات صبح زده و بیاورد که **بنا غفل الخج و سید**
علیه الرحمه نوره زده پیش نه و اهل مجلس را حیرت تمام
دست داد و بعد از آن وزیر را پیش مستقر برد و وی بعد از
استماع آن حال احوال را دل نزار دینار بن اتمام نمود و من بنا بر
امر صاحب الامر آنها را قبول کردم سپس الدین محمد فرمود گفت
در سنائی که پدرم رحل اقامت در بغداد انداخته بود و میاد و کرد
این سعادت هر چند روز سبامه رفت باز می آمد چنانکه در آن سال
قریب چهل و نوبت آمد شد نموده بود اللهم آرزو تو شرف
تقاریر و آخرت شرف تو ای پسر سید المصطفی و آیه
الطاهرین **تمشیل** در بعضی کتب اخبار اوست که در شهر سینه
و اربع و اربعه در واسطه عوسیت را بجام پادشاه مرتبه
مرتبه معنی و بها و انگشتان دست و پا افتاده اذام او
منقص گشت آخر شوهر و پیرش از وی تنگ کرده و بر او و ن
اندختند و پیر سر زده کرد و بدو نزد او می انداخت و در سینه
به یک کت جفا می زد هر چه آبی به قیاس شام و وی قریباً
هر روز ترا و انداخت یک کت تشکی بود غلبه کرده و در آن خواب
آب بود خواست تا خود را بدان رسد بجزو آن اندک حرکت
او را غشی دست داد و او کمال شکستگی و خواری بر روی

خاک افتاد و یکبار کرم نامتسای آبی بر جفای خود را
آنگاه که **المکنة قلوبهم و المذرة قلوبهم** **سید**
الهای گشته است همانجا عزت خوش طوای نویسی زی پاورد
صران جلوه گشته چون پوشش آمد خود را هیچ الا عضا
یافت و خلاق چون برین مطلع شد مذبودی بجوم آورده از وی
سبب سخت پرسیدند و ضعیفه صبح چنین تفسیر کرد که در زمین
پوشی دو مرد ازین دیدم که در تن بانی و اندک سبزی و قح آبی بجا
بن دادند که بخورد و بیاشام و چون قرص خوردم ملاحظه کردم
که همان کمال خواست و آبی شامیدم که مرکز بخوری آن خذیده بودم
پس بر ایشان گفتم که شما چه کنید چنان ظاهر شد که حضرت
امام پس و امام حسین و فاطمه زهرا و حدیجه کبری علیهم السالمة
والا از مولانا **جلال** است از آن معتبرند آیین که
گشته زواج علیلین حب ایشان دلیل صدق و وفای
بنشان دلیل کفر و نفاق قربان مایه علو جلال
بدشان مایه خور جلال **سید** پس حضرت امام حسین است ثنا
بخش خود بر سینه و روی من کشیده حضرت امام حسین گشت
بما که خویش بر پشت من نهاد و بر خیزانیدند و زینب علیها السلام
از من جدا شد و منی دل و انگشتانم کمال خود آمد این خویشی
آورد که مردم فوج فوج از ولایت خود متوجه زیارت آن ضعیفه می شد

و از بزرگ می بستند **من غرایب الطلم** در بعضی کتب اجناس مطوبه
که چون غده الملک مردان علیه السخط و البیزان شنید که دیوان
بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در میان اندیس بعرب
بحر عظمیات شهرستانی بطریق طلسم از پیش ترتیب دادند
کنت یعنی را اقطاع است که این شهر پستان خوبوم
است عیدیه الفخامس که در اکثرین کتب ساخته و بر خیز از
مضمران برانند که مراد از آیه و اگر کشان لا یمن القطر حیثه است
که از آن روی که گاه خست بر روی آن باروی آنرا بدان ساخت
از نیا طبعه عبد الملک علی موسی بن نصیر حاکم آنجا نوشت که بدان
محل فرستد آنچه از غرایب آثار آن روی ظاهر کرد و اعلام نماید و گو
نصیر مردم جهان دیده صاحب بصیرت را بدو که اندو به آن موب
توجه نمود و در عرض چهل شبانه روز قطع آن بیابان بکران
نمود و مقصد رسید و زمین دید و رعایت تراست و بهو ایست
در نهایت لطافت که کس نشان ندیده و جهان چنان کشور
و موسی از کرد و او بچوای آن بنامانده و هر چند اجتناب نمود
استادری یا در پیکه نمید که در آنجا توان در آمد یکی از امرای
خود را با هزار سوار جهان حوالی ارسال داشت که شاید توانست
کسی یافت که از حقیقتی استفسار کند و هر چند ایشان
در آن بسیار بی پایان مطلق کلام **از رسی**

کلی

که کس ندیده و از آن کس ختم نمید **ه** کسی زفته نشینش که به پای کان
زنگ عیشی بود و ماش برده **ه** با یکستان ساز و خیرای کران
کسی بود زنده و شب سیاه **ه** بهر گوئی کرد و ندیده هیچ نشان
شرایط قصص تقدیم رسانیده کسی بر نشان نیفتاد و اخر را بهای بران
قرار گرفت که گفت زده در آنجا در آید و چون از آب رسانیده
فاصله نمود که آن بار اول آب رسانیده اند و بعد از آن آب
و از زیر بخت بر آورده اند از آن آب پس شده بخاطر آوردند که
در پهلوی آن برج یواری که خاکی آنجا باشد بر آن پس دیوار سی
با تعلق سید که آنجا و پست بر آورده و دیگر امکان نقل آن خود
و دولت و ده ارشش دیگری بابت که مسادی شود و همان
بر بالای آن که سنگی با تعلق صد و شست و ارشش مرتبه داشته
و هنوز سی ارشش دیگری بابت زبانی سی ارشش نماند پس موسی
نداد که هر که به آنجا رفته حقیقتی اعلام نماید و ارششش را بگوید
بکیر و عمل بکشته را طبع بران داشت چون بهر زبان رسید
خنده بر و غالب شده و قهقهه زد و خود را بدان طالب انداخت و بگوید
از اندرون خوش و خوش عظیم رنجواسته تا به شهاب زو رتقا
کشت روز چهارم او ام آن شخص کمالی حصار رفته هر چند او را
آواز دادند و این شنیدند **مسح** جواب کی ده آنکس که در طلسم افتاد
موسی باز نه ای صلح کرد کرده خون گرفته دیگر را و احیای آن نفر

پیدا شد و او نیز بر پشتو شخص اول خود را پادشاه خواند
 آوازهای صیب جانها و لشکرگاه میر سید و آن ولول به روز
 یکشنبه دیگر موسی به هر چند ساله نمود کسی حرات نمیکرد آخر
 آن مبلغ را مضاعف ساخت و هر کشته دیگر قدم تنور در و او
 تیر تنب ده مقرر کرد که ریشمانی بر پهلانشینانند و چند
 کس از زیر دبان کاه دارند و چون خواب که خود را بآن طرف
 اندازد و بگذارد چون آن شخص را بجا برآمد بطریق معهود خواست
 تا خود را در آنجا اندازد. مولاگان ریسها را بقوت تمام کشیدند
 و سپس دوباره کشت بوجب قیصر گفت لی نصف ملک نامش
 از حیفه نجات حک شد **سید** کسین که بر پهلوی بر سر آن کی
 کشیدش. زنده رهای بر سر کشته آنجا. موسی که استقام
 ان با او پس کشته و درین حالت لوله های بسیار میزدی پست
 ارش از سنگ میزد و کشته نموده و آن عدد و نصف کرده
 بودند و در آن اسامی سپهران و ملاطین و قمر زده از آنجا بروجی
 بود همین که در آنجا کشته بودند که زنده را از آنجا بجا و ز کشتی که پیم
 هلاکت موسی چون بران کشته افتاد در آنجا انانان عجب
 آمد و دو سوار که اسبان را بجا داشتند و اخوی داشتند
 چون از آن حد و کشته قدری راه فرستند که با عورتان بر
 میان سواران اریان درختان بیرون تاخته و آنرا از آنجا

ملاحظه

قطعه قطعه کردند **قطعه** آسمان کبیر کار که در سین این طلسم
 دندان که پستی دندان از دکان. **سید** و موسی در زمان عبدالملک در
 آنرا که بدست اراوت کید کات. **سید** و موسی در زمان عبدالملک در
 دیار اند پس دوشهر که یکی را طایفه دیگری قطعه گفتندی فتح
 نمود و در یکی بر پهلوانی که کشته عظیم یافت از آنجا خوانی بودین
 پایش از آنجا کشته و بر سر او دریدهای بی نهایت چنانچه
 جهرای آن تقویم آنها عصبه بودند و بر کت آن خوان بمشابه
 بود که بر آنجا کشتی تو استندی شست و بر دو آنجا نوشته بود که
 از میلان بن داود است **سید** در علم جهان ماسطورت
 از عباس کلیم که از علی حقا محنت مرد است که گفت در شهر من
 از پیک تراشیده بر سر من از خوب نصب نموده بودند و دل
 آن شهر همیشه بریدن آن میر میزد و از کیفیت صفت و نسب
 و وضع آن تعب می نمود و در آنجا بود که یکی از عجایب عالم است و
 تصور ایشان آنکه آنچه از پهلوانان منضم میشود از صفت و
 نفس عجبت و من بسی صغیر پسین بودم و با ایشان پردن
 میزستم و میدیدم که مردم در پای او بجا میکنند و میگویند عجب
 در پای اوست همیشه در آن قاع داشتند تا بزرگ شدم و
 بر خواندن خط قدیم قادی که شستم دیدم که بر سر او نوشته که
 من آرا و آن تیکر البعایب قلی نظر لای رعلی دانستم که این

آزاد بر غل میکنند پس زمانی غلوت چشم پای او را غل خودم
پس سر او به ظلم دیدیم هر چند خواستیم آنجا روم از شدت باطلت
میرفت ازین جهت بسیار طول و سحر شدیم و فغان برین غایب
شده خوابم بود پس در خواب صورت شخصی دیدم شبیه به صورت
خوگفت چرا بلند ای من روی و نجای بی منی کنم بسیار نیک
و عیبه و میوز و کت پاره ای که شافت پدایان و چراغ دران
نه در بسیار خرم شدم و پرسیدم که تو کیستی گفت ادریس پس
چرا شدم چراغ بر دهی که گفت بود که رفتی در شتم باز درون
پس دیدم که کجای پای من شتی نشسته و لوحی چه از جوهر در پیش او
نهاد و بران نوشته که این صورت ادریس است و درین لوح ایزد
خلقت و طاعت پس از او برداشتم و پیران آوردیم و از آنجا باو رفت
و شتم دانستم و بدان دانش را اعمال عیبه و طلسمات قادر
شدیم **و من انما را الف** آورده اند که چون آوازه بهشت و
عاشقی شبیه و جیل محن صیت فصیح و صدای قیاح عبد الملک
مردان باطراف جهان رسید و ای بدیدار شبیه میل نمود و او را
طلب داشت و نظر بر جمال او داشت چون او رسید نام و لا غلام
بود صفای چنانچه او ندید از او پرسید که جیل در تو چه دید که
جمال ترا از حبه عالم برگزیده **چیت** سیه چیده را کسی
زشت خواند **چو** ای برادش که چیران ممانه **و** شبیه چون نکات

قصه بود و بر برید جواب داد که عالمیان در تو چه استحقاق دیدند
که ترا از حبه عالم برگزیده اند **چیت** کسی فغان شود در جهان بگر جیل
که نیت جوهر نقشی بخوی به موصوف **عبد الملک** بنایت منتقل
گشته در بر این بخت تعالی آمد **سیر** چه مردی بود که
زنی کم بود **و من انما را الف** که نزد درایت عبد الملک در
شهر سست و بسین شب نام شخصی که دران عصر مثل
او چایک سواری پر دلی بود و در مصل خروج کرده و او مردی
و مردانی دادی و دنیا با دیت و سید کس مبارز کوشش کرد
غالب آمدی و اگر خصم نه بر او دزدی او پیش از مراد جان
بیک نبردی چنانچه حجاج زدت او بجان آمد و عقاب بن دروغ
با چاه و خرابی و جنگ او فرستاد و او با شمشیر کس مدافعه نمود
و ایشان را منازم کرد و ایند حجاج از شتم او پشیمان و نموده و جی از
شامی و عراقی جمع کرد و اینده بمقابل او شتافت و او پاک
کم نیارده کوششی نمود که پیکانه آتش بر روی شاکر دهنه و آخر
حجاج را منزوم کرد و اینده که در راه و صهار کرد و حجاج آه از کمر و زور
نمود و لشکری بر شمشیر چون بر سپه نماند او فرستاد و برادرش
مصار و زوجه اش غزاله را اسیر کردند و بابرین او و لشکرش
خواست که از رود مصر بگذرد و قنارادران کشتی انیزی با ویدمانی
آغا زشت طکرده و به پهلوی غلیطه و شیب در آب افتاد و در مرتبه

اول گفت و کان امر الله قد را مقصد و را بار دیگر سر برآورد
خواند که ذلک تقدر بر العزیز العظیم پس غرق شد چون خبر
گشته شدن او بهادرش رسانیده باور نکرد و چون گشتند در آب
غرق شد بنیاد نوحه کرد سبب پرسید نکست چون به حاکم
شدیم در خواب دیدیم که آنرا نخل مخصوص من میزد آن آمد
پروکش همه جهان رسید و اینست که آتش را بهیض آب نکند
من الموال و وجیب الیه از جامع التواریخ علامه خراسانی
نقل میکند که چون جعفر بر یکی بنا بر تعاریف ایام از پنج بدو
متوجه شد که در آن زمان دار السلطنه حکام بنی امیه بودند که در
روزی مجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد دوران آنرا تفریحی
فاحش در سلیمان پیدا شد و حکم با حراج جعفر نمود
و روی با اهل مجلس آورد که گفت این شخص زهر حرام دارد و ممکن
پرسیدند که آنچه معلوم کردی گفت بواسطه آنکه در بازوی
من زهر جعفر است که چون زهر حاضر شود هر که کند
و چون از جعفر تحقیق این سخن کردی گفت آری زهر در زیر
لبخین دارم تا در شکام شده اید بر یکم لاجرم او را دلاش
عقب برگشتند و چون در مجلس رسیدند با با قدری زهر حاضر
نمودند و زهره چنان خود را بر یکم زدند که پسم آن بود
که گشتند اهل مجلس متوجه گشتند **تمشیل** صاحب جیب الیه

گوید که در بعضی تواریخ ثبت است که نبی کی از سلطان ستمگر
بعصرت قمری جت سلطان محمود غزنوی دستاورد و خواص با نور
یکی آن بود که هرگاه طعام عمومی در مجلس حاضر شدی اشک از
چشم آن مرغ رستی و از غریب آنکه قطراتش منقش گشتی و
چون آن پستک را از کشیده به جراحت نهادند ایام یا نفعی
و تمثیل از طهر سلیمان پرسید که هیچ چیز این طرفه ندیده
گفت آری دفعی دلی بخت و برنگار چون نشسته بود اکثرش که بکین
آنکه قوی بود و از اندکش در آب افتاد حاضران بر گوش
افکار زامت کردند و می گفت یکی نیت و در ساعت حاضران را
طلبید که گفت فان منته و تی بار چون حاضر کرد از آنجا می
برآورد و در آب انداخت و بعد از آنکه می آن دانستند
چون گرفته سپردن آورد **تمثیل** صاحب تاریخ
توأم الملکی گوید که جوهری است که آنرا شاه جوهران خوانند
و خاصیتش آنست که چون متعاطیس جذب جوهر کند
و اگر در دیا زو طبعند جوهری که در آن خالی باشد با خود
پسرون آورد متعول است که از خمر و پر ویز آشتی میجو
در دجله عیندا و افتاد و اولین تهر سپ از اپرون آورد
الحق سلیمان از اسپ تنای آن حکایت بنایت تعجب
نمود و قاصدی نزد حاکم تحت رواندات و آنرا استند نمود

و چون قاصد و کرده ای را همراه آورد صدق کلام جنبه
بوضوح پیوست **و من بلایع المن طرقت** و تمام رخ احمد بن اعمش کوفی
مسلط است که روزی شام بن عبد الملک که بقیع نظر داشت
سیرشور بود و راه دین احوال آیین بشکاف رفته و زشانی
شکار نظرش بر جباری افتاد که در شایع عالم ساطع شد
علا زنا را توقیف نمود و بایک علام ریف نام جان خوب متوجه
آن خود قافله بود که از ولایت شام بگذر می رفت شام را در آن
میران نظر بر سپری افتاد روی به آورده پرسید که از کجای وای
که ام قبسیله پرگفت از کوفه اقامه دارند و استنجب و نسب
من ترا چه غایه است گفت بب ایضا معصوم شده شربت
ای آید که از ب نام پسند خود ما را اعلام دهی پرگفت من سردی
ام از قبسیله حکم و با قبسیله حکم نیز توابتی و نسبی دارم
شام گفت ای الله چه تشکر او اجبت بر آنکس که این نوع
نسبی ندارد پرگفت اگر ب من خوبت و اگر به من سوء کوی
باری شما از لب عالی خود شمشیر بیان فرمایید شام گفت
اصل من از قویش است پرگفت در پیش ما طوایف بسیار
و مقتضای جلال کم شو با جمال بنی ب پشمارد عالی و سافل و
عالم و بابل در ایشان است تو از کدام شعبه گفت از
معارف بنی امیه ام پر خندان شده بر زبان آورد **مساجد**

ببین

شراب عشق عجب شورشی بخان آورد که هر چه در دل من
بود بر زبان آورد **و مر جانیانی بنی امیه** نیک رفتی که مرا
بر حال خود آگاه کرد ایندی و بر حالات لب و طراوت حب
خود تخفیر ساختی ترا و چون این چشم شمل و طلعت ریا و طلاق
امان و ضاحت بیان چه شود که مردم طعن زنی **س** داری
جمال بی بدل چینی بی شلی مثل **و** خال و خطی پس با لب چشمت دلی
ز نمودگی **و** ای امیر ما که از ادای خلق شما میجوید چگونه که
در کلام ملک علام و ادوات عبارت از شمایست و ای که میسه
افزون کان مؤمنان کن کان فاسقا لیستون نازل در شرف
و دان شمار خال نکال در رخسارت و زمان شمار از کمال خست
طیبت و غلبه مشورت پستی در بزار از اهل عیال که از رضا دین
شمارت اشک را دست از تویش باز داشتی و عجب کار نشیبه
شمارت عماره و لای الحار خاتم الالاب عکبیر الحقیقه
و انشا از آشتی صحرایین حرب که بدو افتخار میکنند در باجیت
هم قرار بود و دم چلار و چون بظاہر ایمان آورد و شافقت بود
بجایت عذار و عتب بن ابی سفیر را که بجز فداق نسبش از تویش
نمی بود فرمود و شکار او را از تویش دانسته بخود منسوب کرد ایندی
و دلی عید او را و لید که در زمین پستی فریبده با خدا را چهار رکعت
کرد و گفت امروز مرا نش علی است اگر خواهید رکعتی چند دیگر بکنم ام

در کوفه بر دماغه نقوش مسلمانان حاکم را خستید و حکم بنی امی
و پیر کشید و دانا که مردود و مطرود حضرت رسول بودند شهادت
بشود و طلوع دانسته و اخیه سبحان الله تعالی و آن
سک پدید بر کش چویم **نظم** و پستان پیر هند مگر
نشیدی که از دهن تن او به پیر چرسید از باقی
حق دانا پیر بستند پیر اسپه فرزند پیر بود پیر او
لب دندان پیر بگفت مادر او بگرم پیر بگفت بر چنین
قوم تو گفت کنی شرم باو گفت است پیر و علی حب نرید
از خانیف شامی که مال را طلب است که شمه از خال شاد است
باشش مندرج در تحت احوال ابولبت و دیگری مذت که
وحشی را بخوراه داده و زمینا به و خستید تا آنکه سید الشهدا
استید ساخت حاصل ای تو مجبور خونی زکامت کویم
پیر بعد از تقریر این فصل و پس از روان شده شام بود
جنبه اندی کفر سر اسید و منظر بماند پس روی بسلام
آورده گفت هیچ دیدی که از آن پرک بجای سید سلام گفت مرا
از غایت و شت هیچ از کلام و شت انجام او بخاطر خانه
شام گفت بگو زنی که چری از آنجا یاد گرفت و ا لا
تعلقت بجا شسته می به حال اگر چندی ازین
اقوال کشیر الملای بخاطر است انده باشد کسی اظن

کن بخش چون بشک پست مگر طلب کاری او بر میان بست
اما آن پیر قسیر بک پا جان از ورطه خطیر سپردن بر دلی بگفت
بایه اگر کش چشم راست پین بودی راست آیین و راست دین بودی
دست احسان و بدل بگفت دبی جای آزار طغش وادی
من اثر التعمیر مشورت که عبد الملک مردان در خواب
دید که چهار نو بست در محراب که منظر بول که و این خواب را
با بعد بن میب که در علم تعمیر بی نظیر بود تقریر نو و وی بر
سبیل تعمیر تعمیر که ده گشت از این خواب است که چهار پیر نزل
تو حکومت رسنه اتفاقا پیرانش دید و سلیمان ویزید و شام
که سرور از باب کفر و ظلم بودند بقی مگر کسبیل مدام نام
شدند و الحق تیج طو پس کن ناپاکان کم از تخمین رکن و مقام
نیت **مراج** زهی مراتب خوابی که به زهد اریست
گویند از جمله اسیران قوم به قل یعنی اصحاب جل مردان بود چون
نظر همایون شاه ولایت پناه بران مرد و در و پیرانه افتاد
خمود که از پشت توینی گشت توینی افت بدین امت خواهد رسید
من السراج آورده اند که زین عبد الملک دو جاریه داشت
یکی خانه و یکی سلاطه و سواره و لوی عیش و عشرت با ایشان می
افراخت و با وجود صحبت ایشان کار و دیگر نمی برداخت چنانچه
برادرش ملکه او را ازین محسنی بخود می نمود و گفت شرم نداری

که عالمی از روی ضرورت بتو محتاج اند و بیار نسند و تو شهادت و در غم
 کنان این دو اسیر اند و بنابرین چسبند و در غم و در غمت و در غمت و
 برادر کن و اداری کاشت تا روزی خانه گرفتند و بهر دو به
 در آمد و چون ترانه مقرر کردید **استغفر** یکی نغمه دارم بن کوش کن
 درت خوش نیامد فراموش کن و چند پیتی نثار آید بر اینک
 عودانش نمود و سلامی عیش و عشرت و در داد و بدید جان در هوش
 ناز و خوش شد که سخنان خیر و ایمان بالکلیه فراموش کرد و بهر
 بر کار رفت و بعد از یکسال روزی در بستان با حسان آغاز
 بازی کرده و انهای انکو ریخت و او می انداخت و او به ندان
 می گرفت تا گاهی یکی از آنها در حلق او بسته نشد قطع کرد و آن
 پلیستند را یک هفته نگاه داشته بادی به اشتربت بیکد و پس
 از تفریق او روزی در حجره طوف می نمود چون ممکن حسان
 رسید سلام نمود و او را امک نمود و در فراق جانانه مضمون
 این ترانه سرود **مهر** از روی بارش که کیوان می نیم تمی
 و در قافیه سپرد و می نالی می نیم چمن **و** بر جای رطل و جام می
 کوران نهادند **و** بر جای چک و می و لی آواز داشت و زمین
 دیز و در مضمون این مقال که **جای** عقل بر عشق میسند
 خنده **و** که میبیری تو زار و من زنده **و** بنی طر فاجر رسید
 لغزه زد و سپوش شد و تا او شهادت و در چنان **و** بهر شش

و شب سوم لیل **الحجه** مادی عشرین جمادی الاخره شد و من
 و مایه در گذشت اما اولد پلیدش و لیل با بر فوط شفاق
 صدق و خاتم کل بنابر عینید بود و در ایام جاری روز
 حبس با یکی از جواری شراب خورده مباشرت کرد و چون وقت
 نماز شد دستاری بر سر او پیچید و در راه در گذشت و نغمه
 بهر کوشش ره انداخت و آن عقیقه ظاهره بموازم خطاب
 و پیشوای پرداخت انداخته پیشو اگر این بود پس دای بر حال تمام
و من **الحجه** **الاولی** آورده اند که دولت بنی امیه بر بنی شامی از هم
 پاشید و بین این مقال آنکه مردان الحان که آخرین جبار آن در انداخت
 چون در کنار آب زاب در شهر سناشن و ثلثین و مایه باشد که
 صفاح عباسی مقابل شد و درین لایه صفوف از آب فرو
 آورده بقتل حاجت داشت و امیش دم کرده در میان شکر افکند و مردم
 کان شد که کما و در کشته اند و لاجرم شکری جان دست از هم **و** او
 بهر آنکه در بریشان کشته مردان که آن حال شاید که در سر رسید
 کشته بر زبان آورده که اوقات المده لم تنفع الله و آن در عت
 مثل شد که کشته زب الله و لیل **و** **مهر** گویند که چون
 ابو سلمه مروزی قهله بن شب طای را با دفع مروانیه بوق
 عرب نویستند و وی با جودنا محمد و دمتوجه انصوب
 کشته بکند و فرات رسید و یزدین بن حبیره که دران اوان

از کافیه

از تصرف مصر بن سید که از امرای مروان بن حمار بود و چون بدو
خبر شد که بن سید بمروان حمار رسید مقدارن حال قاصدی را
که از ابو سلم کتابت را با برابرم بن محمدی برادر فرستاد لاجرم بن سید
مقتدر راخته سر او را در میان انگشت کرد و تا بد آن در گذشت و در جایی
که ابراهیم را در موضع خیمه گرفته برادرانش بفرج و جعفر و امثال
تخصیص عبداللہ بن علی فرار نمودند و چون که شد صاحب روضه
الصفا از خروج الازب نقل میکند که این پسر تن تنای جلای وطن بر سپه
ابی رسید یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاد و گفت
و الله کشف لای سید در آن ذخیره ام دو تن از اینها و اشارت
بفرج و جعفر کرد و حکومت کردند و یکی از ایشان اشارت بعباس
کرد بر ایشان چنانچه و چون که انقضای عیسیه بگذشت آمدن متواری
شدند تا آنکه پیش بن قطیف با لشکری بی پایان از جانب ابو
سلم بگرفتند آمدن خوات که هم خلافت را قرار داد ابو سلم
خلافت را در او و وزیر آل محمد گفتند که حب الصلاح ابو سلم و بنی
چند مبارزت حضرت امام جعفر علیه السلام و یک و دو بزرگ از
علویان نوشته ایشان از اختلاف دعوت نمود حضرت صادق پیشان
مطالع آنرا در چراغ آن موقوف و بقاء گفت که جواب همین
تقصیر ایشان را که قاصد خود نمای چپ بن قطیف و جزو خراسان
بی وقوف ابو سلم مصلح را در روز جمع سیزدهم ربیع الاول

پسند آشی و شامین و مایه انکه شسته اتفاقا پروان آورد و با او پخت
کرد و بودند **و من نتائج الکفایت** و ایام مصلح عبداللہ بن علی و ابی
و شمس کشتن احکام و وسیع المال بنی اسیمه بشام و ابی تبدیل
یافت توینج این تقدیر انکه در روزی که حضرت اذن از اعیان بنی
اسیمه بر سر مایه عبداللہ بن سیده بود و مشعل بن عبداللہ که یکی
از موالی بنی اشتم بود و در آن وقت مشعل بر غایت ظلم عدوان
کفر بنی امیه نسبت بخاندان طینین و طاسیرین و تحریر بنی
باشم بر اشقام بنی عبداللہ بن سیده بر خود عبداللہ را عرق حیت بمرکت
آورد و دست او را بر کمرش گذاشت و فرمود تا بکوبد دستها را بر خاستن
جماعت را در محکم کنند و کلمه را بر بالای ایشان انداختند
عبداللہ و اصحاب بر زبر آسمان نشسته و آغاز خوردن طعام کردند
و آن وقت تا لحسی حزن نموده جان میدادند و بعد از آن حب را نهاد
عبداللہ تمام قبور حکام بنی امیه سوی عرب عبداللہ بن سیده گذاشتند و در کوچه
بغیر از خاک چیزی نداشتند و در کوچه نرید ملون در ریه
خاکستر دیدند **متمثل** مشهور است که نوبتی امیر مصر بن
احمد سامانی بهرات آمده آنجا در ابلهت خویش افتاد و آنجا
امر را هوای بخارا بود و هر چند در آن باب و مایل می انگیختند قاصد
نزدیک ابی روی و قاصد غایت با ضرورت بود و کی شاعر که در حضرت
امیر او ای فرج از ایشان غایت انچه بود و متوکل گشته

و در دو کی قصیده مشهور که مطلع آن اینست **پیت**
 با دوی مولتان آید می . بوی یار صحران آید می
 گفت و در خدمت امیر بر خواند و چندان شوق برد غالب شد
 که یکپای موزه پوستین تنیده بر پای دیگر نشد و سوار گردید
درین اثر اکلیله از ثقات روایت منقولست که سراج عجب
 روی خود را در آینه ملاحظه نمود و بر زبان آورد که **اَللّٰهُمَّ**
اِنِّیْ لَا اَحِلُّ کَا قَالِ سَیِّدَانِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِکِ اِنَّا الْمَلِکُ
الشَّابُّ وَ الَّذِیْ اَحْوَلُ اَللّٰهُمَّ عِزِّیْ طَوَّلَیْ فِیْ طَاعَتِکَ مِیثَقَا
بَا لِحَاقِیْ هنوز این دعا خواند و بود که آواز غلامی شنید
 که با دیکری کیفیت مدت میان ما دو ماه و پنج روز پیش
 غلامه سراج بآن سخن تطبیق نموده بعد از چند روزی توبه کرد و آنگاه که
 و چون از حدیث غلام شست و پنج روز گذشت در ثبات عشق
 چه سسته و ثلثین ماهه در گذشت **و من الوطایح** آورده
 اند که عبدالله بعد از سراج در امر طاعت با ابو جحیفه متافون بوده
 ابو جحیفه ابو مسلم را بیک او در پستاده شتره نشانی با پولیم گفت
 که تو بشتره از نو و در همان بر سر خیمه چنان که با ما بران شاست
 نهض از حرم و در است ابو مسلم گفت که تو در باب نشاء وضاحت
 از من بعد و بعد برتری اما در کار حرب هزار یک من مدانی القبه با
 تنخ او آتش آن خنده نوشت ابو مسلم را صاحب الد و گفت

و در اصل از اصفهانت و چون در مرد خسر و ج کرده بود بجزئی
 اشتها ریخته بعضی را اتفاقاً آنت که او از او لاد که در بن کتوان است
 جد او را مور علی بجای بود که هرگز منزل نمودی بگردن بخت و اند
 اتفاقات که در نیز این حال داشته از فتوحات مرید طرب بکیز
 بودی خوش حال شادی و از کمالات اگر چه محنت امیر بودی
 حال بود را در بنافستی کوتاه بالای گدازم کون پاکیزه و پست شیرین نظر
 فراخ پشت کوتاه اساق بود زبان فارسی و عربی بکرم نمودی سه دن
 داشت و در سالی یک نوبت با زن پیش صحبت داشتی هزار نفر علفه مطبخ
 داشته و هزاره دولت با کیرالات مطبخ او میکشیدند و بنیز از
 کا و مرغ هر روز میکشید و سی کو سفند در شیلان او کجا رفتی چون
 در شهر سسته و ثلثین ماهه از خراسان تو بمرج شده
 حکم کرد و تهدید بقتل نمود که بچکس از اهل قافله طعام نپسند و بلکه
 آفتد که خواهند از مطبخ او ببرند در خلال این احوال رودی
 شخصی برای مرینی مروره می بخت ابو مسلم بطنه آنکه بکلاف حکم او
 طعام می پزد و فوات که در اسب است کند او شرح حال بمرین برآید
 بعد از آن مقرر نمود که هر چند غرقان بخت مرینی در مطبخ او ترتیب
 نمایند عدد متوالی نشینان از آنکه در صبح کما و صبا را با او
 شسته هزار روایت کرده اند و آنکه در غایم شایمان
 میان او و ابو جحیفه با لکینه باین رفت بی رخت از اینجا

این کلمات

۱۰۹

متوجه خراسان شد چون بری رسید کسان ابو جعفر پیش آمدند
 و او را با دیر خود مشورت نموده او صلاح در رفتن نزد ابوسعید را با و
 گفت نشد متوجه درگاه شد و با ابو جعفر ملاقات نموده درگاه
 خود متروک داشت و دیگر بازه از دیر استند عای تپری نمود و گفت
 ترک الاری بالری این مثل شده و آخر هم دران ایام در میت و عجم
 بشان پسته سب و دشمن و با نه بفرموده ابو جعفر مقبول شد و بعد
 من اعان ظالم سلطان علی بن ابراهیم به صوح پرست **باب پنجم**
 پنج سودی نه به تربیت ناقابل که چه بر تهنی از خلق جهان تقدیرش
 بنده خسته نم شود از هم باران برگزید غار خلی که نشانی بسره و پیش
و من البدایع از علی بن قلیطین منقول است که چون ابو جعفر بعد از کربلا
 سفاح بر سپهر حکومت نشست خواست که بنای بنیاد نماید من و
 جمعی از مهندسان و معماران به اتفاق او بران اراضی که حال انداخت
 سیر میکردیم دران اثنان از ایشان جدا شده بدیر را می رسیدیم
 و چون او را نظر بر من افتاد پرسید که این کوه که گیت و نمنا و این
 تزد و چیت گفت من این ابو جعفر است و منمیش اگر درین حوالی شهری
 بنا کند راجب گفت که نادرکت سعادتی دید و ایم که مقاصد نام شخصی در
 اینجا به بنای مبداء توفیق خواهد یافت نه ابو جعفر چون از راجب
 این سخن شنیدم متوجه ابو جعفر گشته بتقریبی آن احوال را نمودم
 و چون این سخن شنید علی الفوارز اسب بر آید و حجه که کرد

سر

و مکنان از او سوال کردند گفت ما در ایام علی مروان و قتالی بنایت
 عسرت میکند را ندیدیم و در و بستانی که بودیم مقرر شده بود که هر دو
 یکی از اطفال طامی مرتب داشتند بیا نند چون نوبت من رسید
 هیچ ندا شستم با لغز و در میمان و ایبه خود زود به قیمتش در و مصالح
 طعام مصروف داشتم و چون دایه برین واقف شد مرا متعاص
 خواند چه دران ایام دزدی متعاص نام در شام پیدا شده بود
تمشیل در و خسته المتعاص مطو رست که جراح و ارضی موت
 در میت و عجم رمضان پسته من و تسین واقع شده
 از نجی که بر بالین وی بود پرسید که آیا او متعاص فلکی میسج دلات
 بر وقت امیری که از نشا میراست میکند یا نه بنم گفت آری
 درین چند روز یکی از حکام که موسوم باشد بکلیب نقدیات بقا بقض
 ارواح خواهی سپرد و حاج آغاز اضطراب نموده گفت در ایام
 کودکی ما در راجب میخواستیم از روی بی تابی بر زبان آورده
 که و اسد انکس قوی حاج این سخن در رسم شد و گفت باری
 شما پیش از خود روان سارم و در دم بقیلش اشارت کرد
قطعه اگر بچشم حقیقت کنه کنی سخن بلفاف حقیقت که که
 سود که زبان آرد و ولی نسبت که گویند را بیک لفظی و اهباء
 ما ندیم که بر زبان آرد **و من النشای** چون ابو جعفر در شهر
 پسته اربع و اربعین دایه شروع در تفسیر نموده نمود

حسین

خواست که طاق کسری را در این ساخته مصالح بدانجا نقل نمایند
و درین باب با وزیر خود سیمان بن خالد مورخانی مشورت کرد و او
صلح در آن مزید گفت و الا طاق کسری یکی از جزایات حضرت نبوت
دیگر مردم خواسته گفت پادشاهی خواست که عمارت شهری کند
تا عمارت دیگر کند توانست که او بجهنم کوش باین سخنان
مکره شروع در تحریب آن نمود چون دید که استخوان بخرج
نقل و بدم و فایکند دست از آن باز داشت و زیر گفت اکنون
تقتضای الشروع غم ترک صلح نیست چه در روزگار خواهند
گفت پادشاهی ساخت و دیگری توانست که **طیلسیر**
جرازی حسین علی بن که روزگار هنوز خراب می کند بارگاه
کسری را و **سن الکات** در دهنه الصفا که کورست که
دو روی ابو جعفر بر بام نقشه نقش بر فراش پری
افتاد که حوالی صند را آب میزد و او را طلب داشته سوال
کرد که سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه عمر می باشند
امثال شما خلکان عمر و رازی باشند پیر گفت بنابر
آنکه ایشان یکبار رضی خود از خزانه دایم رزاق و پادشاه
علی الاطلاق می یابند و اختیار این برود و مورد قضا ایام و
شهر بکار می بریم ابو جعفر ازین گفته ممدو گشته سبید درم
بر داشت و بعد از یک هفته جعفر کوکی را که بد آن اشتغال

داشت و چون از دوا حال پرسید معلوم شد که هر ذرت شده
و او بجای پر رگ نه متبسته جعفر را سخن او بجا نکرشته تعجب
نمود **تشیل** در تاج جعفری مذکور است که خواجسته عر
که طاقی که در فصاحت و بلاغت نامور و زبانت و بعد از آنکه افتاد
و در حله زندگانی طی کرده بود و در شهر سپنه ثلاث و مین و
سبعه ماه در شیراز عالم جاد و دانی شتافت و سبب
و فاشش آنکه وی مداح آل مظفر بود تا که از ایشان رنجی نمود
بجانب خصم ایشان شیخ ابواسحق ابی نوره نمود و پادشاه
مذکور مورد او را با کرام و تقسیم تقی نمود و مراعاتش را از قبل
متممات داشت و خواجسته در باب خاتون خف صدق او بپیر
قصیده عزایی در ملک نظم کشیده شیخ ابواسحق یک طبق در حله
با و انعام فرمود و معارف این حال مولانا مقبیه شده از هم دور
که شد **اینت** در مازا و کتای قان مذکور است که پیر
به رکه و قان آمده التماس و دیت باطن زبند که برسم مساحت
بود و دستا بدان تجارت کند خواب او در آن باب مضایقه
داشتند قان بملیم آن وجه اشارت نموده گفت آن پیر
سالهای دراز در سلطان این نوع فرستی بوده اکنون که یافت او را
مردم حاضر از کورست و دوت و وراثت و لایق شان سلطنتی که
خدای جاد و دانی داشته نیست و چون وجه تسلیم دی کردند

کرمقن همان بود و از کرم کشتن همان **و من الزا** و این جوئی
 در مشط فکر کرده که لبه او در زمان ابو جعفر بر تپه معمور
 شد که در وقت نزار حاتم دایر گشت و چون شهر دی جنبه ای
 نهاد یعنی اوقات به عت و کشتن هزار و بعضی ایام هفتده
 هزار رسید و بعد از یکبار و نسیک طول یک و نسیک حرق
 رسید صاحب نزهة القلوب آورده که هرات در عصر سلطین
 غور بر تپه آبادان و معمور بود که دوازده هزار و کان و شش هزار
 تمام و کار و انرا دلا و خند و سید و چاه و نه مدرک و خانه
 داشت و داشت و در چهار صد و چهل و چهار هزار خانه و زمین
 بود و در زمان پادشاه مغفرت انما سلطان حسین میرزا
 با بقرا آن جهت و معموری بهر حال رسید از جمله در اندرون
 شریک حرفت جاری بر تپه بود که قبول و اوقات
 هر روزه سوازی میت و یک حرا از تخته پردی نان یک و نه
 دوزده هزار طالب علم موظف بود و اندک گویا در آن زمان گفته
ان قلع که کسی پرسد ز تو که شهر را بهتر که ام که جواب
 راست خواستی گفت او را که می این جای پای و در آن نه اسانی
 صدف در میان آن صدف شهر هری چون جوئی **و من الکرم**
 آورده اند که چون ابو جعفر در پایستمال اراخی مرده این
 کوشیده اکثر را به تیغ اشقام کبذرا سین از جمله ایشان

من بن زاید شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در
 کرم چون حاتم ضرب المثل بود چنانکه گفته اند **ای**
 ای جو حاتم به چه گذشته شمر پیش تو صد جو من بسته کمر
 نیت جو گفت تو در عالم طعن مغفرت و اتم حاتم
 نزد تو یا و من بی حسنی است هر که ای جو تو حسنی است
 متواری شده و مرا زاید محول چون خوردن مشول بود از و یک
 مشول که در ایام انور و او اسپیکم که از شهر و بصیرا اکریم بالند و
 بیات خود تفسیر داده از دلا و در حرب بعد از و به پادیه نهادم
 و چون از پیش پا داران که شتم شخصی بنام دت در زمان
 شتم زد و گفت تو انکس نیستی که جعفر به پیکار کردن تو بر چدر
 و صد و نه و شتم من کیستم گفت تو من بن زاید نیستی و چون
 اصرار بر انکار نمود جواب انرا بود و بعد جوهری که داشت بدو داده
 گفتم این را بگیر و دست از من بردار و هر چه میزانی که بوسیله تو
 من نیت کرد و روی چون از آن گرفت بر اقصای قیمت آن طلوع
 شد گفت بهتر طاعت از تو باز میدارم که جواب آنچه برسم از تو رات
 بگو که کنم سمعت و اهدا گفت تو صفت جو و موسونی و بشو
 ستا و صفت بیا بگو که هر که تمامی اموال خود را بخشیده و تقسیم نه گفت
 انقی گفتم خبر و چنین حال میکرد تا بشو رسید شرم
 داشت که قبول کنم گفتم می تواند بود که گفت این خود صفت

چون ما ده ام و جعفر برادر ما بخت درم میداد سخن این عقد که
بن داد و چندین هزار هزار درم میشد و اکنون من این را بگو
بخشیدم تا بدانی که تو از کیم تری مست این بخت و آن عقد را
در کنار من انداخته و آن شده من او را فریاد کردم که و الله
پیش من بخواری گشته شدن بهتر از این شرمساریت باز کرد این را
روکن که این توانا و لیت این سخن مقدم گشته گفت بخواری که گوی
مرافا پس از التماس تو از تو پذیریم و دست العزیز ای بیکی از تو
بگیرم القهقهه بعد از آنکه جعفر از تصدیقات من گذشته مرا در حین
خمارت با وجع امارت رسانید هر چند او را طلب داشتم که ثانی و
عذر خواهی نمایم پادشاه **دین** **شاه** **بجمل** گویند از هر بن سده الهی
که از ارباب حدیث در وقتی که ابو جعفر هنوز مرتبه نداشت
مزاره با و شیوه مرغی می داشت و چون ابو جعفر حکومت رسید
از هر بنا بر یک بقعه مقبره خواست که خود را با مجلس او رساند و در تیره
اول با ریافت و در روزی که با عمام بود از هر سبب جعفر رسید
از وی سوال کرد که بچه کار آمده گفت بهنیت آمده ام ابو جعفر
خزاره دیار بد داده گفت دیگر خود را از کلفت زحمت نخواه داد
و از هر در سپال دیگر خود را با مجلس او رسانید و ابو جعفر را
از دیدن وی که درت پشتر پشتر روی نموده پرسید که باز
موجب تصدیق بخت گشته شیده ام که تو مرخصی بیا دت آمده ام ابو جعفر

باز خزاره دیار بد داده گفت دیگر ما را بقدم خود سب زار داده
سال دیگر بیست و دو مجلس ابو جعفر حاضر شده درین نوبت که چشم
ابو جعفر روی افتاد و کتاب شده با زیر پدید که با باعث این
تصدیق بخت گفت یکباری از تو دعای شنیده بودم اکنون
التماس بپذیرم آن دارم ابو جعفر گفت ای از مرآت و عار اصلا
از من نیست چه اگر بواسطه ندیدن تو بدان موافقت نمودم
مطلقا نیت بران مرتبه نشاید یعنی گوید که این انعام و تجل
از کال خست و شدت محنت ابو جعفر غریب و بر بعیت
دین **بجمل** آورد و اندک چون ابو جعفر در سینه نشان
و حنین بایر حج رفت تخت در منزل اول که آنرا عده وی خوانند
بکلام هیچ چنان چستار به درخشید که برابری با پرتو خورشید
میکرد ابو جعفر از نشانه آن حیرتی دست داده نهایت تسویه
در طحال این احوال روزی دو بیت عربی که مضمونش احوال
بر تعلق و احوال بود بر دیواری نوشته دید و بقیه طبری آن
ایات و در خارج وجودی نداشت بلکه با چنین نموده
بودند چه بر سپاس آن حاج خود را مخاطب ساخته که چرا می فطنت
چنان کنی که مردم چه با تو اندوخت و او گفت پادشاه و چه
نوشته و هر چه جعفر بد و دیگران منید و نمیدیدند آخر بر وی
غایب شد که در خارج وجودی ندارد و لا جرم از آن محل گذشته

بروز یزدان **پستقارت** ملک مال جهان . توان کرد
استاد جهان . هر که دستار بند دل . جز خجالت نماند
حاصل . و آخر هم در آن ایام در مظهر سپه میماند و در شب او شنبه
ششمی الحظ پسته مذکور پیش از آنکه سعادت زیارت
دریابد و گوشت و از اتفاقات آنکه در ذی الحظ پسته حسن و حسن
متولد شده و در ذی الحظ سست و ثانی و مایه حکمت
پرسید و در ذی الحظ پسته مذکور وفات یافت و بقول
طبری پسرش مهدی در آن چین در بغداد بود و ارکان دولتش
چیت با اسم او از سپای و رعیت و ملک آن حرم گرفته مبارک
نام شخصی را بقدر غنای تمام نزد مهدی سپید او گشت و اندو
از راه با وید قطع مراحل نموده مقصد شهر مذکور به بغداد رسید
من خاصه **الکائنات** گویند مهدی در پسته یمن و نامه عرفیت
رج نموده و در آن راه حب الامرویی بسیاری از مصالح و آباد
معمور کرده اینند نزد در آن سفر خیر چیده و هر نموده و در این جهان
شیخانی پرستور گشاید و سفره دی بی آب برت و روح
بنوا و نقد برت همراه برداشته بودند که بغیر آن بلکه پرسید و
امالی آنجا چری که هرگز ندیده بودند برای السین ویدینه بلکه زان
نیز مخلوط گردید و انواع ترنما و سبزهها در طهارت کاشته
هر روز نماز و در سپهر خوان او حاضر بودی القصه چون

صاحب خرج آن راه کرد و مبلغ ششصد هزار شال طلا شده بود
ومن الايات در طبری مسطورست که در عهد مهدی در ماه ذی
حج پسته اربع و ستمین ماه جمادی الاول و چهارم با شنبه
تا یک شد که یک ذره بر توفیق بماند بلکه بش و بچو که ابر
مظفری داشته باشد میمانت و آن حالت تا قرب ظهر در کشید
و آن علامت بزرگی بود که هیچ آفریده ندیده بلکه نشینده بود
تمشیل آورده اند که در پال دو هم از سلطنت
نوسیناس که در اقیانه ثالث گشته می موافق سال
میلاد کشید و لامعا پیغمبر مصلوات الله و سلامه علیه
والله الی یوم النار و آتشی تمشیل بر ملک در حوالی قلی
شمالی ظاهر شده تا آخر سال باقی ماند و در آن ایام به ساعت
روزمانده تا شب چنان ظلمت و تاریکی دست میداد که هیچ چیز
مراقب نمیشد و از خوف هوا چهرهای ریخته ریخته و خاک پتری میبارید
و این حکایت را بعضی علما در کتابت ذکر کرده اند **تمشیل**
آورده اند که در زمان مهدی بن جعفر ششصد و پنجاه و یکم بن یا ششم نام که
سابقا در دیوان ابو مسلم ابرکاتب استثنای نمودی خروج کرده
و چون که است و پیر داشت مع ذلک یکی از ضرب زخمی تسبیح پرود
او آمده بود و با برین بر قبی خود میگذاشت و بر قبی معروف شد و یکی
آن روی را بر کسب نمایی **الانسان** بر قبی در اکناف پاره ذوال

که اگر قبح دیگر بیاشاری دعوی نبوت کنی بلکه قدم بالاتر نمی نهادی
در خدو شد متعارف آن حال چون غلبه اش از اطراف رسید نه
اعرابی از آن جرات رستیده مهدی اورا بعد اطف خود اطمینان
داد و بخلعت و زر خوش حال گردانید اعرابی را از آن انعام و اکرام
مسرت تمام دست داد و گشت استیلا کف صادق و ادعیت الیه
والی مهدی یعنی کواهی مهدی که قوراست کوی اگر چه دعوی مرتبه
چهارم و پنجم که نبوت والویت نیز میکردی **تشییل** کونید مهدی
با وجود آنکه با اقوام و اقبا نقد بی شهادت یکی از آنجمله بنا کایه
اوقات یکدشت مغربان در حق او غایتی فرموده پیش از موی او
تقریر فرموده و نه متش با از سر قطع مکه تخیر کرده دی گشت
پیشا ظاهر که دایم که در کار او محتمل پس فرمود تا برادر زود پس
نماند و او را بهی و بان طرف خوشنما و عود و عود و عود و عود
بر آن نیفتاد چون از وی سبب آن سوال کردند گفت در آن حال
با خواند لیشیدم که اگر کور باشی از اینجا چگونه جور خواهی کرد
لاجرم در وقت ذاب چشم برسم تا دم و ابواب محبت بر روی خود
گشاد مهدی گفت عجب آنکه که حقیقت حال معلوم شد اقوام مثال آن
موی بعضی را مصطرباید داشت چون موی های سپین و بعضی را البته و غایب
کرد چون موی زماره بنیل و بعضی را در بودن و نبودن مساوی پایید
داشت چون موی سینه و دست **تشییل** کونید مهدی در شهور

سنة سین عیسی بن موسی عباسی که بوجوب صیت عیسی علیه السلام
ولی عهد بود از آن امر غلط نموده و له خود ادوی را بر آن مهای کرد آینه
و او را با یالت ولایت جرجان و پستان و در طال آن احوال خیر
اختلال حال بکان آن و یار بوضوح میرسد و بعضی غار آن نسبت
ان حد و آن با بر ایم که در آن وقت نایب مای و امیک و نه بنابرین
مهدی او را از ادای طلب داشتند و در سال های تمام می نمود و بعد از آنکه
مهدی او را بخلع ولایت عهد تکوین کرده و بالعزوه او را روان داشت
و اینتر مهدی برده و بعد از پیش حکم بقتل او شد و چون بسبب کاش
برنده وی ملتی طلبیده عملی بر آورد و بعد از دو رکعت نماز کمر شهادت
بر زبان آورده و در مقام تسلیم آمد ناگاه آواز نوحه و زاری از حرم
سرای مهدی برآمد چنان معلوم شد که یکی از جواری او یکی از ارباب
رکش برده و خواست که او را قتل نماید لاجرم ملق امر وی بکیت او شد
و امر و بزرگی که بر بالای سر او در ترا کرد و رسید و مهدی
را نظیر آن افتاد و بخت کرد قصار همان امر و تمام کرد
خوردن همان بود و در آن همان با کلبه بعد از تشخیص آن
و انتقام بر ایمم ظاهر شد **و من البدایع** صاحب تاریخ قوام
الملکی آورده که مادی بن مهدی در ایام حکومت روزی بی سیلاح
بر خری نشسته و طوف مستانی میکرد و درین اثنا شخصی که روی
خون کرده بود و دو کپس دستپایش گرفته آورده و شخص

طایف چون اورا بی علاج دید و پستیها خلاص کرد و شمشیرهای گشاده
متوجه مادی گشت و جمعی از علما را که حاضر بودند از کمال داشت
هر یک بطرفی گریختند اما خود شش را چون زخمی کردند و نزد پیری
اندیشیده دنیا را بر آوره که مان شمشیر بر کدش زن آن
شخص بازگشت تا بدین حد که گیت مادی فرصت یافته
خود را بدو رسانید و او را بقتل آورد **و من المستعجل القتل** از مرگ
بن ابرین تهمی متوسل که ماما دی شمشیر بخلو قی طلب داشته
گفت می بینی که ابرین یک محد اعمی بن خالد چپای کشم غلق را
اتن متغیر کرد و نیده بحجت رشیده دعوت مینماید باید که همین
زمان بزندان رفته و او را از بین جدا سازی و بجا ندر رشیده
رسیده بر نش را از بار سرسبک که دانی در زندان هر که از کمال
او طالب یابی بطور عدم و پستی و با فوجی از سپاه کینه خواه
بکوفه روی و اولاد عباس پس را بیرون آورده آتش در آنجا زبسته
من از آپستنی جایگاهات و حیات ایات بر خود بد زده و آمده و زبان
تقریح و ابتال معروض داشتیم که این امور عظیمه است و مرا
قدرت بر اقدام استغاثت در جواب گفت که اگر این امور متداول
و در می بفرمایم که بهرست را بر دارند و در شامی غنی مرا توقیف کرده
بحرم در آمد مرا کان شده که چون اثر گرامت در من مشاهده کرد
رفت که دیگری را برین امر مامور ساخته بقتل اقدام نماید با خود

شروع کردم که چون از آن در طلب خلاصی بایم سزا خستیا ر کرده
بجای روم که کس مرا نشناخته نگاه حاد می آمد گفت مادی را طلب
میکند من کله شهادت بر زبان آورده و آن شدم بجای بی که او از
عورات بکوش من میرسد آنگاه وقت کرده گفتم که تا آواز دادا
نشستم ششتر زدم نگاه آواز دادش شنیدم که گفت و یک یا مرده
منم خیزان ماورای میا بین که مارا چاقو و من بکانه در آمد خیزان
در پس پرده گشت که مادی که بادی جور و چاقو بودادی فنا و پاک
رفت و دواغ البلیات همه را از شر و نجات داد و میاد حال او بنک
من از زیر پرده رویش مشاهده کردم در ملک امواتش نظم دیدم
بیشع شالی با همه خلق جهان که چارزان • پشتر کرده و مکرر چند
تو چنان روی که میسر بری • نه چنان چون تو بگیری بر من • خیزان
گفت که چون مادی بکانه من آمد متعذر را با زکرده خون بارون را در جوت
کردم و او سخن مراد کرده و یکبار بر سر خیزد در غایت شدت
و آبشامید و فایده انداد و در دم تسلیم شده و بایت بعضی خیزان
بنابر خط محبت رشیده او را زهر جاکند از پشت **نیده میرح**
وای خردندی که بن مانی ختم باشد درش • **اما پیت**
ای برادر ما در دهر از خردخت مرغ • چون تا خون برادر چو شیر بادیت
کنون بجای را ازین واقعه خبر کن تا پیت رشیده با تمام سپاه و
من بهرعت تمام ترویجی فرستد صورت عادی آنها که دم و از آنجا

موج متزلزل مارون شد و دوی در بالا خانه بقرات مشغول بود بجلالت
بروی سلام کردم و او سپید نمود و حقیقت حال اینها دیشم معارف
این حال توله سامون چه در ساینده عرب انب را بلیقه ایست
نام که دیکتنداشی مرد و ماشی بایش نشست و ماشی بود
آنکه حکمت و دنیا چون صفی تصویر است که تا بعضی را حاکم کنند
تغیر بر بنی مستور نباشد **بکیم** **نموده** **چهار** **میان** **نماند** **لی** **که** **تد** **ای**
یکی چون رود دیگر آید بجای **و** **چین** **القال** **شیخ** **صدی**
چون شش گشت نوزیده و بزم **بکری** **کای** **وارث** **ملک** **جم**
اگر ملک بر بزم باندی و تخت **تراکی** **میکشد** **بی** **کج** **و** **تخت**
و این و است در شجوه شاد و دم ریح الادل پسند
بعین و مایه پانچ کرید **و** **من** **البلای** **در** **عین** **سال** **خلیل**
بن احمد از دی کوی که عادی صفای سور و منسوی بود و علم
عرو من از نخر حات و من و قاده است بهایم جا و دانی نشناخت
و او در چپس اوراک نام و در سب طعناک بود چنانچه یا فی
از کتاب جتیب نقل نموده که در ایام او کیلی که از اهل غلقت چشم
بی نظیر و جمال بود و از حال نموده طایق را از فراق او دیده و اهل
تاریک شد بهر از ان نکایت بخلیل حکایت کرد و دیکت
آیا از دی نشناخته بماند گفتند فی پس اش است که دکت او ایست
که در آنجا از دی مذکور ترتیب میداده حاضر ساخته و یکان یکان

پوسیده پانزده نوع دارد و استخراج کرد قضا را بعد از مدتی نشناخت
آن ظاهر شد و شانه زده قسم یافتند پانزده موافق و یکی دیگر
که دی از ان غافل ماند بود **صحیح** چون او ندیده دیدم و یکری **و**
تمشیل هم دی که دید که یکری را در دیا شام نوز دیدم و ایل
شد و روز و شب بر هفتان آن یکری و طلعت میزد آنکه خندید
آن چیت تا که خبر یکری صادق از خند شنید و رفت ایستد بان
صوب کشید و چون بخنور یکری رسیدی گفت همانا که در روز و کزلی
بر مار مرده که در شوره را افتاده شناسیده و بنابر بخاری که از آنجا تصادف
شده دیده امید خود را کشیده پس از ان غلامی را اشارت کرد
تا او از وی حاضر گردانید و در چشم وی کشید و در طریقه العین او را
از ان توشیش را بید و چون یکری شامی بوطن مراجعت نمود و رسد
انتان آن در آتون باری پد اگر دیکت و در شوره دارانده خست در روز
کری بان بول کرده در دم مخوف البهر شد و بالضروره نوبت دیکری
انستید نموده در راه بسلام خود بخار شش کرد که هرگاه که یکری میل در
چشم من کشد آنرا از دست او برده و در من من اندازد و چون بدانجا
رسید بکمر ناز داشت و نشناخته بود که در مجلس یکری در آمد
آغا زاری کرد و یکری گفت که ترا دیدم و ام دی بخار کرده استند حال
معا بد نموده یکری داردی مذکور طلب داشته در شامی آنکه میل در چشم
یکری غلام یکری شامی آنرا برده در دلمان خواجه خود انداخت و یکری مذکور

از طعم بوی آن نودند و در وی تکرار کرد یک و از وی دیگر که تمام
 شود بخاطرش رسیده چون بر یار خود آمد آنها را جمع نمود و از ترکیب آن
 معالجه خود کرد و شفا یافت **و من القاب** که میزدند ز کشته می پاشید
 که مادر او را که هر ی چنان در رحم کان سپرد و در پیشتری
 بندرت و لغات آن کشته می نهد بود **پست** که کوشش کنی
 در کشته می و فغانه از قتیست شتری **ص** بهار و ب پسته
 در کشته کرد **و** البورجان خوارزمی که کیه که یاقوت مذکور شفا
 نام داشت و از خزانة اکاسره دست بدست بمدی رسید بود
 و آن چوهری بود شفا نورانی که خانه تاریک را روشن کرد و دیدی
 که هر شب چراغ عبارت از انات صاحب مروج الذهب که کیه که آن
 چوهری نام داشته و رسیده آنرا بچهل هزار دینار خرید و بعتید
 صاحب کامل التواریخ محمدی تصدیق فرمود و بپارسی می نمود و بود
 کشته می تا زمان معتد در خزانة دارالخلافه بود و کعبه از آن ناپیدا
 شد و خاصیت دیگر آن بود که هر یک از اکاسره و خلفا که نام خود بر آن
 نقش کرد و کشته شد و چون یک میکند و نه می ماند و در
 که رشید بعضی محضه سان در کنار دجله نشسته بود و عادی
 از نادی که در آن او را یک سالک پیدا بود و بطلب خاتم پیام
 رسانید و آن از آن پیشانی بر کشته گشت سبحان الله
 این همه ملک و مال میراثی به دی می توانم دید و او یک قطعه پسکی

که نزد ابابعت طلع در آن فی الحقیقه یک مشت بن بست و اند
 دید بعد از آن از کمال طیش و اضطراب از ادراک انداخت
 و این به تنج ماه گذشته در روزی که بر پسر یزدان دیشت
 خواهر از اطلبید و آن موضع را بدیشان نموده قضا را اول بار که فرد
 فرستاد آن دانه اید اید است آورده به نظر او را رسانید و آن
تشیل در شهرستانین و سبب ما امیر
 بتو بنابر اتفاق غم رزم والی خوارزم حسنه نموده و امیر زاده
 پیرانش را مغلای کرد و ایند و او چون بنیرل پاسبان که یکی از منازل
 راه خوارزم است رسید بنابر فرط حرارت آفتاب کیه می در آب
 چمن غوطه خورد و در آن وقت در قیمی که در کوش داشت پیروان
 کرده خواست که یکی از غلامان سپاه را که از او پیشتر برنده
 بر برای بنیان که دعوی سادات با عیان دارد داشت و او امیر زاده
 عازدی فعال بنایت در سم شد حاضران ازین چنین حد کونه نام گشته
 صاحب فتوحات که کیه که خود برای اولین مشاهده آن احوال و اوقات
 دیده بعد از ساقی دانه مذکور که به سرانی پاره بند شد و سر از آب بر کرد
 یکبار بر کافای را نظر بر آن افتاد و فریاد برد که اینک آن دانه و همانا
 که آفتاب در آن بایگشته **ر** **بایست** در کیه که بخت نمود چون به تاب
 از کوش ششند و در افتاد بآب تا خاطر پاک او عالت نبرد و نی پاره
 او در در آب تاب **و** بالجلد در زبعت رشید عین سلیمان بن حفصه عم

بسم الله الرحمن الرحيم

پیش عباس بن محمد و عم جیش عبدالصمد بن علی حاضر گشته بادی
 پست کرده **من الموات** آورده اند که مهدی اول مادی و
 بعد از آن رشید را ولی عهد گردانیده اما مادی در ادان حکومت
 خوات که پیشش جعفر بعد از ارتکاب بشه لاجرم بعضی امر را
 تجویز عبدالصمد بن مالک جراحی دست پست جعفر داده اند که او که
 بنزد ج پادیه گردانیده بود درین وقت که رشید حکومت رسیده
 جعفر خود را منع نموده بنابر رخ مواد هم و غم باجم مباحثت نموده عبدالله
 به مدد افتاد که ابا جعفر الشریع النذر مسموم و مجسده از وی مرفوع
 و مرده میماند گشته باشد و فتیله ای آن وقت تنقذ الملقط
 و المعنی گشته اند که اقدام زیارت رکن و مقام برده به مذکور بر تو
 واجب است و هیچ وجه ساقط نمیشود بنابرین پادیه از بعد ادا عازم
 جاز شده و مدد نایب را میگردانیده اند و ادب برین مطلق گذارده و فا
 بنزد خود نموده و تمشیل گویند هر قل و قلمای روم معاصر
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از ادت استیلائی عجم
 قریب صد که نه الم بود خبر که چون دست لقا دل جعفر و پسر و پسر
 و متنبیان او کشته کرده و عروک پس فتح بلوکه کر شود از قسطنطینیه
 پادیه و پای بر سینه پست المقدیس و در **سینه** علی از
 الاقیق لیلی مخلوّه زیارت پست الله در جای حایفه لاجرم
 چون از راجع عجم مجوسی که از نور کریمه الم غلبت الروم مفهوم

میکرد

میکرد و در نزدی شده و فاجعه خود کرده همچنین در راه او و نشی از خنده
 و بهر وی آنگاه از کل و ریاحین و نشی و یکی را خسته **پست**
 می نماید و پای بر سپرد و یا **من تاج الملک** آورده اند که در سینه است و بسین و ایامی بن
 عبدالصمد بن حسین بن امام زین حسین علیه السلام در یکسان
 طویر نموده و جمعی شیره و نقل را بیت هدایت امین جمع گشته
 و این خبر بر رشید رسیده و فضل بن یحیی یکی را بکتابت مهم او نموده
 فرموده اند آن که بجز بجزل جهور قضا و خطوط بنی هاشم بنی عباس بودی
 ارسال داشت الله تعالی بجزل بجزل بجزل بجزل بجزل بجزل بجزل بجزل
 از رباب فساد و حق آن سر و اهل مدد و بیاد و ایضا و افسار و کرده
 از جمله شخصی عبدالصمد نام او اولاد و پسر بن الموام که نفیس و عداوت
 او نسبت با اهل بیت موهومی بود با رشید گفت که یکی مرا بخود
 دعوت نمایند با آنکه عداوت مرا بخود نفیس دارد پس معلوم شد
 که که دو پستان را بخلقه اراوت در آورده که لایت بر دشمنان رسیده
 رشید ازین سخن بود و چیده یکی را احضار نمود و ز پیری آن سخن
 را در حضور یکی اعاده کرده و یکی پر گفت راستان را بخار الحار کرده
 قرار بر مباله دادند و هر دو در حضور رشید دود گفت نماز
 گذارده آنحضرت انگشتان دست راست در انگشتان او
 انگشت فرموده بار خدا یا اگر من ز پیری را دعوت کرده ام مرا

بارنخوای داد و از عبد الملک عبد الملک ندیم بخواست پس دست
مرا گرفته بر دهن در آیدم و تخت لبهای حریر طلب داشته
و در پوشید و مرا نیز پوشانید و مجلس شراب منعقد گشته آشپز
و نوادگان نیز آن روز منظر قمر سپهر را آلوده نمود و بچنگ
گرفته آثار نمرود کردند **پست** خوبی پس از خوبی کرد از
بهره هر یکی متبخت دل چون شود جمع هر دو در یکجا
کار صاحبان شود مشکل و چون مجلس گرم شد یکبار پود
بر خواسته عبد الملک اشقی که از اقربای مارون بود و از کمال
جلالت در میل بصوت وی عینک دور آید چون چشم جعفر
بر افتاد و جل گشته عبد الملک اثر تغییر دریافت بر فور بنیاد
انفاس طکر و طعام طلبید و چند لغت تبادل کرده بعد از آن
قدحی از شراب ناب در کشید و دست لبای سحریر طلب داشته
در پوشید جعفر که اینها از چشم نداشت تعجب نموده نهایت
سکنت شد دست وی بوسید و در حال پیش بر دهن آشوبت
دار زوی ادب عرض نمود که باعث این رحمت چیست که قدم
ببند خانه ریخته نموده وی گفت منزل تو منتهی است
و حال نه وقت تحقیق امثال این حکایت است و چون جعفر
بجانه ارضه گذر آید عبد الملک گفت چنان می آیدم که مزاج
رشد این من مخوف چشم اصل از تو دارم جعفر گفت این

سپهر خدمت دیگر اشارت و مکتب چنانکه در دم دارم دارم
و ادای این از خلیفه امید دارم جعفر گفت این چه عافیت است
اما راه آن نیست که این وجه بنما انعام کنم و از ناز خلیفه این
وجه نخواهد قرض خواهد نمود و دیگر خدات را منصرفم عبد الملک گفت
پرسی دارم که شمه از قابلیت او بپسندایش بر تو و سخت و نفی
الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را بقتدی سرا فرزند پاد
جعفر گفت خلیفه او را منظور نیست ترتیب کرد و آید و ایالت مصر
برو عیادت نمود و در سفر خدایاب در ملک الوداج او کشید
اشقی که بد که چون سخن به چار رسید با خود گفتم این همه می تواند
بود قصه دختر چگونه تیسیر پذیرد همانا جعفر را صورت شراب و ریخته
از سر پستی حرفی میگوید تا آنکه مصباح در دار الخلافه رفته مجلس
خلیفه را مشغول با کاه و علماء دیدم و مقارن آن حال عبد الملک در آمد
رشد با او انواع و لطیف مبدول داشت و گفت در ایام تو مساف
کردم و در خدمت خود عاید را بجای که بخاج لهرت بر آورده و تمام اسرار
مصر بقبضه افتد آرا و من دم و تمنن ادای دیونت کشتم من
از این مصراع آن مقالات و شاهه آن حالات متعجب گشته چون
مجلس عقد با خرسید خود را بجعفر رسانید و استنار آن
اجاز نمودم گفت چون مصباح پیش رسید رسیدم کیفیت مجلس
ای روز از اول تا با خرسید و عرض کردم گفت آنچه تو گفته چارت

این را می شناسی گفتند که گفت جفاست ما در محراب بر کنی
 و بدم نتواند او شده پرسیدم که مدت الحیوة از غریب
 آنچه باشد فرموده باشی بیان زمان گفت ای فرزند چگونیم غم
 پیشتر این چه تواند بود که عیدی برین گذشته که چهار صد کثیر و زشت
 من کمر بسته بودند و من با وجود آن از اوقات خود را بگذرانم
 و بدین دقیقه حاضرند که گفت عرویت که صد اقامت نکشت
ما سحر کن شکر کن در سحر جز غم و غم نه پند گلچین
 اکنون عیدی برین بگذرد که چه دوست کو سندی که می باز بر اندازم و
 و دیگری را به خود پوشم خرسندم مرا بر حال او رفت آمده از آن
 سخن چند گفتم و از حال خود هر چند گفتم **و** **پس** زمانه پندیده
 از او داده و او را **خرا** زمانه را چه کونی کنی همه نداشت بود و یک
 کسان گفت غم مخور ز نار **و** بسا که که پرو تو آرزو و من است
 مرا بر حال او رفت آمد و مبلغ پانصد درم بدو بخشیدم ازان شاد
 نزدیک بود که متغ کنه **نخست** ان نعم الله محموله او است
 محموله **پایه** و برین خیزد و کاف و دیر نیاید **و** عجب غافل نداشت
 آدمی زاد **و** باشد دانا و نداشت شناسی **و** باشد کارا و چه رسا
 بهمت که چه عری بگذران **و** زمانه قدر آن تا در زمانه **کایت**
 محمد متقی که یک چون حق تعالی فضل بن محی را پسری کویت فرمود
 اکثر شر او را حق تعالی قضایه عزاکند زانیده و هیچ یک در چه

قول پذیرفت و من چون در آن بین مجلس فصل رسیدم مرا گفت
چرا شد اگر تو نیز درین باب دوپیتی افشا فرمای کنستم شکوه مجلس تو
مرا این چنین کار داشت گفت باکی نیست بهر حال آنچه بخواه پس بفرمود
یک دوپیتی بدید و افشا شد که در ایندم و فصل آن ابیات خوش است
و در روز وینار من انعام فرمود و من از آن چه احکام جزیه و قول تمام
مرا روی نمودند از استیصال بر یکمان روزی یکبار فرستد عثمائی را
گفتم کسی را بهرست اما خدمت کند عثمائی پسر بیج الوجه و نیزه من
درست و قضا را در آن حال کمال فساد و حقوق ملک هر یک از آل
بر یک تقصیر فصل کاظم ظهور کرده آن دو بیت بر زبانم جاری یافت
بیکبار آن پسر را غشی طاری شده بنیاده و از خود برفت مرا که آن آن شد
که کمر او را خون دریافت پروان رفقه عثمائی را فاعلم بستم که زدا
بسته که مصر و عی نر از من دستداد و او سوخته خورد که این جوان
در قیامت که در جهات هرگز او را این نوع مرمن عارض نمیشد و چون این
پسر خود را گفت قابل آن دو بیت که خواندی گیت گفتم شده منت
پرسید که از برای که گفته گفتم از برای پسر فصل گفت آن پسر که است
گفتم می دانم گفت آن پسر منم و این شنیدن این ابیات احوال
باقی یاد من آمده عالم در غلبه تاریک شده اند و چو در گفتم
محدود که یک چون دانستم که او آن کس است که برکت ولادت
او صاحب چندین جهات شده ام گفتم ای فرزندی من پسر شده ام

دوازدهی نزارم و آنچه در تحت تصرف منت از ذاصل انعام پر
ت جزا و بایش تا پیش قاضی در حق تو اعتراض نمایم او از
استماع این کلام آب در چشم آورده و گفت و اینکه آنچه مردم تو
بخشیده هرگز باز نگیرم و هر چه درین باب بماند نمودم که بهر حال
جزای از من قبول کن نکرد **کامیت** مشورت که فصل فضیلت سخا
بذلت نوبت جمع کرده بود و گویند یکی از خواص را باب انعام
یکباری جرات نموده بسبب این پرسید ی گیت این مرد و صفت را
در ظاهر بن مرز دیدم مرا خوشش آمد و این در خاطر من قرار
گرفت بهر بوج العاده طبعه نماید هیچ وجه از من زایل نسیکر دو
شیخ سعدی خوی بد و طبعی که گشت زرد و جسته بوقت مرگ
از دست دقتیه غمناک چنان بود که پدرم در او ایل حال در ایام
چنین عامل بعضی از ولایت فارس گشته و در راه خلقت بنا
بر کردنی که با او داشت ال آن الکا را پیش از حصول محصولات
بر دخیل نموده و محملات غلط شده اند که هر یک مرزود و شده اند
بودند بر داشت **کمال اسپیل** آواز گشتن سببه و مرز حیات
اصوات گشتان نبرد می نمود **نقارشان** چو تاشن گشتان چو یک
دیوارشان محبت آوازشان زبیر کرد خیال دایه کند گشتان که ز
کودک زبستان نبرد بوی شیر و یکی مرچه داشت تنخوا نمود
سخن سپه نزار مرز در دم لا کلام باقی ماند و او را حیرت تمام

دست داد و بن گفت که جبار این جنس عماره که می خواند که من گفتم
که می باشد شدت عداوت دارد **ع** را ضعیف کرد و عت عیان نشود
و نمود که هر حال بنه و او باید رسید و شهادت در ماند کی با برنش
باید پنداشتاید که متب القوب رجبی در دشت اندازد
و چاره این چاره سازد **ع** با گریان کارنا و شوارمینت
و من حسب الامر پدر بر خانه عماره فرست بعد از رخت در آمد
و او را در سر دیوان در چهار بالشت عزت بخت زده دیدم
در بر صحنه ایستاده سلام کردم و وی از نو فرخنده روی بدو بار
کرده لب بکوب بگفت و پس سلام پدر بدو رسانیده عرض تشنه
نمودم ساعتی منامی شده گفت تا به پیغمبر من نوبت گذشته از غایت
اعراض نزد پدر رفتم و بعد از خط که بجا نهاده اند شدم چند قطار کشته
بار و بار بر در خانه دیدم یک که تقصیر نمودم و بی بود که عماره
در پیستاده بود **پست** هر چیز میکی طلب از اهل دل طلب
که نایب به نارسایی نه دارون **ع** القوب بعد از همه نسیه
تجلیله ازان بجای جان اکر در آن ششده دل و جهات آن و ایت
را بکمال موصول گردانید و به نزار نزار در من داد که نزد عماره
بروم و چون بروم باز به پست در رخت طلبیده برودن رستم و
کنسم و چه سعادت را آورد و دام بر آشفته گفت من بکمر است
چرت بودم این را پدر در بر لایارک انداخت و من آنرا پدر در

آورده و پدر بروم **صحیح** که کجی مت کشته فی الجمله باری از کریم
در رخت لب الله و نقل میکند از بی که در عهد مهدی احوال علم
بنایت پریشان بود چنانچه بجای رسید که بر این برتن سپردن
کرده و رختش و صحنه مناشش کردم و شمه از خال محقق خود باری
خاله اول که در آن صحنه کاتب جدا شد و شری و زیر همه پست
بود و میان آورد و دم و وی اصلا التفاتی نکرد من خود را محرم
نموده بنایت اندوخت که ششم ناموی در اندیشه من بود و هم در آن
چند روز و یک معالجه می نزار در من رسیده و عذر بسیار
خواست که سینه که در معاشش موجب استعاضه می شده در ایام
حکومت پدری احمد را بکافات آن ترچت تمام کرده در او چاره
حال تسبیل از وی در پیستاده و از آمدن متولست که چون از آنجای
سعادت کردم با من ششده از دیار نزار نزار آنگاه بود بطلانی لیل
خود را بر سر سینه و بی را بدان وضع دیدم که یان که دیدم و در
براه حقوق و چه مذکور را بدو تحققت نمودم و می سه نزار در دیار تسبیل
نموده گفت ای فرزند چنان می بینم که کشیده غریب رخت نزار کانی
به منزل جادو دانی و او کشیده و میان فرزند اشش هم رخت سپیده
کار بر با من توانا به گرفت و فصل بن سبیل در کارا و اوقات او خواه
یافت پس رفته و رفته دو پاره کرد و شش بن و او نسیه
دیگر او نیز بر صلی نهاد و گفت در آن صحنه اگر این را به و رسانی

در میت و من از آنجا که چون آمده بحجت سه هزار و دینار است
و اشتهار و آنرا بی فایده می انگاشتم تا آنکه روزگاری برین گذشت
و میان آن فرزندان رشیده رسید با آنجا که رسید و ظاهر رسید
آنکه دوا لی کردید و من در آن اوان از غایت اهل پس بجای در
خانه فوخته در خرجه و دخول بسته بودم در آن اثنا در شب
کسی علقه بر دزد آنکه رکن نه اشتهار که در باز کند حوت خود را
کنتم بکزن تا چه کسی است دی باز آمد و گفت سر منکی چند می نمایند
مرا تو هم تمام روی خود را بلفه و پیر و پیر و پیر و چنان ظاهر شد
که ظاهر اطلب داشته و مرا الا غنی خود را ایشان مرکبی دادند که
بر نشستم چون چشم ظاهر بن افتاده تعلیمی فراخ و نموده مثالی
که فضل در طلب من را پال داشته بودند و نموده ظاهر آنکه احمد را
پناه هزار در هم و میت مرکب داده بسبب خراسان روان کن و
من با خاطر خوش منزل آمده مرائی کردم و متوجه خراسان کر دیدم
و بعد از وصول مقصد چون صحبت فضل رسیدم مرا پیش ما چون
بوده تفریق پیش از پیش نمودم در آن مجلس همه دیوانه و قیج
را بحجت من قرار داد و فضل که منزل آمده مرا طلب داشته در آنجا
سخن از من پرسید که هیچ میانه تو و اوستاد من یکی انشائی
بود مرا وصیت او بخاطر رسید نصف رفته که نوشته بود از
بنی سپه و آن آورده پیش او دم و فضل دست بر مرصلی

برده نصف دیگر در آورده بر مبلوی هم نهاد و بکبریت معنون
آنکه عرو دولت باضا بخامس ای آنکه زمان ظهور دولت است
چون احمد پدرش آبی خانه از دمه حقوق ثابت و توفیق
عذر خواهی از غایت اگر آن فرزند عذر آن جوان بود در میت آورده
آنکه که رشیده بعد از آنکه نام خانه آن را که حکم جرم نموده که من بعد
بجکس زبان بکارم و احسان کشاید گویند در آن اوقات هر روز
پیری می آمد و در میان خانهای ایشان که از شوق عدت رشیده
چنان عار و آسایش طلبا استقام پذیرفته بود و توده خاک
شده کسی می نهاد و بر بالای آن برآمده شرح آن فو اصل آن طبقه
را بسمع جمع میرسانید و بهای های یکدست **شعر**
پیشکدل آنکه چون تبرلی بایر **ه** بگذر دکن در صبر و آزار
پقراری و چو دی نگردد **ه** ترک آیین جزوی کنند
رشیده که این جز رشیده عرق غضبش جنبیده باضا را کس امر
نمود و همان لحظه بر فقیر را نیز داد و آورد و از توقیسات حکم
بقتلش واقع شد چو چاره گفت ای طایفه **حسبنا الله**
آن قدر وقت ده که دو کلمه سه و من دارم و بعد از آن حکم تواتر
گفت بگویر گفت مرا متدربن منیره و شقی گویند با ادا حیدر ابد
در ملک کرام شام استقام داشته و حوادث ایام تفریق
من گذشته صبح اقبال بستم او بار تبدیل یافت و من احوال احوال

حال اهل عیال برداشته خود را بداد السلام بنده اورس بنیدم **پیت**
بدرختان دل خام و بکام دل کشیدم **ه** بکام اگر رسیدی زنجیری خواب
و فرزندان در فلان دروازه در سجده شایسته ای که شایسته یی
از کرام نام مراد و جوار خود کسید و بشیر در آدم چون بیان باز کردیم
جعی از کابر و معارف دیدم که با اتفاق یکدیگر میگردند با خود گفتیم
که یکدیگر اینها بدو غنی میسوزند و چون از کسپسکی بی تاب شدیم
بالعزوه بر اثر ایشان روان شدیم پس بر پسرای عالی رسیدیم
حاجب پرده برداشت و در اطلال ایمنی عت با نروان گذاشت
من هستم با نجا در آمده بگوشت نشستم و از شخصی که بپسوی من بود
پرسیدم که این منزلت کیت و منش این جشن چیست گفت
این خانه فضل بر کیت و منش که واقع خواهد شد و چون عقد
منقضی شد خادمان طبعمای زر پیش بر کسپس نهادند و بپس پوری
من بنیسه طبعی را در بعد از آن تمکات شیناع و تحارایش را کردند
تا هر کس قباله که بید آن ملک تعلق با داشته باشد از آنجمله دو
تمک برست من آمد اینجا مجلس از هم ریخته شد که دم که پروان
روم ناکا و غلامی استین من کشیده توقیف نمود با خود جستم کرم
که در باقیالات با نجا پستانه بعد از لحظه امر از فضل برود و اگر ام
لا کلام از نو بطور رسید گفت ترا در میان این مردمان عزیز
دیدم خود استم که شنه از احوال تو معلوم کنم حال خود را با منی

بیان کن گفتیم **پیت** کن فاضله من کوشش کلین بایه عم
میست باشد که بران خاطر خرم گذرد **ه** و چون الحاح نمود من بنیسه
قصه پر عشفه خود را از مبادی آن وقت بر وجهی تسیر کردم که او را
وقت شد گفت حال استقلان تو یکی از گفتم در فلان مسجد گفت غم
خوار که آنچه در خواهی گفت چنان خواهد شد پس ملاجی را طلبید و در
کوش او سخن گفت و تشریفی فاخر درین پوشا یند و آرزو ثابت با من
صحت داشت دران اثنا مبالغه نمودم که خاطر من بکاتب فرزندان مکرر
مراحت و نماند خود را به ایشان رسد که بجزین غماری ندارند جواب
داد که چون ایشان را در پست اشک داشته خدا کیل ایشان است القه
آن شب را در خدمت دی که زانیده و وزیر خادمی سراسر من کرده
مراحت داد و چون او را که دم که بکاتب مسجد روم آن خادم مرا
برای دیگر بود با لجله مرا بجا نه در آورده بمانیت تر تو که گفت و من فرزند
خود را اینجا دیدم از ایشان پرسیدم که شمارا که به نجا آورد گفت دی
روز جمعی آمدند و ما را بدین خانه آوردند و اسبابی که اینجا پستی از خوش
و اوانی و سایر بختیاج همه حاضر کردند و بنیسه را جرم شکر فضل الهی
تجسیم می نمایند عازت بر آنکه را بر خود واجب دانستیم **پیت**
خلق دعا کو بی فایده است **ه** جای لایلاف پس از نایده است
اکنون ای غلیظه اگر در ادای حقوق ایشان اندک نهادن در زعم هرگز
بکفران نیست هر سوگشته در دینی و جانی محتاج و معاتب با شتم چون

برشید این فصل ششده و در محال او که در ویرانهاست و ششم
طلعه که در پیش داشت بر او انداخت پیر زمین بوی سیده گفت همد
ایضا من بر کت آبرو که در میان عرب شل شده **قطع**
ای طعل و هر که تو بستان من آن روزی که شیر دولت اقبال برگ
در عهد سر غره بشو از کال خویش با او از زبان که میان بر سیک
اگر از نمان عکت آفرین شهر را روزگار پسند است که در شکر
کنند از لغت و عهد پشتر است و شکر باقی و نعمت **چا چای**
اگر باقی اگر چه خاک در است به زانیت که چه کج در است
و احسن الحال **ایست** ششده که معزی که کت با سحر
چو ذکر و بت اشارت مکتب مرچ من بی اثر شای که در است
بشرق و غرب رفیق نزاره فایست علیل که تو وادی چون زانوا
بر جس مده چو آواز شد بزم **من تا شاعر** کوبیدارون
بشی بر کرد قصر و طوف میکرد خاک و نظرش بر کینه کی جلیافت و که
مرت نه امید بود و حال آنکه پیش از آن بر ششده مرچ نهایی قریب
او میگردد تن در عید او درین وقت فرصت غنیت داشتند خود را بر پا
او انداخت خواب که بناد از کشت کشاید و دانه های ششده میوز
مکین او بر یافت و جاری چون چار به غیر از غایت مذیه عذری آورد
و عهد غنیه و اندک و صبح مارون محرمی پیش آن چاکیش
ارمال داشته طلب موعود که دوا به کس کت به غنیه بوی که

مصرع کلام لیل بخیه الهماره و چون قاصد آن مصرع را پیش
بشده خواند بوی کت بکر که از ششده اکرام یک آمده اند خادم خود
نموده کت فاشی و ابو صعب و ابو نوایس حاضر زانجا در ششده
ایشان را امر کرد که آن مصرع را تعین کنند و هر یک آنرا بنویسند
در قطعه خود درج کرده ابو نوایس برین وجه افشا نمود **قطع**
و لیل اقبلت فی القصر کبیر و لکن زین الکرا لوقار
و نه ارج در فاشی و غصبا فینا ان صفار و قصه سقط اردا
عن شکما من القیش و اهل الانار و مدت می لها
ابن المماره قاتل فی غمک المار و فقلت الود سید
قالت کلام لیل بخیه الهماره اردن آن دو شاعر
صله زانوزاده لیکن چون قطعه ابو نوایس شنید نهایت بر ششده
بوجوب **نوا امر** چون بر ششده حکم تعقی او کرد و ابو نوایس
اردن آن بخت دست داده پرسید که ای غلیبه که من چیست
اردن کت می آید و ششده در قصر من بود و سورت واقعه برای
الین مشای و نوادگی کت و الله که من و دوش در خانه خود
بودم و بر طبق ادعای خود شود که از اینده طاس شد
من القلیح و الجراح مشورت کرد که در عهد بر ششده ابو بریف
قاضی ابتدا و کیش از عمر قن صاحب بنجاه نزاره شال طلا شد
تبعین این مقال آنکه ششده به یکی از کثیران برادرش ابراهیم

نفسانه

مینمود و ساعدش بر نه نشاند و آن آواز بشید گفت بخدا
مگویند که این همان کف و همان خاک و همان ذرات که در
بن نموده اند بنا برین اضطرابش زیا و کشته اند از روز و
توجه برای باقی ماندن و این واقعه در شب یکشنبه غره جادیه
الاول سینه ثقات و شعیب و مامد دست داد **مشیل**
یا ضی که یک روزی عورتی بر محمد بن سیرین که در علم تغییر بی عیالی
و نظیر بود در آمد و او بطعام خوردن مشغول بود عورت گفت خوابی
دیدم این سیرین گفت بعد از طعام میکوبی یا پیش از طعام بخوابی
چون سفره بخواست ضمیمه بنیاد کرد که چنان شد چه نمودم که
۱۰ در میان شریا در آمد و ناگهی آواز داد که برو این رویا را با بن
سیرین آنها کن وی از آن سخن در هم شده گفت و ملک
چگونه و چنانکه دیدم یکبار دیگر آواز کرد پس این سیرین تغییر گشته
برخواست و دست بر شکم نهاد و خوابش منشا اضطراب سوال
کرده وی گفت این دن را منظره آنست که من روزی خوام
باز و قصار او در جمیع شهر شوال سینه عشر و ماه که روز یکشنبه
بود از آن واقعه فوت شد **من البسند** این چو ری آورد که
احمد بن منصور بن نوبل غزال که بنایت حیر و غافل بود در چهارستان
عصفه ای بعد از کمال فقر و بیماریان پرده چشمه می بر جراحات
تعلیق پریشان نمادی و از علم رویانیه بجز دستوری داشت

دور روز جمعه پت و ششم ریح الا شمس ریح و عشر و من
شخصی آمد الی بیمارستان بود و چاکر گشت و گفت در خواب چنان شاهد کردم
که تو در زمین موضع و اشرفت بجزایه که نزدیک دریا بود و نمودار و دنیا
رحلت کردی و ای از استماع کن بخود خود فرشته بعد از راستی
سر برآورده و با حنا رنگت کردار را بکل کشید و بی عای خیره دارید و
بعد از آن بمحمد جامع مضموری بیمار فرستاد در زمین مرا حجت چون
نجان موضع رسید یکبار بر زمین افتاد و غمزه از هم که گشت
من البسند آوردند که کشید چون کشید که در سینه طبعی
نکند نام است که در شمای یعنی در پستان دارد و درازاله امراض ام
عیسی لاجرم در جایی که متوجه خراسان بود کس نبود و استان روان
داشته است بر احضار او گذشت دوی دوری بر سینه رسید
شروع در معالجه نمود و یک مرتبه روی در انحطاط نهاد و از سخنان ملک
بیان خلیف و روم او را متعجب است که **حکمت** شکفت
میدارم از کسی که بواسطه امراضی از ماکولات ردی اعراض مینماید
و بنا بر حسب از خواب و حقیقت که هم نمودیم و در گشت آن
القصه حکیم هندی روزی از خندان ری جو کرده و دید که شخصی بکرم
کرم کرده و روی بخت دارد و میکوبد این فلان مرمن و فلان
مرمن و فلان عرض را علاج است حکیم را از آن تعجب آمده و شمه
از آن بیع بر شید و رسانید و گفت من میدانم که مسلمانان

هون یکدیگر را مبلح میدادند چه غاصبتی که در درویش مذکور است مخانی
امرا صفت که او نام می برد شیشه اشخمن را طلب داشتند از آن
منع کرد و در مقامی ظلم و خود فرمان داد تا دیگر مردم را چون آن امر
مظلم کردند و آنرا بنویسند حقایق مخلوط و محروم پس و محفوظ ماند و آخر
رسید چون بطوس رسید میانه جبرئیل و حکیم مندی پرسیدند او
مخانی واقع شده و مارون بنزوده جبرئیل عمل نمودند گفت این
ترسای بی عقل این ملا بر بی باکی هاک کرده و چنان گفت که بشبه
شیشه و در دم او را در یکم افزوده حکم قتل جبرئیل کرده و او را پناه
نموده گفت یک امر و دیگر حکم صحت ده اگر خدا بهتر نباشی حکم تراست
و منکر این را شنیده و با متهمان گفت که این مرد را عزیز فرستید
و او را او نخواهد ماند و چنان شده که او گفته بود **و من**
آورده اند که روزی رسید جبرئیل را طلب داشتند حاضر نمود
و رسید و در طیش شد و متعذر آن حال وی رسید رسید پرسید که
کجا بودی و چنان او را طعن و لعن میکرد و می گفت اگر بجهت عم خود
ابراهم بن صالح که رقی از و پیش نماز و همت لال سیستانی بهتر
ازین قیل و قال خواهد بود رسید در آن محل خود و آن مقام مشغول
بود پرسید که ابراهیم بن صالح را چه حالت گفت عرضش تا
خشن پیش نماز رسید آنجا از جرح و کوبیده که طعام نخورد و
جبرئیل کی چون به کمال کزانی وی واقف شد بطیب همه سی

بیا این ابراهیم پرسید او را معاد است نموده تقریر کرد که ابراهیم را
تقریر نیست و او باین مرض نمیرد و او اینی را چون که بطلاق و
حق ساق و جانله از حد گذراند تا که نماز حق او از نو از خانه
ابراهم را بد و خبر خودش پرسید رسید و او هر که حاضر بود بر
طیب مندی انجا برین کرده او را از آنرا گفتند و حکیم مذکور حاضر
شده در نزد ابراهیم جانله و امر نمود و بارشید گفت که اگر
میخواهی این منی بر تو ظاهر شود و در حقیقت تا باین ابراهیم و جلکی
بیا این او رفته حکیم مندی در آنست چپ ابراهیم خود کرده
وی دست خود را کشیده حرکتی بین نمود پس حکیم روی باین مجلس
آورده گفت مرده مرا که احاطیس الم یکند پس اندکی از کندی در پی
او میداد بعد از یکم بن ابراهیم بنیاد و اضطراب کرد و عطسه
زد پس از آن برخاسته در میان را خواب داشتند بارشید
آغاز تکلم کرده پیش را بپرسید و او رسید کیفیت احوال بنال
کرده ابراهیم گفت مرا خواب خوشی بود و ده بود که هرگز مثل آن خواب
نکرده بودم و در خواب دیدم که من گداخته انگشت مرا یکمیزد و یونی
سخت پس بیدار شدم و ندانم که بیدارم یا نه ابراهیم پاسبان دار
حیات یافت و ایامات مصر نمود و آنجا وفات کرد **و شد**
اگر مده بمانی و که صد هزار **و** برک اندازد سپهر انجاسم کا
و گویند یکی از کسب کاران رسید را عارضه دست داد و بچه

او اصلا بهم نمی آید و هر چند مناد و اطباء در آن مادی و پدید می آید
 فایده میزند و آنست که این معنی را با جبرئیل بن جعفر شافعی در میان نهاد
 دی گفت اگر خفیه نمایان می شود و این شافعی فایده بر آن مرتب
 شود و همانند کم خیز را بخیل طلب داشته جبرئیل سرادر اکبش
 دست در بند از ایشان و خود خواست که بکشاید کیز را عرق حیا و
 غیرت برکت اند و عرق عرق شده و یکبار دست دراز کرد و در
 صد و هجده افت و درآمد **باب** عرق شدن از آن حالت اندر خوی
 غلبه که اخت در حاصل می شود و جبرئیل روی پرشید که گفت
 ما حاصل شد پس پرشید و بکشید که گفت که چنان است و چپ خود کش
 هر دو را کشید و حاضر از اجرت افزود و پرشید شرط احما و بجای
 آورد و نوایش بسید منار و دنیا قرار داد **مش**
 و بطبعی چون یک امر بود و پیش از هر کار ظاهر بود
 چون بماند از علاج صبا نی **دست** زد و در علاج رود و چنان
تمشیل در لواعق الاشراف جلای مذکور است که مقصود بن
 فرج صافی بر من حاصل مبتلا گشته قدرت بر قیام و خود
 نداشت و جهود اطباء بعد از اوصاف معالجات و تدابیر
 با انتها اطباء را عجب نمودند و بالعز و زحمه ذکر کرد که چنان است
 صفت مهارت و حداقت او با طراف و اکثر رسید و از او
 طلب داشتند و وی بامریخت صاحب تخت و تاج رسید



خارج حیطه علاج یافت و چون بالکلیه از معالجات صبا نی نویسد
 شد و توبه تدریسی کرد و بدینا برین پادشاه را انجام برده و در کفایت
 نشست و بعد از آن شافعی شمشیر کشیده لغز زمان و فتن گویان
 روی بوی نهاد و چون اثر حرارت در عروق و اعصاب ملطفت
 کتب نفوذ کرد و بدین معنی قوت غضبی اشتداد پیدا کرد و حرارت
 عزیز بی شغل گشته مواد فاسده یعنی که در مفاصل مزمن شده
 بود تحلیل رفت و یکبار از جای جفت خواست که بپاشد و باز در یکیم
 شمشیر از دست انداخته پیرون رفت و مقربا از از صحت سلطان
 نزد کاخی رسید و خود تا ساعت غمان مراجعت بصوب وطن
 اصلی یافت **وین الوقت** پرشید در مرض الموت خزان و چنان
 که همراه داشت در حق مومن که در آن هنگام در مرض و مقام داشت
 وصیت کرد و فصل بن ریج و وزیر مار و آن خلاف آن عمل کرده آنهارا
 نزد محمد امین بنجداد بر دوش نهاد و فساد کرد و امین را بر آن
 داشت که نام مومن را از خطبه انداخت و رسید به آنجا که رسید
 و چون مومن بعد از استیصال امین با استقلال پسر به حکومت
 نشسته میزد و آمد و در پادشاه در فصل که در لغز و متواری بود کمال
 اهتمام بقیم رسید و شاک بن پسندی را که از زمره خصو صان
 بود درین مهم ترین نمود و شاک بعد از چند کار او را نزد مومن آورد و
 مومن رقم عفو برسد ایمان کشید و کیفیت ایمان اقرار و سوال کرد فصل

گفت در حین کوی و از نواردی از آن منزل دشت انگیر که بودم
پروان آمد خواستم که بجای دیگر نقل کنم تا که در شاهی راه سوار
و پادشاه بمن دو چاکر کردید و پادشاه مرا شناساند سوار را خبر کرد و
مرد و قاصد من گشته من چو این بطریق محالان چو در آن ششم آنرا تو کیک
و ادواب سوار از من رانیده و او را بر زمین انداخت و من نوبت غنیمت
شمرده بقوت هر چه تمامتر فریاد دیدن کردم تا که دیدم که غرنی
بر در سپهر ای ششم پناه بدو بروم و او بر من ترحم نموده مرا بخانه
بردن برود و بالا خانه نشاند مقارن آن حال آن سوار بدان سرا
آمد و احمی که رفتن را با پیر زن بیان نموده تا من بخورده و چون این
حکایت شنیدم هم آن بود که از کتس قهریم و دوران حال عطش دوم
آن شخص آواز مرا شنیده از منصفه پیسید که این کیت که در بالا خانه
است پیر زن گفت که برادر زاده غنمت که بغیر رفت بود در راه آید
یا قه لاله است و از بر منگی بر او مردم غمناک گرفت آن شخص گفت
چانه را در وی پوشان و بیار تا او را به پشم غمزه گفت رفت
دارم اما بغایت که کسب است این انکشتی را بگیر و بیا زار بر و ده
طعام بسیار که تا دل کند از آن مجذبت تو آید آن شخص از این طعام
رفت و پیر زن بیا لایر آمد که گفت ایها الشيخ آن مرد که کیت تو باشی
گفتم آری گفت بخیز و سپرد خود گیر من از آنجا در غایت انتظار
و حیرت پروان رفته سر اسیر میگشتم تا که بر سپهر ای عالی

سیدم دیدم که حجت استراحت نداشت تا که آواز پایایب
شنیدم خود را بدین سزاییده بیکار دیدم که تا که بروان آمد
و چون نظرش بر من افتاد و تعجب نموده از روی حیرت گفت **باب ۱۱**
یا دور خانه و بکر و جهان من طلبکار شش آنکه در میان
ذالک فضل الله یوتیه من یشاء ای فضل اچا چو میکی گفتم که پناه
بنوا آورده ام تا که آغاز تلف نمود مرا بدین بر کفایت حالات
استغنا نموده طعام آورد گفتم ای کرام امید دست امید
بر خوان تو هم گفت با منین فضل و بر حق و بعد از آنکه سه روز مرا نگاه
داشته اصناف تلفت بتقدیم رسانیده بود که هر جا که میرود
تقاری من از آنجا سپردن آمده بخانه تا جری که سالها در ایام دولت
ازین رعایت یافته بود رفتم و او بقتل و دم من استیسا نمود و
مرا در خانه نشاند و فی الحال بار الحظ نه رفتم تا که رانبردار کرد و
از سخنان سحر بیان بطلبید پس است **حکمت** که هر که از منس و بده
باشد و آنکه طعام تمام و ظلم اهل طعام و محبت عوام زود که زرات
پس و مرادی نعلمه را بپشتوار کان سحر فتنه است سر انجام کاف
ایک تا که مرا خدمت شما آورد تا که من را راستی من نموده
گفت اگر او این کفایت نه داشتی تو چگونه علم جرت اخلاقی گشتی
مبلغی نزد آن مجذوب را سپال داشت و تا جبر را بر منش نموده او را
افراج کرد و من **الذی فی الواقع** محمد امین و لدرشید و پسین پت دود

ساکلی که خفتن جوانی و عین شباب و کامرانی بود و موجب
ولی الهی بر سر جانی نشست و بختی ای هوادوست جوان
مغلوب و محسوس نمانی گشته از کثرت لهو و لعب و فطام عیش
و طرب با سر و کلی غیر داشت و از غایت ضعف رای و تدبیر مدار
بر صلح لغوان و جوانان نهاد و سخن پیران و وزیران در دل غششت
مایل و تاثیر نمیکرد **چای** پندت چو پیران در دل جای گرفت
ز آنکه دل ایلی شیرین بپزاشت او را تا آنکه علی بن عیسی آن بخت
ظاهر و المنین گشته گشته سرگشتی که بخداخته او آمد مغلوب گردید
و چون ظاهر بقبحه طوان رسید هر چند بن این ارجانیت ماسون مبد
او آمد و ظاهر حب الحکم بصوب او از رفت و هر چند بن این از راه
نزد آن متوجه بنهاد و ظاهر در ظاهر بنده او بود و پست به اتفاق
بجای آنجا قیام نمود و چون کار بر محضین تنگ شد لشکر
او اکثر او بر گشته ظاهر بر پست و امین را جاده بغیر از ایمان
منازه حسابم بعضی از کارکان و دوستش صلاح در آن دید که پناه
لظاهر برده و نهاده اند اما او میل بجانب هر چند داشت **اس**
عنان کار در دست میگردید **ع** عیان بدست قضا و که مصلحت است
چنان چون در آن باب مبالغه اند که زانیده ای گفت از ظاهر
بنایت مرا مانع چه دین شبنا و خواب دیدم که بر سپهر دیواری بت
وضع و عین استیاده ام و ظاهر در زیر دیوار آغاز کردند که یکبار

دیوار از پای در آمد و بنزد زمین افتاد و عیال از سرم و دست الفقه
بشی که امین در زورق نشسته خواست که نزد هر شهر و د
علمان ظاهر که در کین بودند زورق را سوار کرده امین از چم جان
خود را در آب انداخت و یکی از علمان ظاهر که او را قویش دهند اتی
گفتندی دیر اقبل آورد و تا ریج ال عباس پس از احمد بن سلیم
نقل میکند که مردم ظاهر را نیز گرفته در خانه حبس ساختند چون
از شب پاسبی گذشت او از سواران بر آمده در آن سر را گرفتند یکبار
او از علمان برآمد که یک پیر زبیده در آن آتش امین را بر سینه
در آوردند اما را در بر جفا را و ظاهر در کمال ترس میگردید و
او از نیکین میداد و مکار دین بودیم که قوی عی در آمده با شمشیر
کشیده و من از غایت دشت خود را در پس بوریایی گرفته و او
را پناه خود ساخت و ایشان در آمد و او را پاوه پاره کردند و بر شتر
بردند و سپیدی آورد که در آن چند روز که وی گشته می شد بشی
با براسیم بن مهدی بر کار دجله نشسته بود و چون هوای خوش
و هتابی بنایت دلکش بود و میل شراب کرد و بر اسیم چون سرگرم
شده آغاز سرود نمود و امین کثیر کی ضیف نام را طلب داشت
که او نیز سرود و گوید قصار آن جایی هر چه گفت منموش ال بقل
دارتال و مجاز طوارق عدنان در ذل با برین امین از اقبال
گرفتند او را از ترس خود و کرد و چون کین از غارتن کرد و گشته

و منشی بر قبح مورخی که امین از انبیا بیت دوست داشتی خود را
 شکست امین روی بابر هم آورد گفت و یک ای ابراهیم
 دیری که این کبیرک چاکت و قبح چو نه شکست کان منیرم که این
 هم که خود بخار جان بجار تو اتم بود بدین بود که یکی خواند که تغییبی
الامر الذی فیہ تستقیان پس یکبارگی از آن دل شکسته
 شده بر خوات و بجرم رفت و چون در شب پنجم سندان چنین
 و ناله بدست علفان ظاهر افتاد گفت اذا فی اعدائنا قد
حررت اللهب این گویند سار دزی که بشش کشته میشد ناکا
 شش در جاده خود دید گفت این چیست گفتن این جانوریت
 که در رخت مردان می باشد گفت اخو با ند من ذوال النعم پت
 ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ . این خانه هزاران هزار دارد
و من لا قاتل گویند که چون ابراهیم بن مهدی در محرم سنه اثنی
 و عتین مائون طواف کرد و بعد از آن اورا خلافت موسوم گردانید
 مائون از خراسان متوجه بغداد شد . ابراهیم چون تابستان دست
 نه داشت در روز سه شنبه پست و سیم ذی الحجه سنه ثلث و
 و عتین فرار نموده در بغداد متواری شده و چون عسان حاکم
 در طلب او غایت اجتهاد و تبذیر رسانیدند در شب یکشنبه
 سیزدهم ربیع الاخر سنه عشره او را در لباس زنان گرفته نزد
 مائون آوردند مائون را سپهر میاد و در کدشتی که یکی از اعدای او

ظلت

ابراهیم گفت یکبار نیم روزی که انقاب بخت المراس رسیده بود
 و او در غایت حرارت میخواستیم که از منزل بمثل روم چون
 پروان آمد و سخن گفتیم ناکا و بکوه رسیدیم که پیشش بسته بود
 بر در سپه ای مردی سیاه چهره ایستاده گفتم توانی که مرا بکلف
 در مقام خود جایی دهی گفت بجان من دارم و مرا بجان خود آورد
 پروان رفت دور از آن طرف بت و طریقین شد که رفت که عسان
 را بجز کند بدین چمدان بدینم که ناکا . آواز در بر آمد و عسان
 شخص با ندون آمد قدری کشت و چند کاسه و کوزه جدید و
 خوشی پاکسید و همراه آورد و زبان بعد از این کشت و دگفت
 من مردی جاتم و چون شما برین مطلع شده ید شایه که از سباب
 و ادوات پستعل من تنفر فرمایید بالضروره بازار درخت
 تجدید آمانا که دم من بطبخ مشغول شده بعد از خوردن طعام
 گفت هیچ میل شراب داری گفتم دور نباشد و در دم شیشه شراب
 حاضر ساخته چون ساغری چند کدشته بر سر کم شدم گفت برین
 بی ادبیت انا امید دارم که بنده خود را با پستی عاف و سر و
 خوشدل گردانی و فی الحال خودی حاضر ساخته از روی نیان
 گفت نفا ای طبعی از همه سارنده . جز تو نداریم تو از نده
 پرسیدیم که انچه دانستی که من این فن را میدانم گفت تو مشهور تر
 از آنی که منی توان بود تو ای ابراهیم بن مهدی که مائون صد هزار دارم

قول کرده که به آنکس ده که ترا با و رسد از ابراهیم که به چون این
را از دشمنانم عود برنگارد که ختم گفت متعجب آنست که اول من هر دو
گویم و صورتی مید که لعل آرم تو از خود خود بد رنگی چنین کردم الخ الله
موت و سر دگفت مطلق در طاعت که من تعجب کرد و گفتم که این
همه را از که آنوقت گفت مدتی در طاعت استی موصول بوده ام و این
منرا از تعلیمم که ختم و چون آنروز را بابت رسانیده است ختم و ختم
که ختم ختم پیش از نهادم گفتم غریب حالتیست من بنیوا هم که آنچه
دادم نشا تو گویم و تو داری که مرا غرق با حسان خود کردی
بیمات **مصرع** مگر عاشق دیگر و سوای زاهد دیگر است **ومن**
آثار الله از وادی ما جالسیر و اجبار که در ایام مومن
در سپیده صبح و مانتی رحلت نموده منتقلت که گفت من در دوت
داشتم که یکی ناشی بود و هر سه خود را گفتند و اصدقه تصور میکردیم
مکت یکی را پرسیدند که اصدقه کیست و نفسی احدی در این
تفسیر **پت** ایسی دو پستان را بود جان یکی چه باران که
باشد در اجرای منج و غافل برین نیست که **پت** من یکم لعل
یابی گیت من **پت** بود و در جیم آمده در یک بدن **پت** مردم و دست در
حال تقاضا جنبه در دغا بیت با بر است که او کشور و موالت دور
شدت بخت انداد و مصادرت **پت** مرد و او پستان ها جلد
یور دین و زینت و خات **و منها** الله در جی که الله پس من در

کمال داشت و در آن ایام عیدی نزدیک رسیده بود و در فرزندان
با من گفت که در شدت فقر صبر میو اینم کرد و لیکن من تحمل پی
نوالی اطفال ندارم چه اینای جنس ایشان درین عیال و اب
ملون خوانند پوشیده و این چهارگان با همای دریده خوانند بود
اگر میخواستی تا پسر یکن تا محترمی بدست آری و در و به مصالح بگو
کو شخ من صورت داری دی که یکن او درین اثر کرده و دو کلمه
بدست ناشی پوشتم و ایایی بی نواسته که **دم** **مصرع**
بی تو نیم و عید می آید **پت** و چون رفته و رسید یکمید سر بر نبرد
من دستار آورده گفتم در اینجا هزار درهم است اتفاقا امروز
بر این آمده بودیم که از دست دیگر رفته بهمان منون رسید
پت شد مدتی که خسته تیج تحیرم **پت** که هیچ ممکن است مرا می فوت
و من آن کیمه را چنان سپه مبره نزد او سپردم و از شر مندی فریاد
بجای نه ز فتنه آنست در مسجد پسر مردم و در دیکه با شعی آن کیمه
سر بر پیش من آورد دگفت بگو و جی که تو دستپاده بودم چه کردی
من صورت و الله را با او در میان نهادم وی گفت چون نوشته تو
بن رسید با آنکه خیر این بیع نداشتم مروت را تقاضای آن میکرد
که آن وجه را تمام تو و دستپادام و چون مرا نیز اخراجات نردری
واقع بود پیر جهان نداشتم که تر فلان که دوت با وقت و دستم
چیزی التماس کنم چون کسی نزد او و پسال داشتم او بمن کیمه را زده

پیر و موسی را که نو بربان آمد بود ولی عهد راحه والی طوق
باید داشت و **تنبیه** در دمنه الصفا مطهرت که در
ابو حنیفه در دمنه بار کال استنج و استنج باشد خونی از
انجیان می آید و معارف اعرار را دارد و بود در آن اشرا روی باضا
آورد و گفت بش رت بود شمار که حق جلی و علا و کشش عیدی را
پیری که است فرموده موسی که دیدم که آن بجای او ای تنیت
سکوت اختیار کرد و سر برانگشت و ابو حنیفه را عای ایشان را
در یافت که گفت شما کان می برید که این آن موسی است که بلب
او خلاف در خانه ان باید است و خونا ریخته کرد و خنزازی در
فلک دولت برید آید و خراین تهر کرد و پرورش مخرج کشیده
شود و بخدا سوگند که این زن آن تحمل است و میان این زن و آن زن
تفاوت بسیار است البته چون این حسنه بامون رسید او نیز
دروایتی که متعلق بوی بود نام این را از حنیفه پیدا است و محمد این
ازان برانسته علی بن عیسی را از آن که از عالم اعرار و جده انجیان
بود نامزد کرد و او را در آن حسنه روز نشسته است و چهارم جاده ای لاجر
سپیده من و تسین و ما به داشت نه را سوار و انداخته از آن فرمود
و خود نامزدان او را شایسته کرد و گوید یکسر سپید و زریش که
بود البته علی بن عیسی باین گوید که بود و ظاهر و البینین
با کم از چهار نفر را پس بعد از آنکه او در سپیده و او در روی جلی او چاه

دارا

موضع قومی سکونی

کشته

کشته بعد از کشش و کشش چون علی از غایت فرود حسابی از
ظاهر برین است عثمان حرم و این طوطی که داشت و درین جنگ
او و شاه نام شخصی از اعدا لشکر ظاهر و حمله کرد و او را انجیان
برید از غایت و او را نشان فرستاد که گشت و دیگری هم از سپاه
ظاهر موم بطاهر سفیر رسید و پرسید که تو علی بن عیسی نیستی گفت
آری علی القور پس او را بر می زد و البینین آورد و فرمود این فتح که هرگز
بجای کشش غیر سپیده تمامی علما که حاضر داشت آزاد گردانید و همان
لحظه سرخی بصوب مرد و ایند فاصد بر جلی استیصال در شب جمعه
روان شده و در روز یکشنبه نزد بامون برود رسید و در روز شنبه
سر علی بن عیسی متابعت رسانید و مسافت قریب دویست و شصت
و صاحب تاریخ آل عباس که از معتقدات نقل میکند موافق آن
ذکر کرده و الله علیه و حموی گوید که چون خبر گشتن علی عیسی محمد
این آورد و او از مسافت در کنار و جلی لشکرها ای اشتغال داشت
با فاصدی که حسنه آورد و او گفت چه فعل این حکایت است
که که فرخادم و ما می گشت است و من چه گزافتم **ام مصلح**
همین باشد کمال عقل و دولت **و من غرایب الاحکام** بهر بن بن
نخستین از بامون نقل میکند که در آن وقت که در حسنه اسان
بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی می شنیدم که در علم را
در آن حیرت است و صورت عال که چنانچه چون ظاهر این

الخطو
سیاه

علی بن علی ارسال داشتیم آنچه در سنه ۱۰۰۰ در وجه علو
میتواند او صرف شده و بعد از چند روز بقیه لشکر بواسطه موج
معتبر به رفاه آمده و آغاز تشدد نمودند فضل گفت چه شود اگر خطه بام
برسد به برهان نظر نشستی و در انکسار کاین عمل چه وصله طلب
ایشان می نشیند گفت در اینجا نکته ایت چه از اینجا بزیاری
که اگر خطه روی زمین باقی و من در دل خود از ابا سپیدتر اهل کرد
بجست نسلی خاطر او بدانجا رفتم و سخنانی قوم بنیاد بنامت و لوم
نموده کار بجای رسید که چند بار او را در دم که بر آید میان
ایشان روم شایه غلط آنرا مژده ترک فدا گیرند دیگر خود را
از ان باز داشتیم افضل اصلا بان لغت نشده بر اسطرلاب
که در افتاب داشته بود میگزینیت در جلال لشکر قدم ازجا و ده
او بپروان نهادند و پیوستند که در خانه را کشن زنده و من از
غایت سر اسیمکی اراده پلین رفتن کرده در باطن بر الحاکم فضل اعلم
داشتیم فضل مرا سو کند و ادا که حاجتی دیگر سیر کن و و الله که
خوبیایی که با غلات و لب از زمانی فضل گفت هیچ مجاز
سواری در صحرائی سپتی که بتجیل میراند من بفرمان گشتم
بکریه تا این فوج کسی بنظر شما می آید یا بکنه یکی از ایشان گفت
سپاهی از دور منظور میکرد و اما حقیقت معلوم نیست القصد
آن سوار مجاز موصوف بصفت بی اندازه **مغریب** نامون

نور و تندر و اندک خور و بسیار او از آنکه آن برده کرد و در
پویه در تاختن نزدیک رسیده یعنی از لشکر ان استقبال
او رفتند و او را در میان گرفته خبری پرسیدند بکیار صد
مژده و ششاق از هر گوشه برآمد و آن قاصدی بود که ظاهر خبر
قل علی بن علی مصوب او خویشاوند بود و معارفش که آن
خبر شنیده نموده مقدم اعتدال پیش آمده و زبان تبخیر طاعت
بکش و نه من از اینجا با خاطر خوش نریز قدم آورده اند که
نامون جدا از قل فضل بن سهل کسی پیش و در شش دستا و پیام
داد که اگر چندی از مژده کات فضل لائق سپه کار باشد باز رفت
که در برابر رعایت کرده شود و مادرش صد و چند مهر و خلی بران را
نامون دستا و چون سپه او را کش ده در می سر بر طایفه
سرا را باز کرده و سپه را پاره پروان که فضل بخاطر خود را کجا نشسته بود
بسم الله الرحمن الرحیم هذا قضی فضل ابن سهل علی نفسه
اشهیش ثانیة اربعین سنه ثم قتل باطن الحایه الی ان چون
فضل در شهر سخته اش و ماتین در سپه جام رفته ضد خود خوا
که قضای اسپه از ابدان دفع کند و نه انت قضای آسمان
انیت و دیگر کن نخواهد شد بیکبار قاصدان سپه او رنجیه
قبولش رسانیده لا جرم همگان از ان توب موده بر کمال
دانش او آفرین کردند **مثیل** درین ایام غریب با تمام ندید

مستدام بخت شریف سلطان العلماء و برهان الحکما پسند
الغیر و استاد المشایخ المبرور المیرزا میرزا علی الدین منصور
قدس سرمد مسوده وید که در اینجا این عبارت مسطور بود که گفت
فی غرة ربيع الثانی سنة تسع و اربعین و تسعمائة علی نفسی بالوقت
فی التاسع منه و بعد از چند ورق و دیگر که شغل بر حسابات
بخوانی و تحقیق او صنایع کواکب و تسیرات طالع ایشان بود این
چند کلمه مرقوم بود که نیت مشتری برین علی قوه الشمس زیاد
قلید الکسوف الی الله فی غرة یوم الکسوف غرة رجب
الثانی سنة المذکوره یوم الخسوف البیت التاسع سنة
العلم ارحم بکرمه و غرض از این **ابین** صاحب مجمع الموائد بود
که در مشهور پسته و حمانه حکیم حایم و حکیم مظفر اسرار
بلخ تشریف آورده در کوی بوده خروشان در خانه ابوسعید
خیر و نزول نمودند و من بملزمت آن دو دانشمند شتافتند
از کلامه افانده و افاد ایشان بهره مستفاد که در اشعار و محاورات
از حکیم حایم شنیدم که گفت قبر من در موضعی خواهد بود که هر
بار نسیم شمال از آبرهان ایشان کند با خود گفتم بر یک
چنین برابر خلاف کلام ملک الملک قما نذری نفسی
بای آرض مکتوب سخن را نه بلکه بر غاطه کنده اند و متنا
از آن که نشسته در پسته غیش و خلسه نه بهاری به خیمه آوریدم تا

بر حقوق استادی که او را در دلت من بود بزیارت وی رستم
و بفراد او را پای دیوار یا غنی یا فستم و در خان شکوفه دار
سر در هم آورده و چنان بر ک شکوفه ریخته بود که مزارش پیدا
نمود مرا کلام غریب انجام او بخاطر که نشسته رقت کردم **تشیل**
و قتی که مومن طاهر و دیندار را بقابل لشکر کربلا میفرستاد و
سهل بن فضل در ساعتی مرحوب لوی بخت ادب و گفت
تا شست و پنج نخ اماند گزید و این حکم موافق قضا واقع شده ان
لوانا ایام استیلا یخی لیث در میان طاهران بود **و من**
آورده اند که روزی در مجلس مومن یعقوب بن اسمعیل گندی
بود که سپهر آید بجهان و هر بود بر یکی از متفقین تقدم نمود
و فقیه از آن متغیر شد و به گفت بچه استحقاق برین امر احکام
نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من داعم و آنچه من داعم تو دانی
فقیه گفت ترا هم در حق که بران مفتخری بجز کسم الفقه مرد و کرد
بسته و فقیه چیزی نوشت و در زیر نطق مومن نهاد و یعقوب
اسطراب برداشته از قطع گرفت و بعد از آن علی سر برود
گفت پران کاغه چیزی نوشته که اول بابت بود و آن
میان شده و مومن چون آنرا به را آورد و بر آنجا نوشته بود که
حصای موسی همگان از آن تعب نمودند و یعقوب را وی فقیه را که
بدان که بسته بودند بر گرفته بهر استحقاق گفت که این را پانجام

و این سخن انشا را بنام سید علی از فتنای ابا کیسه
پیوسته بودی در دل گرفت بریندا آمد و کار دی با خود داشت که چون رفت
با برادر را بقتل رساند و بفرم شاکردی منزل او رفت و در حین
که جمعی کثیر نزد او بودند و آمد و التماس تعلیم علم نمود و بگوید
گفت تو بدین نیت آمدی که مرا بکشی اما زود پشیمان شوی و بگویم پشیمان
و از محله پشیمان کردی که از استین پیرون آورده بیداخت و کافار
علم نموده و بگویم پشیمان که موسوم شد و ابو مشعلی عبارت
از دست **ومن بر ارج العرس** آورد و اندک مامون در پسته نش
و مائین در قم الصلح که در آن وقت محل اقامت حسن بن سهل بود
با تو را نرفت و قصر حسن زفات نمود و گویند حسن در آن عروسی
آنچه نهایت تکلف و آیین و عایت ترتیب ترین است بفرمود
رساند از جمله بنا و قشنگ مشتمل بر کاخها و بنا که در آنجا اسامی
میسلم و عمار و جوی و حلمان و امثال و باب نوشته بودند
برایمان بنی ماشم و اعظم امراد سیر مردمان شاکردند که بعب
اتفاق بدست هر یک یکچند افتادی رجوع و کلاهی پسین نموده
آنها را یافت کردی و ناخواهی سنگ از خرو و پنهانی سببه
اشتب اینها نمودند **کاست** رمان که ایک اینها بر سپهر اثر
نبرج نزل که اینها را بسبب اثر است و در محله زفات باطلی
از نزد سیم یافته اند افتاده بودند و در شمع از عینرا شنب

بوزن چهل من در لکن زربنده و در وقتی که مامون در آنجا در آمد همراه
و اندک در که هر یک مثل سینه عصفوری بود بر سپهر او نیکند و صد اقی
عرو پس آن بود که مامون برای او قیام نماید و نا مامون در قم الصلح
بود و اکول تمامی طبقات لشکر و عیلق الاغان و سایر مایکناج
ایشان را بر سپهر کاخ خاصه حسن می دادند چنانکه چاکس از پنج چیز
از جنس ضروریات محتاج نشد و در تنبلیان عروسی قول شفا
قصاید عراق که را دیده و بصلوات کرانه محظوظ و مبره مند گشتند
ظهیر اهل زربخت او در سخا می نامزد و چو دایکان
عرو پس از خرمی داماد **و من مائین الا استعدا د**
گویند خرم و استعدا عرو پس بیثابه بود که در چین رکوب
رایض چون عایض گشت مامون خواست که از ارش کبشایه
توران رفت خواست که غنائی نماید لکن اخوانه که آفتی آفت
الله قال لا تشجروا مامون بران سپهر مکنون و اقامت شده دست
باز داشت و در وقتی که پرورش صن ذفات یافت آنرا از مخفی
میداشتند و درین اثنا دوری پامون در آمد مامون قیام نکرد
او فریاد بر آورد که و ایا مامون پرسید که اینچه دانستی که پر
ماند گفت از آنکه قیام نکردی **مطلب** گویند که چون مطلب بن
الی صفرا به طلبه مطربه را بخواست و خواست که دخول کند بدلیه
مقارن آن حال عایض شده خواند که **و قمار التور** یعنی

سبیل اگر تفت بخون چون نمی نشوند میگرد **ه** بجان منت
و آن خون آلود میگرد **ه** مصلب در جایش بطریق طبیعت
خواند **شادی الی جیل یعیسی من المآذی** باز بدید در بدید
خواند که **لا غاصم الیوم من أمر الله الا من رحم ربی** از اسمعی
منقول که روزی در بازار بغداد نظرم بر دوکان ثبالی افتاد که
زنی به رعایت جمیل زده صاحب دوکان نشسته بود و دوکانش
باصناف بود که در میان منن آراسته خواندم که **وفاک حق حنا**
یحییون و یحیی طیر غایبتمون و یحیی عن کاشال الله و **الله**
آن زن علی العز خواند که **جبر آویم کاهو ایتکون** گویند شخصی را
که دعوی نبوت میکرد نزد ما مومن آوردند پرسید که تو کیستی
گفت من موسی بن عمران مومن گفتم حضرت موسی را معجزات
و آیات بود مثل بیضی و عصا و غیره آنها اگر تو از اعیان چری
ظاهر ساری بنو ایمان ارم و الا که دست بزم تنبی گفت که موسی
اطهار ارجی زور برادر قول تو چون که **کافار یکم الا علی** گفتی اگر
تو بدان قایل شوی و من بجهنم بنمایم مرا یکش مومن غلام
گشته دیگر هیچ گفت **من** آورده اند که بعضی از امانی گویند
ارغاعل خود که مومن و برادر است ظلم و ناراستی مومن میدانست
نکستی داشتند مومن ایضا را بدید و آن طلب داشتند خاطر بر
استگشت حال آن بد فال کاشت که میان گفت که می ظلم و نهک

بلکه از اجزای شیطان مومن آغاز سعادت و دشنام کرد و در
بصفت عدل در عیبه روی بسته بود یکی از گویان گفت اری هر چه
بکنیم محض اضرا و نقصانیت و آنچه شما فرمودید عین راستی
و عدالت چون اثر عدلی باید که همیشه بلا در سیده و سایر هم
در آن مشارک و مسام باشند لایق باشد که عین ما از پر تو
عدل او محظوظ باشیم و دیگران محروم که ممکن نیستند در مثال
عدل مثال او را سایش کند و خدمت شما راستیش **و منها**
که یزدان شکای مومن بکسوت نامعلوم مسجدی رسید و چون
عقد نماز بسته بودند با ضروره ماموم شده و بنا بر اخطا طریقه
حال در دوش معلوم پس مساجد که لباس پس پرچم و هر اسپرهای
شب بکسوت گیتی انفسه و شماسی روز تبدیل یافت در صدد انتقام
اما در آنکه کپس لطیف روانه داشت و ظفر را متحان دی کاشت
و هر ملکه از وی پرسید بر چه صدق و حق از جواب شنید مومن
بنگ آمد و بوج بنون **کل شیء ملعون** آغاز سعادت کرده
در خلال میانه گفت که عرض تو ازین بجا حقه و عداوت که نزد
اصحاب خود تجسس اما ای لعنه و بخت کوی خود و خطا جوی من سپاه
نمایی دی گفت ای مومن خدا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع
یابند مرا که من مجلس در سیدام تا بجا حقه چه رسید **و من**
الافتات که میده مومن شبی بکنا چشمه ندون با جوی از دنا

نشسته در باب سخن چنگیز درین اثنا مامون حافظ سعید خلعت را
عقاب ماضی پر سید که درین وقت چه چیز بهتر باشد که بخورید
او گفت شما بهتر دایره گشت رطب آزاد خوش است اگر پیدا
شود هنوز آن سخن در میان بود که آواز در ای شتر برآمد مامون
نادی را گفت برو نظر کن که در بار این شتر از جنس میوه چه چیز است
اورفت و بعد از آن مامون را داد و سکه رطب آزاد و خلیس آورد و مامون
از آن چسب اتفاق عجب نموده مامون از آن مدهی کوزه و دستان
لطف او زان کفنه صاحب وانش شد در خلال این احوال یکی از
اسیران روم را بطردی آوردند مامون از وی پرسید که معنی
فتره که اسم این چشمت است عبرتی چیست گفت نه رطوبت
یعنی در از کن هر دو پارامامون ازین ادبلی دست و پاشد
در هم و پریشان گشت **تمثیل** آورده اند که چون امیر خور
در خور سپنه اعدی و نمائنده مطابق تو شکان میل بغزای
منه و پستان بر کشید رفت اورا در میان حالک فتوحات
که ناگهان روی نموده بعد از محاد دست چون از کابل گشت روز سه
شنبه سپهر هم رجب نه گوره از حقیقه نشر تو عبور فرمود
اما تو در دست و پای آن جهان گش پاشد سوزان تو انت شد
لاجرم و محض نشد در آنجا نیز بی تاب شد طارنان او را بدوش
گرفتند و قطع منازل سپهر نموده و چون تحقیق نمودند این مومنی

که این ناخوشی در آنجا روی نموده بود مسمی به ناخوش گب بود الفقه
مامون از دیگری سوال کرد که نام اصلی این چشمت چیست گفت رطوبت
که در زانچه طالع مامون نوشته بود که طعن در رتبه واقع شود لاجرم
بر تکه که از باغ عراق عربت نیز رفت و چون بر عینی مطلع شده
بیکبار کی دل بر خاک نهاد و در شب نخستین مقدم رجب سپنه
شان حشود و همین در که گشت **و من المان** گویند که چون بر ایم
بن ممدی با مامون خلعت کرده و رتبه او اسپم خلعت بر خود
نهاد و مقصودت بهر خود او را گرفت گفت بنده زاده است
اردون است و چون دانا از آن امر متعلق گشته و مقصود او را درش
مامون بخلاف رسید ابراهیم دست بهر خود را گرفت گفت بنده
زاده است بیست است و اتفاقا این مرد و صد و رت
در یک خانه دست داد **و من المان** گویند اسباب و
جاست مقصود بن رشید که بعد از مامون بخلاف رسید از حد
در که گشته بود از آن جمله صد و سی هزار است یعنی بهر در سپه
کار او و جو خور و ده موی این قول اگر در نمود تا تو برای اسبابان
خاصه او را بر خاک کردند و لاجرم در موضعی ریختند و بر سپهران
کو مکی ساخته و از آنجا که گشتند و محله که مفرود است
یعنی تو بر دست باقی جاست این قیاس پس توان کرد و زود
باز و پیش هر تبه بود که دو کوشنده را بهر دست برداشتی و الفقه

کتابه داشتی که صلاح آنرا از پوست پرده آن و روپ
تشیل ابن جوزی گوید که عزالدوله نجفیه بن مسعود
در علی بن ابی طالب و در پاک بود که تنها کار بزرگ قریه را در
قوایم حبسید بر زمین میزد و چنان میداشت که فرج میگردید
الفقه شهر سمره از مسجد ثابت اوست و موجب بای آن
طبره آنکه اهل بغداد از هجوم غلامانش شکایت بی نهایت داشتند
لاسر در روزی قنده پسته عشرين و مائین طرح حبس نمود
انداخته استنادان چاک دست در اندک وقتی آنرا بر وجه
حسین پرداخته گویند در آن وقت طویش از منظره و علی
تا منظره مغلی صفت و رنگ بود و **منها** آورده اند که نوحی
مسیح اوست که در کنگران زن مسلمان را با سیری برده با او
انواع تعدی کرده اند و در برابر آه و ناله وی تکلیف اند که غیظت
را خیر فرست که براب اهل سوار شده بیاید و ترا از دست بکشد
و با آنکه در آن سال زیستانی بنیادیت صعب بود چنانچه **طیبه**
جان اگر از خلق رقی موی لب در زمان کشتی که فائده
کو در بفرق از قافم کلا **ه** آنکه از بنیاد کشته شده
مقتضی کشتی بصوب قطیف کشته شده آن دیار را مسخر گردانید
و آن عورت را مخلص ساختند و آنرا در آن روز و آنکه از بنیاد
اهل سیدار بودند و **عمر السید** اربع شهر است که در

امون در شهر پسته اخدی و مائین شخصی از طایفه خزرجی
که از اساسات اور با یکان بود و با یک نام داشت و شرح
نموده و تبی زنا و قد الشکارا که در چون در سینه اربع و مائین بر محمد
بن حمید که بدیع ابن عبد اشتغال داشت غالب آمد و او را کشت
وقت تمام گرفته جمعی شیر سر خط قران او نهادند تا آنکه نوبت
حکومت بمقتضی رسید و فوجی از عظمای الحار که سردار ایشان حمید
بن کا و سپر ویرا با سیری از مادر الهه آورده بودند و بر تب
ایالت رسیده افشین نوبت یافته بود بر سپاه و فرستاد و افشین
قلاعی که میان زنگان دارد پیل در زنده بود و با یک انرا را ضرب کرده
غارت نموده در پسته عشرين و مائین میان او و با یک کجالی را در پیل
مقتضی که آنرا از شتر کوبند قال دست داده خلقی نامحدود از اتباع
با یک بقتل آمد و با یک فرار نموده بمو جان رفت و از آنجا بقصبه
مکه که وطن اصلی او بود و الفقه دست در و در میان اسلامیان
و خریان محله قایم گشته بیا بر قنات و اسپر کجایم متارل خرمیه
و عقیما و کوههای سخت لشکر مقتضی نعمت بی نهایت کشیده اند
و بعضی اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشانرا از منبرم کرده اند
و آخر بموجب **الحی لیله** و **البطل** افشین صبه و با او لا
او گرفته با یک و عید آمد برادرش معاویه و سپه سالار
بجای از سینه افتادند و مالی اینجا در مقدمه شوال سینه اش

عشرین و یازدهمین ایستاد اگرست برهم افشید سپردند و در
چشمه سیوم صفر پنهان داشت و عشرین و بیست و یکم
بودند و بیست و یکم در آن روز نمود که بیست و یکم
بی نهایت تمامای او بیرون آمد و بود و است و است و است
جسته خفته او را بدایت صاحب تاریخ عباسیه در روز جمعه چهارم
رمضان سنه مذکور برادر کرد و برادرش عبدالله را نیز در
بعد از همین و نیز معلوم کرد و اندک میزد و نام ملاوی از او
شده بود و معتقدیم از وی سوال کرد که چیکس کشته باشی گفت
ما و ملاوی و بوم و من زیاد و اینست هزار گشت تمام از دیگران
چیز ندارم و عدد کافی که در جنگ او کشته شده اند خدا و الله
تقدیر در روز حمله الصفای سلطان محمد و البین احمد بن مبارک
الدین محمد مصلحه نقل کرده که شش و شصت و بیست و یکم
جماعتی را که بیست و یکم کشته باشند هزار باشد گفت احتمال
استقدار و الله صاحب فتوحات گوید که در هنگام کوری و حبس
یکی از مولا کلاش طبرستان میزد و او هر چند منع می نمود فایده میکرد
آخر در وی بدان شخص گفت که طهورت بسیار تا به منم که چون خیریت
در حالتی که طهورت بدست او میداد سرد است و اگر فتنه پیش خود کشید
و دست بجاییش نهاد و او را ملاک کرد صاحب تاریخ عباسیه گوید
که معتقدیم از کمال و بسکی که بهم بایک داشت از سار و تا عقبه حلو آن

و از آنجا تا از باجان در هر دو پنجاه کیلومتر مسافت بود و در
را که با یک کشتی بر سر کوه نهاد و نشان داده که در روزنامه او را نشان
بردند و جواب باز آوردند و چنانچه در عرض چهارست با روز یکم
این قدر مسافت خبر با رسیدی در روز و روز و روز و روز و روز
بدان که دی **الاجله** در شوال پسندارم و عشرین و یازدهمین در آنجا
معتقدیم که در این باره که هر یک مقدار پنجاه نفر می بود و سیصد
و هشتاد و یکس و آن ملاک شده و سیصد و هشتاد و یکس
خراب کرد و در آن روز موتی امیل شنیدند و شخص را نمیدیدند
و مناجات میکرد که **اے خداوند عالم** و **اے خداوند عالم**
اما در قتلش ظاهر بود که یک کس را زنی قدم داشت و یک وجب
پسای آن و این قدمین او **چون** **من** **الوا** و بصورت رسید
که معتقدیم شش و شصت و یکم و حاکم ثامن از انجاعت و
هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و چهل و هشت سال
عمر داشت و در ثامن عشر از شهر سپند ثامن و الله متولد شد و هشت
پسر داشت و دختر داشت و هزار غلام از او ماند و هشت و پنج بزرگ نموده
و هشت ملک بزرگ را تفرک و هشت بار هزار دینار میراث
کداشت و هشت قصر بنا کرد و هشتاد هزار بار او ماند و بیست و
او را بخلیفه شمس می کرد و اندک **فقه المکذوب** صاحب ترمذی
القولب از کتاب سالک الملک نقل میکند که داشت بن معتقدیم که

بعد از پیر بر حکومت نشست و مستقل گشت خلافت تبار
حقیقت سدید با جوج و ماموج اطلاع یابد بنابرین در سپیده نشان و شیرین
و مابین سپاسم ترجمانه را با پنج نفره زاده و زاده داد و جمیع آن
در پناه دود و از نامه پیش صاحب ارینه و انجا رسید و با انجا
فیلان و صاحب شش و آن و از انجا نزد ملک سالان و از انجا پیش
سر بر یعنی ملک باب الالباب که اکنون بر تبه استوار دارد و در
آخر کتاب مذکور از عجایب المخلوقات روایت میکند و الله اعلم
ملک مذکور در حضور سپاسم مژور بنگار و در یافت واهی بزرگ سید که
در اندرون آن کنیسه که صاحب جمال یافته بدو پیراهن و شلوار
همان پوست آدمی تا زانو او و دست بر روی میزد و حوی میکند و فوط
یکدو بعد از نانی بر روی کوب صاحب تاریخ مغرب تصدیق این روایت
کرده بالجله سپاسم از انجا پیش ترخان ملک سر بر رفت و ترخان اثبات
و یلان و پستان و پت و شش و ذر بر فتنه و پرمی رسیدند که
دران بوی ما خوشش می آمد و بعد از دود و ذر یکدو زمین و شری چهره
که در اول مقام با جوج و ماموج بود و حزاب گشته و از ان دیار
رفتن آمد و پست و هفت روز مسافت می نمودند تا بر می رسیدند
که نزدیک بود بکوهی که سد و رتبات و اسلام است و کتاف سد و
که در کتاب مذکور است نموده مراجعت کرده و در غرض دو ماه هفت
در خشکی می رفتند و رسید و از انجا براه خراسان و عراق

سفر و رفت و غیبت سلام و دین سفر و سال و چهار ماه بود که
از انجا است صاحب طبقات گوید که در زمان و افق و طوط شرق با کوه
پیدا شده و از انجا غایت مرید میگوید چنانچه از فرغ ان جمعی شیراز
طایف باقی ملک حرق گشتند **تشیس** آورده اند که در
زمان نو شیراز عادل اثنی در زمین بی عطفان پیدا شده هر که
از ان حد و کشتی بود و بعضی از اعراب در نزد قذخلات
افتاده از انجا بوی می پرستیدند و خاله بن پستان عیسوی کردند
و لا دعوت بدین عیسی علی نبیا و علیهم السلام و انما میهنه و آن
فرد را مع و نمود و انجا است گشتند و زمین عیسی و قتی قبول میکشیم
که قوانین اثنی را دفع کنی و خاله با ده زمین موهبه آن آتش شد
و دود که در دست داشت بران میزد و در فقا و رقا میرفتند
و آتش از پیش ایشان که گشتند و چای و رفت و خاله از غبت
نار بکاه در آمده بعد از نانی سپه دن آمده حرق بسیار کرده
و هیچ باقیش نمانده بود و بعد از ان و یکدو از ان آتش از زمین
و خاله در عرض موت و سبب کرد که در اطلال ملل و فتنه کشیده
بعد از سه روز شیرازم بریده و با انجا خواهد که مرا از قبر سر پون آریه
تا شما را از انجا آئینه تا قیامت جزو هم قوم خواسته که چن کنند
و خاله قبول کند و در حرکت از ان استنکاف نمود **و القایع**
گویند که دانی بر مقسم بعد از پیر و ریشه سید و عیسی و دانی

بگرفت نشسته بنایت در او خال صراغ نمودی و بی استنهاجری
 خردی لاجرم ماخلط فاسده جمع شد و بر من استغفار سزایت کرد
 طبعی پیش بوری در محالجه او بدینا نموده او را در تنوری گرم که کش
 ادا بخار آورده بود گذاشتند و از غلیظه اشتر به موافق و پوست مبدل
 شده **تشیل** گویند که چون سلطان ملک بن الباسر سلطان
 سلجوقی در لایات و ابرار خوان و بنی اعظام و سایر امراء طغان قمت
 نمود شام و عربستان را به برادرش بخش نمودن داشت و او
 در آن ملک علم جهانگیری افزاشت با عرب و رومی و ترکمنی زد
 و کیرهای عجب کرد و از آنجمله شهر صور را محصور کرد و اینده نزدیک
 شده بود که مفتوح سپرد و االی انجاش را االی او را بطریق تازهر
 لایق درک خوا کرد و قصار الطبعی صادق حاضر بود آنرا دریافت
 و علی التور شکم حزی شکافته امعاء و اشتها پیردن آورد و او را
 در آن اندرون نشاندند و ابی علی علاج نموده این نوع بلیه منفع کرده
 العقصه حکیم و اثنی را گفت این نوبت این رحمت بر طرف شده اما
 اگر در اکل و شرب بقاعده اول باشی مرض خود کرده و دوا پذیر
 نباشند و اثنی قبول طیب عمل نکند و مرض رحمت نموده و در
 چهارشنبه میت و چهارم ذی الحجه سینه اشقی و ثانیین و ثانیین
 در گذشت و مشهور است که در وقت هلاک و نمود که او را
 از تحت بریز آورده بر روی خاک خوابانیده و گفت

يَا بَنِي دَاوُدَ الْمَلِكُ رَحِمَ عَلَى سَيِّدِ الْمَلِكَةِ و اینا ج که کی رسا وید
 امرای او بود گفت که در وقت نزاع پیش او رفتم بگوشت چشم معصب
 در من می کزیت چنان رسیدم که با رگ نه زخم و از صفه و اعظام
 و ششم بگفت و او هماندم نمائند پس چادری بر دوش کشیده و نزد
 آنکس خانه پذیر پا در رفت و آن چشم که چشم در من می کزیت طرف
 الی بنی بخورد **اِنَّ فِيْ ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ**
 آورده اند که چون مردوان الحار و سیوم ذی الحجه سینه اشقی و ثانیین و
 در نایه ابو میر مصر بر دست کشا کمال عباسی کشته شد سرش نزد
 صالح عباسی آورده و او یکی را فرمود که او را بگنجانند زبان از
 دمان مردوان سپردن افتاده که آنرا در بود صالح گفت ای یاران
 از غنایب دوران عبرت و بچه دلت و روز معزور مکن وید
پت که ای بدولت دوزخ کشته سپهره • باشی غره
 که از تو بزرگتر دیدم **وَقَدْ نَزَّلْنَا الْحَقَّ فِي الْكِتَابِ** در باب مع الکلیات از
 احمد بن قتل میکند که محمد بن عبد الملک را باب مراجعت فرمود
 چون قدم در زندان نهادم احمد بن اسرائیل و سلیمان بن
 و هب را با بنادیدم همه حال او با رندان را بدیدار ایشان
 تدارک نموده انصحت یکدیگر مستمع بودیم **جای**
 خردمند اگر باز ندان کند • طبع خوشش از الکلیات کند
 چو در نعت بطور یافت دل • چه غم دارد از جنس این شغل

درین اثنا شبی در خواب دیدیم که شخصی بن میگوید که این شب
 چون بکیم بگذرد و اثنی در گذرد و صبح باین رویا داشتند و خواب
 را با اصحاب نقل کردیم احمد بن اسلمیل مرا از اهل آن منع بسیار
 کرد من و او گفتیم که اگر تا پنج این واقعه ثبت نمایی چه شود گفت
من لاف عقل میزنم این کار کی کنم **القصة** چون بکیم
 منقضی شد احمد گفت امروزه عادت هیچ صورتی حادث نشد
 گفتم تا شب هزار صورت محکمت که از پس پرده حجب
 روی نماید و چون یکدو واپس از شب مذکور یکدست جمعی نزد آن
 آمده خبر فوت و اثنی رسانید **الاجوبه** این جزئی گوید که در ایام
 متوکل بن محقق که بعد از و اثنی بکومت رسید و او بسزیه
 قریه از قری قیر و آن زمین فرو رفت چنانکه از ساکنان آن محال
 دیدند و از چهل و دو کس نجات یافتند و هم در زمان او دیگر یکی از
 مواضع کویتس زمین در جنبش آمد و مردمش بیرون رفتند و از
 جانب آسمان آوازی شنیدند که **الله اجل و اعمود**
یا رحمة لعباده و تاریخ گوید مسطور است که مرزبانان قیله
 معروف قزوین بوده اند و در ایشان علماء اهل حدیث پیش از
 پیش نشو و نما یافته چنانچه در تذویری که مشتمل است بر احوال اهل
 قزوین مذکور است که در شبی از تاریکی که در حوالی منزل ایشان بود
 آوازی آمد **الرحیل اهل مرز** در همان شب چهل و نه شخص

و انشد بی نامنا قیله ایشان در گذشت و همچنین در ولایت مین
 ارشدت زلزله فرود آمد که در کوی بود و حدیث بود بعضی دیگر
 اتفاقا چنانچه هیچ مقصوری در اراضی و صحاری آن واقع نشد **ایضا**
 ابن ابی الوصاح گوید که در بعضی قله و توکل طایری بر کتف از خواب
 بر درخت نشسته فریاد برآورد که **یا ایها الناس انقوا الله الله**
 و چهل نوبت این کلام را تکرار کرده بر پرید و روز دیگر باز آمد
 آن کلام را چهل نوبت اعاده کرده و منتهی محضری بشهادت
 پانصد کس نزد متوکل فرستاد **تشیل** آورده اند که در
 ساحل مدیای نیل مرغیت که سرش سفیدست و باقی اعضایش
 سیاه و آن با نازان موضع بجای دیگر نرود و هرگاه در بطر آن
 آید بلفظ فصیح گوید **الله فوق الفوق ایضا** از ابن الجلی مسکت
 که در زمان تسلط متوکل در بعضی از مواضع خوزستان و اهواز
 شخصی فاخت یافت و چون بخانه او را برگشتند مرغی آمد و بر آن
 نشست و زبان خودی گفت که این و تقالی این میت را و هر که
 بخانه او حاضر گشته یا مرزیه **ایضا** در ایام متوکل آب
 دجله زرد شد و تمامه روز در زردی ماند و این سبب غویشی
 برد لیاقت و طایق و زلزله و زاری افتادند و بعد از آن آوازی
 چند رکش سرخ گشت و در هیچ الاول پسندت و ثانی و تاتین
 هم در ایام او در انمان چهل و پنجاه کس عبت زلزله فوت شدند

و ده و آنکه سلطان حجاب شد و جهان و بطرستان و پیشاور و
صفهان و قم و کاشان جمله در یک روز بل در یک ساعت خراب شدند
و زیر کوهها شکافته آب ظاهر شد و در قریه از قری مصر که آنرا
سویه خوانند پس یک بار دیگر بوزن و در طل از آنجمله یکی بر جنبه
اجرای آمد آتش از آن جت جمله را بسوخت و از آن یک سکنه
را بقسطا و دیگری به بقیس نوزده و در دیارین کوهی عظیم
که بران خراب بود حرکت کرد و بر زمین که چنبرن موضع بود فرو آمد
و هم انجا ماند و در ده و مصر از صاعقه دود و سوخته شده و یکی
سیاه گشته زنده ماند **و من المملکت** آورده اند که متوکل بن
مستقیم در شب چهارشنبه سیم شوال سنه تسع و اربعین
و مائین باغی ای پسرش متضر در مامر گشته گشت و بیان این
حال پس بیل اجمال آنکه متوکل با ندما و معتبر بان طراقتی
با خوش کردی شل آنکه طوق از گردن شیر برداشته مجلس
رنگ کردی و گاهی ماری در استین چپاری انکندی و زخم آن در دهان
تبرایق فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبب ماری بر حضرت
در مجلس شکستندی و آن عتارب در مجلس برانکه گشته
چنگلن ایاری جنین بودی و امثال این قبایع همیشه از
بر میزد **و پست** از سرشت بدینا بر جیب نوی **و از بیان** و در
کین که بخردی **و در** در وصف شمشیری ماله اندر که در آن

مسند آن
سج

متوکل پس بجزین ارسال داشت از ابعیت تمام بجزید و بسلام خاصه
خود با عزت ترک بخشیده گفت نه این شمشیر بجزی ارزد و نه تو با عز
و بعضی از علما آن ترک بقصد او مکر بسته و چون اسباب قتلش
آمده گشت با عز و در شمشیر کشیده مجلس ریخته و یکی از
ندما آنرا حمل بر طراف نموده گفت ای خلیفه وقت ما و عترب
گذشت و اکنون نوبت نیزه و شمشیر است متوکل گفت این چه
نخست که میگوید این سخن تمام نشده بود که علما آن او را در شمشیر
گرفته و فتح خاقان که وزیرش بود و خود را بر بالای او انداخت
و گفت ای خلیفه بعد از تو حیات نبویا هم شقیست و تو خود از شمشیر
در زیر حصار کینه گفت من بعد از تو زندگی نبویا هم یا متوکل
تمشیل در مشهور رسیده ما ندما که آنرا و متبر بان ندما
و محران حتی و ما قلع خاقان که سلطان احمد جلای از قج سرباز
او بمک آمده نبویا استند که او را از قصر جدا کردند و علما را از
اتفاق از باب کید و نفاق واقف گردانید که حاکم سلطان در صد
اندام میان ابدان ایشان شده ایمان امرا پایانی رسیدند و
سلطان مرست خود اکثر ندما و محراب از گردن رده در جیبی که از آنجا
قصر بزی می آمد و شمشیر بر بند در دست داشت خراشی دو چار
شد سلطان گفت فلان و فلان را که شمشیر از پشم جان
گفت یک رفتی پادشاهی با یک کین و تو زنده باشی هم

سلطان در خنده شده شمشیر از دست برداشت **اینها که فرموده است**
الملوک قاهم یسطرون فی الخطاب و یستخفون
فی الخطاب من انما فیما احسن بود ایوان قرب شاه
پایان ایوان مرد بسیار بالا که ترسم چون ایوان ایوان دورتی
محکم تر افقی القبه چون در همان چند روز چشمه که این واقعه
متوکل را دست میزد و قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو پست خورده
که منوچش گایه از انصاف دولت متوکل در خفا قان و نیز بود و برادر
بیخوابه و متوکل خودش در واقعه دید که دانه با او سخن میگوید صاحب
آزما بمعنی کسی که معبر این ایامی بخاک گشت که **وقع القول علیهم**
اخرجناهم من الانبار پس هیچ تبیر نکند و گفت خیر باشد
و از اتفاقات آنکه در موضعی که آنرا ماحوریه گویند و منور و پرور را
بر نموده پسرش شیریه در آنجا بقیل آورده بودند متوکل را بخارا غارت
کرد و قاضی موسوم بکفیر پیاخته بود و او را در آنجا بزمان پسرش
بقیل رسیده **ومن تلج الروایا** مشهور است که عماره
متوکل است بجا ندان طبعین و طاهرین اظهار رضیت و عداوت
نموده نام نامی را که خود را بدین جهت در جریده اشیا مرقوم کرده اند
از جمله طایق از شرف زیارت جنات علایات منع کرده
آب در ارضی مقدسه که بلا انداخته و آب بحریم مرقوم و جبریکه گشته
سید الشقین ابی عبد الله الحسین علیه السلام تا جایی

که اکثر اعیان خواسته بیشتر زنت بلکه بهرم استاده حیرت کرده
لذا آن مشتمل مملای مژگان بخاریه موسوم گشت صاحب جامع الحکایا
گویند که در آن ایام که آن عالم بزرگ بیس الملهای پست و خوار
دید که حضرت امام البرره و قاضی الکفره امیر المومنین علی علیه
السلام او را مخاطب ساخته گفت ای بد بخت تا کی مرا رنج
داری و او را دوا و ایجاد و اربابا زار سیس بعد از آن صفت زیاده برادر
زود آن خواب را بامیاج با صاحب تفریر کرد یکی از ایشان گفت
با خود اندیشیدم که تا زیاده خیرا لا برادر دوا الفعا رنوده دور نیست
کلین راس الاشقیاء بشارت نفس آن عیال بدلی مبتلا کرده و قصارا
در آن دور روز لشرب پیروز که مفاک بر خاک خاک افتاد و پسرش
پستف که بر کینیت خواب پر و واقف بود گفت بگره که او را بچند
پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت چون حضرت او را صفت
تا زیاده زده است لاشک فخت پاره خواهد بود و آخر یکی از فرزندان
یک نفس نمود یک بند گشتش یافت و اثر خواب عزابت ماب
تو در باب مواب بوضع پست **ومن** احمد بن محمد بن موسی
بن الحرات گفته که پدرم از جمله رجال احمد بن الحیب دنییر پستف
بود و او نوحی از پدرم رنجیده بخوانست که عمل و پرا به گیری و بد و بیعتی
مصادره نموده ام من این خبر شنیده به پدرم عرض کردم او را
این عملی دست داده بخواب رخت و بعد از لحظه چون بیدار شد

و نموده که در خواب چنان دیدم که وزیر در میان موضع ایستاده و میگوید
که خلیفه بعد از سپید روز دیگر خواهد آمد که قسم مستغفر کیا حق است
ازین گوی می یافت آنجا بخوردن طعام که میباشده بود مشغول گفتم
و هنوز سوره در میان بود که شخصی از معاشره بمانده آمد و گفت که
مالی وزیر را در دارالکسبه تغییر یافته و بسبب تغییر رسیدیم گفت
چون خلیفه از گوی باطن باز پرداخت بجام رفت و از آنجا بمانده آمد
در بارگیری خوابیده و تب محرقی او را عارض شد من نیز دوازدهم
گفتم همانا این تب از اثر هوا خواهد بود خود را که در نهان نیست
مستغفر گفت ای احمد از ترک غایبم چرا که در دوش در خواب
دیدم که شخصی من میگوید که ایام حیات تو پست و بیخ سالت دهم
در آن چند روز بگذرد و هیچ الاخر سپیده تمان و در بین و تانین
در گذشت **مکتب** یکی را گفتم که خط خود را از منم و یا بر کسیه که مرک
در حقیقت گفت اکنون ترک خط به مواب اتوبت **قطعه**
آنرا که چو مرک بود مستی ز پس و آنرا که چو مرک بود مستی ز پیش
بر خود او که برید و کمتر کند نشاط **بسته** در وی عقل و بصیرت بجای نداشت
دین الملک در درگاه الصفا از سعید بن محمد العیض مشغول است که
گفته بکارای پستتر را بشغل او اشغال و بوانی بمهر و سال
داشت و من در آنجا بر کسیه که که در چسب و عادت رشک و العین
بود و در چسب صورت بی نظیر و بی قرین و اسپن المانی

باب روی او عکسی از چهره حرم خط او کجی زیاده ارم
چشم او چشمه خیزنده و ناز خال او تخم شوق ابل سیاه
چنان برادر بطریقه آواز **بانه** زنده برده آورد باز
طایر روح را بطنه چنگ **بر** یاض بقا چه آنک
مفتون شده در مقام حریفاری در آدم و صاحبش چون بر کمال نیازند
اطمع است قیمت را به انجا رسیده که دست مکنان به انجا نرسیده
باب نوح کا لایحه چو در گذرد **در** غبت از زبان شتری بر
باله زده بعد از اتمام مهمام بصوب دار السلام شتافتیم اما سودا
آن غیرت جو برین زور آورد و نزدیک بود که از طایفه حظه هجور را غم
باب نه کنیز که بدست نه عالم **محمی** که که پیش او عالم
باله چون بگذشت مستغفر رسید و میگوید خدای من مقرون با شما ان
که دید پرسید که چه حاجت داری من از غایت بی تالی حکایت آن پر
چکر را بستم گفتم و او غماض نموده هیچ گفت اما در خلال آن احوال
گاه گاهی در بنم عشرت از آن دادی سخنان شوقی آنکیز بر زبان
می آورد و با من هر گاه میگوید تا آنکه روزی بخندش رسیدیم
گفت منین درین اثنا آواری از پس پرده پوشش من رسید و نزدیک
بود که دهوشش شوم پس روی من آورد و گفت این آواز را می شناسی
گفتم آری گفت بجا بود از توقع و مسامی داری گفتم ما قطع طمع
کردم گفت ای سعید بخدا سوگند که این بارید را نخواهم الا برای تو

و از آن زمان که او را از محبس خردید آورده اند پیش از یک نظر بروی او
 بینکنده ام پس بفرمود که او را بجای و جل و زور که در سپهر و دولت
 من تسلیم نودند و **مصلحت** که بید در عهد مستقر محسوس از
 قریش در ملک مبارکه سلطای عیش و داده و بیت العرشه او را
 راجع خوش حال و دو شیرکان بهر شدت اتصال داشتند
ما نقل و سرای معان رفته بود و اب زده . نشسته بر صلیبی شجر
 شام زده . القصد این ترانه بکوشش حاکم انجی رسید و حکم بفرست
 او واقع شد و او از نفس بگریه و در غایت بهمان و تیر و آتش
 که از ایندن گرفت این مرتبه این صورت مسجع و الی شده و او را طلب شد
 گفت ای دشمن خدا در شکر که بفرست و جزا داد ام میباید ای او برین
 انکار کرده و در دانا مالی آن دیار و دین با بکوی او داده و لو سخنان
 ایشان را منسوب بفرست ما بخت انجی است گفتند که هیچ شایدهی به
 از آن میت که خزان کارزار را کشیم اگر بفرست او را و نه صادق
 بشیم و الا فخر و چون چنان کرد و نه خزان بی وقت بفرست او
 فرستند تا برین حاکم و صد و آزار در آمده تا زیاده حاضر کرده ایند و فرست
 گفت ای زاری من صحت اما امیر بام خواهد شد و الی تعب کرد
 گفت به نامی من چرا گفت در عرب بهر تفرقه خواهد کرد که میان
 او که را ایندن شود انسان عاجز آمد و حاکم که ای حرا را افسوس که
نقل مرامت تاربان و کشتن . چه غم که صد چمن نابود کرد

چه خواهی گفت پیش کشه گیران . ترا که استین آلوده کرده
 حاکم این سخنان بچند افتاده دست از دوازدهت **و من الغریب**
 در تاریخ آل عباس پس مذکور است که در عهد مستقر عباسی در سینه
 نت و بسین و تاتین در ظل العتکه که معروف است بطل نبی ثقیف
 هفت قبر بود که هفت شخص است در اینجا بود و نه گفتند که در میان
 بحال خود بودی مشک از ایشان میدید یکی از جمله جوانی بود که کیران
 و هر دو کوش و رخساره و بینی و لب و گردن و مژه و چشم و بحال خود بود
 و ریش تری داشت چنانکه کوی همانند آب خورده باشد و مژه
 از اعتبار از این پستان و مذکور است از آن ملاحظه نموده خبر واقعی بیاید
 و اینجا است بازگشته پستور نقل کردند و گفتند یکی را موسی از
 پشانی کشید بر نهایت محکم بود چنانچه موسی مذکور است باشد و هم
 بران ظل لوحی بریده آمد در پشنگی مون رنگ خان و خطی بران
 نوشته که کس نمیدانست چه زبان است و اصحاب او را بر او آورده
 و یک از ایشان توانسته خواند و او را ان پستور که حجت
 نقل شد که با سلطان تحقیق بفرست المله و الدین طوسی حجت در آب
 انماض تصنیف و گفتن که از موسی کوشاقت واقع شده بود موسی
 ای گفت رنم آشاخم بایدم و از اینجا پیران آمده است و خواب
 دیگر که امیر معصومین ملکوات الله علیه هم چنین او را را غمناکی نمود است
 دیاری او را و بعد از پنداری اسامی حضرت را بفرست تمام هر یک را

و کتاب میون ایشان اگر چه زبان چکس از عهد تفریق علمان
ایشان پسر و نخی تواند آمد بقدر روح تربیت داده بدان
داوست نمود و موی به بارگاه هولاکو خان سرچکیز خان کردار
او ان تصرف اکثر بلاد بود و لطیف کفر کفار بود و اولاد
مسکین از ظلمت کفر نور ایمان رسانید و دلیل را با او شد بهر
آل عباس پس که پانصد و سی سال بود که در عالم حکومت تاق میکردند
و آزار آل علی می نمودند و در ده لاجرم داوست داد و نام گزین
نموده بود و ایشان ظاهر شد و هولاکو خان تقبیل کرد و تاریخ مذکور است که
چون پستیم و اولاد او را در قالی غنچه بگذاشته که خون ایشان
بیشتر بر زمین ریزد و در شرط انداختند بعد از آن بشند مقس و
مرقد اقدس امام مجتهد و الا شمس سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا
آدمه انواع مذورات و تقدسات بکشان آن روضه بهشت آمین
نموده و در حضرت سلطان تحقیقین افاده در بزم و منزلت حضرت
امام نزد درگاه آسمی بیان نموده و از آنجا فرموده که جد مبارک
آنحضرت هیچ وجه من الوجوه از من نریخته در کمال حصون بهمان طریق
اول بحال خود است و چون هولاکو خان در آن دان و سپهسالار
بود و سوزاداک مسائل شرعی نمود و بید گرفت که سر قبر مبارک
آنحضرت را و گشتند تا من به پیغمبر که چه نعمت اگر چنانست که خواه
میکوید پس هر چه گوید اقرار می آوریم بلکه نقل جد مبارک بشیرای

که ای پاشیر کرده آنجا دفن میکنیم حضرت خواجہ از آن سخن پشیمان
شد چون هولاکو خان پادشاه عیون و کسی را بعد آن بود که جواب
گویند است که گوید حدیثان و ثبتت که این باعث عدم بنش قبر مبارک
شود و این گفت جواب رفت حضرت امام تمام علیه السلام را در
خواب دید که گشتند از آن سخن علیکن برایش که او را توفیق آن
خواهد شد که بنش قبر نماید موسی السید از آن خوشحال شد و هولاکو خان
مباح با ارکان دولت و اعیان حضرت مجتمع شد و برقرار دادی در
خانم بود که با حضرت عقیقه المله و الدین را جلیدند و گشتند نزد
امام را و ای کسبم آنحضرت فرمود که بنش قبر امام کسب است
اما اگر شما میل دارید که بر آید که من راست میگویم اکثر علمای آنحضرت
را این حال است این نسبت به سلطان او را و بر این اقیانان که کسب
از جمله خواجہ ربیع الختم کی از نادمان آنحضرت و قبر او در زمین نزدیک
قبر او را کشیده و غنچه نایند که چو نیست هولاکو خان از این سخن لطیف
پستیم اتفاقا و چنان نمودند جد مبارک خواجہ اسلمه سیب
گزارده بود و در کمال مفیدی و خوششوی بهمان نوع اول و بعضی گویند
که بهمان طریق از کفار که رنجیده بوده و در آن سردابه رفته بملکوت تن
شمار بود و تسلیم شده اند و بهمان صورت در صلی نشسته بوده اند
چون هولاکو خان غافل نموده و میران هزار بار انوار طعناهای الهی
او اندوخته و ذرات و صدقات قست نموده و ذی مراتب عالی که

بنده کان فاسد می بود **خدا را در دنیا** معتقد بن مومن بن مومنان
پیش از حکومت بخواب دید که برکنار دجله سپهری نورانی در دجله
است کردی و گفت آب برداشتی و تمامت آب دجله درشت او
گنجینه میسج آب در دجله نمازی و چون برینقی بقیه را اصل با
رشتی معتقد از احوال او پرسید گفت که حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام معتقد بروی سپاهم کردی انحضرت اورا از تیب
موزه و نزدی که چون بوقت حکومت بفرستد فرزند ان مرانی سکود
و کردار که بدیشان رفیق رسد و معتقد هم در ان ایام معتقد ظاهر و سرود
گشته در تعلیم و تجمل حضرات معلوم بدلی عهد خود **و در دنیا**
گویند که محمد بن زید الهلوی برادر مسخیر داعی کبیر که بعد از او
والی بلخ پستان گشته بود در سال مبلغ سی هزار دینار نزد و تا جبری
بهذا او را سال می داشت تا در دو به حضرات مساوات اتفاق نماید و بقی
در سبب اشقی و ثمانین و ثمانین شصت و سه و درین وقت شد آن وجه
داد و تا حد بسته و آزادگانه ای تصور کرده بعضی معتقد رسیده و او
با ستم و او آن حکم کرده گفت شش پنجاب دیدم که گمان میسیر و هم
ناله بر سپهر رسیده شخصی ادیدم که بر سر آب ناز می کرد و بخاطر
رسیده که این مرد مردم ناز غور را می خواهد شد چون خدمتش را
از نماز فارغ یافتیم پیش رفته سلام کردم و او بپایین داد و گفت خاک
این زمین را بر کن و چون پل چند بر زمین زدم گفت میدانی که کیستم

گویم که من علی ابن ابی طالبم عهد و بر پستی که زدی یکی از اولاد
از حکومت خواهد کرد باید که رنج یاد من زستانی **و در دنیا**
گویند معتقد در شهر سنده ابدی استین و یاقین پدرش حضرت را
ولی عهد ساخت لقب مومن را به ساخت و بعد از او سپهر برادر
خود اهدا کرد و موسوم مومن بود ولی عهد ساخت و چون ایشان در زمان
حیات معتقد در گذشته معتقد در سینه ثمانین و ثمانین ابوالکاس
بن مومن را بولی الهلوی منصوب کرد و این در تاریخ ال جاپس
مذکور است که مومن بکمال نجی که از پدر داشت و برادر سنده مومن
سکین و ثمانین بکس کرد و اینده او ثمانین و ثمانین پدر و زندان
بود صاحب جامع الکلیات تاج محمد و ن نقل بکند که گفت از من گشتیم
که گفت من جینی که زندان بودم و خصمای من علوی تمام در اقامتی
من داشته لا محاله خوف و هراس پتیا پس بر من پستولی
شده بشی از شما جواب مذکور دید مرا اعتقاد می تمام بطلی
حیات بل ارقا بر دارج مساوات حاصل شده با خود و تو را
دادم که در او ان حکومت معتقد لقب کردم دار خواب مذکور
روز پیش مذکور شده بود که پدرم را غشی طاری شده
وفات یافت و من از ان مملکت خلاصی یافته بعد از
وی بر سر حکومت نشستم **پت** تا میرد کسی بنا کای
دیگر که شاکم شیشه **و در دنیا** است آورده اند که بیات

و جماعت معتقد بر تبه بود که یکبار یکی از لشکریان خوشه انکوزی را
از باغ ربیعی بخت چیده چون خبر مقتصد رسید از وی پرسید که
از خیل کدام میری گفت فلان معتقد را با امیرش بکشت گفتند
امیرش را چه گناه جواب داد که در ایام پیش خون ناسحق کرده
بود من نذر کرده بودم که چون نوبت بن سپه او را قضا من کنم
و دیگر آنکه اگر از باغ خود را از مال اینها بخرم بخرم بخرم و واقع
نشود صاحب تاریخ عباسیه از محمد بن عبدالواحد با شکی نقل میکند
که تا جایی گفت مبلغی که از امیرش یکی از امرای معتقد داشتند و
بسیج که نه از خود حصول نمی یافت و هر چند امرا و ارکان دولت در آن
باب سعی کردند فایده نداد با لشکر از آن کشت غنیمت سفر
کردم و یکی از اربابان مرا گفت که یک علاج دیگر مانده است و دولت
مرا گرفت پیش شیخ جمالی که برادر مسجد سوق الشکاکه میگردد و بر دو
این ماجرا را با او گفتا من با خود گفتتم این فوج چه آید و هر حال
با او در میان آن امیر رفتم و چون امیر از قدم آن پیر بگریه در
کرد اینند بیکبار سپردن و دیده ویران کن گریه و بیهوشی
پرسید شیخ از وی عقاب گفت چرا از این فقیر را میبند
امیر بر فوج و همسایه شده و آنچه گفته داشت داد و از
برای عمت و موفی نهاد و در امیرتی تمام دست داده با غلطی
خوشش مصوب شیخ روان شده و از روی نیاز مناس

عم
نیمه

ان سوال کردم وی گفت سبشی زکی را میبندید و ان عورت
هر چند نازی میگردد آن ظالم دست باز نمیداشت و من رفتم که شفاعت
کنم در آزار کردن من بایم برآید و آغاز بانگ نماز کردم که شفاعت
بکنان صبح مسجد آیند و ان صبیغه را خلاص کنستند اتفاقا آن آواز
یکوش معتقد رسید مرا طلب داشت و منیا و عقاب کرد که
چرا چنان دادان میکنی و مسلما ناز ابله می اندازی من عرض
را عرض کرده مقرران باستان کشت پیران ترک را طلب داشته
سیاست کرد و مرا گفت مرا که خلاف شرع از کسی شایسته
بی مقام بکن کن تا من آنرا دفع کنم و ما لاین جماعت بنابر آنکه
من از ان بی عمل گویم او امر و منای را نهادند **و من ناز الغریب**
آورده اند که در شهر سنده شاد و شامین تاتین در حسنی که
ابواب دارالخلافه و دو شخص بصورت مختلفه بر معتقد ظاهر شد
گاهی در لباس رهبانان با هم سخن سینه و احوال و در صورت
چو آنان بازوی چون خوششید و نوبتی در کوهت تبار و گاه در شب
شجران جلالت نشان آن پیکر جلوه گرمی شده و خدام دارالخلافه را
ایضا و اعزاء میسر و دین حسن موجب تحیر معتقد میکرد و چون
این قصه به بیخ شیوخ یافت مردم هر یک چیزی می گفتند
بعضی را کان آن بود که او شیطانیست ما را دو قاصد از معتقد
و عجب می گفتند چنانست مومن که خود را باین صورت می نمای

تا طیفه ترسید. از اعمال سید اجانب نماید و زمره را اقصا
آن بود که یکی از خدمت مقصد را تعلق بحرم سرات لاجرم دست
در زیر نجابت و طلمسات زدیده بین اشکال بر می آید القه
بواسطه این مقصد قاصد جان بعضی کنیزان که در **البحر**
در عهد کتبی در بسته تن و ثمانین و مائین وقت سحر دل زده شد
که تمامت کو اکب بیک دهنه بر طرف شده اصلا اثر
پستارمانمان **چند** مانده اند در فلک را بنجم نشانی
به نیل و قبل شد کپتانی **کوئید** که وزیر کتبی بن مقصد
قاسم بن عبد الله بود بعد از آن عباس بن حسین بجای او
نهیست مشهور است که چون قاسم بن خورشید عباس بن عباس
رفته پسران قاسم باستانش آمده و عباس پس دست ایشان بپوش
و قضا را هم در آن روز وفات یافته بایش عباس پس دادند
او چون تنبیه است آمد او را قاسم دست او بپوش دادند و این
هر دو صورت در یک روز دست داد **پست** زبردت اگر شود
عالم **ای** بد خشی چو غم چو در که دست **کین** فلک چو شیشه
ساعت ساعتی زبرد ساعتی زبرد **دین الوقایع** مشهور است
که در زمان معتد بن مقصد در شهر سپه تن و ثمانیه قریطیان
بحرین و قضا مقدمات ابو سعید جلالی در که قتل عام کرده چاه
در مردم را از کشته گان پر کرده اند و در آن کشته پیر این حرم

اندر آینه و جزا لا سود را کند و بر دوش پسر سترخ انکند و
ابو سعید از کتبی لعینم جنگ مقصد رسید و آمد و با مقصد سوار
در ننگ نزل کرد و مقصد را بی سلاح را که یکی از اعیان او
بود با سنی هزار مرد و یکصدی دست و دلی صلیح ضمیر را خود
داشته پیش از یک مقصد نوشت که ابو سعید را گرفت بخت
دستم مقصد در جواب نوشت که جسر اقطع کن تا او نتواند گذشتن
دلی صلیح بدین سخن القات کرد و کسی نزد ابو سعید نرسید و
که میان او و حق صحبت قدمت که ترا حاکمیت متادمت من نیست
یا طاعت در ای یا پسر خود که تامل است بانی ابو سعید از
قاصد پرسید که بانی صلیح چه مراد گفت نمی خوار ابو سعید
گفت و الله می مرد نیست پس از مردم خود یکی را گفت تا خود را
برید و دیگری خویش را در آب غرق کرد یکی خود را از غلظت زبردت
و گفت هر که چنین لشکری باشد از کثرت دشمن غنیمت یزد ترا از من
انست لیکن بانی صلیح را زبردت بسته بود و در میانش و در
همان شب بر دلی صلیح شبیه خون برده جوی آبکشت و بعضی را
منهزم کرده اند و دلی صلیح را اسیر کرده با بکبان در زبردت
دین الوقایع گویند که چون حکومت با تمام عباس بن حسین بر
مقصد قرار گرفت و وی سیزده ساله بود مردم بطن طعن از راه
کرده عباس پس ازین طعن متقاعد گشت و دایمیه نمود که خمس

بن معتقد را با هم سازد اتفاقا او هم در آن ایام وفات یافت و ثانیاً
اراده کرد که اگر او پس از آنکه از اولاد و متوکل بود بر سر حکومت
نشاند قنار او نیست در آن چند روز طاعت نمود در حال آن احوال
در شهر کسنت و سقین و مائین و جاسپس و زیر بردت حسین
بن حمدان کشته شد و حسین و جمعه و مصادف و ایوان با محمد اند
بن معتقد پیوست کرد و چنانچه پیغمبر از من بادم و مونس عازن
و عرب پس بر حال معتقد را او کسی دیگر نماند و کار بجای رسید که
دارا خلفه را از معتقد ریان سپرد و از آنکه یکبار معتقد ریان محمد
بن معتقد را که غافل گشت بود و در گرفتند و بفرموده معتقد
سرکش را در انبان یکم کرد تا با برود و یکبارگی افرستند
بر معتقد معتقد گشت **پست** جانا از این قتل با هر سپهریت
که پنج یکی راحت دیگریت **و من با شایسته** آورد و اند که
مونس را پست و جا برای قلع و افساد حسین بن قاسم و زیر او معتقد
رو کرد آن گشت و صوب مومل روانه گشت او را و حمدان که والی
انجا بود از تحریک و زبرد کرد در مقام و افسانه مونس در آمده
داد بن حمدان با اخوان اتفاق نیکو و چون سبب پرسید گشت
مونس را در خدمت و حقوق بسیار است می ترسم که در روز
چنگ تیری بر قتل من آمده بشو می ترسم آن نعمت از جان
بمایم و برادران را و از آن منع کرد و با همی سازد و برادر

بقا که مونس شش قتل و او با هشتاد کس کوشش نموده قتل ما
تیری بر قتل داد و آمد و از پای در آمد و ال حمدان بهر گشت
و من الزاریب صاب تاریخ توأم الملکی از تاریخ مولانا نورالدین
محمد حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثمانه در ایام معتقد راز طرف
خراسان خبر رسید که در قتل و در بر بی از بروج آن کشته و یافستند
قرب هزار مرد آدمی در بر بختی هم بسته از آنجمله در گوش پست و
نه از آنجمله رقصا بود و بر لیسان پیشین بسته و نام آنکس بران کشته
مها شیع بن عثمان و عثمان بن الزید و علیل بن موسی و آن کشته
مونس بود و تاریخ سنه سیمین هجری و آن مردان از زمان کمال خود
مانده بود که بعضی که نزدیک آن رسید و در کپالت آنها از هم بماند
و من الهدایع معتقد در پست و افسانه شوال سپه عسکین و ثمانه
کشته شد و پیش آن بود که او در خود قاتل را محبوس کرد که
از میان بر گیس و مرد بر روی چاکب سوار که خادم قاتل بود و با مونس
الاست و مواجند داشت و روزی در میدان شمشیر معتقد مردم
را ملع شورش میفرمود این بر روی میدان ملع شوری در آمده
در حضور معتقد رملع شوری بنایت یکنواختی آورد و معتقد نخواست
که قاتل کشته جان و داران را از سپش خود و در که تا نظرش بر
میدان مشرف شد بر روی فست غنیت دانسته در تاخت و حربه
چنان بر سینه معتقد انداخت که از پشتش بیرون رفت و اب را کشته

امک زدن که قاهر را خلاص کند و چون نیاز از سر نشسته
رسید خرداری غار دو چارش شد و امش رسیده قاهر را خلاص
از دکان قضایی در حلق بربری افتاد و اسب از زیرش بگشت و
بر روی آونجه شد و چون کسان متذکر از عقب رسیدند و او را
بدان حال دیدند همان غار را در پیش خود **و کان الله علی کل**
شیء مقتدر **من امر التوکل** چون قاهر را معاد نمودن
الاستیاء و قهرمان ابتدا کشت و سخت در استیصال او دمار نهاد
طیغه و کشتش نمود آن قدر را متعذر ساخت که یزد سر مو پس بر تیر
بزرگ بود که چون منرش را بوزن در آوید نه شش رطل میباشد
بود **و کت** هر که از بزرگتر در سپهر مشیر اما چون غلامان مای
از دستش گشته خواسته که ابو احمد و کتفی را بگوت بنشانند
و قاهر را از هم بگذرانند و قاهر این محسنی را در یافتن پادشاه
دنی العز را ابو احمد را طلب داشته و در درون حرم سرا به حبس
میخ بود و در دست دار غلام را بیاورد ابو احمد ای یکی را که عالمی
است قول بود حاضر داشت به رویت هزار دینار صادر کرد ابو
یکی را اطمینان نموده گفت قدرت این وجه غارم قاهر گفت ابو
احمد در خانه اندر و منیت و او متعذر است که حاضر نشانم بید که تو
قدرت داری و ابو یکی چون به درون رفتند او را بدان وضع دیدند
غایت و هم بر خود بلرید **ع** مرا می بین چنین و هو او که خوشین میکن

الفتنه سما شاخت پیرون آمده آن وجه را با تمام قبول نمود و
همان روز بخانه خود آورد و بواسطه قوم اصلا از مرتبه خود تزلزل کرد **پ**
نامه را گفت ای پری سپهر **•** صورتت خوب سیرت بگوت
بزرگو این سپهر دیت ز چیت **•** محنت زحمتی رسید ز دوست
گفت نی فی که ز زنده ارم ز **•** ز که اسباب شادمانی از دست
نموده را این کشته ده دارد **•** می بگذر شادی اندر پوست
الا حبه در زمان تقبی در سنه ثلثین و ثمانیه که کبی ظاهر شد
که ذنب او از شرق تا مغرب تمام گرفت و همچو روز بخانه و از
تثیر این علامت که کرب کندم بسید و پست شغال طلایه
پست کت چون پروین ثقیب کسبله **•** کار کندم اینچنین با
گفت **•** و او می یکم یکم میزد و در دشمنی قطعه بانی پیدا شد
که کپس را حمال دهن بود **و من امر التوکل** در پسته شش و شصت
و ثمانیه در زمان مطیع عباسی حمره بود که قوم طیمان جو جی پست
مال برده بودند آوردند و بر پستون ششم در مسجد کوفه بستند و
گفتند بفرمان برادر بودیم لبس بران آوردیم و درین باب از حضرت
مظفر العالیب و الغازیب امیر المومنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام روایت کند که فرمود که کافی انظر الی استادی
و قد جعل الحمره الاسود من مکده و علقه من شد الاستوانه
و اشارت بستر من مقم نمود که **بیتبیه رجل عینه**

و چون قرامطه از این پستون مسجد کوفه بستانند بر اول و دوم
 رسیدیم بنه عینش و آخر هر قسم قرار گرفت در جینی که قرامطه
 آنرا از کوفه می بردند چهل شتر و نه دوز بر میان آن بار سقط شدند و
 درین وقت که مسلمانان بکعبه باز آوردند یک شتر را غارت کردند
 رسیدند و بجز آنکه در پیشه **فتیشیل** ابن جودی کوفه کردند
 ثلث عشره و در بعد از آن در موسم حج در جینی که حاج از منی رجوع کرده
 بودند شخصی از دوق چشم از مردم مصر بیل اسپتارم حجر نموناه کاه
 بگری که در دست داشت در ضربت متوالی بر حجر زد و گفت تا کی
 پس کسی را عبادت کنیم نه محمداست و نه علی که در این سخن گفتند
 حاضران از آن حرکت شنیع حیرت داده از دکان راه کردند همان که
 دو سوار از رفقای او بودند در مسجد الحرام ایستاد و بودند یکبار شخصی
 یعنی آن شنیع را خنجر را بخنجر زد و مسلمانان هجوم نمودند و او را بقتل
 آوردند بوجستند بعد از آن چهار نفر از رفقای او بدست آوردند
 محترق شدند که با چند نفر بکعبه بدین اتفاق نمودند ما می بینیم
 نیز از عقب آن ملعون روان ساخته و در حجره لا بود پس سواد
 بقدر سه سپه سوزان شده در میان او بگشت آنگاه بجای
 خود نهادند و **من الزا** را کوفه در شهر شدند ثلث و درین
 و ثلثه در عهد مطیع عباسی اجماعه بنه آمد هر دو دره العصره
 علی مسلم حکیم یونانی ابوالضر محمد ترخان فی الملک بعلیم

اثانی که شیخ ابوعلی سینا با وجود کمال استغنی فی شاکر تفضیل
 اوست بیاطم با و دانی شتافت و او از غاریات ترکستان که
 پیدا و بود غنیمت زیارت جریمین شریفین زاد هم اند شرفا نموده چون
 آمد بولایت شام رسید و مجلس بیت الدوله بن محمدان فرمانفرما
 آن بلدان درآمد و قضا را آنروز خواست علما و فضلا در مجلس بیاضات
 و مناظرات مشغول بودند و ابوالضر محمدان ایستاد و در دقائق مناظرات
 تصرفات نمود و در آن اثنا بیت الدوله آمد و گفت چرا نمی نشینی سپید
 که با بنشینم گفت سر با فخر تو باشد و فی التو کثرت بر کوشه
 تحت اولشت و او را ازین معنی قناعت تمام کرده بدیان خاص
 یکی از خواص گفت که چون این ترک بر ترک ای چنین اقدام نمود اینجا
 که سپه روان رود بسیار شش رمان ابوالضر نمود که ایما الامیر
اصبر فان الامور معروضا با و طاعتها خطمه بکن کس را بیک ظن
 باطل • عقوبت تا پیشانی نیار • که چون شک
 از یقین کرده و نمود • پیشمان کردی و سود سپه نه ارد •
سیت الدوله تعجب نموده گفت که تو بر لغت با و احق معصم
 گفت من بر همه لغات واقفم و بعد از آن با فخر علما منظره
 فرمود بر مجلس ایشان غلبه کردم و در آن محل داشتند این سخن
 او را بر حسب ایدیت نموده و با لمان قدر تعجبها است کردی
 و سیت الدوله بعد شش را منتقم دانسته بعد از آنکه اهل مجلس

بر خواستند حکیم را نگاه داشت و ارباب ساز را آواز داده
خاطر بخار و طانی کاشت و معلم بپستور در آن فن نیر و غما
فرموده آن فرقه را نیز از امانات کرد و نمایان سیف الدوله تعجب
گشته از آن طریق اوست و فرموده شد و شش و دوم خراطه از
میان کبش و دوازدهم خیزه قطعه آلات خنایان آورد و آنها را
بر یکدیگر وصل کرد و بوی خوش که حاضر از ابی انیس رخیده انداخت
و بعد از آن آنها را بوضع دیگر ترتیب داده و بوی آهنگ کرد که جمله
یکبار بهای می گریستند و نوبت ثالث بجا به آنها را با هم اتصال
داده آغاز ساز کرد که تمامی اصحاب را خواب در روبرو پیشت
الدوله شبنم صحبت او شده با وجود او بدیگری نمی پرداخت
و حاضر هم در آن اوقات از شام می پزد و در آشی راه بقطاع
الطریق او چارکت و چون در علم تیر اندازی نیز بی مثل بود با
ایشان نیا و چنگ کرد و ناگاه تیری بر مقل او آمد و او را پاسب
در افتاد و بعضی روایت کرده اند که وی هم منکر و صحبت این
عباد در آمد و عود را از پیش خودی برداشت و بطریق مذکور
بنواخت و در فصل آهنگ که محمد در کنگه خواب اسیر بودند بر
دسته خود نوشت که کافار اب تم غایت بعد از آن خافت
بر آن نوشته مطلع شد و مدت العرازان تمام بود **تمت**
در اوان طالع عباسی در عیت و یکم ذی قعدة سنه خمسین و ثمان

ابو الحسن که در طب و دیگر علوم بویائی و جید زمان بود و کثرت محبت
در تارخ الحاکم که موسوم است به یونان الالباب مذکور است و در یکی پیر
محمد که از اشراف سادات آن اوقات بود در آمد و در این حق
الغنی بجا می شد به طاری شده بود و چون بنیوی را خطبه
نموده خبری چند فرموده سید گفت قصه چگونه است حکم گفت اگر چه
قصه تحقیق تمام میسر اما مناسب نیست و پس از وی امام حسین
طیب در آمد و بعد از خطبه بنیوی و قاروره قصه فرموده سید گفت
ابو الحسن تجویز کند ابو موسی گفت وی بهتر میداند و بعد از آن
بعضی اهل حاضر شده و در باب قصه با هم از حد گذر اسیدند و
بعد از قصه مرض تحقیق تمام یافت وی بخواب رفت و ابو الحسن
آخر روز بخت رسیده و در ادراکال امایش یافت از وی پرسید
که قصه کرده سید خواست که الحاکم رسیده وی گفت این امایش نمی
تواند بود و بعد از قصه دلا می تواند قصه کرد ابو الحسن گفت بشارت
با تو است و بعد از آن که اگر اهلای سلف چون بقراط و جالینوس جمع
شده نداشت نوبت نگیرد از لاله آن مقصود نیست و آخره بخیران شده
که او فرموده بود **تمت** دوم در اینجا مذکور است که یکی از
غیب آن زمان را علانی بود که اکثر خدایات وی بود و حاجت
خواست که ارکان دولت را میافشاند چون شروع در آن کرد
غلام را بنیوی عارض شد ابو الحسن را اغلب داشت و کمال کرانی

خاطر بود اظهار کرده گفت منوچهر نوعی کنی که فردا غلام پرست آید
 بر طایف خدمات اقدام نماید یکم گفت که او هیچ تشویش ندارد
 و تعلیل در یاد او ای و کنی که اگر در استیلاج او پستی حال کنی سال
 دیگر همین روز که میرسد او را بتی عارض خواهد شد که اگر حکای
 اولین دامن این جمع گردد علاج نتواند کرد و در کربان اول
 یا ثانی از عالم خواهد رفت صاحب دلشینه و این سخن را خوار داشت
 و اگر چه غلام در همان روز خواست اما سال دیگر بیمار شده در روز
 هفتم جان باخت و که دیگر بر تخت که فردا برخیزد و بلکه در آن
 قیامت هم **الحمد لله** او کرده اند که در سنه حسن و سبعین
 و ثمانی در ایام طلوع مرغی از دریا ی عمان برآمد بر گشته از
 قیل و برشته نشسته و بجا ب مشرق کرده و دست بر زبان
 ضعیف گفت قد قرب و باز بر یا ذوق رفت و تا پس روز
 می آمد و این کلمه می گفت **تسبیح** در شجره ای که مذکور است
 که در بعضی حسنه ابر منته طایریت که از آنج کوبید فطیم حسنه
 اشش بمنابه ایت که فیل بطلب روده و در هوا طایر آن می نماید
تسبیح در تاریخ احمد بن اعمش کوفی مذکور است که اهل اسلام در
 بین فتح جلولا که در ذی قعد هجده ست عشره هجری واقع شد
 سیصد نفر از سپاهان لبر داری تسبیح با جمعی تاخت حوالی
 علوان ارسپال داشت لکن بعد از معاودت نماز عصری میان دو کوه

نزول نموده متوجه ادای نماز شد چون اندک کعب را ندید
 اندک کعبه بر زبان را ندید از کوه آواری آمد که کبریت کثیر او با تسبیح
 و چنین در برابر کعبه اذان و قیامت جوانی در غایت باغت بکوش
 تسبیح پرستید و جرم بعد از ادای نماز او از پر کشید و گفت ای وقت
 اگر چنین ملک فضل الله ملک و اگر ارضت ارواحی فرج باب
 و اگر از بنی نوعی بپرسد و ن ای نماز انا پس شرفیت فایده بریم
 بخارن این حال پری سپرد بر من که موی روی و سرش سفید بود
 عصای برکت از قبه آن کوه پس و ن آمد و بر عصا تکیه کرده گفت
 السلام علیک بر حقه الله و بر کاه تسبیح بوج **فیما یا حسنیا**
 بجا بجا بادت نموده پرسید که تو کیستی و کی گفت من زیر بن
 عیسا ام و صبی حضرت عیسی علیه السلام و برکت دعای ای ز
 الش تا جین نزول آن منبع السعادات در قیام حیاتم و حسب الامر
 از اینجا نشسته ام العقیقه پنهان است منعده شده و حکایت ابعلا
 قیامت رسید چو گفت ای تسبیح هرگاه مردان یا مردان و زنان
 با زبان جمع شوند و یا کوفور غلات نوح از زبان نکرد و خون بکینان
 ریخته شود و در پیش اگر سالی که ای کند و در صدقه نیا بد و خطا
 قرار با لمان خوانند و پس بدر انقاشی نمایند علامت
 قرب قیامت و زریب بعد از ادای این کلمات غریب
 نماید شد **ومن یقرأ القرآن** چون این تسبیح و اضع خط که زیر

راضی عباسی بود از زبان او متالی به یکم ناکافی گشته و از بعد از
طلب داشت این دانش که در آن وقت امیر الامرا بود مکتوب فرمود
بگرفت و چون عیینه طلب او را ضعیف بود این مکتوب را درین باب
مواخذت کرد و این مکتوب را آن حکام فرمود و چون مکتوب ظاهر شد
فرمان گشت راضی بقطع استیصال امر کرد و بعد از چند روز بنامش هم برپا
ابن عیین را قضاوی دور کرد و آن که به یاری تر **چند روزی در**
جوانی بر قول و فعلی دست سپرس **بیشتر از این بین پندی نهایت**
سودمند **بسلامت عمر اگر داری ببردن موسس** **به کوی دیگر**
باجاکس در هیچ حال **تا به بگویت نباشد ترسی کس**
و کان **دلگشایی پسندت** و **عشیرین و شمشاد** و **ادب بآفاق نه**
عیضه او را زارت کرده به صحیفه بطنی که چشم اهل روزگار مثل آن نمید
بود مذخوش شده بود و او را به نوبت مفسد اتفاق افتاد و او را
بعد از فوت به کثرت مدخون شد **و من یتاج الامور** چون
طالع بی استیصواب بهاء الدوله و له بن عصفه الدوله و عیسی
در امور مملکتی خاص می نمود و بنا برین بهاء الدوله در او از خدایان
پسند آمدی و نمایان و شمشاد او را خلق نموده خواست که دیگری
انزال و جاسوس بگوشت نماند و درین باب با ایمان مشورت نمود
را بهایر قادر بن اسحق بن محمد ترور گرفت و او در آن اوان
از طالع که بخت بهاء الدوله و الی طالع پناه برده بود

دور و منه **الصفا فرمود است** که سیده العبد بن عیسی **کاتب از مذنب** **بکی**
الدوله روایت کرد که دوزی از غیر مجلس تا در رسید و او را نمک
یا ختم و چون سبب پرسیدم گفت است بجناب ویدم که آبی بر گردان
نظیر است از خدا اقبال تجا و زکریا جبری به آن بسته اند من
از روی حیرت با خود گفتم که قطره بدین عظمت بروی دریای چنین
که بسته باشد ناکاه شخصی از آنجا آب جبر آورد که بخوابی این
دریا که روی گفتم آری فی القود است دراز کرد و تا بدست من رسید
و مرا از جای گذارید و من از شوکت و هیبت آن بزرگ رستید و
پرسیدم که تو کیستی فرمود که من علی بن ابی طالبم حکومت
تو بر سپید و مع ند اعز و از خواستی یافت باید که با او لادشید
بکشین عدل و داد مری داری راوی گوید که چون کلاه و بر بخت
رسید و از کلامان و طایفه باها الدوله بگوش را رسید که طلب
دی آمد و بودند **و من الا حقیه الفخره** مشورت که میان تا در
و سلطان محمود و سبکیکن از رکذ و خود سی موسی بخاک و دست
از قلع یافت و سلطان مکتوب به نوشت که اگر خود سی
را بن نفرستی دیار دریا رت گذاشته به سم فیل و مار
از و زکارت برابرم تا در جواب **بسم الله الرحمن الرحیم**
الکفر کیف فعل **نکاحا** **لی اصل این حکایت است**
که خود سی از موضع ثارت از ناحیه طبرستان ولایت طوس آن

و همچنین از غنای قوی آنجا بود و فرودسی در آنجا شرکت پیشتری
 داشت و جمیع النوا در آنجا که بغیر از یک دختر فرزدی نداشت و هم
 در موضع مذکور کعبین نامه مشغول بوده مدت پست و چنانچه
 اوقات در آن صرف نمود و خواست که از غنای آن دختر را بکلیه
 بیاوریند تا نامه را بفزین برود و بنظر سلطان محمد رسیده بود که
 خواجها محمد بن حسن سمیعی بگذراند و در وجه قبول یافت و الحق در آن
 کتاب عمر نصاب داد و سخن در آن داده و بکمال فصاحت آن
 قانع و از متبع آن را بجل میگردانید که گفته اند **فردوسی** که در سخن خود بجا
 طوسی نشاند که **فردوسی** که بکمال از جمله نویسنده **اول** از باب یکی
 برزین آمد سخن **او** سخن را با زبان بزرگو بر کسی نشاند **الفقه** و عیان
 بنابر کار مکتبی خواجها فرودوسی را تیش مسنوب ساخته باین بایش متشک
 گشتند **فردوسی** خردمند گیتی چو دریا نهاد **بر** اینکینه موج از توده
 اید چو خفا گشتی درو ساخته **سده** یا با نهار افروخت
 یکی خوب گشتی لبان هر کس **بیاد** اسپسته چو چشم خرد پس
 محمد در و اندرون با سیله **همان** اهل بیت بنی دویله
 اگر چشم داری بیک سر **بزرگ** بنی دویلی کسیر جاییه
 کرت زمین بر آید کن **بمنت** **چنین** است و این رسم و رایت
 برین زاده ام هم چنین بگذرد **چنان** دان که خاک در سیریم
 و آخر از چشم سلطان کفریه سبزه کشتافت و قبا در متوسل کردید

و این حال عار بر رخسار و زکار آن سلفت شاربانه **ش**
 چشت قدشانی که چون حمید پسر **سهام** مادر را که دقاقت توپ
 گذشت شوکت محمد و دوزمانه غافل **خبر** این فدا که نشانت قدر بود
م آورده اند که چون ز سیری دعوت اسمیکه قبول کرد
 بالشکری خون اشام تنوجه اراکلام شد سلطان طغرل یک
 حب الصلاح قایم عباسی بکف او رفت و در طحال آن ابراهیم
 پنا که مادر را در پی سلطان بود و از دور که دان شد متوجه عراق
 شد و در کشت بر نیلین بود و بمقتولان آنجا اموالی خود را ببار عایت
 عراق برداشته بود و بگو و بخت انداخته و چو چاه ابراهیم خرد
 قایم اموال را بفار ت داد و مذکوری متشک که مادر توکل بناده از بجا
 بجهت بود و موصوفه از نه الفقه ابراهیم براق رسید آن مملکت را
 فرو گرفت و سلطان دفع گشت او را ام داشت عان غریب بجانب
 او مخطوف داشت و ز سیری و بیعت سلطان فرمت غنیمت
 دانسته در سینه میرج و ابراهیم پیدا گشتافت و قایم را
 بدست آورد و بقیه ساخت و در ذی قعد آن سال در بغداد
 طبله تمام سپنفر اسمعیلی خواند و دست یکمال و چهارم گشتند
 و از گشت و قایم از عایت پریشانی و عجز ز قه سلطان گشت که
 مسلمانی را در باب که شارت امله اش باشد و سلطان
 بنفش و نیش سفی الدین ابوالدککفت که در کله و چو بایش نویس

و این
 اب ابراهیم خردی

و در پستان و پستانها و اگر گفته شود ی برده چون قفس که در
 آن جوان معشوقه زن آن سپرد بود **من النوا** و گویند در
 عرض مصر پستانها بین دار بهمان مقتدی با دختر سلطان ملک
 بلوکی زفاف کرد و سلطان دختر را با یکصد و سی قطره شکر که ملک
 آنجا دیبای روی بود و با ایشان طلا و نقره آلات و اجناس قیمتی
 و اشیای نفیس و متاع و چهار قطره اسپر که قلاب و جرمهای نرین
 داشتند از اصفهان که در آن اوان دار السلطنة او بود مصوب
 با او دختر ترکان خوانمون و خواجه نظام الملک وزیر بغداد و پستان
 برشش اسپر از جمله قطرات دو ازان و مقدوق نقره که محلو از او
 که انعام بود حمل نموده بود و سی و سه سرباب با زمینهای مرصع پیش
 پیش محف عروس میکشیدند و حوالی محف بسید کیزیک
 پری یکم محف بود و خواجه که ایان که در پیش و پس محف رفتند
 از شمار سپردن بود و القصد عروس را با گو که تمام داشتند
 چنان اظهار نمیداد و ساندند و مقتدی هم در آن و عوام را با استقبال
 فرستاد و سید جنیت با سید شمس پیش حرم سلطان
 آوردند در آن شب و چون که عروس را به شهری آوردند **پس**
 چون که ملک در عمارت نشست **بش** تیر و در پرده داری نشست
 عروسان بش در پرده نشستند **حک** را با گوهر برآوردند
 همه شهر و بازار را ز نور شمع و سپر آن نموده ملک و در کرد **سلطان**

بر شعی که مای بر گرفت **حک** شد شمع انجم و گرفت **و** نماده بود
 کرم **و** گفت **میتا السما الذی یصلح** عالمیان تو منع نمود
 روشن ساخت **ش** **طاهر** شاه مهر و آید **سبستان** محل **لاله**
 خاوسن و از نور و زکریا مثل **طایق** را کان شد که کور و زرات
 در آن روز کار مثل آن بشی کس نمیده بود و روز دیگر که عروس پس جمله
 طرب اغنی پیستور داشت و پس پرده حجاب نشست **سلطان**
 چون رویان زکار بشی **سبستان** **درین** زمین تن کشته پنهان
 عروس روز خون الوده **دا من** **خرامان** شهرین فیروز گلشن
 مقتدی طوی ترتیب نموده که از جمله اسباب چل نزار من شکریاب
 صرف شده بود و قیاس دیگر اجناس پس این توان کرد **در البکای**
 در قلع پسته من و ثمانین دار بهمانه مسطورت که دوزی مقتدی
 با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته بود و طعام میخورد بعد از طعام
 چون اکثر مقربان پر اکنده گشته خیر قدر مانده و سپس التماس
 در مجلس نماز و طریقه نفس آنها را گرفت که این مردم چه کارند که
 با خدمت در آمدند و چون از کز بیت بچکس رانید و همان لحظه
 دست و پای مقتدی از کار مانده فوت شد **شیخ طایفه**
 درین منزل برای آب نوشی **کمی** با تم بود که می نوشی
 در بعضی نسخ تجوید نام مع **النوا** رنج رشیدی منور راست که
 ابان خان بن باکو خان در طوی کو و زیش خواج شمس الدین محمد

دیوان در میدان کرده بود و بنیمش بقضا حاجت پرورد رفت
 در آن اثنا دیده خیال مرغی سیاه و بیلخورد چنان گشت این چه مرغ
 سیاه است که بر تلخ آن درخت نشسته آنرا تیر بریزد ایشان
 هر چند خفا نمودند هیچ در آنجا نبود متعذر آن حال دیر بر هم نهادند
 گشت **پت** بر چو او می اجل ایضا میگفت **سلطان** در کجای می ایستد
ومن ثم الامکام در شهر سپند تسع و عتسایه در عهد پستلر که
 سیاهه بغیر از دل در موت توان کرده همچنان حکم کرد که طوفانی
 مثل طوفانی فرج خواهد شد و پستلر در این باب از بن صبی که نیم
 بی تویند و حق و کیفیت پرسید وی گفت در زمان فرج سبزه سیاه
 در سلطان جمع شده بودند و اکنون شش گوشت در خانه کان است
 که طوفان آن شدت خواهد داشت بلکه در قطری از افطار عالم جمعی
 از هر جانب اجتماع نموده باشند سبب سیلان آب خادان
 عرق دریای **مک** که قضا را در آن سال زیاده از دو بیت نزار است
 از خایجان در رودخانه فرو آمدند و سیلی عظیم ایشانرا ماطه
 کرده اند کی از ایشان تفتتای جان نغزای **ساوی الی جیل**
یغص من الی پناه بگو همها بر ده خلاص شده اند **کتاب**
النجون **رب الکتبه** بطور پوت **تمیل** صاحب کمال
 التواریخ گوید که در چین اشتداد مرمن و اثنی و اثنی و اثنی
 بحیه کمال البستکی نمای همچنان تبخیر سپین سهل ابو یحیی

احضار نموده و از پنج طالع و اثنی بر ایشان نمود و از حقیقت حال او سوال
 در خود حدیثاتی گشتند که بعد ایلوم بنیاد پال دیگر زندگانی
 خواهد کرد و او در همان دور و زبرد **کبر الی بدایع** در بعضی
 تواریخ مملو است که در زمان منتر شده در شهر رسیده ابرج
 و عتسین و حسن باید در لب ادهقارب پنده پیدایش خطی
 را از خیر میگرداند و بعضی که در کان از هر نیش ایشان ملاک
 گشته اند بعد از اشتغال نمودند **ومن القنف** یا در زمان
 مستحق قلب الدین قیما بر وجهی اعتبار یافت که هیچ کس
 را انداد لای دولت اختیار می نموده و رسیده و منسار قصد
 گرفتن نظیر الدین عطار که از اهل اعتبار آن روزگار بود و در ملک
 مخصوصان خلیفه سمت اشقام داشت نموده آن سجاده خود را بر
 الخلاف رسانید و قیما را با خودی از امرای عوام و ارباب ثا شاستاب
 او به ار الخلاف رسانید و میخواست که او را بجای پرورد گشت
 چون بر قوانین خبر بر پیشگاه خاطر پستی یافت پیام گشت بر آید
 با کوار بنزد گشت با عوام که اکنون چون قیما قدم از طریق اطاعت
 پرورد نهاد و در شش از مات و اثنی از شما عوام کاین سخن شنیدند
 بیکار نمودند گشته خانهاش بجا بود غارت پاک کرده و قیما را چار
 بر گشت بر رخ عوام مشغول شده و هر چند خواست که دست نفل
 ایشان را کوتا کرد اندام سیر نشد و نزدیک آن شد که دست

یکش گزشت **پست** اگر نه خوشیست باو جلیق را چه فتنه
شود ظاهرش علوی خواهم **لاجرم** دیوار خانه سوراخ کرده با پهنه
سوار چون رفت ناکام یکی از غایبک حوام نظر بر رخ برده و در که در
کج آن خانه نهاده بود افتاد و اندیشه کشید که این وجه را بهر چون می
نمودند که داشت نیکو اندیشه کردید که در مطبخ طعام بخیزد و اندیشه را
در یکی از خانه و آنرا بر سپهر نهاده هر دو در حلقه او را دید و خیره
داد و در خفا رجیل نموده میگفت که حالا دم نقد آتش می برسم که اعلی
و جبال من از آن آتش می گشتند **پست** کرده ام خون میشود
ناکرده **از تو زرق سپهر و نیکم** **پست** **پست** **پست**
در شهر و پسته قش و عثمان و خنما و دوزمان ناصر عباس
شیخ مقبول شهاب الدین بجای بن جیش سرودی مشهور و مقبول را
در طلب بواسطه ابدت او بلند گشتند و چون وی در علم مشرب
و سیمای نیری قریه و قضا بود آورده اند که یکبار با فوجی او در قضا در سفر
برآمدند و آنرا رسیدند و گوشتی از ترکانی میخواستند که به و درم
هم بخیزد صاحب مضایقه داشت باز گفت که شما که مضایقه بزرگ کن
اورات می کنید و رفیقان کوشت برده شیخ با ترکان در گفت
و شنیدند و چون یاران بلند رسافتی نموده و در شش نه شیخ
بنیاد و دیدن که دو ترکان دستش گرفت که زنده اند و کج
میرود یکی از دست شیخ از تنه جدا شده و خون از آن بنیاد حق

کرد و ترکان چون آن حالت مشاهده کردند دست بپاچه شده از آنرا فتنه
گرفت و شیخ با دست درت بر رفیقان پست **پست** است بر وی بود و ترکان
و غیر ما را احکام الکرام در تاریخ و صاف مذکور است که روزی
استغبرایکی از خواص اشراف در خانه خود سیر نموده ناکامه نظرش
بروض افتاد که معلوم بود از او را هم و دنیا گرفت با اهل مرا اینده جمله
به و که این وجه را بر طبق دلخواه صفت نیام آن شخص خنده که مستغبر
از شد آن پرسید جواب داد که روزی در خدمت جدت ناصر
به چنان حاضر شدم و قریب دو شب ازین عرض مالی بود گفت آیا اندر
زیست یا بم که آنچه ازین عرض غایت پرسانم باین مراد این
در دای خفت خنده آمد **پست** و نام نمی بر شد و پرواز کرده
ناکه از خود سر خود باز کرده **پست** نام بخیلان بدین فتنه پست
را که زدن پسند کران حرکت حکمت بدترین صفت که بم
ترک عملش است و بهترین شیوه ایم ترک عملش یکی را سوال کردند
که خرمندی چیست و با بجزو یک گفت خرمندگی آنکه خورد و گشت و نما
بخیزد اگر مرد و است **پست** نه از برای خرج کند مگر در این
است با کسی که در اگر میگوید **و غیر ما را العربیت** در تاریخ نامنی
مسئول است که در آخر عهد ستند و در مجای الاخر سنده اربع و
نیمین و پستانه در ظاهر مدینه طیبه در وادی که آنرا چنین گویند
اقتی پدشته غلات در اضطرار افتادند از آنرا علت از علالت آنرا

پیداشته چه درین باب حدیثی نقل میکند **لَا يَقُومُ السَّاعَةِ**
حَتَّى يَطْمَأَنَّ الْأَحْزَابُ بِمَوَاقِعِهِمْ یعنی تا آنکه
 گروهی که در آن شتر از نصیبی شام نموده و زنان که بر پشت بام برشته
 آن چرخ می‌گشته اند و آن ماتی باقی بود و از غریب آنکه پیک و
 امن را می‌گذاشت و چوب را می‌ساخت چنانچه شریف آنجا نسبت به
 بشه علفی و شخصی دیگر به تفتیش آن روان داشت و هر دو بوالی آتش
 در آن نزدیکی تیری از جانب پیکان مردون و سگانه پیکان گذاشت
 و چوب کمال خود را نه و این آتش درین سبکستان بطریق مورب
 از ضرب مشرق بکایب شمال میرفت اما حرارتش چنان بود و دم
 در مینه در شب اول رمضان این سال بعد از غارتن آتش از
 سر شعی که در دست فراشی بود بی اختیار بر زمین افتاده
 زبانه کشیده و فراش مذکور با تمامی فرودش و ستونهای
 مسجد مقدس بنوی می‌ساخت و خلائق همه در گردن آری افتادند
 و هر چند خواستند که آنرا بشانند میسر نشد **وَمِنْ الْأَوْدَادِ**
 آورده اند که اگر چه پیغمبر عباسی نصف راسی قوت قتل شد
 موسوم بود لیکن او را صومیتی چند واقعیت که هیچ یک از سلاطین
 سلف را نبود و از جمده پیچیده نقره از اجداد وی حاکم و والی
 و الاقتدار بوده اند و اسباب و جبات و خزاین و
 و غایب او از خیر شمار غایت و عظم شأن جلالتش باشد

بود که همگی از سلاطین و خاقان جهان را در مجلس او بار می‌رسید
 بلکه در حالی بارگاه او پس کی بطریق جلالا سود صب کرده طاقی
 اطلال سیاه بر شمال استین از رواق او نیست بود تا حکام امام و
 سایر خواص عوام آنها را اطواف کرده بدان مبادات کرده
 اند اما آن غافل از غایت نا آدیت این نکت غافل **شیخ**
 مردم در آئینه اگر مردم که با آدمی خود کت او سپه
 ایما تا اگر از هر چه حرم اراده خروج نمودی بر قتی بر روی خود افتاده
 و طایق از خواص و عوام بر روی بام خود نموده را بگذارد مردم نک
 آدمی **شیخ** این همه با دور بدت که چه وین بکثر من عیون که چه
 ای و اندر دمان بکلیج **شیخ** بن نهر انکلیج **و** در تاریخ و صفا
 مذکورست که در آنروز و غرضها که در راه که از او بودی زمانه
 که ای دادی مبلغی که از آن روزی از غلبه کیست حساب کردند سپه
 هزار دینار شده بود **مثنوی** که نیکو پرور بن خیر بن اوشیروان
 که او را ضرر و زیسته که نیکو خطابش ضرر و زیسته خوانند بن حسن
 اتفاق از شهر باران فاق طاق بود چنانچه تا اردشیر با بکان
 چند انفسه جهان را نموده اند و کین و اسبابش در آن مرتبه
 است که یکی از کونوز او کج نادرست و آنچه آن بود که **کلیت**
 مشهورست که قصه مردم نموده برکت رودیان و دل کرد و قصه
 نایب احتیاط تمامی نمود و دو امر و سبب جهان مستور و ظاهر

خود را در کشتی نهاد و یکی از بزرگواران سال داشت **میت**
 چو دید آن پیش پیر مرد خردمند **کشتی** در کج زمین همین جفت
 بکشتی که کج پیکر آن بار **زری** که زدی شدی دریا که انبار
 پرازدینا و زرها کشتی **چو** کلمای ترا زنج بهشتی
 ز که هر شفت کشتی چون ثریا **تو** کوی می سپردن داد دیا
 در کشتی صد کشتی سر اسر **که** هر یک بود با دریا برابر
 قنار این قبال خرد در حرکت آمد بجز نمایان را بجوای دی براف
 و آنجا همه کجی بگرفت دی در آغوش **میت**
 خد کشتی آنجا که خوا بود **در** کشتی چاه بر تن در
 و موارو پازد و کشتی مطرب و شش هزار خادم و شت هزار پادشاه
 اب بار کرد و پستری و نهصد و پنجاهیل در دوی حاجت بود
 و چون بوار کشتی دویت کس با مجرای خود در دوی او رفتندی و
 هزار متقا بر گیر آتیب هر که از آن کار کار میاب باشد بوی و اند
 نو ادوی که مخصوص بود و کاسه بود که هر خدایب از آن خوردندی
 چنان بودی و چند از غلج که هر که که او را فرزندیه شدی او را
 در آب نهادی و متقارن ولادت آن چرخ در هم دطلاع معلوم
 شدی و پاره طلا که بطریق موم نرم بودی و او از آن هر چه
 خواستی ساختی و تو پستمالی که چون چرخین شدی در آتش ایست
 پاک کردیدی و در عهد او پیل سفید که در ایران پیکر او را

و مثل باریه مطرب که در او در روزگار سپید موسیقی دان بر کار
 بروی کار بوده و منفی داشت از اینها همه در عجب تر و از جمله اینها
 جوب تر برین بود که **لذات الدنيا ثلاث اكل اللحم**
در کوب اللحم و دخول اللحم در عجب شیرین و شاقی غلوت
 ایکی و چون شبیه بر باقی جهان پیمانی داشت **من الباطل الواقع**
 اخبار را با اخبار در تعانیست صحت اما خود در ج نموده اند که یکسال
 پیش از آنکه از آن مایس دولت ال عباس وارد غده یعقوب بر دوش
 استراحت نموده این عرمان نام قطعی خود را بهامیدان پایش ماحور
 گردانید و همه از ساعی ناپس بر این عرمان غایب گشته و دست
 شده اقامای بر سینه اش زده گفت در چه کاری گفت من در فریاد
 که خواب ما در ریخته و آتیه غریبی است که هر دم دارد و غده اندک نیست
 آن سوال کرده دوی گفت چنان دیدم که استیصال ال عباس شده
 بزم حکومت بلند او را بقیمة اقتدار من و انداخته اند و متحرک استند
 کرده او را متحرک ساخت تا آنکه لاکان بلند او را محاصره کرده در
 آن وقت بواسطه جویش که متحول و تاتار کیه در آن دیار نمائند
 بود و تاجیک و کاه چه رسد لاجرم در دوی خان جنس ماکول و علق
 و اب نهایت نمایا شده نزدیک بآن رسیده بود که لشکر
 متحول فتح نام کرده از پشته بلند او برخیزند و این مصروف بر خاطر این
 عرمان که در آن مقام در مضیق محاصره بود تاخته دو کله باین مصروف

که هرگاه خان مرا که ابن عمران نام دارد از غلیف طلب دارد رسته ام که
 یکماه طعنه کشید اما ان غلام بر سینه ی زخم کرده و بر کتک گاه خان از چنان
 و چون در آن زمان سلطنت و مملکت منحل چندان در دلهامان نشسته
 که اگر اذنی منوکی بر منوی غلیف را میطلبید تلبیس میکرد تا با دلی
 تعلق منلوک که خان طلب دارد چه رسیده لاجرم چون خان ابن عمران
 را طلب داشته چنانچه بعد از نفس بسپاراد و راهی که انداخته خان برساند
 و چون ابن عمران که بیک طعنه از چهره طعنه خان و سایر اماران را
 عماره میخواست برده و سپه جاها ی ایشان گشاده انداخته که سرود
 بود محل نموده بار دو سپه و **ت** اهل سر که بشناسید در
 پل منران سینه بکباری دارند **•** فی که تنی برده از طرف او
 گوندها بر سپه ای سرود **•** فتنه زد که گشت بر فتنه از آن
 که به تنی کام پریشان سپه **•** داغ بود که گشت که پاره از کن
 که کرد از تن سپه ی نایک **•** چکشی غیبت از ریه باز شد
 کش نه حکیم از پل کاری شربت **•** الفتنه آن یکو خدشتی در معرعه قتل
 افتاد و شاه سپه بمله عذر خواسته اند و ای بجان منت و کشتن
 و بعد از پنج نهاد که در سست و چنین دستیار واقع شده
 پیستیم و او را در قتل انداخته ابن مسعود اوالی بنده ذکر و
سپه صاحب پروین که بر مردم مرز در تنه دین بر تنه و
 تشنج علودا که یک نوبتی غری بر ایشان رسید چنان نشسته که

جوش

عمران نام دارد آغاز آنرا در دزدی منسب یا بر آورده که ای
 غریبان من عمر نام ندارم و چهره سبب مرا از بخمید از عیال عت گفته
 تو غری یا الفت و نون عثمان **و من اسلم** صاحب و فتنه
 الصفا آورده که در جیبی که پیستیم مقید شد حب الحکم
 خان آب و نان از دوا ز گرفتند و او بی طاقت شده از موکلان
 فدا طلب داشت و حکم به که طبقی از زرد و اهرشش او برود
 که بخوردی گفت این سبیل با تحلیل چگونه تواند شد پس برود
 گفتند که چیزی را که توان خورد چه اذای جان خود و چینه ی
 مرا آوی گزیدی وی چهل گشته دیگر دم نزد **تشنج**
 در قاپوس نامه از ابن شام نقل کرده که یکباری در ولایت یمن
 قهری بواسطه دو دلیل ظاهر شد و در آنجا عورتی بود که آن دو
 صفت کردن بنده از دور و در دستها و بازو پای وی صفت دست
 در بن و غنای بازو و نه انگشتش انگشتی که جوهری شین داشت
 و سنده تی ملوا از اموال دولی به یالین او بود و بران لوح مسطری چند
 مسطور خلاصه مسطور که لبیک اللهم غیر منم ما جوخت شود و
 بخت ما کوئی که بران سه رقی توان کردن از فقره و طلا و جواهر
 بیاراد ان کردم یافت فتنه از بعضی آن نما صلا به نموده و خود
 ریخته نزد خود آوردم که شاید به میانداغ جمع نمایم سپه
 نشسته و احسن بعد و داغ جوهر نفیس و فتنه حیات را

دواج کرده سرد نقاب تراب کشیدم التماس از واقفان یافت
که بر حال خود رم نموده از نو میدی این چهاره یاد آورند **مصرع**
چشم دارم که ز محرومی من یاد کند **فوق** با که از آل عباس سی و
هفت نفر لیا پس حکومت مستشار پوشیده اند ایام استیلا ای طایفه
از ابتدای روز جمعه سیزدهم ربیع الاول پسنداشی دشمن و ماه است
تا ششم خردادست و همین دستیار پانصد و سی و سه پال
دوداد و پست و سه روز عل بن التلیل اول ابوالعباس عبد
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس المشهور بفتح چهار پال
نه ماه **دوم** ابو جعفر منصور مشهور و این برادر بزرگتره صفاح
پست و دو سال سی و همدی بن جعفر دو سال و یک ماه **چهارم**
مادی بن مدی یک سال و نه ماه **پنجم** مارون الرشید بن مدی
پست و سه سال و نه ماه و نیم ششم محمد امین بن مارون
الرشید چهار سال و نه ماه **هفتم** مارون بن مارون پست
سه سال و هفت ماه ششم تقی بن مارون شش ماه و
شش روز **هشتم** واثق بن مقسم پنج سال و نه ماه و
سیزده روز **نهم** متوکل بن مقسم چهارده سال
نه ماه و نه روز **یازدهم** مستقر بن متوکل شش ماه و دوازده
مستقر بن مقسم سه سال و نه ماه و ده روز **سیزدهم**
مستقر بن متوکل سه پال و شش ماه و پست و یک روز

چهارم مدی بن واثق یازده ماه و دو روز **یازدهم** مستقر
بن متوکل پست و سه سال شش ماه و مستقر بن مقسم بن
متوکل نه سال و نه ماه **هفتم** کتفی بن مقصد شش پال
و هفت ماه و پست و دو روز **هجدهم** مقصد بن مقصد پست و
چهار پال و یازده **نوزدهم** قاهر بن مقصد یک پال و پنجاه
هفت روز **بیستم** راضی بن مقصد شش سال و
دو ماه و دو روز **پنجم** مقفی بن مقصد سه سال و
پانزده ماه و نیم **پنجم** مقفی بن مقفی بن مقصد یک پال
و چهار ماه **پنجم** مطیع بن مقصد پست و نه سال و نه
پست قاهر بن مطیع بن مقصد ده سال و دو ماه
پست قاهر بن اسحق بن مقصد چهل و یک سال و
پس راه **پست** و شش ماه قاهر بن قاهر چهل و چهار سال
و شش ماه **پست** مقصد بن زحره بن قاهر بن قاهر بن قاهر
و پنجاه **پست** و شش ماه مستقر بن مقصدی پست و پنج سال
پس ماه و نیم **پست** و **هشتم** مستقر بن مستقر
سال و دو ماه سی و هشت سال و شش ماه و دو سال
یازدهم مقفی بن مستقر پست و چهار پال و یازده ماه
سی و دو **هشتم** مستقر بن مقفی یازده پال سی و سی و هشت
مستقر بن مستقر سال و شش ماه سی و چهار ماه

ناصر بن مستنصر چهل و شش سال و یازده **سی و پنجم** ظاهر
بن نایب سده ماه و پنجم **سی و هشتم** پستیزین طاعت ترو
سال و یازده ماه **سی و نهم** پستیزین پستیزین و پستیز
هفت ماه **وین الاتفاقات** ابو سعید بن کثوم بن ثابت روایت
کرده است که من در زمان امون صاحب بریه خراسان بودم
در جمیع ارجعات شور و پیاده و مائین طاهر ذوالحجین
نام امون را از خطبه رانده ختم بجای آن دعای خواند
که ترجمه اش اینست که ای بار خدای تو کار است محمد را با صلح
آور به هر چه صلاح اولیای خویش میدانی در آن و ایش خواند
قصه با عیان دید که داران نگاه دار و جهات ایشان پرست
کن و هر چه خن ایشان در بند شود با صلح ذات البین باز
کرد و ایشان را میسر کرد آن من صورت حال را می زیاده و
فصل آن و ششم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دارالامار
کس طلب من آنکه کان بزم که مکر صفیون نوشته من بر طاهر
ظاهر گشته قصد من خواهد کرد که لاجرم گدازه شهادت بر زبان
رانده و در آن گشتم چون به در دارالامار رسیدم طاهر بن طاهر
پروان آمد گفت واقعه بدروز را نوشتی گفتنم از کی گفت قضیه
امر و ذکر خبر مرگ پدرم است نیز بنویس و من حله نمودم و عمل نمودم
خداوند عال که در شب روز چشمت آثار طاعت از ظاهر بطور

پوسته بی غرض من بر فراش استراحت خوابیده و صباح
او را روده یافته **تشریل** مشهور است که چون سلطان
ارسلان بجوئی در متحف جهادی الاخر سپنه اعدی و بسین
و غسانه فوت شده و خلف صدق او طغرل که در استانی کالات
کامل بود بجای او بر تخت نشست چنانچه شیخ ساجی شیخ نظامی
ایلی بر این کرده **نظامی** سر برافروخته تسلیم معانی
ولایت کیسه ملک زندگانی . نپاه ملک شانهش بطنه ل
خداوند جهان سلطان عادل . سلطان بی تاج و تخت پیوت
جای ارسلان بر تخت نشست . و در بدو حال امور ملکی بر آید
صاحب آنکه محمد بن الید که در مضبوط لشکر بغداد ارسلان
مغض بود تا آنکه محمد در جیات بود و هیچ منتی نوبی نیرسیه
چون وی در دوی چه سپنه اعدی و غنائین و غسانه سال آفران
که آنکه سبید رحمت نود و معنه ان میانه سلطان و قول ارسلان
که بعد از برادر حمله الملک شده بود بر زبان آورده و چه فزیت
چهار روزی حوب روی نموده آخر سلطان بدت قول ارسلان
که قار شده و در قلعه کیران خیال او را با یگان جو کس کشت
و قول ارسلان از هوای سلفت در سپنه ممکن شده و در شبی که
سباحش سلطنتی نشست از زم کشت و صباح او را بر فراش
برده یافته **ایضاً** آورده اند که چون سعد بن محمود غزنوی

در شهر سته شش و اربعمه در ده و در بحر ای و یقین از
بلوخیان شکست یافت و همان عزیت محبوب غزین یافت و برادرش
محمد را که به سربوه و او میل کشیده بودند از قلعه سپهر و ن آورد و چون
منده پستان شد و درین اثنا لشکر بروی حسن بیخوده محمد را به پا داشت
نشاندند و مسعود را در پست نشاندند و غلظتین و اربعمه بقتل رسانیدند
و بعد از کمال بود و بن مسعود بر عزم خروج نموده و امانت عرش را در سینه
اربع و غلظتین و اربعمه بکشت و سلطنت نشست درین اثنا برادر
محمد که در ایام پادشاهی یعنی ولایت منده بود بقصد برادران و اهل
لما در بغت نموده قریب بفرزین که رسید بود و از و بغایت
بترسید و تقاضا از دران و لاشی او را مرده بدو بخش یافتند
و قاتل معلوم نشد **و من الموات** در صاحب روضه الصفا گوید
که در ایام حبیب الله بن طاهر و ابوالحسن و اعلی در قسبه نه سالان
برات و عطا اشتغال نموده و یکی کشید و پای نیزش حاضر می شد
تا آنکه دوری روی با علی مجلس آورده عتاب کرد که درین شصت
مسلمانی میت و مردم را در دین مانده چه در جوار فلان مسجد
آنکه کبریا و هیچ مسلمانی میت که حرم مسجد را از لوث مسجد
اهل شقاق پاک کرده اند و این سخن بر عاصمه آن تاثیر تمام کرده
در شبی که جوان در خواب غفلت بود و جمعی کشیده به انجا شده
مسجد و آنکه در آنجا خفته بودند مسجد عالی در انجا با تمام رسانیده

و علی الصالح که جو سکان از ان می سخته گشته و در ویرت
بر طایع ایشان را و یاخته در روز راه پیش بود که دران وقت
دارا لاکار و بود پیش گرفته و واری حبیب الله بن طاهر را رخ
نموده و چون انجا عت جزیه خود را از قسبه اذاع بدیوان
او جواب گفتند عجب است که در مدد منع مسلمانان در آمده و موافق
چهار هزار کس مسلمانان ریش سفید از شهر و بلوکات او ایست
شهادت نموده اند که هرگز دین موافق آنکه نبود و مدت العر
این مسجد را اینجا دیده ایم با وجود این چشم داشت ثواب نیز
داشتند **تمشیل** در تاریخ و صاف که درین فن سبج الاوقات
است در باب عمارت و زیر جهان خواجہ تلج الیون عیاشه
چنان وزیر سلطان محمد خدابنده که موسوم بیکار خانة فردوس است
و از مسطرات عمارات سلطانیه بود باین عبارات رایق و این
کلمات مشایق مسطور است که در عهد جمشید از جمله کلماتی رسوم
جایبانی بوده الی یومنا هذا البیان مزیده اند و نیزه در تواریخ
نشان داده که چنین بنای رفیع الارقان منبع میان جهان مولات
ارم برت مبدت سینه در روز افراشته شده و در کم از چهل و نه
پنوش بریده نگاشته آمده **ایضا** در مطلع السعیدین در
دایستان قنار مسطور است که در جینی که انجمنان شد رخی در
انجا بودند پادشاه لشکر رخته چون معاودت نمود انجمنان

استقبال شتافته چون چیت مرده می کرده باز دوی و پناه
که پشت در اینجا فرو آورده بود و رسیدند خطه کرد و دیوار سپ
پایه قدم در پا بند قدم عرض ده گز بلند و در آتش بر آورد
بودند و دیوار قابلی درختانی سبزند و دروازه که برشته بودند
و از پس دیوار که خاک بر گرفته بودند خندق شده بود **فروع** باید
داشت که چون ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب فتاحی از قبل
امون لشکر بنده او کشید و نال حیات محمد این را از پنج پر کند و
سراوراز و امون بنستاد و در حق او به گمان شده هرگاه پیش
بردی اتفاق می افتد که شکی و طاهر این معنی دریافتند بحسب طاهر طاهر
عین نموده خواست که به مبادت خود در آرد و اما در اول جمیع با محمد بن ابی
خالد و ذریه نسل میت احمد بحسب او ایالت مازان گرفت و او در
حسن و ایتن متوجه ای گشته بهر چه که گذر شد بعد از چند ماه نام
امون را از خطبه انداخت و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در مازان
او بمانده و بعد از او چهار پسر از اولاد او شده می حکومت شد و اند
و یکی از شتر اسامی حکام طاهریه را در ده پست درج نموده **طاهر**
در مازان ز آل مصب شاه **طاهر** و طاهر بود و مصب شاه
باز طاهر و کریمه دان **طاهر** و مصب شاه و طاهر
و من الجده این مشهور است که ایست مزار که در کوه که همش
کنند تیره کنس که کاف فلک انداختی و همواره ستم شجاعت در

میدان شامت تافتی و سرش با آن شغل دنی فرو ریخته و از سلاح
در نمی بپای ویت روی روی نهاد و لیکن در آن کار شمشیر
انصاف مرغی داشتی از جمله شمشیر بر خواند و در کم بن نصر و الی
سیستان دست یافته جمع در هم و دیار و جهات پیش را و سپردن
آورده و در آن آنجا نظرش بر جوهری شفاف افتاد بگمان آنکه در بیت
شیر در دمان آنکه چون داشت که ملک است حق آن لحظه نمود
و آن جات را بگذاشت و چ چهری بیرون نیار و **مبیدی**
برسم که از خون تو گویم سخن **طاهر** چون ملک خورد میند و من
و عازن بین ممدات و افت و در قبح گمان این واقعه را در هم عرض
نمود و در هم در عازن زمانه می کرد و در دارا آن داد و لیست طاهر شده
چون از وی منش این در ان اموال سوال رفت او حکایت ملک و حق
رعایت آن بیان نمود و از هم ملک را بپسختن افتاده او را رقیب
کرده و بر سر حاجت رسانید **و من الجده** یعقوب بن یث که
نخستین پادشاهیت از آن طایفه از به و حال بگب موروثی قیام
نمودی و هر چه از آن رکنه ز بگب آوردی بر سایر اطفال که حاصل
او بود می آید کردی و مصب از در هم که دل نیست او و بر سرش هم
بود و بر پسرانش میده صالح حسد و کرد و ایشان متوسل بر بنیال
والی کابل شده و با منی برادر بوار بگب در آمدند و یعقوب با من
برادر بوار بگب شامت اما چون در خود قوت متادست نیافت و از

در حقه و در قریب در آنکه در بنیال پیغام داد که من از روی دلی نصرت
از او کان شرمند ام التماس است که گناه مرا از ایشان در دعوت
کنی و بعد و موافقت مرا پس نظر کردانی تا به دستور در ملک پادشاهان
ایشان شلم با ششم القصد در قبل و اولاد با هم در معد و سیب بپوش
رفتند و او نیز با انست و رای مردم پیش ایشان رفت که صلح کنند
بیکبار زومت یافته شمشیر در ایشان نهاد و خاک وجود انجمن حث را
بباد فدا داد و بعد از آن است قتل تمام یافت و ای اجل بر او
که نیند در زمان حکومت خاست که او و یوسف یقوب بن همدان را که است
بهمنان بن عثمان بن مجری را تمام و لسان بقتلیم رسانیده بود و ایذا
و آزار نماید و وزیر گفت ایها الامیر او زبان سخن درین عثمان بن عثمان
سجری در از کزده بلکه ایما در حق عثمان بن عثمان مشهورند که در خانه
یقوب ارپس آن صاحب دارد که شسته گفت مرا با او کار سی
نیت **و من البدایع** گویند در برج الاخر سینه سج و عثمان بن
و اثین امیر اسمعیل سامانی بخریک معتقد عباسی با دو از او
نزار و سوار که رکاب اکثر ایشان کوب بود بیک عمر و بن الیش
که در آن وقت هشتاد و نه سوار بر سر داشت آنکه و چون روز
به شنبه شصت نفر که در بدو در طبع نشو و نه صفوت واقع شد
و کس پس جنگ و دو کوفت ناب عرویش آغاز بازی کرد
سرکشی نمود و عثمان از دستش گرفته او را بخت اعدا سپا نیند

و ای که جنگی شود مجرب داد از طبعی آن نوع لشکری منظم شد و عرویش
را گرفتند در حقیقه مجرب پس باخته **اورپس** بی مد و عرویش چون
تو بیک چشم زد **شک** چون که را کس بجای اگر نکشت **هیک** که او را
او در آن حالی میکشید عرویش را طلب داشت که گفت برای من
عرویش طلب کن و انش قدری کشت در سطلی انداخته بپوش نیند
درین اثنا بطلب حوالی رفت سکی خواست که از او در پای و منش
سوفه بتعیل سپه سپردن آورد و دو سطل در کوه نشتر افتاده
میدادید و سطل می بود عرویش بجهتیه موکلان گفتند چه محل خفه
است **شیخ نظامی** خفه که بی وقت کشا کرد **هیک** که از آن خفه
بی وقت به **هیک** گفت صباح همین روز خوانسار را بر وسط قتل
نفر و نه بخانه با آنکه سیمه نفر بود و شکایت نزد من آورد و بود اکنون
سکی باسانی می برد چگونه برالی اعتباری عالم بخندم **سراج**
کاین جهان کای چنین کای چنان باشد **ویر التواجر** گویند عرو
ایش غلام یکسان خزیده در رعایت ایشان کوشید و چون
بزرگ شده می ایشان را با مراد مستدیان بخشیدی و به دستور
از مراعات ایشان غافل بودی و همواره ایشان نقص احوال
مساجان نمودی و لاجرم از خصومات اندوختی و پیرانی ایشان واقف
گشتی و در مجلس انشا را زبان آوردی و سرار مطلب آن بود
که ایشان ویرا بر حالات ایشان واقف میسازند تا برین همیشه

در مقام احتیاط و ده بر امری که مخالفت رهنمای او بود
قیام ننمودی **و فی المصالحات** شهادت که عمر خودی بود
بنایت سنا که لشکر یازمانه که در خدمت کردند
بیست بیخ خودی یکباری عرض لشکر می میدید و نظریان داشت
که بخاک و کرام ذریه تراست و اسلحه کدام بهتر نگاهداری که اسبش
بنایت لاخود و در پیش او بکشت عرویش از روی غلبت گفت عجب
عالمیت که سپاهیان زمان خود را در قیام میانه و اسبان خود را
لاخود روند از کمال بطش و اندیشه منکشفه فی النور از ستم
بر بر آید و چپ باز افروز و معوض داشت که ای نه او نه زن من
صد مرتب از اب من لاخر تراست و اگر باورتیت او را
نیز عرض کنم عرویش این سخن بنایت و سخن افتاد و بجهت
و او را و از نشن بسیار نمود **و من البتة** ایچ اشتها رقام
دارد که هیچ یک از سلاطین آن روزگار در آن دست و دیشلان
شل عرویش نمودند و عجب آنکه او را در جس معتقد چندان میانه که
مختصه کشت و کس بعد وقت از بر پسیه از غایت کرسی که رود
بهرم نماد و از آئین و جامع حقیق شیر از است **تمشید**
آورده اند که در ب ستمشان و سبب امراء مصر سی ساله
مغول را برانی و پاشنی کیر بر کس از تگلات ملک ناصر پسر
الحی ملک آنکه نو است که او را از میان بگیرند و وی از غمی نشسته

کشته بتقری بر سر پیر آنکه و بقلعه که کت تخمین شد و امرای
صد پاشنی کیر باجی او صاحب سپهر گردانیدند و او را با وجود
بیات ناصر کاری از پیش نبرد و آخر هم درین حال ناصر را قلعه متوجه
دشمن شد و اکثر اراکین ایل کردند و چون او بوالی مصر رسید
پاشنی کیر فراز کرد و بهر زنت و سالار در مقام اعتدالی که خود را
و ت بست بظواهر پدید و ناصر او را در علی باز داشته و کول
و شرب از او گرفت و او در آن مجلس از زط جوع نموز خودی
از حیرت بگذرد و با کامی جان سپرد **ایچ** مشورت که در شان
نام بر رستیم بملک خود رود و بپرسد بپایه داشته بودند که
که یکبار کلاغی بر دیوار باغی نشسته باکی چند که زایل صرخ نمود و باو
گفت که بعد از صیبت کرسکی هیچ لایلی بر این بختی این باوریت
تجسس ابو علی مسکونه در کتاب و خبر گوید که زال بخدمت
یکی از اصحاب داود بنی عیسی السلام رسید و زبان مرغان
بیاورفت انفسه و دایه اسکات آن واقع نموده و زالی
گفت پستم و شت دوز داره بهایم بقا اشغال نموده اند و دایه
از شدت این غصه مولی که بر سر خاک کرده سوخته خورد
که هیچ خورد تا خاک شود و مازی صفت شبانه زو کیر و کار
کرد چیزی خورد و او را شت پلاقت شده خود را بملج انداخت
و چون از غایت جوع و زبانه سرده اش رفته بود دست بر ده که چیزی

در دمان نماند نگاه مار مرده بد تشش آمد خواست که تناول نماید
 کنیز کی فریاد زد که مار مرده است رو دایه آنرا انداخت
 انصاف داد که حق بطرف زائل بود است **شیخ سعدی**
 این شکم بی ضرر چرخ پنج **ه** مبرند ارد که باز دویسج
 عوگ بنی صغارتن اند **اول** یعقوب بن لیث ده سال
دوم عمرو بن لیث پست و دو سال **سوم** طاهر بن محمد
 بن عمرو یکسال مدت حکومتش در حسن اسان و جمع سیستان
 اندران و فارس و کرمان و خوزستان ارپسند ثواب و عین و
 ایتن سی و پس سال بود و قبول بانگ کتی چهل سال بر بنیوال یعقوب
 یازده سال عمر و لیث پست و در پال طاهر بن محمد بن عمرو
 لیث شش سال **و من مکارم الاخلاق** آورد و اند که ازال مایان
 اول کسی در ایران و توران که برادر کف سروری نشست سرور
 جلیل امیر اسمعیل است و او پادشاهیت با خلاق کریم و او دستان
 حمید و آرا پسته و نیز آکسی و توفیقات فخرانی پیرا پسته از جمله
 اخلاق در سید اش که در مادی حال از قبل برادر بزرگترش
 نصر حاکم بخارا بود و منشیان خسته و فساد میان برادران بجای
 رسانید که قاصد جان یکدیگر گشته نصر از سر قند با عا کر بلوگان
 مانند یوب بخارا و ای استیلا بر افراشت و امیر اسمعیل از سر تقط
 و اقیام دست اقسام در فترت **و انظر**

سایب قیام که شتافت انقضه قصه از قیل و قال قیال و جال انجایده
 هم از پنج زبان زبان تیغ و پستان رسید و در غلای صرب و حرب
 لشکر نصر ملوب کردید و ده تشش بقیمای **یومر یقوال**
من اخی و عمل نموده در انشای فرایدست کی از لشکر ایان امیر
 اسمعیل که فخر شده و او را نزدی آورده کان مکنان آن بود
 کوفی العز یقیش مبادرت خواهد نمود اما آن ملک ملک سیرت
 از آنجا که کال سلامت فخر و پاک طینت است بوجوب **اذا**
ملکت فایح از اب پاد و گشته ران در کباب نصر بویسی
 چنانکه نصر را ملکه آن شد که لکرا او اسپتیرا و تنو می کند
مشیل گویند روزی یکی از طایفه از آنکه مدانش نسبت با یکدیگر
 استراریا فیه بوده کردن انکه طاعت تافه دست و کردن بسته
 بهار نش آورده انکه در رقم عنو بر بر جریه و او کشیده نم
 خون او را بخشید **سپ** بخزونی و وز دا کو و دست
 بخشای بر هر کی می که مت **ه** یکی از نصر را از کال قنات
 بپادشاهیت قنات بر زبان آورد که اگر من قبول می او را
 بگشتی انکه گفت چون من تو نیستی نمی گشتم **لوعلم الناس**
حی المعقول یقوال **ایکبار** از نمان مکت
 جان آن پادشاه و قاتین افعی و القرقین است **مکت**
 عامل را بپادشاهت مگات یکی و عنودی بعد از قدرت

و نظام دول بزه و مسکن جمع گردید اکنون میخواهی که خطبه
آنها در کردن شهادت برگردن سن اندازید **البته**
آورده اند که نوبتی بسج شریف امیر اسماعیل رسید که در سج
سکنی که در آن خراج اورد عیای مستانه دیده اگر سکنت مروت
بنابرین چهره ای بر اسماعیل استیصال بری ارسال داشت و چون
بجای ری رسید مردم دغدغه کردند که مجازا مقتضی کرده ای بهشت
و آن شخص که بهتر است که علی الحوزر سکنت را در کیسه نهاد و در
مهر کرده همراه خود بجا رانده و چون زیادتى شک بر روی
شک استیصال امیر فرنگ ظاهر شد حکم با ستاد زیادتى آن بود
سکنت مصلح بری ارسال داشت و حکم فرمود که عاملی بجا رانده
که در سجانه گرفته از اخراج آید که کم کنند از سخنان حکیم مولان
مجاهد ری افلاطون است **مکمل** بهتر چیزی که از باب حکم
و فرمان بران قدرت بایند چنانچه در مارت سیاست و حاکم
تخفیف مونت از در عیت امید که همین یک شیوه در ضیاع حاکم روز
حساب و میزان جرم و حد که بیه قاتل مانت قتل موازیه
فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ جای آن امیر مصلحت آیین را در
فرایس جان و اعلی عین یقین نموده باشد و درین چنگ
که بهترین عالم فرمود **عَدَلَ سَاعَةً حَيًّا مِنْ عِبَادَةٍ صَنِيعَةٍ**
پست عدل کن را که در ولایت دل در پی سبزی دانه عال

از سخنان سلطان سلاطین نشان او شیر دانی عادت **مکمل**
دل کجاست که هر چند از پیشتر خرج کنی پیشتر شود و سادات ایران
از آید و چند که کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت ثقیل بر پای
بعضی گویند که میر اسماعیل بعد از آنکه عرویش را گرفته
جرات آمد مالی آنجا امان خوانستند و یاشا امان داد و چون
فرمان آمد ای تو بهمان غایت نیستی خدایت گشته بود نه لاجرم کنی
و عسرت تمام بدیشان راه یافت و از مردم هرات از دادی نیز
واقع نشد اولیای دولت مروتی داشتند که درین شهر و ولایت
صد هزار کس خواهد بود که اگر هر یک بدو شغال در ده گشته و ولایت
هزار شغال در شود و اگر یک شغال صد هزار شغال و بدین مبلغ مروت
احوال لشکری میتوان کرد و بهتر گفت چندین هزار مومن و مسلمان را
ایمان داد و ایم غلاف آن از روی شریعت و مروت بید است
قطعه ممت کا در سیرت بیکو - مظهر فیض و فضل
یزدانی - هر گز نیست چنین عهد و وفا - ممت دور از رسلانی
در همان لحظه از همراه روان شده تا دیگران سخن اعاده کنند و
شیطان تباهی نماید که موجب نفوس و عهد و وثیاق کرده و چون
بمزل اول نزول نموده ایمان حضرت پرستاران سخن آغاز کردند
و گشته از یکی که معلوم نیست که در تصرف او ایدانه یا نه چنین بی
استنداد و بیرون آمدن از صلاح مکی و در میان گفتند عذابی

که آب عرویش را بجزایه تقبیر پیش ما دو ایند تا درست
که بی نقص میثاق تبه استیاسی شکرا کند و انجاعت مایه پس از
پیش او برخواستن سقار این حال کینه کی از غامیجان امیر
در آنجا نه در آمد و علی که بر سر بود چنانکه قطعه وقت سیراب از گردن
پیردن کرده بر بالای رخت نهاد و غلبه ای دو که از بود تصور اگر بکلی
کوشش آنرا در بود و بایران سوار شده بر اثر آن تا خسته و چنان
خواست که در آمد و سواران رسیدند و حمایل از غلبه و جدا گشته نیفتاد
و در پای که می دانی آن بود و فرشته و کسی را در چاه فرستادند تا آنرا
پیردن آنرا از قضا در انجالیهای دیگر را بود و مستند قضا پیوسته و چون
تو یک رفت آن خود خانه عرویش بود که نام قوم او از جنگ کا
گزیده تاه و دهرات آورده در طریقی که در طایفه در انجا کم واقع شد
چنان ساختن القضا آنچه میخواستند که بر مالی هرات بیکل
کنند اصناف مصاحف آن برست آمد **مست**
چه کجاست که نه اند و یکی برداشت **چ** چنانکه کشیده نه
دیگری آموه **و من الوفا** راجع آورده اند که امیر احمد بن امیر اسماعیل
که لقبون فضایل متعلی بود و صفات را پیشتر از دیگران رعایت می نمود
و اکثرا اوقات با ایشان صحبت می داشت لاجرم
زمره علما را آن تخصیص هر قدر علما را از نعمتی برخوردار
چند روز پادشاه بنگار رفت و چون معادوت نمود پیش

دران منزلی که نزول نمود بود و در طایفه آن احوال خبر اخطال ملک
و شدش از هر طایفه باور رسید باز مراجعت نمود و در منزل
ساخته و دو آمد و حکمان آنرا ببال بکرقتند و امیر دران
مرطبه روزی مناجات کرده گفت خدا یا اگر تقه بر تو چنین است
که این ملک بر من بشود و بدکان تو در حمت افتد پیشتر
مر که ده تا آن حال نه میتم تقصیر را دران دایم شبی پاسبان
و پوشش کرده و کشیده که هر شب بر در خانه از خجست حرارت اومی
استند خسته بود و نه فوجی از علما مان پانزده رخت قصد
او نمودند و این واقعه در سی و هم جمادی الاخره سپه نداشت
ای بجا را و تقی شد **و من المصاحف** تاریخ الانام
مکرم است که چون مکان بن کاکی که از دیلمان که کجاست حرم
تیمور خراسان نمود و حرات که تعلق بر انجا پیستولی شود بنا برین
والی انجا امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سانی امیر علی نام سپهسالار
باشکری که استند و نزد آن طرف گردانیده و در وقت
دعای امیر علی را نزد خود طلب داشته و در باب جنگ
و رعایت دقیق نام و تنگ سار شاهی نمود امیر سیاه
اشاهی گفت و شنید بود می چیده و چون از خدمت امیر
پیران آمد و سپه را من از آن خود پیر کرده و عقب رفته جا
اندام او را نیش زده بود و چون این خبر بسج امیر رسید

گفت چرا بیشتر از خود می نویسی جواب داد که اگر بنده در جنگ
 امیر تاب نیش عقرب نیاید و او را در میان سخن گذارد و در غیبت
 حضرت بگوید طاقت زخم حقیقه و ضرب شمشیر تو اند بود
قال امیر کسی بگردن مقصود دست عقبه کند که پیش
 تیرها با سپر تو اند بود با جلد در ظاهر زنی قاتی عکری
 دست داد و یکی از لشکریان امیر علی بن علی بن ابی طالبی چنان
 بر پیشانی ما کان زد که از خود که نشسته و در سرش تراز و شد
 سرش را که حوای تلخ و سه بر داشت با تیغ بریده نهاده
 علی او زد که با گوشت نامه بجای لب که در آن وقت در نیش بود
 بود پروانه بد جا برین باسکانی منشی که سپه انداختن زمان
 بود گفت و دگر که محسب باشد از قل ما کان امیر نویس
 داد و در بهرید نوشت که اما ما کان بهر کار که سبب
و من الملک که کینه روزی در خدمت امیر نه تقریب جوهری
 بیکدشت که تاجی در محض بیج آورده جوهر را با تاج
 حاضر ساخته و امیر جوهر خود شش پرسید از که حریفه
 تاج به اشاعت یکی از غلامان امیر که امیر چپاره
 هزار در هم در محض سینه هزار در هم که از غلام بهیست
 نموده بود تاج به داد و با در کان خون غلام در خوات
 موداد امیر غلام را بوی بخشید **و من** در آن اوان که

برادران برای بر سر خروج که در بعضی مردم بخشنده او دست
 درازی کردند چون وی از آن قضیه بازداشت کاروی
 آورد که امیر بخرد وی آن آشنایان از وی پرسید که بچه خرید
 گفت که به ویت دنیا را بر تلبیس آن وجه شایسته که آن شخص
 ضایقه کرده گفت از قرار دنیا را کمتر نیت حاضران گفتند امیر کرد
 نوزاد با بچه خرید از قومی خرد و ضایقه چه دهد و در دوستانه که انرا
 بخت از دست نداد امیر گفت و در اینج کویید خود و اند درین محل
 غلامان فرست یافتند و عرض نمودند که جمعی از ارباب ثروت
 بهیمنی خشنه اند بر و اند ایشان را بکسل کرد **و من**
 بکسل کردیم باری بچیند که در آل سامان که در ماوراء النهر
 و طاسان بسلط رسیده اند و فرزند که اسمی ایتیان درین
 دایمی خند ریت **و من** بن بودند زال سامان مشهور
 هر یک بگوشت خراسان نمرود **و من** اسمعیلی و احمدی و نصری
 و فوج و او عبد الملک **و من** دست مکنان حدود دو سال
 ششماه و پست روز نهاده التفتیل **قال** امیر اسمعیل
 هفت سال و دو ماه **و من** احمد بن اسمعیل پنج سال و چهار
 ماه **و من** نصر بن احمد سی و سه سال **و من** چارم
 فوج بن نصره دوازده سال و هفت ماه و هفت روز
و من عبد الملک بن فوج هفت سال و نیم

هشتم منصور بن عبد الملک بن فوج پانزده سال و
 فوج بن منصور قریب پست و دو سال
هشتم منصور بن فوج یک سال و هشتاد و نه سال
 عبد الملک بن فوج بن منصور هفت ماه و هفت روز سال
 پسران بهرام جوین میر سید بن تربی اسمعیل بن
 احمد بن ابد بن سامان بن حداد بن حمان بن طعیم بن نویر
 بن بهرام **من الذی** و البکین که از فضل علایمان احمد بن اسمعیل
 بود در زمان عبد الملک بن فوج ایالت خراسان یافتند و در
 سنه هجری و ثمانی چون عبد الملک وفات یافت امر او را که
 دولت در کار سلطنت نموده گشته از البکین اجازت طلبیدند
 که کراپادشاه کینم چون منصور بن عبد الملک در حداد
 سن بود البکین عیش را اعیان کرد و امر او پیش از جواب
 او منصور را پادشاهی بر داشتند بود بنابرین منصور را از البکین
 رنجید و بعد از آن استقلال او را بدو داده و او را از آن کمپوت
 مطلع گشته از حکم سید سید به غلبه نظر از غلبت دان از کراپادشاهی
 مراجعت نموده متوجه بلخ شد و منصور پانزده هزار سوار از غلبت
 او روانه داشت و البکین از بلخ گذشته از راه کرمانه و مندو کشن
 بسوی بلخ رفت نموده پسر دره فرود آمد و در آنجا خبر شکو
 بخارا شنیده مردم خود را گفت که جنگ با این بیاعت از قبیل

لغان

عادت شما مرا کم خواهم سید سر جوین کسید و راه غایت درین
 حد باقی گفتند که سالهاست که ترا بر ما حق نفقت درین وقت ترا گذر
 بکار ویم **نهم** کیند سبب آزادی لقمان یکم آن بود که روزی
 حاجش خربزه پوشید بنایت تلخ و برزده بود و بخشید و او پسر
 کلفتی از اخوش بخورد و خواجه از او پرسید که این تلخ و بگونه خورد
 گفت اسی خداوندین از دست تو بسیار چیزی شیرین خورده ام بکارا که
 نه بر تلخ بخورم چه شود **هکت** چون شربت زهر ناک
 مرک چشید نفیت طعام چه شیرین دچ تلخ و چه سبب بکران خاک
 کشید نفیت طعام چه غری و چه تلخ الفقه البکین مشه اید عادت
 و تین بجای آورده و دیت نفس را در دو طرف آن دره کین گذشت
 و پانصد کس را رخ قشون را خست و در بارش کراپاد و بکل سخت کرد آخر
 بجانب دره وارد نموده لشکر از غلبت ایشان تاختند چون در تینک
 و خاک بود افتد که داشت که تمامی لشکر در آمد خود از پیش رگشته
 حرب در پوست و عرمه را جمال آن نبود که کثرت را برقت قنوق باشد
 سواران برزید یکدیگر میرانده و از بالای سپه ایشان سنگ و میری
 انداختند که کراپاد و کراپادانی که در عقب ماند بودند کین کشا و در راه
 از دو کراپادان را کورده و با الفقه اکثر ایشان تیغ و نیزه گشته شده
 بقایا و پشیک شدند البکین از این بغیر نه رفت تبطل بر آنجا پستول
 شد و دست نزد سل حکومت آنجا کرده وفات یافت

غلبه سبکین را که داد و غلام او بود و ثار دولت در دست
 در پیش بود و با هر وی برداشته **معراج النفاذ**
 در جامع الکلیات مذکور است که امیر ناصر الدین سبکین در شب
 پنجشنبه دهم محرم سنه اصدی و سبیین و ثلث ماه بزرگش
 استراحت نمود و در عالم رویا چنان مشاهد نمود که میان آن
 او نهالی برآمده و آن شجره مرتبه مرتبه بزرگ شده و ثمار باریک
 که تمام مایه او را بشاخ و برگ پوشانیده از بول آن خواب پرور
 گشته با خود اندیشه داشت و خاطر بر یکوکی آن می گذاشت و تبار
 آن حال یکی از خدمت کاران حرم شربت قدوم نمود و در عاقبت
 محمود سبکین را بختی نمودانی بر شاخسار نهال که در شب
 بگشتمه همان رویای محمود را بجا آورد و الانتهای طهر و انقیاد
 گشت لهذا فرزند از جبین مسمی محمود گردانید و بی بر تبارید
 که نهال اقبالش بر وجهی سپید گشته شد که اکثر شکوفه بلبل
 سکون بطلال انصافش از بطلال نمود و بزرگتر از انصافش بزرگتر
 گشتند و از ثواب این معنی شاه نامه فردوسیست که این
 دو بیت از اینجاست **فردوسی** جهاندار محمودش بزرگ
 ابرش خوار و می شیش و کرک چو کوک لب از شیر باد شربت
 بکنواره محمود کوی تخت **معراج النفاذ** در و صایای و ندیه
 عدیم الظنیر **سپید** آن ملک بحر فضل او را نکل

خواجه راجستان نظام الملک **سبط است** که در ادب و دولت
 سلطان محمود ابو البکای پس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند
 و میان او و علی قوشا و خدی که بزرگتر است حجاب بود همیشه که در تیره
 بود و خواجه سلطان را از عین حق واقف گردانیده علی مرچید در باب
 او معاینی کردی و شریک شدی و اگر کسی در باب خواجه افشادی کردی
 هم از تحریک او دانسته اعتبار نمودی تا زمانی که دولت و زیردست
 از تراج نهاد سلطان را از خود رنجانید و خواجه پس مش سلطان کرد
 از وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که برو ظلم و جور و آ
 میذارم مالی که بتلف خود در ملک جمع کرده و دفاتر او در آن ملت
 بخزان رسد و از کار مصاف باشد خواجه احمد بن حسن نمیند
 در میان واسطه بود و لب از نزد و بسیار بران قرار شد که خواجه
 صد هزار شقال طلبید و از آن شغل خلیفه برده و خواجه با دای
 و به شغل گشته هر چه در ایام بجاست فایق و در زمان علی الهی
 بخواب تا ایام وزارت سلطان حاصل نموده و در مصامت
 و مطلق و حقار و مشغول تنخواه کرد و سنوز مبلغی در می بایت
 و خواجه صورت خرد و فخر را سلطان آموخت که دو سلطان بجال
 او تر نمود و نزد خودش طلبید و گفت اگر بیا و در سرین سوگند
 بخوری که بر چیزی که قدرت نهاری مصاف باشی خواجه
 گفت الحال سوگند نمیتوانم خور و یکبار دیگر بخت نمودم و از

صنایع و اهل بیت تحقیق نماید اگر حکمتی باشد باشد بخدمت
 رسیده قسم یاد نماید پس بجا آید و بایان مطلب و انواع
 تعدیه و تحریف معلوم کرد که ضروری چیزی از اسباب فقر طفل
 او نزدیک از نگارنده از دست درآورده بجز از دست او و بزرگان
 موکذ یا در که هیچ چسبند و بکارم درین وقت علی خویش و مذ که
 سالها مشورت بود بحال یافت قضا را از ان اوان سلطان بنیت
 عزالصبوب هند و پستان متوجه بود و غلوقی مدد من سلطان
 داشت که خیانت خواجہ نزد من بوضوح پیوسته چون و میدم که سلطان
 حق برابر عرض محول معیاره چیزی میگفتم الحمد که خیانت او
 بی و سلطت من ظاهر گشت اکنون موکذی بدین غفلت غفلت
 یاد کرده چه جنسی چنان غفایس عالم که در بی از خسته این سلطان
 عدیل و قرین آئین یافت نموده و او موجود است **بعد**
 بنا خوب تر صورتی شرح داد که در مرد در روی نیکی مبارک
 پادشاهش بر خورده چون دست **ب** و درون بزرگان با در تباقت
 سلطان ازین سخن تار شده گفت اگر این قول بصحت مقرون
 کرد ابا البکیر پس پست و سیاست کل باشد علی خویش و مذ
 گفت اگر این تحقیق باشد رجوع کرده اثبات قول خود بر وجه
 انهم نموده شود سلطان گفت بشتر از آنکه و ام که صدق قول تو و صانع
 نمیداند و قرض مالی به وزیر مالی برین مقرر شده و واجب

درین وقت یکی از قلع مجوس پس بدو علی خویش و مذ را درین فتح
 باد از خرابین موکذ خجری بدست افتاده بود قبضه آن
 اینا قوت مکتبی بود بود بزرگ شفت شغال را از دخیان ال سالان
 قبح خیزد که یکین شراب میکرد از خوف آنکه بپادشاه سلطان بران
 مطلع شود و از مکه کس مخفی داشته بود این مرد و نادره را بطلبیده
 خواجہ چاره را بگوگان سپرد و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمده
 فخر و قبح را سر آواره کرده گفت ای پنهانی شکسته و عذاب حاصل
 شد یکی از پلکات موکذ پسند است که بدو که ارسال داشته
 بود و او از سلطان اخفا نموده دیگری بوقت عرض خسته این جنی
 سالان خیانت کرده از میان برده و اکنون در طلب باقی اثبات
 چهرت سلطان از غایت تغییر مزاج گفت این مرد و تو بختیدم
 هر نوع که توانی از وی وجه مقصود بر بوصول رسان درین اثنا
 سلطان بغیر از حق نموده علی خویش و مذ خود مرد و بی دیانت مطرود
 امر او در دوزخ و در صورتی ابر و در معاند و در زیر شکنجه ملاک
 کرد اندر اقام این مسوده که یک که بغایت بعید مینماید از کسین
 که محققه در محو و غنیه نوی که مجرود و داین حرکات بی تدبیر و قابل
 در محامات **تشریح** آورده اند که یعقوب بن داود و طهمان
 بنابر نزد عقل و کمال و غایت مقتولی و پسین مقال نزد مذهب
 عباسی عزت و اقبال تمام یافته بود و محمود اقران و اشغال

کردید و در باب معاشرت بتوان صحبت ایشان با هم
مهربان شده ممدی از صحبت وی هیچ وجه نیکیایی نبود ارکان
دولت تخصیص او عیب افتد و زیر بار وی رشک آمده نسبت به
قصدی در خاطر داشتند **ش** خدا را هر دو با کل چیست
و ان احقا که با سوات **ک** گشت از شتر شتر میزم
آن صحر که خدا شد مردم **تا** آنکه یعقوب شبی از نزد
پهرون آمده خواست که سوار شود و مرکبش بر وی لگد زد و در قش
بگشت و این خبر بممدی رسید و پای برهنه چون دوید
از چمت مخزون گشته او را بمنزلش رستاد چون ایام
غیبت او چند روزی کشید غم از آن فرصت یافته او را نزد
برفض و تشییع نمودند و بوج دولای آل عباس منسوب ساختند
این معنی غافل **باب** با اهل بیت عشق و موالات قضیت
در آنکه مت رخص فطولی لمن رخص **و** ممدی بعد از صحبت او را
بصحت طلب داشت و صحت با متی آن او گشت و در آن اثنا نسبت
به کمال رحمت اظهار نمود و هر چه در مجلس از او شنید و مکتوب
نقدیه گسیب نمیند ما نمرد و بعد از مرگ وی و خلاصی شیرین شیم
مردود و کفایت چشم داشت از تو دارم که طوفان علوی را با علم
آخرت رسانی و مرا از غار غار از باز پستی الی یعقوب بحکم ظاهر
آنرا قبول نموده سید را بخانه خود برد و در آنشای ملاکات زبان آن

منج السادات گشت که ای یعقوب رحم بر عالم خویش و از
شر ساری چه بیندیش و بر ارق آتد و ممدی را در هم بود و او
دکتر مر جا خواهی بود **خا قانی** علوی دوست باش خا قانی
که فشرده عایت که **م** بر شان بر نمید نیکن
نیکشان از نوشته فاضله **ک** که نرسد را ایما یعنی ممدی
انما نوره که ششک نش علوی را گشتند پس ممدی یعقوب را
عقب داشته قضیت عالی استقامت نمود و وی گفت علوی را بقتل آورد
و ممدی او را بجان و سر خود سوگند داد و بعد از قسم چون سید حاضر
گردد یعقوب جل گشته به ترین و صفتی مجوس پس گردید و ال عایش
سید را چرخ رسید **من** **ما** **الحوالات** و هم در آنجا سوارات که
سلطان محمود را و آخسته او و زیر خود و خواجه احمد بن حسن بممدی
مزد گشت از اطراف دولت دشمنانش هجوم و علیه داشتند
و خواجه سنگ میکانی بر اسطیقالی که از سلطان ماضیست و دو
منظر از زماره بود و مرده و آذنه می افتد که جای خواجه احمد را
وی میدهند اما بجاییت حرم نو که دختر خان ترکستان بود هیچ
انقضی وی نمیرسید و حرم نو که در از روی تقطیس حرم چکل
گشتندی و جمیع قناری از غلبه خواشی و خدم او نسبت بخواجه
در مقام آمد و آمده خواجه زود کار می با عانت او از عداوت
این بود مثل التوشاش که او را تا نیم مقام سبکباز میبرد

بر وقت که با خواجه دوستم محبت می کردی که می یافت از
در قلعه دققی اردوی سلطان در جوانی کامل بود و خواجه بواسطه
جیل بعضی معاصات نیز بی آنکه پیش او گذر می نمود که کار و
خدمت ترکستان نمود و چنانکه اول زیست آن بفرزین عادت نمود
خواجه را این طرز گفت که هر سال بحیثیت خادم خود و خدمه زنمان چنین
پرستین می باید که کسی همراه این خادمه دستاو ده شود تا از امتعه
فرزین چیزی چند برده از آنجا موینه بیارد و غالی از غایبه خواهد بود و با
کس نیست و چندی از طرایف و نثر کات فرزین بحیثیت چرخ و شمشیر
به داد و عمارت و غلظت آن و همان که میانه نور و جسمم خورشید
دوری آنکس نمی این سخن بحکم رسانیده او با التماسش در
میان نهاد و التماسش ازین سخن اظهار بشت کرده و با یکدیگر گفتند
که هیچ مادی بحیثیت الام و غلظت او بیارین نیست که همه وقت در
جانات میکند که هیچ امری از امور دنیای وقت نشد و ام
بجست صلت تو با سلطان کنونی بکار باطراف میسر است این کمال
شمرندگی و محبت اوست ای چنان باید که بعد از تحقیق غالی ظاهر شود
و انفصال ملک پس کرده و ملک گفت این سخن را تحقیق کرده ام خبری است
و درین برهی نیست فی الواقع اگر این صورت ظاهر شود خواجه را بپوش
غیرم بودی اما چون خواجه بدین وقت یافت جسیله خدا را پس
را خبر کرد و در ابطه خواجه با خواجه چنان بود که در سالی بسایه

میکند

چنان واقع شدی که یکبار ملاقات نمودی و مع او گفت در و شب
ملک بودی که در بار حکایت رسانیدندی و باز آوردندی و بعد از
که خبرها کنس که هیچ آفریده را بدان اطلاع نبودی القصد جمیل
بنام و زیست که خواجه خاطر شگول ندارد که در آن آنات
و همان لحظه پیش همه بچلی رفته صورت قبیله بعضی رسانید
دی گفت تم بهر چیت جمیل گفت آنچه خواجه بنا کرده داد و بدار
و خواهر آن بر رسم ملاکات ناز و بازی که دو چند چیده دیگر
از بوسه است که مخصوص خواتین باشد باید دستا و تا بان
انسانه کنند و سر می نهانی از راه و یکدیگر تحیل و اندیشه بهر شست
تا در شب به آن تاجر رسیده و با یکدیگر که چون مردم التماس
او را باز کردند و داده از یعنی هیچ ظاهر نگذشته اند او را به یوان
آزاد بعد از آن بگوید که زیست او چکلم و مکتوبات بنام
و ملاکات خواتین ظاهر کرد اند القصد چون حسنک جازم شد
و التماسش این سخن سلطان رسانید و سلطان گفت می داد
بهر واقع باشد التماسش گفت تعوض نموده شد و واقعت
است تا تحقیق نشاید سخن گفت و دو تکلف تر ایامتیم نموده
سلطان گفت صدق این سخن چگونه ظاهر شود التماسش گفت
اگر فغان شود تا خبر را با و ال و غایب که خواجه داده بخدمت حاضر
کنم سلطان گفت چنین کن التماسش فی الحال کسان دستا و تا

چو در نهایت آن است اما بعضی برین گفتار که در گفتند او
شخصی بر خلقت و بدل آنی که قمار و ترک و اعراض او دنیا را نه
باحتیارات **سپید** سر و کا و عصار از آن گفته است که از کجاش
زبیرمان گفته است که بلکه چند وقت در دست برداردن خود اسیر کش
و بیکان زبیران خواسته اما او بشیلم و بیکرست از اقارب کو بر حافل
و عالم و پرا حید او را بکشت مقصد نمود و حال در فغان و ولایت پادشاه است
اگر سلطان این مملکت را بد و شفقت فرماید و باج و خسته را بچی که مشر
شود با وجود بعد مسافت بی خلاف بخواند عامه بستاند و چهری
تا سرگردان و سلطان گفت اگر از دماغی آمد بد و تفویض میرفت این
هم مملکت را بکسی که در مملکت طایلی ممکن باشد و تا غایت از دیر
خواهی بوقوع نیفتد و بروج نوزان از خرم دور است البته سلطان
و بشیلم مرئوس و اطلب داشته دارایی اینجا و رجوع نمود و باج
و خراج را قهرم شده گفت از اقوام من و ابشیم و بیکرست و میان
من و او که در قی قایمیت و در نیت که چون موکب سلطان بود و رشت
لشکر بر سر من کشد چون در آن روز خدمت و مکنی حاصل نیت غالب آید
اکنون اگر سلطان بجانب توجه نموده شده او را با الحکیمه منع
که در آنجا **ع** کرده باشد و رختی بر بانی خویش سلطان گفت
ای پادشاه نیت عزت تو به پیر سال شد که سپردن آمد بایم کوه
سال و شش ماه با شش البته لشکر بر سر او کشیده مملکتش را

و

مسخر کرد و ایند و او را بدست آورد و به ابشیم مرئوس سپرد و می گفت
در آیین کشتن پادشاه روانیت و بر خط او بسته قدرت تمام بد
مملکت که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نموده وی را از
دست من بستانند و صزدی لافش شود و طریق جس این طایفه است
که در زیر تخت خانه تا بیک تر قیب و صدد او را در اینجا بر سینه می شاند
و یک مورخ بگوید که هر روز از اینجا طایفه می فرستند و آن رخت را با دست
کنند و کا بیاورند که او در همان روز مرده باشد یا در قی نه باشد عرض که
هر روز آنچنان میکند رانده چون مراد است آن نیت اگر کارنان سلطان
او را همراه بده بعد از آنکه است تمام شود و کس بدهد که او را ارسال
دارند بیک سلطان و قرب خواهد بود سلطان او را همراه برده و ابشیم
مرئوس بر تخت نشست و خاطر ایشان دولت را بدست و بد ای
نشود که او را بدهد و بعد از آنکه در سلطنت ممکن گشت حمله اند
بر امری که بزرگ سلطان را رسال داشته دشمن خود را طلب نموده
سلطان را بدست افغانه و در دستستان منزه و شد و ارکان دولت
چون از ابشیم مرئوس تسلیم بود و گفتند که چرا بیکر که در و شرک
ترجمه نماید که در و تیر خلافت آنچه سلطان قبول کرده لایق است
و در رختی نماید که بخافت و ابشیم بجز شود با لجه او را تسلیم
فرستادگان نمودند و چون دیر امیر مد آن مملکت رسانیدند و بیک
فرمودند و از بی طریق کسی که مذکور شد مرئوس داشته و رسم ایشان

چنان بود که چون دشمن را بجای سرسلطنت آوردند پادشاه
خود را بکشتن رفت و شمشیر را بر سر او نهادند و او را
پایه پیرین وضع آوردند و مجلس دادند و القمه را بشیخ
استقبال بداریدند و بچند قطعه مانت نمودند چون بستاند آن جوان
رخت بپوشید و بشیخ بر سر او بکشد و بر سر او بکشد و چون
او را کمر بست و بر او کلاه در میان درختی تنه بود و بخواه
سرخ بر روی او پوشیده و در مندر پستان جان را نیکو
سخت چکان نیزه خنجر بسیار است اتفاقا یکی از آنها در طغر
آن بود و مال سرخ را کشتند و داشت از او درگاه چنان سوار
در روی او بشیخ و در آن حال آن جوان را پدید آمد و چون
در میان مردم افتاد و درین حال آن جوان را پدید آمد و چون
کو کشته متاقی عزیز برگرد و بپیرانان جوان دیگری استحقاق
سروری داشت لاجرم حکمان سلطنت ملام بر دی کردند و همان
لشت واقعه که بخت او چنین شده بود بر سر او بشیخ
خرام نهاد و میدادند تا ببارگاه و از آنجا که او در کار خود
متعب گشته بجای امش خون از دیده می افتاد و مناسب
مال صغیر این مقال بر زبان میراند **پیت** از پیشم دول بدن
غایم در آتش و آبست **پیت** من و برل رحم کن که حال خراب
سبحان الله در یک طرقت این سرحدیست

و منوع چو است **پیت** هر که بر سر کسی چاه کرد
از پی خود زیاده بین راه کرد **کلمت** اراده چون یکی را از تخت
شاهی فرو برد آورد و دیگری را در شکم باغی نگاه دارد **و منوع**
مشاور است که سلطان محمود که به نظر خود روزی آینه در دست داشت
و نظر بر آن میگذاشت و در آنجا چون بپیرانان که است چیزی ندید تا شکست
بر خود حیدر و همان که مناسب این مقام گشته اند **پیت** آینه خویش را
به سیل دادم **پیت** روشن کردم پیش خود نهادم **پیت** آینه خویش را
دیدم **پیت** کز عیب کسان هیچ نیامیدادم **پیت** وزیر مات میرا آزار
داشت در خانه و بر سر کسی که سبب مال است سلطان گفت معرت
که دین پادشاه نور بصری افزاید اکنون این شکل دشمنی که مراست چه
عجب که بیند و اگر عیب زد و زیر گفت **پیت** یکی مردم نه نگوی است
خو گوایه بیکویی است **پیت** صورت از هزاران هزار کی میند و میرت
حکمان را شامت بر سر است پسندید و اقدام نماید بجهت امانی **پیت**
که خوی تو چون عارض بیکویی شود **پیت** عاشا که کسی را کلاه زخوی تو باشد
تشیل مشورت که بفرموده و انقی از تو خواهی سوال کرد که بگفت
در پیرم چه عیب می بینی تا او را از ان شمع کنم جواب داد که نقصی ندارد
در ای آنکه در دلهای محبوبیت تیره پری کرده ام که بپند می از ملک بپند
و در آن مواد قیالات و پندار گرفته عیبه در خزان نهاد و در او ان
دست بفرزد و دست کرد که آنها را برای اصلاح حال تو از مردم گرفته ام و عیبه

اگر ضایع آن را بکنی تا بقضای **ببریت پیدا** محبوب مردمان
و سرور جهانیان گردی **پیت** تو بعد کن که کنی جای خویش و دل
مرد که دل نظر که حق تادان نظافتی **ه** اگر خوشی درافتی
کنج جاده است **ه** هزار بار از آن که از اولی بد رفتی **ه** القبه
سلطان آن کلام حکمت انجام خوش افتاده سیرت را بجای رایت
که در اطلاق ضرب المثل گشت **و من حکام الاطلاق** کویند ترک
از خود آن سلطان عاقبت محمود که شته تکه غزین بودیم شبی غایب
در دیشی شتافته بعفت و فقهی آن چاره را از خانه آواره کرد و آل
پیش را بخت تصرف در آورد و آن در دیش دل لیش سر سبک شده
بر سبیل داد خواهی به رکاه سلطان شتافت و سلطان از آن وقت
چون بخت قبلان پیدا یافت و از شته از قصه پر غصه خود گفت و کرد
سلطان از این استماع آن حکایت پر بحایت چو شمع تافته و در گرفت
و کریان بجاییت شاعر کردید و آن چهار سید را با فاضله عدالت
و اشاعه رافت سپید و امید و ارگردانید گفت که چون آن
نابکار را دیدیم این قنات اصرار نماید ما خبردار کن که دفع شداد
نموده شود و القبه بعد از مرثب باز آن تیر و بخت بخانه او آمده
در دیش صاحب تاج و تخت را خبر کرد و سلطان با همه دو سید
چند از مخصوصان بخانه آن چهار شتافت و آن عالم تنگوار را
انجا یافت در دم با طهای چراغ اشارت نمود و شر شراد و طله حیات

آن سر طقه اش را در بزم تنج عدالت انداختند آید آرسپ
و لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله و پیش قبل **پیت**
که بود سلطوت سلطان روان **ه** خانه مظلوم بکسید و عوان
بعد از آن چراغ طلبیده روی قتل بدید پس سجد و شکر تقدیم رسانید
با درویش گفت که از جن خود بی هر چه داری بیا در دیش قدری بیا
چو در سر که پیش آورد **مصلحت** بخت بود در دیش با یکدیگر و چنان در
و سلطان از روی رقت تمام به آن میل نمود و ب از رفخ خوان
نیز با نرا عذر خواهی نمود و اراده رفتن کرد و دیش زبان به عای
سلطان معدلت کین کشا و از روی نصیحت و اقبال سوال کرد که خوب
نشان چراغ دیدن روی آن شخص و سجد و شکر کردن و شکر
در اکل آن و سر که چه بود سلطان گفت از آن وقت باز که این
قیید از تو مسوع شد بخاطر م رسید که بغیر از اولاد من دیگر
جرات آن نخواهد بود که بر امر شنی چنین اقدام نماید و حکم گنبد
چراغ که واقع شد باین بود که با دو چون روی او به سپهر
عرق ابوت مرا باغ از دفع او آید و این غنی علف عدالت
باشد از آن مورد انوار آفتابی یعنی اخلاص آنی مریت
حکمت عدل را یک صورت و ظلم را صور بسیار است
اجرم جور آسان و عدل دشوار است **ه** و این دو صفت بخلافی
مواب تیر انداز شبیه است چه مواب انداز محبت تعلیم و

محارت تمام و خطا از اشتباهی بخار و هیچ کدام **باب**
چند عدل آنکه بگذری رضول **•** بکنی از طریق شرع عدول
شرع را نصب عین خود سازی **•** چشم بر غیبه آن فیض از پی
اول آقا بشرع آری راست **•** آنکه آری بجای یکم و کاست
را که میزان عدل و شرع است **•** شرع اصلت و غیره فرع است
الفصل بعد از دیدنش چون معلوم شد که پیکان است بکشتن مجده
کردم و چون از انبث تا حال من از غصه آن مقال چندی نغزده
بودم و جرم جسمی از تو طلب داشته بیا نیکم جرم و آدم **•**
شریفه عطیه که محبوبه ظل ذکر بجو اس عباد ازانی داشته پیر محمد است
تذکره اگر محلیه اعمال خود بچشم خود **•** کنی ملاحظه خود را
بزرگ نشماری **•** تو امنیت و بزرگیت سیرت محمود **•** تکبر و غفلت
سرکشی و جباری **•** **و من المصالحات** در روزنه الصفا مذکور است
که روزی سلطان در قصر خود نشسته با طراف و جوا نب نظر میکرد
تا که دیده اش بر روی پیر دلی افتاد که بسوی سلطان اشارتی
میکرد و جنت مرغی در دست داشت و آن اشارت مکرر میکرد ایند
سلطان از سوال کرد که تو کیستی و منش این اشارت
و نمودن مرغ را منش چیست و گفت من زنده قمار بازم و
امروز بزرگت از اب سلطان و جنت مرغ برده ام اکنون
یک جفت که تعلق بنواب خود رشید الیاب دارد آورده ام

سلطان خنده کرد و بملایان اشارت کرد که آنرا از دست
روزد یک بر پستو جفت مرغ دیگر آورده سلطان فرمود که تا این شریک
در بار و دیوار اندیشه دارد و قصد چه چار و روزی بدین و تیر و عمل نموده
و لایکری و پست و زیر محوم و محوم در بار و منظر با پست و
برای حال این مقال ادا کرد **•** **پست** کنون آدم کیست پر دانه
مردود سپهر باید در باخته **•** سلطان بکاغذان کت ممان
کار و بزرگیک را المی رسیده و از جام علم سبزه عیش و مهره
امیدش در شش غم است و کین مرادش در طایر است
مردود شکاری بود مرغ امل در چنگال و مردود بوی تار است و نمید
از سیدانی و امانی بطله حقیقت حال از نوال کرد و گفت از روز
بزرگ سلطان هزار درهم باخت ام و لایکری سیر افتاد
سلطان تبسم گشته پانصد درهم با دعایت فرمود و گفت تا دیگر
من حاضر باشم بزرگت من قمار مبار **•** **و من** در ترجمه
یعنی مصلحت است که شاه شاه حاکم غرضت را پیر شارا ابو نصر
بخت سلطان اعلان عیسان نموده سلطان از تماشا چشم
دار سلطان حاجب را بنا و دیب او را مکرر داند و ایشان با عا
فرادان بدان ولایت شتافته قلعه که او بدان محسن نموده جزا
و تکرار گرفته و او را بجای آورده و او را بنویخته است
سپرده روانه غزنین گردانیده و غلبه که سروران چلی

بود خواست که بیشتر کمتری بمکوه خود نوشته او را از بعضی حالات
خبردار کرد و اندکاتی حاضر خود آن التماس از ایشان نمود و شاه
از حکم غلام تیره شد با وجود گرفتاری و عدم استیجاب در کتابت
آنها نظیر شش طبع کرد که ای بابا که مراد در دیده که مرا با خاطر خود است
رسیده جهانی که بعد خون مکه حاصل کرده ام برای یک نجرین داده
و ابواب پیش و عشرت گشاده **حافظ** چه بصریف نشینی
باده پیمایی **ه** یاد دار سر یغان با ده چار **ه** و اسکام
و غلام سپهر آفرین هر که در تمام سپهر و مقامات آن روان است
و چون بفرزین رسید بجهان در آن زمانه اثری دید و آن جا ماند
خبری شنید **میت** چه زان برتر بود بر عاشق زار **ه**
که بی دلدار پند جای دلدار **ه** چون تحقیق کرد که موجب آن
کتابت است که از روی نادانی نویسانیده این خبر سلطان رسید سلطان
بنایت جسد کرده و خود که کسی بی ادبی کند و نسبت به بزرگتر
از خود کار فرستد باید سزاوارش جز این نخواهد بود **و من الله ادا**
چون در پست و اربع و شصت و شصت سلطان بواسطه امر شنید که
از ناکم میرستان غلبت بن احمد در وجود آمده بود و با نجات منت
و خود و او را به از دستخ قلع طاق که در آنجا می بود بیک آورد
آن ولایت را ضبط کرد و در آن سال دیه کی از خیالی آنجا آمدن
طالع بشکل درختی در زمین بدید آمد و چند آنکه می کنند و بزرگتر می کنند

دوره اول پیشتر میشد و در حالس بودی آیه تا بعدی رسید که دوره
اش به کشید **حکمت** در از معدن بجان کندن سپهر و نایب
و از دست بخیل بجان کندن **ه** در از معدن بجان کندن بر آید
بر دل ایمان کندن بر ایمان امارت کنده کایت برودید و من پنا خود
دید که بر کشته بود الحقه در زمان سلطان مسعود آن که و از زلزله
ناجیه شد **و من الله ادا** در اکثر گت معتبره کورت که چون
سلطان فتح قلعه بنیم که در اقصای ممالک هند و اقصای دست داد
و آن قلعه است که در حصانت و در صانت بی بدل در کثرت خزاین
و خود و فاین ضرب المثل است و در جمله غنای که به دست وی در آمد
نقد و ثمره فراوان در جم بود و نقد فراوان و چهار صد من زربنه و مسینه
و از امانات اثواب قیمتی چند آنکه پیران و محاسبان از شمار آن
خارج گشته و چهار صد و داری و دلی نیز از خبر اصحابیرون بود و مانده
بست اتحادی نزع در پاترود و نزع تمامی حصار و توقف آن از تصرف
خالص **و من الله ادا** سلطان در پست و اربع و شصت و اربع و اربع
و از زالی بود و انتزاع نمود و به پشش مسعود داد و در طلال اربع
و از آن کوچ و بلوچ در بیلان نه و بندها بر قافله عراق زده
بعضی را کشته از آن بچله سپهر زالی بود زالی سلطان داد و
که در سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک و ارامت بودی
خط مسیروان کرد و پیرزن گفت چندان ملک بگیر که خط توانی کرد

و در عرض کسب از خنده آن سپه و ن توانی آنکه **پست**
 چو این رود کار وانی برآید **•** بلکه تو آن مردم پشاه
 شود کثرت پذیرد و خواسته **•** و زمان لشکرت کرده و آریسته
 سلطان این سخن بنایت را فاده زایل را ببال خوش حال
 که اینده و نادی که در کسب از چنان بخت آن عزیمت کند و ن
 نماید دل و جان او را ختم باین کار وانی بهیم پست سلطان
 غلام برده حرا که در قافله سالار گفت برده که ترا باشد
 کم است سلطان و گفت فارغ باش که من از تپه غافل شدم
 و بهتر غلامان آموخت که چه می باید کرد و چون کاروان با صفتان
 رسید غلام سوار چند میوه حسنه و زهر آلود کرد و اینده
 چون دانسته که به زوان نزدیک رسیده غلام بهانه آنکه میوه
 را خشک می سازد بیرون آورد و ناکه و زوان تاخن آوردند و
 غلامان زمانی درنگ کرده بهزیمت رفته فریاد زدند
 کاروانیان بچاره برآمد **•** چاره نیست درین واقعه الا تسلیم
 تمامی جیات را و قایم حیات ساخته سپه و ن جان از آن
 در طه سپه و ن بردند **•** و سیم و زهر بر و زنه بود
 سر بانه چو مرد ز باز **•** مفلکی کش بار رسیده و ن
 دل چون نیستش در اندازد **•** که کش تیغ بر سپه کرد
 پی سپه و ن را سپه ساز **•** و زوان و بریانی چنان

چون سوه پادشاهان دیدند اول آن پدافستند و جان را فدا می کشم
 ساختند **•** از آدمی عجب چه که مای در آب نیزه باز از
 در سپه و کار و ن کند **•** خوردن همان بود و مردن همان همان
 معادوت خود تیغ در ایشان نهادند و بقیه البسم را بهر چه عدم بیا
 و قافله را از آن بچه بحر خون خوار بکنار بردند آری **•**
 اگر نه برده قه لطف کرد کار بود **•** چگونه قافله هستی و فتنه بکنار
و در میان این صحنه در چینی که سلطان در لارنت پدرش متوجه
 استیصال اوعلی مجبور بود و ندور یکی از زنان زل مذکور شده که درین
 دالی شخصیت که او را زاهد آمو پرورش گویند و از حالات غریبه
 مقامات عجیبه بطور میرسد و سلطان از رغبت صحبت او شده
 حکم یکال را که مگر این طبقه بود و همراه بود و سلطان از رویه
 نیاز صحبت زاهد رسیده بنایت متفقد او گردید و خواست که در باز
 او تفقدی تجدیم پس نه زاهد دست می بیاورد و اشتیاق
 زرد رنگ پادشاه مجبور شد دو گفت کسی را که از خنده آید غیب
 احوال این وجود و منده ها که او را با داد و معاد خلق احتیاج نکرده
 بود **•** زاهد را که چشم داشت باز **•** بزر پادشاه و
 سیم و زهر **•** نتوان گفت عاقبتش است **•** و بانی برت نفس
 اسیر **•** سلطان و برادر او که در سپه و ن آمد **•** نظر آنان
 که از درین شش فاک **•** الحق انصاف توان داد که صاحب نظر اند

تشیس در مغاز الحکامه کوراست که روزی سلطان زاناکه در مکان
 دیو جانن یکی کار غلطی حکای وقت بود افتاد و نسبت بکلیم کورم تقبل
 و تعلیم بتقدم رسانید و وی را روزی تعظیم بجواب اقدام نمود و پادشاه
 از بیعتی در غیبت رفت و گفت ای دیو جانن ترا بجا طریقه سپید که از من
 مستثنی و این پندار بجاییت دور از کار است و بی خودی که من به جفا
 خود احتیاج ندارم ملک پر سپید که غلام غلام تو کسیت و مقصود
 ازین کلام چیست گفت تا کنس تو بی چرا که عرض دستوت را من ملوک
 تو که و اینده ام و تو از کمال سستیته آن دوشیده و سیدار ای دین
 کشت **گفت** دشمن که کلمه حق باز نگیرد باز دوستی که بد است
 کند **گفت** هر که که بدین راست بود دوست ترا و دشمن است
 که عیب تو همان میدارد **پادشاه** بقیس **گفت** **و ان جملک**
الواری قال له ما رکتها و ان یوم الا علی از آن سخن
 فخل کردید که گفت آنچه رسول تو باشد مبدول است دی گفت چون من
 از تو فنی ترا بشم چه چیز از تو استدعا نمیدم **پادشاه** بقیس **گفت** کجا
 کج زو طلب میکنم **چو** با تو اکثری دل فنی ز کج درم **الحق**
 سلطان بنابر آنکه رسک در احم را بد داده گفت **پادشاه**
 طیل چستی شسته آدمی دپری **ارادتی** بنما تا سادتی سپیدی
 و چینی نگو در انما تا مل نموده بنام ابو علی بهو رسکوک یافت سلطان
 گفت که من ملکه درویشان نیستم کسی که در عیب و جفا با سلام و صلوات

که اندر

که اندر جدا خد او نشا بر رفت سلطان در آنجا که سیسته متاعل کردید
الواری در توامیج قوام الملکی از شیخ ابو علی منقولست که روزی
 در والی حبشه جان آیین پاره که در آن آن یکصد و پنجاه من بود اند
 بود و افتاد و چنانکه المالی آن حوالی آوازی عظیم شنیدند و چون آنجا
 تیره والی حبش جان بروند سلطان محمود قدری از آن طلب داشت
 هر چند خواست که چیزی از آن جدا نکند میفرستد آخر تیر پراستگان
 امر لفظ از آن جدا ساخت تیره سلطان در آن گرفته دی هر چند خواست
 که تیر از آن تیر تب و در صورت غیبت جدا جای آن لبان و انما سیسه
 جادوس بهم انتقال یافت بود و رعایت مصلحت و هم صواب کارنج کرد
 از او منصرف نقل میکند که روزی در طبرست آن چیزی همان وضع از آسمان
 بر افتاد که در آن سک بود و نه **آمن و الوقایع** چون سمع
 سلطان محمود شده که در فرازم نزد مامون خواهد رفت و فوجی از
 حکامی تسهیل و عتقا چون شیخ ابو علی سینا و شیخ سهل
 سیسی و ابو الخیر همار و ابو یحییان سیدونی و ابو نصر عراقی
 که هر یک صد و ده هزار دینار و پنجصد و هشتاد و هشتاد هزار دینار
 بسته های ایشان نزد او انداخته و در پستاه و پشته از وصول
 رسول خبر مامون رسیده وی در آن باب با انما غایت مشوره نمود
 شیخ ابو علی و ابو سهل را بنموده مامون گفت مرا ب عیبیان
 نیست علاج و آنست که پیش از رسول رسول بنما و کسیر بر آن

باجرم

عراق و رقی لا

مردان و کوچ پسرون آمده افزون پانزده فرسخ طی کرده و شب شکام
سر جایی نزل نمود ابوعلی در تقوایم بواسطه چگونگی سفر نظر کرد پس
روی باوسل آورد و گفت دور نیست که راه کم کنیم و شدت بسیار دشوار
ابوسل گفت رضا بقضا الله من خود چنان می رانم که درین مسافت
جان منم چه تسخیر و چه طالع من بعین حق که قاطعت رسیده
ببره حال مرا امید نجات نماند است از ابوعلی منقولست که دروچها
با دی سب پرخواستند اثر طوفان بطور پرست و بعد از آن که با یکدیگر
یاخت راهها پر کشیده بهر قدر چوین با چران ماند القصد که
ابوسل درین بیابان بی پایان رسیده و از دوطرفش کوه
شدت که باطلالم بقاشفت و من هزار رحمت با بورد افتادم
و چون در ولایت خراسان گمان سلطان مرا طلب میکردند تا بدان
شستافتم چون ابو نصر و ابو ریحان و ابو الخیر بفرمان مجتهد
سلطان رسیدند و بر از تملک ابوعلی که مقصود بالذات او بود
اوضاع شده باز ابو نصر که بعد از علم مقبول بر خیر بود صورت ابوعلی طلب
داشت و ابو نصر آنرا متعین نمود و ملازمان سلطان آنرا باطله و آنرا
برند و مردم مشیبا رسیده که چون بهین هیئت شخص میبندد و را که
به رکاهت رساند باطله این ابوسینا بحر جان رفت در کار و اسیر
تزلزل نمود و با بجا باطله است پرده خسته اثر صداقت او بود
آنجا قابوس پس بن و دیگر رسید قضا را خواهر زاده او که بنیست قبول بود

برگ

دران ایام بجا گشته اطمینان زمان در شخیص مرض او عاجز بود و نه
واب قابوس پس بکیم ابر با لیلین مریدین بر بند تیر و فادور و دیده مریدان
بغیر از کتمان محبت ندیدند باین شخص که واقف بر کویا و غایت و کلا
این شهر باشت طلب داشت و شیخ بنیض را گرفت انکس امامی حکمت
میگفت و چون محله مطلوب مذکور شد در بعضی اضطراب ظاهر گشت
پس از آن محله نام کوچا و خانه بزرگان را ندید چون بانه معشوق رسید
باز همان اضطراب بوضع انجا مید و چون اسامی گمان آن خانه بزرگان
را ندان و کرام اسم محبوب بر سر ت بنیض پشتر مفهوم شد شیخ گفت مقصود
حاصل گشت **بکیم شادی** و لیلان زمانه خود و بر رک و دیده را که
دور اگر که **مکمل سویشان** که آخر کار **کوهن** بر گشتن اگر با
پس از آن روی مردم قابوس آورد و گفت علاج این مختصات
در وصال تکلان چون این سخن بقابوس رسید خبر کرده و را مجلس
خود طلبید و چون او را از دور دید شگفت چه از آن صورتها
یکی تر و او دست داده فریاد بر آورد که تو ابوعلی نیستی شیخ گفت آری
پس از تحت برید و دیده او را در کمان کشیده بغایت از غده شش
مردم گردید اما چون آن سه تن مجتهد سلطان رسیدند جوشت
که نقد و انشای ایشان بر حکم امتحان میادید باین برین در حین
که در پناه در می نشسته بود ابو ریحان را گفت بگو که کدام در
چون مردم ابو ریحان ارتقا کفیه چیزی بر کاغذی نوشته و زیر

نهالی سلطان نهاد سلطان فرمود تا دیوار شرقی را شکافته و پرودان
 رفت پس آن نوشته را طلب استند آن مضمون را نگاشته بود
 پس بوریگان را از قصر برانداخت و او برداری که بر پایان بسته
 خورده چنان بر زمین افتد که ضرری بوی نرسید پس سلطان از بوال
 کرد که ازین خبر واری کیست بلی هم در مجلس تویم از غلام طلبیده
 تحویل آنروز را پیران آورد و همچو نگه واقع شده بود حکم فرمود بود
 سلطان و تمامی ارکان دولت و اعیان حضرت از آن حیران شده
و من الزاد که چون کتابت مطلق شیخ فیر از رسید علی
 انجا بمطالع آن پرداخته مقدم ایشان در آن رساله شنبه جز کرد
 جبره وی مرقوم گردانید و محبوب ابو القاسم که فی بلازت شیخ
 باصفهان روان داشت و ابو القاسم غریب معروف شیخ را در جبهه
 آنرا بمطالع غرا سید و شیخ تا وقت فتن با وی صحبت داشته
 پس از آن بمطالع آن پرداخت و دنیا و جواب نوشتن کرده در جهان
 شب که از این لی تا بستان بود و پنج جزوه در ورق در آن کتابت
 فرمود و در وقت نماز با دعا و اجزای تسلیم ابوالقاسم نمود **استغفر**
فی الجواب یعنی **یکت القاصد** فصلی شیراز که آن جواب را
 دیدند و کیفیت تحریر آن نوشته شنیدند انگشت حیرت بر دندان غیرت
 گردیدند **و من الما طرات** صاحب کزیده که یک که شیخ از پیش مرچند
 استند و علمای جهان و اجماع و دوران بود و ذری از کجای میزم کرد

و ایچان بود و چینی که کنایه پس لیل خود که اردو اقال ان پس استمال
 داشت شیخ بیکوب و زادت با و که نشسته شنید که برین بیت مترجم است
بیت که می دانستم ای نفس است که اسان بگذرد بدل جانات
 شیخ متعجب شده از روی تعریض به و گفت همین باشد که ل عزت و انشا
 نفس که بدل کنایه پیش گرفته ساخته و مسخر عزیز دین مثل جنین
 در باخت **جای** غایب پر پشت زنی زینسان کام غروریت
 عزیزیت که ام کما بر گفت در عالم مت مان از نعل جنین
 خوردن به کمرت زین بدن **امیه** اگر کنی ای سید و کنایه
 و اگر کنی نه ای بجز پس که کاری درین دو کار که بیه الله را کتبت
 و زین و مثل جنین آن مشابه و شاری که در سلام فوایکان شنیدین
 بروی سینه تنی دست سر و دانه و دیگر دل از دنیا بر کشتن و تخم
 ملک در دل کاشتن کنایه راجی اسان است از صاحب شوکت
 و اساس پس **و من الوقایح** سلطان در این عهد بعضی مرض مل
 مبتلا گشته دست تدای نهی اطباء و زمره حکما از دامن معالجه
 او گونا آمد **قصص** مرض دو این پذیر و طیب را چکانه
 و هر روز صفت یافت اضعف روزگار سابق میکشت و نه
 درین حال **بیت** درین دقیقه بماند جمله حکما که آویس
 بکند با قضای کن میگویند اصول بنی چو شد مخوف بجزش طبع
 بای جز درخت پای افلاطون صلاح طبع و سوس پند

و

فراوردی ساد . بمانده سپیده در جنگ بر علی قانون . و چون کار
از علاج در گذشت از تحت دلتج شسته در آن معینه که از تحت ل
بینم و بفرق چند این اموال اشارت نمود و تحت دافین خزان
از غنود لغت و دوا هر روز در سبانی که در سترانه غنول نقل بخندی
نظرش جلوه دادند و او چشم حسرت در آنها گریسته های با
کویت و مضمون طاقت مشون **آمال و البذل** را مقلد داشته
انرا با تمام لواطره خواستج غازیان مقبضی **لا ملک الا**
بالرحمان و لا یطاع الا بالامان بخواند و آنه نمود و پچین دواب
اصطبل و شتر غار و میدان نظر احسان ملاحظه نمود و انرا رام
بمال خود روان داشت **قطعه** در اول چو خواهی کنی مع مال
بسی رنج بر خور باید کاشت . پس از بهر آن بماند بحب ی
بش در زمی بایدت پاس داشت . از آنکه این حال مشکله است
که آخر حکمت بیاید کاشت . اما بعضی از ارباب طبع با وجود کمال
فضل و اذکار انیمنی راحل بر چن دامساک آن پادشاه عادل نمود
قرح در کارم اطلاق نمینا **پایه** درون پر طبع جامی مرن وقت
که در طبع خان مشکب کم نیت . به آید در میان میزان انصاف
طبع درخت از امساک کم نیت . واقعه کوره در درخت شنبه نیز دم
برج اول سپیده ای و خنیرین وار بهما روی نمود و بعضی گویند مدت
عروش شست و یکسال بوده و اوراد رشتی تا یک که باران می بارید و رفته

فیروزه خنیرین و فن نموده **پیت** کوکشی توان شاه و الاثر ۱۰
خود از مادر مرسته گزارد **منوع** ال سبکین که ایشا و سلطان
غزنویه گویند چنانچه ده تن اند و ایام حکومتشان یکصد و پنجاه و نه سال
و نه و برین موزال **اول** سلطان محمود بن سبکین سی کیال
دوم مسعود بن محمود سپیده سال **سیم** محمد بن محمود
و پنج سال **چهارم** مود و بن مسعود هفت سال **پنجم**
مسعود بن محمود و یکجا **ششم** علی بن مسعود دو سال
هفتم عبدالرشید بن محمود سبکین یکت سال
هشتم فتح زاد بن عبدالرشید شش سال **نهم**
ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال **دهم** مسعود بن ابراهیم
شش و ده سال **یازدهم** شیرزاد بن مسعود یکسال **دوازدهم**
اسپهانش بن مسعود یکسال **سیزدهم** بهرام شاه بن مسعود
سی و دو سال **چهاردهم** خسروش بن بهرام شاه شش سال
پنجاهم چون سلطان محمود غوری از ابراهیم اخت پسر
موری ملک غور بنده افتاده در جهانها بجا بست و منکلات و مات
یکدیگر نایند و پسرش سام ایمان آورده با مر تجارت اقدام نمود
و بعد از مدتی که او را جمعی خواست که بوجب **حب الوطن**
ان الامان غنویت تمام اصلی چو نمود و با اهل و عیال و اسباب
واموال در کشتی نشست و متوجه غور کرد دیدگاه در بابش

پیش

در آن کشتی بشت و در غرق شد و بنیر حسین پر سام که
 بمقتضای مضمون **العربی یثبت بکل شیء** در تخته پاره
 زده بخاران آن حال شیرازی در زده که در آن کشتی بود و فرزند
 و در دین حسین کشته دست در آن تخته زده و فریق شقیق او
 شد فی الواقع **مصرع** خوش است آرد کی در آن که هر کسی پیش
 القه حسین و آن رفیق بی شور و شین بی زاد و مایه و بر شبنام زده
 بروی دریا هزار جان کنان خود را بکنار زده و دریا رسیده **تفسیر**
 محمد بن محمود شمر روزی در شجره الهیه که یکده لیلین نام حیوانیت
 بحری که آدمی را دوست میداد و خصوصیا بن جویان را و شیخ علی
 در شفا آورده که آن حیوان همراه حسین میشت و اگر اچا کشتی
 ننگشته که در او مردم مایه داشت به ساحل میرساند و کایا
 که مرده را نیز بکشت برده و چنان جلدت که یک جستن ازین
 طرف کشتی از بالای تیر خود را بدان طرف می اندازد و القه
 چون بساحل رسیدند شیر بخت و حسین برست و بر کنار دریا
 رسید و چون کسی را نمی شناخت بر دکانچه محل اقامت انداخت
 بخت **نظم** زده منوش ز منوش کش زده غلامان یک
 منوش کش زده در آید چو کلب دهقانی دم بهر گوش
 بجهنم خوش و عثمان او را بطنه زد و گفت زنده افش زنده
 و دست جفت سال بچوس بود **نظم** می آید از حادثه پیغم نیست

بکشتی

بر تو و بکشت مسلم نیست تا آنکه پادشاه آنجا را عرضی عارض نموده
 باطلاق زندانیان اشارت کرده حسین نیز حاضر گشت و عرفیت
 خزین خود در آشنای راه جوئی از زندان باو دو چار کشته چون
 او را جان قوی میکل دیدند بعد از بنا لعنه لازم خویش گردانیدند
 و قتلار هم در آن چند روز و زندان بدست لازم سلطان ابراهیم
 قزوئی گرفتار کشته از وقت سیاست حکم بقتلش واقع شد
شیخ نظامی سر سلطانم و زود پایی درینج بیند از چند آنکه پایی شیخ
 چون نوبت بکین رسید سر بر آورده گفت خدا یا غلط بر تو روایت
 نکست این صحت که من باقی کشته می شوم تو دیکان سلطان
 از احوال او سوال کردندی تیر سر کشت خود بر دبی بیان کرد
 که دل ممکن بروی بدست **پست** بهر کفته خود گفته ام دلش خونت
 تو هم میر پس من تا کونیت چوت و کیفیت حالش سلطان عونه
 داشته سلطان بر پیکانی است ای احوال و بخشید و چون تا بخت
 در نامه شش بود و در تر پیش پوشید و در جبهه که قربانش
 شمر کرد و ایند چون نوبت سلطان سوادین ابراهیم رسد
 نوز را که وطن اصلی او بود و تو این نمود **نظم** کمن زنج شکایت
 که در طریق طلب را ختی رسید آنکه از حق کشته **تشیل** صاحب
 جامع الکلیات گوید که دوستی حکایت کرد که با بعضی یاران صفی کرد
 که نرم بر پیشه افتاد یکی از رفقا گفت بخاطر چنان میرسد که راستی

بر سر بنی قهر خواهد درید قوت که این پرتال و دراز گوش مرا با بل و عیال
من رسیده آن سخن را عمل به و سوای آن که در کتب فی الدین و در این
که میگویند هم ناکه در آن آتشیری از پیشه چون دودید و در نیکو
دی از خبر بر آید که شهادت بر زبان آورده و شهادت را در دود
و نیکو بر و حکمان از قوت او متاثر شده است بنایت مول و محمد
کشیم چون بشهر خود رسیدیم مقرر و کاتش با در خانه او بود و حلقه
بر او زدیم ناکه خود کوشش چو آن آید و از دیدن او سیرتی دست
داده بوجوب خلاصی شوال کردیم و کی گفت چون شیر را پخته بود
آواز می شنیدیم که آید آشته بدان صوب توجه نمود من سر برداشتم
دیدم که با کاردی در جنگ است دست خیمت در آستانه آواز دین
کردم و دشمنای فراز نظرم بر آستینهای او میان افتاد و دوران میان
شخصی نظرم در آنکه که متعلق از و خورده بود و حیاتی بر میان داشت و
چنان در بریده شده در می چند اذان بر زمین ریخته من آن نمود و
هم آورده بگفت با خود را به چنان رسیدیم **ع** شایه که در او پس
خیر تو درین باشد **ایضا** صاحب فرج عبد الله از قاضی
ابوالقاسم شوی روایت میکند که در روزی در مجلس ابی
علی محمد بن یحیی بودم که غلامی از غلامان او در آنم و خسر یا در آن
که غلام یار را بشیری در دهان مومع در دود و در پیشه بر و ظاهر
حکلی بر قوت او اظهار نموده است که دند و شرط تعزیت ابی

جای آورده وی گفت سببیان اندر چندی قبل ازین هم در آن
علی شیر میاد و در آن قاضی گوید روزی دیگر در مجلس ابی علی بودم که
یکیل که گوید یکبار در آنم حکمان را از دیدن او حیرت پیش از پیش
است و اذیت مال سوال کرده وی گفت که چون شیر را پخته
بر از غایت خوف را سپوشی روی نمود چون کوزه باز آمد تمنا نمود
در پیش را غم قاضی اعراض و جراح بسلامت فی العذر بر حبه آگاه
او دیدن کردیم یادم می آید که آنرا برداشته در بغل انداختیم و بجانب
همی شناختم و چون از محل خطیر یک شتم بگشایم و من مضی نوشته
بخط به رسم دیدم و آنرا سپردن آورده پیش ابی علی نهاد و ابی
خط به پیش دیده بشناخت و لای حیثیت و لقب بر آنرا اخت
و من ابی الدین علی بن حسین دله جین بر تبه سلطت رسیده
چون در ایام دولت غزویه با آنها رسید و بود وی طبع در آن
نگه کرد و میانه او و سلطان برام شاه که محمد و شیخ شبلی است
چنان که گفت **شایه** عرش اکبر که راز پید **ع** شاه
برام شاه و راز پید **ع** جنگ واقع شده علامه الدین غالب آمد و
بر او خود سوری و حاکم غزین کرد و بنور بازگشت و برام شاه با
شکری از سنده خود نموده سوری را بگرفت و بر کا و نشانده
که کلمات غزینش بر آورد پس از آن بگشت و علامه الدین از آنجا
این واقعه قریب من شده و استیصال غزویه را پیش نهاد و حجت تا

این پست بگفت **پست** که غری را پنج خون برکنم پس بن
حسن ابن حسن سپهر و پیش از دو سال از غریزین بهرام شاه وقت افتاد
بود علایق را داخله قهر و زبانه کشیده و هفت پناه در کشتن و غریزین
زده بودند لاجرم عقب بجای نوز کردید آخر در شهر سپهر را بچ
و ابرهین و عسما پناه قتل علی چیزی که از قتل سلطان سیخ حاکم می
بود و چون نظر گویا از سلطان السلاطین سبخر از حنین حیرتی روح
امیری رسید بیک سلطان آمد که قمار شده علی چیزی را در زیر علم
بود و نیم زده و خنجر از تنه نصیب بود که بسم از تنه عدل میر
تصفیت یافت و علایق را بعد از ساختن بعد از چند کا و خلاص
اود غایت بی اعتسابی در اورد و وی سلطان یکشت روزی سلطان
بروگرفته دید که موی سرش بسیار بلند گشته از وی منشا
آن سوال نمود و گفت **میر و اشرف** که یک کوب خنجر بلند گشت بنان
که آفتاب صفت آسمان سر پریم **ال** بلند بر آفریننده آن بخشید
که چون ستاره چشم گمان خیر مردم در آن جین که سر قتل داشت
چندین هزار پست را خنجر آن می نمود اکنون چون قتل میر گمان
سلطان و در حکم سلطان راست سلطان را ادای منسوخ افزای او
و خوش انقاد در ملک متبرانش کشیده و هم در آن ایام بطریق پاز
جواهر و بخشیده او در جبهه این را می گفت **پست**
بگرفت و کشت شد و او در صف کین با آنکه در کشتن اندوی غریز

در روز

و آنکه بطریق میدوم در غریزین **نمایش** ششم چنان که در غریز
سلطان بنا برین با او بر لطیف آمده و عوذر را پستور با و منسوخ
و در شهر سپهر اهدی و عسما و لوی غریزیت بجانب
آفرت ابراهیم **دمن الفرایب** چون سلطان غیاث الدین محمد
بن سام بن حسین سلطنت خود رسید و در شهر سپهر رسید و
عسما و عسما به غیرم تخمیر خراسان شکوه و شایع و بی شایع
کشید حاکم آنجا عیثا بن گش خان خواندمش به جهات حصار
نموده گشته بنا بر حفظ و حرمت میرج و باره بر آمده اطراف آنجا را
مردم کرد و آن سپهر دو سلطان غیاث الدین تیرا خواص خود پیا
حصار آمد و بنان الحسام بیان که زانید که از قتل باطلان هیچ بسنگ
نخین رخنه میزد آن که قصار آن پاره که جان اشاره فرمود و بود یکبار
بنیاد و طرفه تا که عیثا و چند شانه زده و دیگر که در آن ساعت
و آن با یکا رسید و بدو دهنه دهنه کشته شهر خنجر خنجر داده
نمایش که یک کوب خنجر تابور را در شیر با یک تیغ طلع و بار بگرد
جزیره پر و دخت اکثر آسمان را خنجر خنجر در آورده و مایه غریز
برگشت و در قلع نصیبین که نصیب هیچ یک از سلاطین دوی درین نشسته
بود و از اخت بعد از قتل که آنجا جبهه بر می طلال و ظاهر شده
از عالم غیب با کفایت علاج آفت که تمامی لشکر و کشتن آینه
عرب را از دگر اثم بزدانیدت به که این عقده را بگشاید

نصف

زین

شاه پور به آنچه مایل بود عمل نمود و تمامی عیب که حضرت مازن صاحب را
 اعطای نمود به نیات اجتماعی سوزان انداختند و تقاضای بر جی و
 افتاده لشکریان بی یقی بدون تاخیر شدند و کار آنها بر طبق
 مدعا شدند **و من مکرم الاطلاق** آورده اند که چون ملک
 فرالدین عم سلطان غیاث الدین محمد والی بایان طبع در و کایت
 برادرزاده کرد و بهر هم تخیر ولایت غور قبه و نمود و از او
 بکثرت و بلج و ران معاضد استمداد نمود و الی بلخ پسر قزاق پیش
 از رسیدن ملک به و غور رسید ملک غیاث الدین و برادر
 ملک شهاب الدین حلقه غازی بجا بیاورد و او را معضد بکایت
 قبلی آورد و در سرش استقبال ملک طماع و نسبت اند و ملک
 فرالدین از آمدن پیشمان گشته متحارن آن حال لشکر موفور
 غور او را احاطه کرد **و من مکرم** عرضه ملک غور به نام محمد و
 که در آن عرصه چنین لشکر نامند و **و من مکرم** غیاث الدین چون
 عمر را دید غم و یکتا **و من مکرم** **و من مکرم**
و من مکرم پیش او را ندیده پایا و کشت و ران در کابل
 پوپ داد و بهر کار خود مراجعت نمود و او را عظیم پیش از
 پیش منسه موده و بخشش نشاند و طاعن اسلحه پیش گرفت و
 ملک فرالدین یعنی راجل بر آید و متعز و متعز و متعز و متعز
 اما سلطان در استرهای خاطر عم کوشیده و او را با عزانه اکرام

بی پایان بنامان روان کرد **و من مکرم** **و من مکرم** کسی که دولت
 بر **و من مکرم** که یک کینه و خوی شکارش بود **و من مکرم** سعادت کسی یا برادر
 کلف کینه و شش یا دکه **و من مکرم** **و من مکرم** سلطان شهاب الدین
 ابوالمظفر برادر کست سلطان غیاث الدین محمد نام در راه خرمین در
 حدود میک و شهر سسته اشلی و پستانه بخیرگی از بایان کوکری
 مدتی در وقت غار غرشادت یافت و یکی از شعر او تاریخ و کشت
و من مکرم شهادت ملک بکر و بر شهاب الدین **و من مکرم** که ابتدای حیدر
 چاد و نایک **و من مکرم** سیرم غور شهاب الدین شمس و دود **و من مکرم**
 در غور غزنی بمنزل دیک **و من مکرم** غرض که چون ولایت غزنی و تکه
 الی سبکین چل سال بنیابت برادر و چل سال با مالت شمس
 دولت ملک شهاب الدین ابوالمظفر بود **و من مکرم** اوقات لغو
 هند و جهاد کفار انجام می نمود از انجاس عا و هر وقت و اقامت
 فاطمه حیدر در حرسه اندام جمع شده بود که کسی سببان و هم و خیال
 انجاسی آن اموال عاجبه بودند صاحب طبقات که هم در آن
 اوقات بوده آورده که دختر سلطان غیاث الدین محمد برادرزاده
 سلطان شهاب الدین از او اجناس عمیل نازن کیویت خزانة شمس
 خود را به خازن امیرش رسانید که از جمله اجناس و اموال
 بکزار و پانصد من الماس الحال در حرسه اندام موجود است و دیگر
 اجناس را بدین قیاس توان کرد **و من مکرم** **و من مکرم** آورده اند

دین
 علین غوری

که سلطان شهاب الدین ابوالمنظر را بنسب از یکی از خرفه‌های بود
اوست عقبت زیت را که عتسم از منظر توجع نادره زایه
و چون حرم لاکام در مع غلام داشت لاجرم چنین هزار بند ترک
در ملک بد کافش شطوط کشا را فرمودی که اگر دیگر از خرفه‌های چند
معتد معدود و در اینچنین هزار منزه که بعد از من می‌مالک با هم
من حفظ خواستند که **فصل** غلامی که از دهم و چهل آید
چون شایسته باشد که سرور **چو** فرزندشان بود تا خلف
از پند بهر جا و در تربیه با مصلحت چنان از ایشان لیدار شد
سلطان بر تبه از جمله مملکت سر می‌شد و در غزنین و اطراف
مند و پستان سالها بدان امر اشتغال داشتند چون تاج الدین یار
در غزنین و ناصر الدین قباچه در وقتان داوود و قطب الدین ایبک
در دیلی گویند که محمد بن نجیب تبار خلیج که فی الواقع متهم در کار
یکی از معارف کاران سلطان بود بعب از ارجاح آن پادشاه
عالیجاه سلطان قطب الدین ایبک توسل نمود و در پیش او بوسیله
ترقی کرد که محمود اقران گشته همگان در قایمش یکدیگر می‌گفتند
شد یکبار دی در دولت قطب الدین او را بکمال تنور و شجاعت
می‌پست و در غرضشان از آن پستایش خای او بود چه یکی
از قاصدان گفت که او را ده خطه جنگ چیل میشو پس سلطان
آن سخن غریب نموده از وی سوال کرد و را بنسب محبت جا بایت

دست داده انچه را نموده لاجرم روزی که محمود خواست و عوام و امانی
و اعیان حاضر بودند قیل سید که در آن روز است شد قیل بان
بر از و تماشای میکردند بعد از آن در او و در و محمد بن نجیب را بنسب یکبار
گشته و آنها بر بیان زده اسپتوار کرد و متوجه قیل شده و کرکاتی
کرد دست داشت چنان بر خنطوشش زد که قیل نفره زنان پیش
تشن پل کن کریدان شد و حاضران بلکه عاقلان گشت قیل بزدان
گرفته اند که کشته صدای گشتین و نه ای فرین بر سپهر برین سلطان
قطب الدین و امرا و اهلان و اموال پیکران بدوی ایشان کردند و آن ستم
باز نشان بیع آن جهات بلکه چندی از اموال خود ایستاد آنها کرده
و بعد از بر حاضران قیمت کرد **فصل** در وی و در کار امرا و در
و عوی پهلوانی و نام مستحق **و** بی سبب شهنشاه و در صف و که عا
اوراست بزم حاکمی و در **تمشیل** آورده اند که بهرام کو را
تقریب هندوستان بخاطر سعادت خاطر خلوت کرده تن تنها بران
جانب شتافت و امانی آن ولایت را در رعایت شجاعت فیه
شده از معنی نیزه نفرمای آنجا آنها نمودند و در ادران و لای قوی
یکدل دران توانی عاصی شده راه بر اینده و در نه سپیده و شد
بود بعضی از پهلوانان که بعد از او لوی تنور افراخته بود
با لای نمود و در بهرام بعد از آن ستم عاقلان سخن بر اینجانب نهفت
نمود و چون صفت بهامری او را از اسب و انوار شیشه بود و

تا بر حقیقت آن کاراکار که در اولاجرم بهرام کور را بکشت آن دایه کشته
و مقتدی نامزد فرمود که خاطر کار و بار آن کسبم آید باشد و شخص
مردود را بای درختی بر آید و طایفه نمود که چون چشم بیل بر آن خال
پیدا آن بیل خور علی افتاد و بهیبت تمام روی بهرام نهاد و وی تیر
برگذاشت و پوسته بر پیشانی زد که سوختن آن شاه
شماخت پناه از اسب پادشاه شده و رخ بیل نهاد و دست او
زده او را بزا نور آورد و بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن
جدا ساخت و بر اهل آن ولایت را از فرین بندی که در راه خالین
بود پرداخت **قصه** سلطین غور پنج تن از مدت گلستان
اوسته محزون و اربعین و غمناک تا مشهور شده و پستیم است
شفت و چهار سال بر بنیوال **اول** علاء الدین حسن بن حسین
بن سام که او را علاء الدین جانشور گویند شش سال **دوم** سیف الدین
محمد بن علاء الدین حسن هفت سال **سپس** سلطان جانشال الدین
محمد بن سام بن حسین چهل سال **چهارم** سلطان شهاب الدین ابو
المظفر بن سام چهار سال **پنجم** سلطان محمود بن جانشال الدین
محمد هفت سال **من نوادگان** **ششم** در نوادگان که گویند که
پادشاه بن کیکاووس که چو سلطان فیلم است و از اخا و بهرام کور در قریه
یک کلبه و بیابان مکانی که گشت اوقاتی در غایت فقر و فاقه میگذرانید
چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشت و مع ذلک او را نوازان

در فرزندانش وفات یافته بیل محوم بود و محوم آورده بود **قصه**
چون العقیقه آن که بقدر و کسب باقی **آب** عصمت که فریت سیم و
زرت که شود چون هوای شور و شربت مطرب آری بخانه می نویسد
شما پادشاه کنی هم آغوشی **روزی** بنا بر یکس مواد الم بتران شیر
بن کسب که نسبت به دور مقام و داد بود و فتنه شخصی را دید که از علوم کرم
و غیر سخن میگفت بویید بود و توج نمود و جان تقریر کرد که درین شبها
خواب دیدم که آتش عظیم از تنه غیب من پروان آمد و بر بعضی بلاد پرت
شد و در هر لحظه نورش ترقی پذیرفته شد و آتش انعام رسانید
و کما منقسم به قسم گردید و عموم مردم آن مرد و بوم پیش آن آتش
شماخت میکرد و خبر گفت این خواب خواب غریبست تا امر اجری
شدی غیر پیش کشم پویه اطهاران و اس و پریشانی کرد و بعد از چال
او هم آمد و گفت ازین خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است
که ارباب خال که از پر تو آن آتش روشن شد سلطنت نمایند و
او از اقبال آن سه مدیم المثال بر وضع و شریف آن محال تا به
پادشاه این سخن را حمل بر مطالب نمود و چون فرزندانش علی احمد
و حسن حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می پستی و امر و قهر
و امرادیم چه استحقاق و استعدا و سلطنت تو ایم که در میباید
بیهات **پست** **یکجا** امر سلطنت ز کجا **سلطنت** کی شود نصیب که
بهم بر قول غیش اصل نموده گفت اگر تین اوقات ولادت ایشان توانی

من بر لایل نجی ایجنتی با خاطر نشان غایم پویه ساعات توله آن
 مولود حاجت محمودیان کرد و بنج عبدالمسلم بر آورده دست
 پیرز که ترش علی را که در ایام سلطت عقب لهما والد ولد بود
 گفت **شعر** شاه پش ای ضر و عادل عماد دودین **دیرمان** ای
 ناصر دین امیر المومنین **درمان** فرزندان تو اولی این لسلطت رسد
 و بعد از آن دست حسن را گرفته که عقب بر کن الد ولد بود دست احمد
 که بعد الد ولد نامزد شده بود پسید و گفت اینها نیز سلطت رسد
تغییل در روزنه الصفا آمد که محمد بن نجیب که شماره خال
 غرایب کیش در ضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری که شت لشکر
 بر سر رای لیکر که مدت شتاد سال بگومت شرقی ولایت تمام که ازین
 بود کشیده و آن ملک را از تصرف او بیرون آورد برای قضیت آن
 ازینکه و خاطر بر این ناظر ارباب زمین و ذکا پوشیده نماد که اصل حکم
 وی آنست که چون تا موضع محل برآمد برای لیکر ظاهر شد بخواه طلب
 داشت از مسود و خویش که آنکس مستغفار نمود و حکمت نه فرست
 که درین ساعت توله شود در غایت ادبار و شقاق باشد و اگر
 ازین برود ساعت باشد پادشاهی باستحقاق که دو آن شیرین
 و نمودار و پایش بر هم پسته سرگون او بختیست و بجهان طالع
 اختیار نموده و او را که در شتد متعارف وقت مولود مسود و بر زمین آمد
 اما در شش و فاخت یافت و رای مذکور در او ان سلطت بعد از او

بها

کوشیده عطای او هرگز کمتر از یک لک نبود **دین الوقایح**
 آورده اند که در زمان استیلا کان در کیلان احوال مذکور در کتاب
 دی می بود که بعد از آنکه اسفار بن شیبویه بر وی غلبه کرد و بر یک
 اکان شت ایشان الا ان کان پستور و زنت اسفار این
 نمود و اسفار در پسته حسن و عترین و عثمان بر دست یکی از قوا مطه
 کشته شد مرد او بی بن زیا نعم قابو پس بن و همیکبر بر جای اسفار
 شت و او یک کیلان و طبرستان از روی تاد آذربایجان در
 ضبط آورد و خواست که بقصر و غلبه بر یکر بدان تخفیف حمدان دست
 یا بر جایان در باغ قتل با فراط نمود چنانچه در سنه و اربعه برایشان از
 لشکر مقتولین حاصل شده بود و او را پویه بر پستور در عازت او
 می بود تا آنکه دی ایشان را بکوه و شتاده خود با صحنان شتافت
 و بر طفسه بن یا قوت که از قبل متنفذ رعایت عالم آجا بود و طفره
 پیر و پدر بال شک پیش از پیش بر سر و آوچ آمد و ملوک کشند و
 بقوت با و در کسین و انکه نام پیش که قمر در لستان که ایش بر
 عالی اورد و حال پویه اتفاق و ویش در ان جن سمیک پس داشتند
 و دودیت کس و یکر او را که با ایشان پو پستند و قمار ادران و گانیه
 نزارش که این دیلم از آل پویه روگردان شده و نزد یا قوت فرستند
 و یا قوت بر ایشان اعتماد نمود که دو سه را بکشت و در روز کار بر آن حال
 در باب حصول امان شمول اقبال آل پویه این ترانه می سپه لایند

مجاریه فیدور کشید و طریقی را طول زمان بر خاطر نگران آمد و عماد الدوله
 بران بود که اگر روزی که یکطرفه در آینه مراد جلوه کند و طریقی انعام
 پیش گیرد و قضا را همان بش در جواب دید که در خیز و زان بر آب خیزد
 نامی که داشت سوار است و چون اندک مسافتی قطع کرد او را مرده خیزد
 دادند و چون آن فواید شش بر لبه میزدی بود و چون آن فواید
 نوده میرد گشت و بوی و زیست فخر کردید با هم علی که بخت نشسته
 بر سینه میزد و زده مانند فلک بر آینه **پیت** صیدم کاغذ
 شیر خوار **کشت** بر سینه چرخ سوار **عماد الدوله** بر آب
 خیزد و نام سوار گشته قدری راه که رفت خاتم میزد و زیادت
 بنا برین طریقی وقت بر خاتم و دل نقش بسته با میرداری تمام
 توجه نمود تا که چوبه آورد و نه که لشکر عرب قرار کرده اموال و اعیان
 را بجا که آشتی اند **پیت** پیش از آن کلی که جم را شد میسر پیش این
 شاه را اکنون بغیر و دست در زیرین **و من الوقایع** در سینه اش
 و عشرین و نهمی - مراد الدوله احمد بن بویه صاحب الغزوان برادر
 بزرگتر عماد الدوله متبحر گران شتافته میر علی بن ابی اسیر وانی
 آنجا را میسر کرد که دید که امیر علی روزی هلمای مرده اند کرده و او
 مردی دادی و شب بجهت دیار مردی نود و خان و سپاه دیارین
 گفتند که دشمنی نیز باقی جرات و اگر دوستی دشمنی نگذارد است
 دوستان با هم چنین گفتند و جواب داد و در روز چون دشمنی از وی

الصباح

بجان میکشتم و در شب چون عریب و مهمانید بان بار که دست
 پس است خدمت یکدم مغزالدول این سخن جمل گشته از
 در گران برخواست و کوثرستان فیت و بعد از تسبیح آن ملک سید
 شتافت در شهر سپنه حسن و ثقیف و ثمانیه سیکنی عباسی نام
 حاتم المام را طوعا و کرها بقبضه اختیار او داده و قاهره صلوات الله علیه
 نهاد و در قلع و قمع ارباب فساد کوشید و در خلال آن ایام فرمود
 آبرای ابی ساجد دار السلام این کلمات را رقم کردند که لعن الله
 معاویه بن ابی سفیان و من عقب فاطمه علیها السلام مذکرا
 و من من ان یمن الحسین علیها السلام عند قبره صلوات الله
 و سلامه علیه و من نفی اباذر الغفاری و من اخذ العباس عن
 الشری و عوام کافانم دار السلام آثار سفادت کرده و در
 غنیه بعضی ازین کلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی نام
 نهادند و را که آشتی بدین عبارات این نوشته که لعن الطالین
 قال محمد صلی الله علیه و آله و سلم در عاشورا تغزیت امام حسین علی
 علیها السلام او بنیاد نهاد **و من ذوالالمعروف** در تاریخ قوام
 و گورست که یکی از کینزان عضدالدوله را یکی از کینزانش سرود
 کاری پیداشد آن شخص در وی میگذاشت و درین اثنا از عقب
 او با کسی که بسته رویا و خود را در سوراخی انداخت و شخصی سوراخی را
 گندمها که جویند با بر رسید و از آنجا بفرستد خانه و به مملو از خمای

پنج عاقله داری گفت بقدر بلطغه متنی هست بعد از تحقیق او صحت
 چون موافق آن نسخه یافتند و پرا براه رفت رسولی که بغار پس بود
 در بایج و جنگ بایج بصلاب تخت آنگاه بر دکلست ساختند با جلد
 تا جز با اتفاق ایچی قیصر کجالی شیر از رسیدن عهد الدوله بفرم
 شکر سپه روان آمده بود و در سر بایج ناخانات اتفاق افتاد
 ایچی و طبعه رسالت بجای آورده بصوفت و انارش اختتام یافت
 در آن اثنا خیل فرخ آقا در توشش و خوشگردد و خاطر حکما تر با کمال
 محنت نشان بجزاشیدند **پس** و طرذ جید غوک بر آواز
 دعو **یک** بناد که سپه آید سرود **تنبیه** در حشده
 آتیه مسلوب است که دروغ از کوشش آواز میکند نه از دلمان چه در کمال
 او بوسینه های رقیقت و آنها در چمن صیحه کش ده می شود و آواز آن
 می آید لفظه عضه الدوله این معنی را دریافت که غدی را که در آن
 داری تسکین و زغان بود نزدیک از خوانان انداخت و گفت بر این
 را در است نماز و بگو که زغان عهد الدوله است که یکدیگر نفس مرادی
 موقوف کنید آن شخص چون حب الامره که در ادراک انداخت
 و زغان خاموش گشتند ایچی با وجود گفت این شخص را چون سلطان عالم
 حکم بسیار جوان روانت **جاسیه** رویان این سخن پوششیدند
 اندک بعد یکدیگر گفتند **که** چرا او را سپه امیری **که**
 بهر حشمت ز قلع کمری **که** بر ترازوی چو شهر باری نیست **که**

باج او که ایم عاری نیست **القدر** میر صاحب تبریز برین کیش
 رای محاکم آرای چون افتاب عالمی را در بخت تیره در آورده **شهر**
 در هوای اصابت رایش **آفتاب** سپهر زده غای **و من القادری**
 در آنگاه را بنیاد آمده که شخصی تا جرمالی و اخیره قاضی لرد خاچسرو
 که از جمله سجد ثبات امیر عهد الدوله بود سپهره سفری اختیار
 کرد و مدتی در آن سفر بماند چون عود کرده امانت خود را طلب داشت
 قاضی ایضا صیحه نموده بچاره داری بخت آورده و اضطراب
 خود را بخاطر قاضی قشمر بر کرد عهد الدوله بر حال او رحم نموده
 یکده راه از دولت خواست پس در تقسیم و تکمیل اقصای باقی
 العایه که شیشه روی ویرا بملکوتی طلبیده گفت خاطر م بخت
 فرزندان و جزو جی جاتی که از دایم دوران نزد من فراهم آمده
 مقتضای **لما آتواکم من الذل و الاذی و انکم تحبونه** بخت کنان است
 و مرا بر کمال امانت و دیانت تو اعتماد تمام است اکنون متوجه
 آنکه نمودی که بجهت و خیره ایشان بزم میسارم از اینها رخصتی داری
 و از متوجه ضبط و ضمانت آن شده بامید دیگری که داری امانی
 باید که چون مرا صورتی دست دهد علی فرض الله میان در نه
 منت نمایی قاضی انکشت قبول بر دیده نهاد و امیر فرمود که حالا
 این دولت و بیا رنج موضوعی که گفته زرد با بجا توان نهاد
 صرف کن قاضی آنرا گرفت تمامی آن جبات را پیش خود

کند را بنده بکند بر محل خود و صرف رساند امیر بدان شخص گفت این دین
وقت طلبت اگر عاقله کند بگویش ازین مراتب نقل بیت زدا
کتاب امیر گرفت از تو گشت عظیم خاتم کرد چون آن شخص جان
نموده تا حقی از پیش آنکه عاقله این با جرایب امیر پاسبان و قصور
در او را که در جبهه و شوال را تسلی نموده یا ضروره و در راستایم بود
این خبر بعد از مدتی رسید فاضل را عزل نموده و تشریف و حیات
فاضل را در خانه ضرب المثل گشت **من بایع الاقباغ** آورده اند که فخرالدوله
بن دکن الدوله حسن بنابر قصد برادرش بویا الدوله بقا بوس فخرالدوله
که دایه سپه جان بود بپایه بر دو مویا الدوله لشکر بجز جان رسید فاضل
و فخرالدوله از مدینه طاعه او بجزایمان کریم شدند و در کف حیات الی یمن
اتفاق میگذرانیدند فخرالدوله قریب سه سال را بکف بهر بودا که
بیراقبالش از خنجر و بال باوج شرف و اقبال رسیدند الدوله که
برادرش و متحرک آن فتنه بود بر خلاف آیه کریمه **سنة عذک**
انیک با صفا در استیصال استقامت کفر اقبال او
شریک بود در شهر سمنه اش و بسین و ثمنه و مویا الدوله که در
ثابت و بسین و ثمنه در طاعت کردند وزیر عظیم الظیران عاقله
و وزیر بود و همچو او وزیر پیش جرج صاحب سهری زانیا و در
چون کلام بیه و سمان عاقله بیت و صفای بیان پستش و می آورده
و مشورت که چهار صد شتر کتا بخانه او را کشید و مدت بعد مال

وزارت با پست اقبال کرد در شهر سمنه حسن و ثمنه و فاضل
و فاضل که با و شش ماه در آن آورده و جرج ایمان دایه بنا بر اقبال وی
ببین پس کردند و شمه از بدلت در شش این دینت معلوم توان
کرد این عاقله آن بری ز عاقله یار عاقله و کار ساز عاقله
بیت که گشت چو او بی دین کرد گشت و چون بفرموده
دیگری را بپست آن کار نمیداد عاقله الدوله ملک را ببط کرده
او را از خزان ملک داشت و بطلت از آن و فخرالدوله که بعد از آنکه
پادشاه سال سلطنت با پست اقبال کرد بود در شهر سمنه و جرج
و ثمنه و ثمنه در قلع طبرک در شاهی شرب شرب آب
گشت که او میل کرد و چند لقمه از آن بخورد و پالای آن چند خوشه
انگور بخورد و دو صفا گشت در وی در مدینه او غالب گشت و در
دخت دوران جین منکره اش بسیده مستولی بود چنانچه
بیکس راجد و یارای آن بود که جهت او گشتی از خزان او را بیاورد
در آن وقت سه هزار هزار جامه بریده و تمبریده و فخرالدوله هزار
هشتصد و شصت و سه هزار و هشتصد و نود و درم نشسته و بغیر از
مرضیالات و طلا و نقره و در شمه از مویا و دکن او را
از توتلی مسجد جامع طبرک قرض کرده او را بگفتن نموده ای
خاوندان مالی اعتبار را لا عیب است **سنة ۱۰۰۰**
آورده اند که چون فخرالدوله از مدینه سپاه کینه خواند مویا الدوله

نخاستان افتاده چاه بال سامان بر دو دران و لا حرام الله و لا تأثم
الامر آتیا بود و حسب الامر امیر لوح سامانی لشکر بخیر جان کشید
سهم بیکت و خزانة و در چاه او و قاتی میگردیدند تا اگر از
او را طلب داشتند بسلطنت نشاندند و بعد از آن جمعی در پیش امیر
در حق نامش رعایت کردند او را بلسان و در از سامان و در گوان شدند
نزد خزانة و له با صفتان رفت و آن پادشاه حق شناس موردوش
بتعظیم تلقی نمود و اول در دارالاماره که بزم شاهی ظاهر و اسباب
شاهانه است و خود آوردند و جمیع بیوتات مثل خزانة و درگاه
و غیره با تمامی جهات که در آنجا بود و کما است به خود بری رفت
مضاج جریان و دستار و ابسون در وجه امر اجات او مقرر گردید
مع نه اعماره او را تحفه و هدایا بود و در آن **در تحفه** **نیمین**
مقرر است که خزانة و از روی او اسلحه چاه در ارتحال ملک و در آن
مطالب لغز و یا صند فخره اثواب و عنایه و اسب و اسیر و اسلحه
وزین زرد امته و اسلحه بی نهایت از مال داشته حضرت صاحب
عباد **مستعد** و وجود علو و سمت و داد **این** مستی را ملکی
بر تهنیه و اسرافت میفرمود و خزانة و له این را بهرامت دریافت
روی بصاحب آورد و گفت اگر همه ملک موردوش و کتب در
تأمن ایشان رود و هنوز از هنر ای که داد بسیار اندکی حق و آگاه
دی را در آنجا است و بشم از آنجا که در آن ایام که در نیش بود

اینان بمن رسید که برادرانم که قیاب به نوشته بودند و طلب من
بالمندارند که رایند و از و معلمی که آمده بودند فرموده قضا را
هم در آن نزدیکی غیبی بسیار بر سر من برست و عند الله و له گرفت
گشتند از یاد آمد غالب فلان آن بود که دی مرا به ایشان خواهر سپرد
و در آن شب از غایت دهم و براس و خیالات ناشی از کمال و مواس
را خواب نبرده و صحنون این بیت نصیب الین من می بود **مستعد**
نیز که در قضا و قدر در کشاکش **در میرتم** که کار من آخر که گشت
بصاحب حاجت بخش بر سرای من آمده بعد از اجازت در آمدن باطلیه
تعلق طبع کردم و حاجب از جانب صاحبش دعا رسانیده گفت امیر
یکم استی عای قدوم شما در این یعنی نیست علاوه و انما شد الفقه
با خاطری شوخش و عالی اخوش و دی بر آه آوردم نه دست را و ت
تریک قیاب بودند به پادشاهت نگاه داشتن یک و چون با
اتفاق طاقات افتاد از آنجا که غایت کرم او بود شرایط استیصال
و توقف پیش از معصود و تقسیم رسانید و مرا یک تهنیه از آن تهنیه که
دستم امینان بخشید و روی من آورد و گفت بنویسم که **مستعد**
برادرانست به ما بهر الما چون این یعنی مستلزم سوی من و موجب تفرقه
خاطر شما بود و بهر آنکه مرا می نمایم و آن نوشته من بخود
نوکت منقطع یاد کرد که کیتا روی ترا تمام حسد انا نم از کون
رفیق کرد و داخل انان و بهر کجاستم تا ترا بملک موردوش رسانم

و چنانچه در داشتند من از کمال افعال خوش خوش نیز فرموده و پیش
او بر او در آمد و آن مجامعت خواستند که مرا و اتمام مرا بگویند
سپارند در خانه مرا بکنند و می گذارند و مرا بگویند و در
با اصحاب از آنجا بیرون رفت و بعد از آن هر دو چون من به این آمدن
دی بینه در حاکم نزد من آمدی و همواره تحت و به ایام و آرد
کردی و پس از آنکه گفت که ایام با یوب اگر میل داری تراد و آنکه
کتم یا سیدی لطف میفرماید گفت در روز خوبت بفرستد که
خج و پس گشت نزول نمود و می باشش تا من بدین شما ایتم الله
روز دیگر با کسبه تمام بر آن منزل آمد و جلوتی کرد و عذر نمود
و گفت از آن دیوانی هزار هزار و از خاصه خود نیز از دیوانه
نمودم بفرماید تا بقص کشند من از کمال خلعت نزدیک بود که آب
شوم گشت اینها خود سهلت گفت فردا چون بر خانه روید
اصحاب دیوان و کتاب از تو طلوع و غات خواهند طلبید و
میدانم که تو تا غایت تنبیه و کجا کنده و اسامی تحت و سوغات از
دواب و جوی و غلمان و دیگرانها پس که حقیقت مجموع زیاده
از ده هزار دیار می شد بیرون آورد و بر دست من و از من دستش
را بویسه و او هم دیگر گفت مرا به ترتیب فرودش من عظیم مت
و درین مدت فرموده بودم که در آینه بیندیش و نشش با در دست
دارند از آنجمله چند عددی بجهت تو آورده ام با جمله ماعین احسان

خدا ساخته روان گردانید خود انصاف و میدک در حق این نوع کسی غیر
از بیکدیگر دیگر چه توان کرد و عذر او بگذاشتن زبان توان خواست
و من التماس گویند که سید زن فرالدوله در ایام شوم
حاکم مطلق العنان بود و بعد از آن در عهد پیش مجدالدوله که در آن
وقت سیزده ساله بود یکبارگی بوزارم سلطنت قیام نمود و بوزار
در پس پرده نشستی و بچیز جزویات مملکت رسیدی و رسولان تو که
اطراف را بمنان دلپذیر فرستاد و کردی از جمله سلطان محمود
شکریات او کشید بیشتر رسولی دست داد که مکه و خطبه باسم من
کرده ایح و حشر ایح را فرستاد و از آنجمله را آورده باش و در جواب
داشت که تمام تو هر دم در حیات بود همواره تو هم آن داشتیم که با او
سلطان بدین محنت مملکت طبع کند اما چون تو هر دم از سر فرست ازین
انچه و اگرستم چه سلطان مروت میداند که کار جنگ در شیت است
و حقیقت باش معلوم شد که غالب شود بر پاره زنی غالب شده
باش معلوم که آن نزد ارباب عقل و دانش چه قدر دارد
نزدایت با تو توان روزگردد و اگر مغلوب کرد و آن گفت تا
قیام قیامت بر صفحه دولت سلطان باقی ماند که **سید** باش
فرمود که دارم عصای عقل بپرست که دست فتنه دار است و چه
داد و برست و لاجرم پسران این سخن متاثر گشت و از آن
غزیت تقاعد نمود **پست** برای شکر برایش گشت **پست**

بشیر می کند تا ده توان گشت **و من ماثروا مشورت** که
 چون سینه دفت یافت قواعد کلی که برای صایه مکتب شده بود
 چون بنای عهد و پیمان ندادیم خود نیست پس از آن چشم
 و سروران لشکرش را هر یک را بی میز و خدمت خود را بزرگ انگاشتند
 دیگری را چون می نهادند چون خیرا خدای حال او بسج حال رسید
 در سده اربع و عشرين و اربعه استمک عراق کرده مجدالدوله
 بی عاقبت **پست** بران سپهر که شود قلع از پیر به پست
 حقیقت مستش التفت و فاکته **و** انما برای خود شکایت نزد سلطان
 محمود پست و چشم انداد داشت و سلطان سپاهی بری ارسال
 نمود که آن دو قلعه برایشان بیوت و متعاقب آن سلطان در در
 شبانه نشاندیم بمادی الاول بری رسید و وی را بنزد خود طلب
 داشت و در مجلس او را مخاطب گردانید گفت تا پنج خطبری و شاه
 نامه خوانده و شطرنج خوانسته گفت آری گفت هیچ ملاحظه و مش
 کرد که دو سلطان در یک مکان و دوستی در یک منزل که خانه مت
 باشند **ششم** جای دو شمشیر پیایه که در
 بزم دو خورشید مقامی که دید **و** گفت نه سلطان دهنود که پس
 چهار نام اختیار نمود پادشاه کسی دادی که از تو بقوت تر است
 جلوه دل بخل گشته دیگر دم نزد **و ابو الفتح** من استتانی
 بغیرا من فی طلب خان ناصره مجز و خذ لان **طایب**

معلقه

شخصی در را می از پناه و رفیق عاجز گشته دست نیاز پافا داشت و الا
 از دواب علی الاطلاق طلب داشت مختار آن سواری به و رسید
 که اسبی که همراه داشت و از غایت و زمانه کی قدم فر قدم به پیش
 هزاره قهرا آنرا بر کرد و نشانش ندودی چون قدمی چند رفت بغایت
 بر اسب کشته و بجای آسمان کرد و گفت بار خدایا من در کی طلبدم
 که پیشم کنون چنان گشت که خود را مرکبی بی هم داشت که تو غلط شنیده
 باشی همان من غلط گفتم **پست** رحم پیش و باکران بر سر
 بگویند که آنی بر چون بر پشت **و ابو الفتح** در جامع الکلیات که مذکور است
 که صاحب تاریخ دیلمه گوید که دو شخص آنرا من بخدمت ناصر
 آوردند که پشت هر دو بهم سپید قریب پست و پنج سال عمر
 داشتند و اکمل شرب و خواب و پداری ایشان مخالفت هم بود
 اما این جوری که یکدیگر در شهور سه شنبه استی و خمین و شنبه و دو شخص
 چنین که معده ایشان بیکدیگر الحاق داشت و دیگر بواج و اعضا
 مرکب جلوه بود از من نزد ناصر و له و له ماکم موصل و کساده
 و پیرشان همراه بود خدمت کی راهوای زمان در سپهر بود
 و دیگری راهوای خوش پیران در سینه قناری یکی در زمین
 شده فوت شد و بعد از چند روزی بوی به دیگر دو و دیگری
 در بیات بود و عذاب میکشید تا آنکه بوی نیند مرده و
 غلام شد **و من نوادر الاحکام** چون بعد از مصمم الموده

در سترسته ثمانین و شصت سلطنت فارس و کرمان و آمو از
برباد و برکش بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان
و ایامه سرخط و زمان نهادند و لا و عز الدوله بنجیباً و خصوصاً
ابو نصر سرکشی میگردانید که بکرمین کشیده بود و جفسه و کد استاد
هر مزار که از جانب بهاء الدوله و الی اینجا بود منترم کرد و اسبند
بجرفت رفت بنا برین بهاء الدوله و الی ایامه را بهر داری موافق
بن اسماعیل و سرادق و پست و او و حکمت رفت و ابو نصر را در اینجا
یافت امانی اینجا خبر دادند که تا لشکر کا داشت و نیکو است
و موافق است پاد خود سید فخر اختیار کرده چون بدان محل رسید
اثری از وی نماند با ضرورت از اینجا ایضا ر کرده خود را به و رسید
و نیزان قال اشتغال یافته است که ابو نصر شخصی او را بقتل
آورد و از شر او منصرف کرد و قبل از آن بجای با موافق گفته بود که
ابو نصر در فلان دو شبته مذکور ماند موافق پرسید که اینک
دو شبته که رده کرده بودی رسیده و اسلام خبری از ابو نصر
نداریم چگونه خواهد بود میهم گفت خود اصرار نموده گفت
اگر وی در آن دو شبته نکند و تو مرا ببینی او بکش و قضا
هم در آن دو شبته بکشد به ابو نصر بقیل آه **سوم**
اکل پویه که ایشان را و ایامه سینه گویند و در زلزل داخل جمع بود
اندر فی الواقع که طبیعت ادلا و اینجا هست نیز الی یوم النیام بطنم

محول است عضد بن اند زمان سلطنت ایشان از ابتدای ذی قعدة
پنجاه و هجده و عشرين ثمانیه تا شهور سنه ثمان و اربعین و اینجا
صد و هفت و هفت سال و نیم است برین پنج **اول** عماد الدوله
علی بن پویه شانزده سال و نیم **دوم** رکن الدوله حسین بن پویه
پست و هفت سال و نیم **سیوم** معز الدوله احمد بن
پویه پست و یک سال **چهارم** عضد الدوله بن رکن الدوله سی
چهار سال **پنجم** عز الدوله بنجیار بن معز الدوله ده
سال و نیم **ششم** مویه الدوله بن رکن الدوله هفت سال
هفتم فخر الدوله بن رکن الدوله چهار ده سال **هشتم**
بجاء الدوله و مادرش سی و سه سال **نهم** شرف الدوله
بن عضد الدوله چهار سال و نیم **دهم** مصمم الدوله بن عضد
الدوله نه ماه **یازدهم** بهاء الدوله بن عضد الدوله پست و چهار
سال و سپه ماه و دوازدهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله
دوازده سال و چهار ماه **سیزدهم** شرف الدوله
بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه و چهاردهم طلال الدوله
بن بهاء الدوله پست و پنج سال **پنزدوم** عماد الدین احمد
بن بهاء الدوله پست و چهار سال **شانزدهم** ملک رحیم
بن عماد الدین احمد هفت سال **هفدهم** ملک ابو منصور
بن عماد الدین احمد شش سال **و من الواق**

خبر

آوردند که اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و یوشیا و یونس
 سلوک که از طایفه نرکان قنقانه و یقیده برخی از نمودارین
 بی و چهارلین با فراسیاب میر سپید رسنه خرس و حسین
 و عثمان بنابر کثرت جیل و حشم از کزکستان بیاوردند و الهیه
 آمده در منزهات آن دیار را حلقه است انداختند و ازین
 اسرائیل بملایمت سلطان محمود رفته سلطان در انشای صحبت
 پسید که اگر مارا بشکرت احتیاج افتد چه مقدار سوار مدتی کرد
 اسرائیل و وزیر و یک کان در میان داشت یک تیر سلطان داد
 گفت این را بیکل ما میزستی صدر سوار سوار مدتی آید گفت که
 پشتر خواهم تیری دگر بداد گفت اگر این تیر بجان کوه مار
 داری بچا و سوار بملایمت رسنه سلطان گفت اگر زیاد بود
 دی کان پیش او نهاده گفت اگر این را بتوران فرستی چنانکه
 که فاطمه است متوجه درگاه شونده سلطان از کثرت ایشان ازین
 شده او را بکثرت و قبله کاخ بفرستاد و او را از وقت سال زن
 حبس را تخرال نموده میکائیل برادرش داد و پسر او به طغرل یک
 بعضی یک سردار قوم شده و از چون جور نموده بخراسان
 و در زمان سلطان مسعود چون بر سوباشی امیر و لاری خراسان
 که حب الغزان سلطان بکلی ایشان رفت بود غالب گشتند و
 بخوانم سلطت قیام نموده **و من الیه المرجع** چون سلطان شد که

بنی اسرائیل بن سلوک در سپیده شمع و عیشین دار بجهاد و زینت بود
 برکت مسعود بنیشت و اسم پادشاهی بروی نهادند خواست که
 دختر قایم عباسی را در کجاک آرد قایم مصایقه داشت سلطان
 بفرموده وزیر عیدالملک ابو نصر گدازی دست او را از تصرفات
 اموال کوتاه کرد اینده تا نیک تنگ آمده رها بصلت داد وزیر
 صلیب تیر پر سپیده دختر قایم را به تبریز نزد سلطان آورد و در
 اینجا عقد بستند سلطان خواست که زفاف در ری باشد بنابران
 توجیه آن ولایت شد چون هوا گرم بود و آب سطل اعتدال هوا
 بر روی قصر آن رفت و در بخار عافی بر و غالب شده هیچ چیز
 نمی آید تا ششم شهر رمضان سنه حشر و عینین و از بهار برون
 در گذشت **کال سمین** خاک روی بس غریب شدن بود و در آن
 چو وقت رفتن بود و دو کوس بجهان زفاف ناکرده بگریخته چو
بت کسی که باشد فراموش کرد نشاید که یکروز حرم بود
 بکافوش بود که کشته کا نهد و عروسی ماتم یک دم بود
بنی القاقات چون مهدی دولت سلطان اب اسلم ابن عم برکت
 قتلش بلیان نموده بر بیجان بن جعفر یک کرد ولی عهد سلطان بود و در
 کرده بعد از شکت او ملک پستی نشانی جرم سلطان با عا که کرد
 توان بکایت او حرکت نمود تقارب فیتین در دهان واقع شد و کا
 ارشاهی چک و غوغا قتلش از اب خطا کشته سرش بر سینه فرود شد

پیشانی شده لشکرش امان یافتند و دیگری با خون از زمین نیامد **پیت**
پیدر و سر نیزه و آتش چکان **۱۰** از فتح که متنازع امان بود بر آنکه
دولت الهی خواجه نظام الملک در دیار آوره که در سال که
سلطان اب اسلمان بنار حسیان قزل اسلمان بنار پس و کرمان نیست
فرموده فصولی که دالی ولایت طبع بود و اظهار دولت خواهی نمود
بنابران سلطان حکومت را پس رابد و تقوین و نمود چون سلطان را
پیشتر کرمان واقع شده و با کما عازم ولایت جزاسان کت فصولی که
از قطع فارس را که در غایت صحت بود مستقر خود ساخت و بخیر
به انجا نقل نموده با موال موافق و در حال عینه محصور پشتمند و خیال
لمیان و عیبیان در غایت مکر که اندر اوجیت دفع فتنه و
اطمان آن نایره به انجا با بستی رفت و چون عساکر غلبه قرین بر آن
آن حسن حصین رسیدند و او اراکان و دودن امان سلطان
که بر کینیت آن مطلع بود و نگه داشتند هیچ وجه عاصیه لایق نیست
چه بصورت عاریت بر آن عصبیه را اما اگر فصول را نتوانی واقع شود
و عیب که بجای دیگر حرکت نمائند و در مینت که از جانب ادا انقیاد
و مطاوعی ظاهر شده بعد از آن بتدریج کار او توان کرد و در چپ
تقلی نمودم و جهات رفیق و نارفق را با یکدیگر موازنت کردم و با
ظاهر شده و دلائل بر دو جانب متعارض بود و آنرا لا ادر کستم
بر تقدیری که آن مجموع مساوی باشد از سلطان بر همه را حجت

و انقل فایده آنکه من است تمام خود در طلب منای او منیدول
کرد اینده با شتم اگر شتر فایده باشد بگوید و الا نه که ما مور موافق
با شتم لافند بجایب فصولیه حرکت واقع شود چون لشکر قلعه را باطل
نموده مالی آنجا از غایت استغنا بخود و استظهار رخصت آن
اطراف و جوابت قلعه ظاهر نشدند و من بجایم که ترک می صرو
کنم و دیگر از خجالت اندیشید که دم و فرمودم که از من لک گیرال است
آنست لشکرتیه کنند چون آنست حدیث همچون ای در بیکه طبع
از دست حیرت بر منزل یاس اضطراب کشیدم آخر با خود گفتم
این من کرده و طبعت آنچه شود واقع ای یکم و چون غش کینیت
نمای نایره **۱۰** می شود بکام تو یا خود نمیشود **۱۰** در دو حال قرار
نمیرد **۱۰** لاجرم خود را از آن دادی که زانیند و همچون این
پیت کل کردم **پیت** غم نمانده خردن مقدم رنج میار **۱۰**
امان بهر که با فردا که ارم کار فردا را **۱۰** فردا بر وقت پاشت زیاده
الان بر آنکه امان داده شد خرج معهود دست گرفتند و اول
و اما از پال داشتند و کس بیند آنست که موجب این پیت ال
آن ملک تخریب شده و که چون فتنی آن قلعه هرگز کسی را بجایر میسر شده
این روزی بگویدند خداوند سلطان و محتسبان قلعه تعین فرست گشتند
و ان شت که در شش امان خواستند مجموع انهای اجار و جانش بگذرد
لایق و تقالی خود رفت چنانچه در هیچ پناه و من بجز عذاب بود

الاقب چون سلطان در آن سفر متوجه کرمان شد مأمور
آنجا که در برادر سلطان ایلی حرب زبان به استقبال ارسال شد
به لحوشی سلطان را از در حق آنجا متقاعد کرد و اینده موبک سلطان
از راه میان بختراسان متوجه نموده در آن بیان پیکران که سبزی
جز در مرغزار اسمان پیدا نبود و لشکر یا را آب و علفی که همراه بود
تمامی گشت شده بنهایت عاجز و مضطر گشته چنانچه اودی بفرست
سلطان آورد و نه تشنه اشیا را خاطر جوی فرستاد و هر توکل انبات
نمود **چاپ** محو غم پیر و روزی از کف خی کم نه کرد **و** توکل چنان
آید بر آمد از زمین نانش **و** لشکریان نیز دست اعتساف در جنگ
و آب نمان زد و قطع آن جو را بی پایان میکردند تا آنکه قلعده گشته
که منتهی ثواب و دای این اودی و ارباب بود رسیدند
و هیچ یک از شاه و سپاه گان یک برگ کا **و** در آن نوع با کجا
نذاشته قلعده را ملوازد و کامیافته سکنه را زیاده ای تازه
سرتی بی اندازد اودی نمود و از غلت آب و رنایت مضطرب
بودند و سلطان بر کمال پریشانی و اضطراب را جوان و انداخت
فرمود و کسب سپرده فاس سر بسته کرده چرا که در کاهنای سیه قضا
مخالف این حال ابری پیدا شده و چندان باران بارید که آدینه
و دواب بر آب گشته آن نعمت را حاصل بر کاهنای آن صاحب
سعادته نمودند **تشیل** چون در شهر رسیده اعدای دین

و سبزه موافق بیان میل تو قشش خان لشکر با و را لشکر کشید
امیر تیمور که در آن عبادت شتافت و کان تاب نهاد دست نیامور
فان نهاد دست بصورت شتافت و امیر تیمور را در آن موضع آل
قشش قناعت نموده و چون در سال گذشته انواع خسارت از
جبارت مغولان با مالی با و را **المنهر** رسیده بود و ایلای
اولت صلاح در آن دید که اول بر رخ ایشان پرداختند بهارین
بارش و شت را مو قوف داشته لای عزیت بصوب مریستان
را گشته و چون باین سوری رسیدند در انجا آب بنایت نیاب
و در لشکریان و رنایت عذاب البصر و در چاکنده بقدر آبی
یکروزه در آن اشیا و بر نیایان چنان در فصل تابستان در میان بزر
بف دنج بسیار یافته چنانچه لشکریان و دواب محظوظ شدند
امیر گشته **و** **دمن** و هم در و صایای فواج بی تمام مطورت
که در پست و زمین و ارباب سلطان الب ارسلان از هزار سال
و هم نعمت و نمود و چون بنواهی کنج رسیده سلطان متوجه بود
شد و این شش و دلایت کنج بنابر ادعاست و موم گشت
چون با آن تو فرموده و پیش از آنکه جو بر قلع اتفاق افتاد
در غایت رفعت و صفاست و الی عظیم بر آن محبط و نام آن قلع
در پیشین و کشیش و ربهان آن ملک است اگر در آنجا بود و چنین گفته اند
که از ساجد لغزانیان بی آن قلع بود و الی کنج اکثر نصاری بودند

بالجمله احتیاط اطراف و جاسوسان آن نموده چنان مستحکم شد که
سوار سپه امین اسواران نمیشدند و پیاده را عروج و رجوع
آن میسر نمیشد شام زاده را ملال بسیار روی نموده ترک قلعه و عدم
تفرق باهل آن مواضع دیگر را مقرر تمام داشت و استغاثه سلطان
و توجه باقی عساکر خالی را مضبوطی نمود و اشتغال بحرب و قتال نمود
و نتیجه داشت ولی نموسی است از محمد زیاده **میسر** را
بجز غیب دوی کرد که کبک شاید و او را کفتم پریشان میباش
که مصامت طایفین بصورت دیگر کفایت میشود و یا مواضع سایر
طایفین نسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال باید
طایفین دوی نماید آنی بدان حق گشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشد
و جمایان را مورد عقاب ایشان نموده ای القصد و در دیگر ترتیب و
مقتضای کاریه نموده شده و کشیتها مانده شده و بحال و اطلاق
بر خندق عبور کرده و مدتی بسیار نموده از هیچ جایده نداشت
بسیار از هزاران و ششمان صنایع شده و شام زاده بی وقوف جراتی
کرده با خواص خود نزدیک بر جی رفت از قلعه کند ما انکشتند و در
شد که خطری عظیم واقع شد و اندک ای قنای طایفین بخشد و مردم
از نزدیک قلعه دور آمدند و چون این احوال میشد به رفت گفتند
و بجز بر من سپتولی شد و از تیر باز نماندم که ناکام باد و طوفان
و ظلمتی پواید چنانچه همه عالم تاریک گشت و در آن حالت در آنکه عظیم

برآمد چون نمودار قیامت بالجله بعد از آنکه آن عاده لیکن نیست
و چنان روشن شد دیدیم که جانب شرقی قلعه در خندق محبوس بود
خندق پر شده لشکری کلفت بجهار درون فرستند و مجموع
دو ماه و یکصد ای ایشان سوخته شد و اکثر نصاری مسلمان
شدند **فصل** در تاریخ ترکی موقوفات که غازی مراد
ادله آذربایجان در شهر سنه سی و نمانین و سبب حمله اعرابه
تغییر ولایت الحاکم که داخل ولایت روم اعلاست نموده امانی
آن قلعه و الکلیان بقلعه پشت که الحاکم را رعایت حسانت لشکری
باده می استوار دارد و برده بود و پادشاه باقی خیل و سپاه
چند روز آنجا می سرسره نموده چون کاری از پیش بریزفت
و الضرر ترک محاصره کرده ترین تاسف و تحیر معاد و ت نموده در
آشای راه و زیر درخت غازی نزول نموده و پشتی به آن داده از
کول ملال بخود فروخت یکبار میبشان رسید و جزو ساینده
که لکطرف حصا یکبار فرود آمد و همگان از آن محبت نموده غازی مراد
لله شامین را که از اعظم امرا بود و بیضا اموال و اسباب را می
آنگاه دستند او را به ای رفت اسیر و حیات خارج از خیر تیر
بهت آورده نزد وی آورد و **دوم** **الاقامه** کونید چون سلطان عمر
تخیر فرار نم نمود و قصه زوالی آنجا بهتم خدمت و اخلص پیش آمد
سلطان او را از سلطنت و پادشاهی خود اطمینان داد **مسلمان**

ششیر تو آواز رسیده بغفور **ع** عالی بکمال ششیر تخت ماکر
در عاشر محرم سنه ثمان و شصین در بهار جوانی خوارزم را بکشت
معه که در مجلس بنیم کرد اینده و در آنجا سلطان ملک شاه و ملک در آن
حاکم خوارزمستان را گذاشته با فوجی از سپاه بکینه خواستند که
بجای آن که دید و در آنجا راه خوارزم را جاسوسی کرده شخصی آورده و
فرمان بقتل او داده گشته آن شخص را طلبیده و بقتل نموده که
لشکر امر کرده بیکان بر سپه قیومل جارج بود و در ششیر که بر سپه
و خانه او سپه بون می بود و جوانی که پیشش را بارج گشته بدو نگاه
سلطان پناه آورده بود و سلطان او را قتل تمام او فرموده پیش از مح
جوانی منزل جارج رسیده و با او از بخت گفت ای جارج اینک رسیده
اینک که گشته ای تو در گنار تو خسته نارج بر بختار آن آه از تیری در گن
پرسیده گشته و او در آن خسته بان گشته بقتل آن سوار آمد و
جارج با می نزار سوار که از اطراف در کم کشیده بود دستند بکشت
و سلطان پیشتر ای جوان بکالی ایشان رسیده و بکینه و قتال اشتغال
پیرفت و جارج رو کرده ان گشته و بخت لشکر که غضب رسیده و
دزد و زکارت ایشان را آورده **تشیل** در روز نهم از حجاب
که گشت که چون روز را از انکار که ایشان را او پس گفتند ای
بر فرمان قضا بجهت این پیغمبر چشمه از ان علیه سلام الله علیه
المنان در سپال سیوم از بخت کعب بن اشرف میوه و

بقتل آورده بود و آن چنان بود که آن بخت همواره در آن
پسلمانان کشیده و حضرت را بسیار بر بکینه ای لاجرم
بعضی از اصحاب از آنجا بکینه که مراد در مقامی کعب بود و بخت
او را مور شده و در ششیر جوانی حصار روی که نزدیک مدینه بود
بر و او را آواز دادند و در جاسوسی او گفت مرد که این آواز
ای خون آید و گفت این بکینه بکینه مراد بخت که اگر گرفته بخت
پدارت زرد القمه بکینه بکینه مراد بخت که اگر گرفته بخت
او را بختی مشغول مانده بخت ششیر تیز بکینه بخت او را بر ریر
کرده و در ششیر را بر ریر و نزد حضرت بر دند **سینه** حصار جارج
بخت عدم زبید **ع** که نهایت بکینه بکینه بخت جارج
خارج که زمره دیگر از انکار که خواستند که ایشان تیر در راه
تقدیم رسانند بکینه بکینه بخت جارج تا حصار بکینه بکینه
جوانی حصار او که در حصار و بکینه بکینه بخت جارج
ایشان عبداله عیسی که بخت بخت خود را بر حصار رسانند
دزدیک در قلع بطریق که مردم طهارت گشته نشسته در بان
گفت روز بکاشت و در ای که در می بخت عبداله و راکه و در کشته
کین که و او را بخت در بالا خانه حصار خانی تیر و او قصبه بخواند
القسم عبداله وقت حصار صبر که در چون او پیش مکه و خود بخت
عبدالله که در آنجا آمدن تیریک بود و بخت بکینه و او را بخت

گفتند ای ابو رافع جواب داد و ششیری بر سوار آورد و براندم کار کرد
 ناید سپردن آنکه لحظه توقف کردم بعد از آن بدو رفتم
 و قیصر آورد و او گفت ای ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی
 درین خانه است این نوبت ششیر را ندیدم و کارش تمام **دانش**
البلای الاثنا فانت آورده اند که از یو پس قیصر آدم عزیمت
 ایران کرده اکثر لشکرش را بر کالاک شده با لشکر و برکت
 و دیگر لشکر ترتیب کرده با سپید نزار سوار بر جنگ آمد و سلطان
 اب اسلمان توکل کرده با لشکر و پادشاه و وزیر سوار
 در برابر رفت **و نویسی** دست آچار او همه بدست سپاه
 دست افتاد این همه بر لطف دوا المن **در سیاه** بود بیکه که رسید
 و سلطان در آن اوان بر من لشکر شاد و خنده و صفا بنا به حالت
 حشره علامی تعجب نام در عرض است مبارک و دو بهشت
 بی نوشت سلطان موجب **در باب الاول** **المحمود**
 گفت نام او را بنویس شاید قیصر بدست او اسیر شود و روز
 دیگر از طریق ستیبه مصروف کرده بنیاد جنگ کردند و الفقه بعضی
 کلمه **الحی یسعد و یا لبیا طلل** حق بر باطل فایق آمده
 اعلام غلبت انجام گرفت و کون گشت و چنانکه سلطان گفته بود
 قیصر بدست آن غلام گرفت و شد **شیخ** **نصای** هراتی که از
 بزرگ برخواست **چو اندر یکدیگر گشت آن حال شد راست** **تمیز**

در این زمان که این غلام

کویز چون مادر شاه و له خان که خال هرگزین و ششیروان بود قصد
 ایران نموده با سپید نزار سوار ترک از چون عبور کرد و در پنج نزل
 کرد و هرگز سبب ام چنین را که از جنگ نماند و از او از حشره
 شجاعت در ایستان بود دست زاطی کرده بود پادشاه و هزار سوار
 متجرب جمع وی روانه داشت الفقه بهرام با این قدر حشره که بخار
 او بود و در برابر حشره و در حرب ساده شاه و وزیر طلی که بر تخت
 نشسته سوار می دویست و بخیر جیل پسته آنکه روهده شیر آدمی خواند
 در پیش لشکر باز داشت و لشکر فون اشانم بهرام بر خیل و شیان
 نیز باران کرده و آسمان از ضرب تیر جان کشار و وی بود ای همه را آورده
 و بقول طبری قوی سی هزار سوار را با جمالی نمود و ترکان از آن
 دست برداشت حیرت بر نهان گرفت و روی سینه بر تافته
 پای در وادی که زینت دزد و ساده شاه درین انظار ام سپاه حیات
 که از تخت بنه بر آمده بر سینه چسبده بر آید بیکبار بهرام رسید
 تیری جان بر شکش زد که رفت از تخت بجهت کشیده و مال حال
 بقیه السیف رسید و با چرخ رسید **و من السنو** **در سلطان**
 حاقه بلندی بر سپه می نهاد و محاسنش هم نهایت کشیده بود
 چنانکه از لحظه کلاش تا پان لحظه وی و کرد و در وقت کوی با حق
 و حق انداختن و کلاش خود را سپه که رسید و آخر استیلا
 و استیلا او بجای رسید که نزار و دویست پادشاه و پادشاه

پیشتر نفس گرفته است **و من باج الاقالی** چون قاست
ایران الی سلطان را مافی شد و سینه حسن و سیتین دار بیا
بهرم تفرغ ما و ادا الحسنه بر چون بگذشت و در کنار آب قطب
خوارزم را محضر کرد و سینه و پوست کو توال خوارزمی را پیش سلطان
آورد و سلطان از احوالی پرسید و او درشت جواب میداد
بسیار سخن حکم رفت و پوست کار دی از نوزده به بر کشید
موجود سلطان شد **شماره** لشویه چو ایران خود پاک دست
از کار در خواست بگفت غلام **و** با شاهان اراده قصد داد
که و چون سلطان بر پشت خود اعتماد تمام داشت ایشان را
آگاه کرد و به تیر بر انداخت هر سه و شد و با اکر در آن وقت
دو هزار غلام خاص بفرستاد و او را در بارگاه حاضر بودند
ارشد آن وقت بولک پر اکر که کشته سلطان خواست
که از تخت بجزیر آید که شد و دانش بر کنار بر بنده شده آورد
شد و او در کسید و سلطان از چند رخ زده و سعید الدوله غرض خود
بر بالای سلطان اغراض و او را نینسب چند رخ زده و سعید الدوله
چنان کار در دست میرفت جامع خدایش پیش بر روی که متر
طایفه بود و میگوئی چنان بر سرش زد که از پای در افتاد و سلطان
گفت در هیچ عسر خود بغیر از امر خود چنین بود **و** ام **و**
مرا سپرد و نامی مرشد شهاب **و** دو اندر فرمود در روی آب

یکی اکر در جمع به بین مباحث **و** اکر اکر در نفس خود بین مباحث
و درین روز و با و پسر اکر سر کشی کرد یکی اکر صباح پرشته برآورد
سواد او و نظرم در آمد و از غایت کثرت چنان در خاطر مخطور
کرد که من بهیسه با من کسی مقابل نتواند کرد و یکرا اکر از فوط عسر
با شاه را فی ارتقا و منع کرد و تمام آنرا و مالهاک کرد **و**
خبر و زبون شد چو سخنش کرد **و** شهر کپس در پس خانه خرب
بر عطا و شمت کند شکر و مهر قصه و قدر را و اعت و نه جا
و جلال و مال و کمال احوال را منع و این واقعه غریبه در کشته
ملح ریح الاول سینه مذکوره واقع شد و در مرد فون گشت
شماره چه باید نارسش و نالین را قالی ادباری **و** کتاب برسم
دیده و نالین چینی نه آن یابی **و** سرسبار سلطان دبی رفت رفته بکر
بر و نالینجا اکر سرسبار سلطان یاسینه **و من الغرایب** سلطان
گلش بسی خواجه نظام الملک و وزیر صاحب تاج و سر کشته بجای
پر زبشت و در افاخته عدل و اشتهار و خلق را خرم و شاد
کرد و کوبید و در عهد اقصی بصدایان لشکر کشید سلطان
عباده شتافت و عسکین در برابر یکدیگر نزول کرده و در آن
اوان سلطان با تنی چند از محتومان لشکر رفت فوجی از رویا
و نیشان باز خورد و نه و سلطان و اقبال را مسجید کرد و نه و سلطان
بنامان گفت مرا تو انص میبند و یکی از خود انکارید و چون

خدمت و وزیر روشن ضمیر از آن واقعه بایده واقف شد نماز
 شام جوئی از علایمان خاص را در سپه آورده سلطان فرود آورده
 آوازده معاددت سلطان در انداخت و شبگیری بزم مصالحه
 نزد قیصر رفت و چون قیصر از آمدن پنهان بود سخن از مصالحه گفت
پس قاید اقبال درین گفت ویر **خلفه انداخت که الصلح**
 خواجیه پیر آقا قبول گفتی فرموده قیصر گفت دی مردم ما بعضی از
 لشکر شمارا گرفته اند و حاجت مکر غلامی چند بجهول باشند قیصر
 آنجا رفت را بچای طلبید و خواجیه سپرد وزیر صایب تهرانی
 در حضور قیصر امانت سپش برپیش کرده روان شد و چون
 بقدر رسانفتی پیود و حاجت از اب پایده شده روان و رکاب
 سلطان را بوسیله و معذرفراست و سلطان او را نوازش بیا
 فرموده منتهاد داشت **نویس** منشی داشتی از وی که کنار و شل
 اعیان از پیشم و قیصر از روی ارباب **و ستاد من قال پس**
 یکم گفت که تر پر سابقیت ولی **بسیج** حال تو به پر خود فرود
 گذار **که که موافق حکم قصاصت تهر پرت** **بکام خود**
 از کار خویش برخوردار **و که خالت آنت و اردت معذور**
 کسی که دارد از انوار عقل است **من تامل** شهوات که چون
 سلطان بنا بر صبیان بلیان خان حاکم کسر قه در شهوات
 پشیمادی و سببین و اربما به باد و الهه شتافت و بعد

حصول معادرتین مراجعت خواجیه اجرت ملاهان چون دایره الطایفه
 و مراجع بکمانا در ابر استبول نوشت و این ماجرا را بر سبیل
 شکایت سلطان رسانید سلطان از وزیر باز خواست کرده
 خدمتش معذرت داشت که عمن است که بر صیایف و ورکار
 باقی ماند که دست بملکت سلطان در آن مرتب بود که اجرت
 ملاهان چون دایره الطایفه می نوشته و در پیکمانا در ابر استبول
 مقرر میگردد آنحضرت و ات را از آن جماعت خویده نخواهد چنانچه
دا **تشیل** گویند در حکم سیف الدین سپهر والی ولایت
 لر که کج که در شهوات سینه اهدی و عشرین و ستاده بعد از شجاع
 الدین خورشید حکومت آن قوم دیور سبیده بود زنی و قیس
 و اسجان بل سیمه و سپه کین خود رتو ز رخت آن بخت و چون
 این سخن بسیف الدین رسید از آن عورت سبب پرسید و می
 گفت تا در روز کار باز گویند که بنا بر فوطه البت تو ازانی
 بنشاند بود که جو عرض میمه میوه خسته اند و بفر و نیکنای بکیت تو
 می انداخت اند **و من الا قاصح** آورد و اند که سلطان در آن
 عهد بصایت حشش نرکان خاتون از خواجیه احسنه افی پیدا
 کرد خاتون بنا بر آنکه خواجیه در باب ولی الهی بر یکبارق غلوی
 داشت و او بخوانست که آن امر بر پیرش محمود متهمه اکر که و از
 خدمت وزیر نهایت دلگیر بود و لاجسم هم موافق و غلوات بکمانا

در صورت قیام سلطان میزد آنکه بموجب سن قیام **والی**
که یکدیگر میبایست سهام مکیه او بر دست مرام آمده دیگر سبب
نیز دست در هم آورد **و احب** چون سلطان بر ابوالحسن کنگر
که جبارت از منشی متغیر شده او را بیل کشید و منصب
او را بگوید الملک و در خواجه تعویض نموده ابو جعفر را زنی
که لقب بود یا دیب فخر محروم نایب ابوالحسن و سلطان
ادیب را بعنوان ضایل می شناسافت اما نوبه الملک با وی
سوئی مزاجی پیدا کرده بنیابتش با سمیل کاتب اصمغانی رجوع
نمود هر چند ادیب خدمت و ولایت نسبت بمویه الملک کرده فایده
نکرد بالعزوه فرستی بسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانید
سر مشرود و آورد سلطان دانست که او را احکامیت پر سپید
که مان ادیب مال تو چست دی تیر در دلی که داشت بر صیف
عرض نکاشت سلطان را بنا بر سبقت خدمت ترحم کمال او آمده
قاضی مظهر قاضی مسکر را گفت تو چه وانه باش و از زبان من
با مویه الملک بگو محمد الله تعالی که ملک دست دارد و دارا انشا
محتاج بچندین محروم چون خدمت ادیب بر دست است این دیت
تا بخت که انا بخلی یکی او باش قاضی حب الامر محرم ادیب
در خدمت سپاه سلطان بمویه الملک رسانید وی گفت اثبات
اشارت سلطنت امان چون سوگند خورده ام که او را

کار نفس را میم امیدوارم که سلطان روانه از دکه من خاست شوم
قاضی گفت هر چند بآن دولت مند از روی خیره خواهی نصیحت نمودم و او را
از دعوات حاجت بگذرد که در هم فایده ندارد و تا چاره خود نموده
بخدمت سلطان آمدم چون سلطان مرادید گفت آن قاضی بگوید
کنستم حب الامر امثالی خواهد نمود و خاموشش با بیتا دم
سلطان دانست که سخن محقق دارم مرا پیش تخت طلب داشتیم
حقیقت استکشاف نمودن با عنذوره آنچه که مشتبه بود عرض
کردم دیدم که رنگ سلطان برافروخت گفت او سوگند خورده است
که ادیب را کار نفس را بگذرد سوگند خورده ایم و فی الحال
تغایر حاجب را گفت که مظهر کشتی را با ادیب فخر شفقت فریوم
از او ببرد و بقیه بپوشان و در دیوان انشا نشان **پیر**
زمانه و پرستش کین چیده دارد **کرین** بستاند و آنرا سپارد **و این**
اولا و صنی بود که بحال خواهد یافت خواهد نهاد را را و ازلی و **مقتضا**
حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که **اذا اراد الله تعالی قضاء**
و قاءه فسلک ذوی العقول عقولهم حتی یقید قضا
و ققدره **پیت** قضا را سمان چون فروشت پر **محمد** بر کان کار
گشتند که **کفت** چون دولت او بکسی نهد از دانه خدمت نقل
او کند و چون روی بگرداند غفلتش خدمت آرزو ما کند با وجود آنکه
از مویه الملک امر قبیحی چنین که نمائا پستخفا تمام بود سرزد نماید

اورا خواسته بموجب **اوله و دایک** در افاق فائق معات
 مرو کرد و این دو قسمت خردمند اسلام از قیامت سابق شمرند
 گذشته باشند آنجا که از خواص علماء آن سلطان بود که از مقامات که
 او را از اربعه نمودند آن را جارا بفرستادند و سلطان
 از آن بجای تشریف و کس پیش خواجه زیستاده پیغام داد
 که خواجه درین مملکت با من شرکت که بلا در ابدل خود برادر لایق
 کرده بعد از این چنین کند و الا لعینم ایام که زیستاده از سرش داد
 خواجه این سخن در تاب شده پیغام داد که در ازل این زیستاده
 با آن لوح در دم بسته اند خاتون این سخن را با یک درک تمام
 سلطان عرض نمود و سلطان پیش از پیش رنجیده و بفرست
 فرمان داد **پشت** که سخن راست بود جمله در **تج** بود و تج
 که الحق مر **و منصب** او را به نایب ترک آن قانون تج الملک
 ابو الفخیم قی روح فرمود و خواجه را هم در آن ایام در منصب منصب
 دو از هم رسان پیسته ضمن ثنائین و از مجاهد ابو طاهر وانی که از
 خدایان پسین سراج بود در دنیا و نه کار و دوز خواجه در آن وقت
 این قلعه گفت بملارت سلطان خویستاده **قطعه**
 سی سال با خبال تو ای شاه جوان **کر و پست** از چهره ایام سپیدم
 فخرای کونای و منته سعادت **پیش** کاکشش بوقیع تو بام
 آنده قصاصت عزم نمودشش **دانه** رنزار منرب یک کار بام

یکه ششم این خدمت ویرینه بفرزند **اورا** بخدا و بکذا و نه سپیدم
من البه ایام هم در آن ایام سلطان جوار السلام بر سیه و بدایت
 این خردی بخوانست که مقتدی را از لب او اخرج نماید و از رکنه
 و منرش که در جلال مقتدی بود و از وی رنجیده با سلطان رشت بداند
 از آن وقت قوت شده غایت که دوت داشت لاجرم کس خود
 مقتدی زیستاده پیغام داد که ترا درین شهر نمی باید بود و مصلان
 طاهر و کاشته هر چند خواست که او را یکجا مصلت و همه بهم رسید
 اما که مقتدی در مملکت را طلب داشته آنگاه استغاث نمود و
 از سلطان آنکه شفاعت بسیار کرد تا به روز قاریافت قصار
 چون سلطان از غار رنجیده نظر باز پرداخت بشمارفته بهر طرف
 تافت و گرمی مواردی اثر کرد و به بخار شده و در یازدهم شوال
 سال مذکور بخوار ایزد و متعال اشغال نموده مصتهی شامه
 این باب گفته **قطعه** رفت در یکم بر شتو برین فردوس به
 شاه برنا از پی او رفت در راه و کرد **کرد** که قدر نزد آن بجز سلطان
 است که **قدر** وانی برین و بجز سلطان **کر و من** **ایام**
 در مجمع انوار که راست که منی موملی سلسله در **من**
 و منرا هم که بخواهد وادی وادی کلفت نمودی و خواسته
 نه اوقات او بدل عهد منمودی و در آن عهد انرا مالش
 بلی صیفین و بدل نمود و کب امیدشش نه بر غایت صفت

پری ببرد احتراق رسید **باب** پست و چون کان بختیبه نشین
 متصل در کاشی صومعه الغیب **•** هر چه از اسپهان خبر دادی
 تیر کفش خطایغدا سپه **•** هر چه تیر تکبیر سیل کشته گیر کار
 و خواجه و طایفه در آتیه اش در دنیا بود مقرر داشته بود باریا باریا
 و پست و اما درین و دواج به و گفت ای قیصر در چه طایفه ای استخوان
 که خدا و بیلاج من نموده گفت آری خواجه پرسید که زمانه کی رقم ندیم
 بود و چون خواهد کشید و دوران قلم سلطان بر خط
 امان و امانی من خواهد ماند ای چه دقت **طایفه می** کرد و بروی صفی
 ناک اسپتخوان دست **•** از بهر حرف تجربه دیگران قلم
 موصی گفت بعد از من ششماه و نه روز در ریاست بود خواجه و طایفه
 رعایات او پرداخته همواره از داران خبر سلاستی او اسپتقا
 زودی تا آنکه **باب** ریزین حکایت گذشت سال چینه **•** بود خواجه
 بحال خود سرزند **•** ناکمان قاسمی رسید از راه **•** از نایب
 اهل آن آنکه **•** خواجه احوال موصی پرسید **•** گفت سپکن
 بخواجه جان بخشید **•** و چون بر دای ملک آری خواجه پرتو از آن
 که بر قفسه در دست ریح الاول پس من و ثنائین و ارمیه
 گذشت است از پیشینه سزاوارت کرد و بعد از آن پر دخت و بلا
 ششماه چنانکه ذکر شد بحال بقاشته خفت
ومن البدایع که بید حصول المملکت خاصه سلطان

سرکام
نادر

در احوال

مراد مبلغ بیت و یکزار و دویست و شصت و شصت و شصت
 سکه سلطان و یک سال بیت هزار هزار مثقال طلای شده و همیشه
 چهل و هفت هزار سوار عازم کوب حضرت آقا می بود و اندر چون
 او در عهد سلطنت و نویت تفرج مملکت خود که از لاریه روم
 و اطای که شمس است تا حدود خطاهن و از رویای حضرت
 تا حال طایفه و بمن رفت و در پسته امدی و ثنائین و ارمیه
 چ که از ارمیه بین طایفه اش در مالک پر اکنده و داشتی
 تمام جاکه رسیدی علوفه و تنه اش که معیه و بیابودی **ومن**
المراد و آورده اند که در او اخر عهد سلطان در شهر سینه اربع
 و ثنائین و ارمیه مرغ و دوح پرست قوح و ذوالسلاطه ابو علی
 شرف که از لاریه در کجفر طیارست در فضای عالم قیاس پران
 کرد و اجداد اجدادش قریب شش سال بکومت توین پشته نال
 داشتند از او و اثر و قی و افزو گیتی متکاثر بود و او کشته
 و این دو لاری و احوال قصبه و مستقلا شهر از و اجماع
 او بود و حاصل ملک او هر سال سیصد و شصت و شصت و شصت
 در سن میشد و راتبه مبلغش هر روز رسید من مان و یکصد
 بیت من کشت بوزن تووین بوده اما وجود آن نعمت در دنیا
 تحت کز دی و چون وفات یافت و ارشش محضر در و خریب
 بود جمیع ملک و اسباب در آنک دقتی بست او تعف

شد و آنکه کارش بیکه ای کشید **بست** کن مال غنای
 بسیاری . یعنی که مومن خیر از غنا و مال **و مال را**
 در جمع الزام کند که در زمان سلطان در هر استیسی مشهور
 به اسمیل ادیب که فیلسوفی بود بتغزو در حکمت مومن
مصلح که جهان مجاداد و ادیب ندید . تشریف داشت
 روزی دیار عرب و غنای ملاحظه نمود که جوان قتالی که در
 عنوان شهاب بود در عین قتلح گوشت پیکم از آن رون آن
 پروان آورده خوردی این سورت در نظر او پس که نمود و شهاب
 قتالی که در جوار او بود گفت که خیر این برابری من سببی
 مبتلا خواهم شد باید که چون او را قفسه بایزد دست و در مازند
 که دانی و بعد از آنکه وقتی صحبت افتاد که فلان جوان قتال
 بجهاد در گذشت او را هم و خوش نش از درو بام بجایه اش رگه
 آگاه بود و زاری و تضرع و سوگاری کرد و قتالی سینه
 علی ارم بجایه او آمد و در آن اشرا طیب بجایه اش رسید فی النور
 دیده او را جزو دار کرد ایند یکم گفت و در مرد من ازین داد و
 گان داشتیم القه پسر باین او آمده پرده از روی او برداش
 دعت بر رخ سکه او داشت روز سیوم مرده بر خوات
 طایق از آن متجکشتند **قتیل** در فرج بعد از آن
 مذکور است که یکی از اکابر مصر را که سکه عارض شد

و بعد از حکم موت او کردند لا حشرم متعلقش و رسد
 بچیز و کفین او در آید و آگاه بود و زاری کردند طبعی که سر آمد
 مکنای آنجا بود در آن روز که زبان حال اطلاع سپید کرده شمع
 در محله نمود و علاج محله بود در آن شخصی را اندر نمود و تا زمانه
 بود و پس بتبش با لفظه نمود و اندک حسرتی احساس کرد
 پس رویا طیار کرد و گفت بنفش مرده هر که حرکت کند نکند پس
 در تهر تهر او را تا زمانه تیره نه و حرکت بنفش او زیاده میشد تا آنکه
 زمین پریش آمد و من گفت پس طعام طلبید چون طعام بخورد بخت
 و سلامت بر خوات و موجب حیرت مملکت گردید **و من**
 خواب نو شیردان خاک صاحب کتاب فقه الصد و گفته
 که من از لفظه خوابیدم که بیدایت حال بنابر منی مصلان مرا از
 پای بجای میسر و زدن باب منیف تا توان که از غایت لاجر
 مسور خیال بیکه مال شایش را بفهم گشته بود **و** امتحان
 نقاش را در نقش اب لا عرفت . و در یورش و دو اب بپن
 شلخ از او کرد و **کاشی** تماشاء روح بر من جسم شد سوار
 چون اب من ندیده و در چشم روزگار . و این بقیل **الوری**
 نه از این رسته چون شدی بود . اندرین جسته را کفنی غبار
 سوار بودم و مصلان در راندن کمال استقبال منور و من از
 راه عجز و انبطراب بر ایشان گفتم **سپیدان**

اسبی از لاغری چنانکه برود . • گزاشید مکن شود بد و نیم
 او چو مراد مرده کند بد . • من چو زانی بر نشسته میتم
 خود نشستن چو زانی بر مراد . • طایفه را ملائمت غلطیم
 ناکه دران سحاری سواری که اسبش چون سخا و نظر یک چشم
 زدن بهر حد نظر رسیدی و همچون شبدخ جبال در دم از سپهر
 پندار غمتای بال دیدی کیم اور . جهان نوری که مرورش از یک کبریا
 بعایت رسد که اندر وفودت . • بمن رسید کنت ای خواجه
 به چو خواجه که این اسب را با اسب تو میل کنستم ای برنا چه وقت
 عشق و استنار کنت و الله که نزل میکنم و علی العزیز بر آید
 زین بگردانید و مرا براب خود سوار کرده خود بر اسب من سوار شد
 و از نظر غایب گردید چون من و مصلحتان او را نمی شناسانیم حیرت
 کردیم و من الباع مشورت که خواجه نظام الملک میگفته کن
 در بد حال که لازم الب اسلان کشته او را دران مغزی پیش
 آمد هر چند در ده مباح خود نظر کردم اصلا اسپند او سفر نیانستم
 لا جرم از بعضی بسیار دلکش کشته با خود گزیدم و اقوص افری
الحی الله و در دم و منو ساخته میبیدی که دران زوکی بود رفتم
 و بنابر مشغول گزیدم ناکه نامیابی مسجد و آمد فریاد کرد که در
 اینجا کیت چون من مشغول نماز بودم و اسبش گفتم و بعد از آنکه
 خاطر جمع شود که کسی غیت نبرد یک محراب آمد و کوزه مملو از

تنگنات بیرون آورد و رمی چسپه بران افروزد و در هم انجا دفن کرد
 بعد از لحظه که بیرون رفت من آن لغو را برداشتم و در وجه مروری
 سفر معروف داشتم تا که اب اسلان در سینه من حنین و
 از بهر اندک از عیش طزل یک بر چهار باش سلطت یکیده بود
 خواجه بر مدراج و زارت ارتقا نمود و زوی ناکه کسب در بازاری میراند
 ناکه نظرش بران ناپنا افت و خواجه او را شناخته یکی از ملاطفا
 گفت که او را بمنزل برده کنه دارد و بجا نه چون باز آمد و بر اطلب شد
 بهر پی از کیفیت و چه شده اسپندار نمود و گفت یا فنی اعمی
 بر وز دست در دامن خواجه زد و گفت الحال یا فتم خواجه فرمود چون
 یا فنی که کنت من مردی که ایم و این و چه را از در پوزه بهم رسانیده
 و دم چون بر نقدان آن مطلع گشتم نهایت اندوه ناکه شدم و از
 از محکم پس انضا نمودم اکنون ازین ادا بوضع پوست کتان و جدا
 شما دارم خواجه تبسم نموده مضاعف آن مبلغ با مستطیل بد و
 کرم و نمود قطعه هر که ایشه لطف و احسانت . • مت
 این را تشن دوزخ . • تخیل کف امل بهشت . • نشود
 روی ناخوش دوزخ تمشیل در تاراج یا فنی مذکرت که چون
 الدین باین میسر بنایت دست نگذاشته کارش بهر حد هم
 انتظار رسید چون شنیده بود که عازم قهر معروف کرخی
 مستجاب بنابرین در اینجا شتافته بمشربله دعا و نماز قیام نمود

این سخن
 در کتاب
 است

دی روایت کرده که چون از آنجا متوجه شهر شدم در یکی از محلات بمبئی
رسیدم بجا طرم آنکه که آنجا دو گشت نماز کجا هم چون قدم در آنجا
نهادم چاری را دیدم که در حالت تنوع بود پیش رفته سوار بر کناری
نهادم بیکبار چشم باز کرد گفتم چه خبر میل داری گفت به فی الحال
پروان آمده دای خود را در پیش نهالی که در آن حوالی بود مرصوف ساخته
دور حدیده و سبک ستانده نزد وی آوردم و او قدری از آنجا خورد
با من گفت در راه به بند پیش اشارت کرد که بویار بار دار و اینجا را بکن
چنان کردم که موزه مملو از زهره و ن آمد به دهم هج و ارفی تباری
گفت برادری داشتم و میگوید فوت شده و مادر اصل از زرافه
ایم و چون کلام به چار سپید نام عرض خایم یافت بعد از گفتن
و دین چون او را شردم پانصد و بیار بود متوجه شهر شدم چون بجا
شمار رسیدم ناگاه شخصی در زورقی اشارت بمن کرده مرا طلب داشت
و من به آنجا رفتم و او را نهایت شبیه شخص مذکور یافته گفتم حال
چون از وی سوال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر اکبر است
علی العزیز مبلغ مذکور را در پیش نیمه وی را حیرت تمام روی خود
در دامن من انگیخت و هر چند میانه کرد که از آن چیزی بگویم نگفتم و در
این سخن برار الحافه رسید و اشارت نموده بمن حواله رفت و ایست
آهسته به پای بند وزارت سرنگ شدم و کان ذلک یوم
الاربعاء ثلث رجب الاخر سپیده از بلخ و ابرین و چمن سانه

و من الکلیع در یکشنبه شانزدهم ذی الحجه پندرت و حسین
و در جمعه خواجه عیاض قتل خواجه عمید الملک ابو نصر کند رسیب
وزارت رسید و در وصایای خواجه که بجهت پسر قتل نموده این بود
که حالا منی شد که پادشاه ایران شخص کسی غیب فرموده و قتل
او فرمان داده بود اسطفا که بر جیانت او در محله محل و موقوفه کجا
بینی اطلاع حاصل کرده بود و فرمانی که دلی باکی او داشته و نیز
علی الدوله خیر ملای خلیفه و آنجا را ایمان دارا الحافه در آنجا داد
به پادشاه رسید و لیکن بجز دانه من او را میسر میشد و فلغ
شدم حالا چند سال است که در خوف انعم و در روی که مرا آن حال ناید
آمد و اتم تقسیم کرده و شاطط طعام نایل میشد و بخشی که آن سوت
بنا طرم کند و بی خواب و آرام شوم و درین باب حکایتی دارم و
بهیچ آفریده نگفته ام اما بجهت برانده و ناکیده با تو بگویم روزی که
از کشتن آن شخص که مال تمام شده بخواب دیدم همان کیفیت
از بس که کشیدن که از آن زندان می بردند و نیز مثل او پسین در کوفه
بر همان کشیده بعد از آن صورتی که او را از زندان پرده آورده بودند
و در مومنی که او را قتل رسانیده بودند به اشتباه آن شخص و فرزند
و اتباع با تنیها و خجرا می کشیده و قصد من کرده **تمهید**
در آنرا را بلاده که گویست که چون ابو نصر در تشیع کمال تعصب داشت
و سلطان قتل یک با عترت ایل بنا بریم و در ایام ایشان بر خبر

زبان لطیف و لعن دیگر مذاهب گشته و علای مخالف چون الملک
جونی و عیسیه از اعدایان خویش جدا نموده و بسبب شهادت
آن صاحب سعادت و درخت که این بوده باشد که میزد و دم
تقل جلا و اسوگند داد که سلطان بگویند خدمت شما که عمت
مرا درین دنیای دون خدمت داد تو دران دنیا عزت و ثروت
پذیر فقر و یکن که بر روی نهادی که در یک گشتی بسلاطین اوجستی و درخت
که فقر و بی تو و اولاد برین مبتلا کرده و در حقیقت چنان شد و تو می
این حیل مذکورست که از غرایب است که خود است تامل را برید
در خوارم و فتن ساخت و خوشش در هر و او در کجاست شد و
خدمش در کند زو که نه سرش در نیشا بود و فتن و پوت شکر
پرگاه کرده بکمان و پستانده و در بجا دخی که **مذخر بن ابی طالب**
در شوال سنه سی و نهمین و در بجا کشش بن ابی اسلمان که
سلطان مکنش و او را میل کشیده بود بر سلطان بر یکبارق که بعد از
پیشش مکنش و مالک رقاب و شادق و معارب بود و خروج کرده
و سلطان از اوردان وقت صرفه در جنگ بنزد مع هذا خبر فتن مکنش
خوآن از اسفهان تیر رسید لاجرم به انصوب توجه نمود و برادرش
محمود با استقبال آمد و برادران که یکدیگر را در بالای آب در یافتند
بعضی از اعدایان مکنشی با برود و تو ای محمود بر یکبارق را و در کونک
میدان مجوس ساخته بود و خواستند که میل کنند قضا را هم دران

دوروز محمود را بر آورد دور و در سیر در گذشت ارای محمودی بکارت
بر یک رتق شتافته زبان قید و زنجیر **مذخر بن ابی طالب** غریز مصر
برقم برادران عیسیه **مذخر بن ابی طالب** با فوج جاو رسید
مذخر بن ابی طالب گویند چون سلطان بر یکبارق از دیر خود و میا الملک
بن نظام الملک رنجیده او را منزل کرد و ایند میا الملک نسبت سلطان
در صدد و کفران در آمد و در حقیقت که سلطان در یاق خراسان بود
از نظام مکنش و را سلطنت ترغیب کرده و اسباب کامکاری او را
برت ساخت و لشکر آراسته در هم آورده از اسفهان بهرم اشقام
سلطان بخراسان نفست نمود و با یکی از اعدایان علامه و او را یکی اسم
پسته اش و تین و در بجا را لشکر را در پ و قتل آورد و میا الملک
از اینجا با در بجا بن فرست سلطان محمد بن مکنش را بر طلب ملک تحویل
نمود و او را لشکری موزن توجه عراق شده قضا را در همان اوقات
لشکر بر سلطان بر یکبارق خروج کردند بسبب آنکه چون محب الملک
فری که مستوفی ممالک سلطان بود و در جزو یات با اراء و خود
خاکش کرده عوم لشکری از وی بخشند و در خلاجر هم
در خلل این احوال فرصت یافته آمانک قضا او کردند و او ایتم
جان خود را در حرم سلطان انداخته امر او را سپرد و ن
هم پرده نصف کشیده و در طلب او مبالغه را نه که را نیده
و سلطان در زندان اسیر را یکدیگر و محب الملک گفت مرا ببرد

ایشان رفت که خسته بالا کینه و سلطان نشین در جاله لشکر
مجوم نموده بحرم برخاسته و در پیش و گریان محمدا ملک گرفت پیران
کشیده و پاره پاره کردند و سلطان را غلبه سپه پرده پیران
مشتاقه بری رفت و از اینجا بخوارستان سلطان محمد را بقی
چنین بکان روی نموده بی جنگ و جدل در حدان بر سر بر سلطنت نشست
و اداری و درستان تخصیص امیر صدقه غلام سلطان کشته بسطانی
بریکارنی پوخته در رب سینه غارت و تسخیر و از لیمه
با برادر مصاف و او و سعدالدوله که هر یک شش نه بگذراند کشته
وی منظم شده اما نوبتی دیگر در سلج جادی الانر سینه اریج و چین
و از لیمه جنگ کرده غالب آمد و درین جنگ مویه الملک و وزیر
اسیر گشت لیکن از روی تدبیر خاطر سلطان و از راجه بخت
که دایم و جان قرار یافت که وزارت را بدستور برود و مدد درین
آمار و نری سلطان تمیسه نموده یکی از ملات داران بکان اکند
سلطان در خواست با و یکری گشت که این سلوک حیتان قرب
بی حیت طایفه نیستند چه شخصی که این همه بی ایشان کرده
میخواهند که با زتر پست کنند سلطان از این سخن باز داشت و ده
بر خواست و از خرا که پسر و ن آمده مویه الملک را حاضر ساخت
و حسب الاماره پیشش را بسته بر کشتی نشاند و از سلطان
دست خود شمشیری را از چنانچه سرش به شده انور در پیشش بود

چون بخت بد بیفت **دیشا** یکدست شمشیر و دست و گز
تلم زن کند اردو شمشیر زن **تمشیل** صاحب باغ الکلیات
آورده که محمد اردن سرخی که از بقی امیر اسمیل و الی سبب جان و بیست
به اعلان صبیحان نموده و بهیش که طاعنی باقی نام که مقدم شربان
امیر بوده و داده غلام دیگر خبیثی کرده و از نموده و بکر جان فرست
محمد بن اردن متوسل گردید نه چون این خبر با میر رسید هر چند ایشان را
طلب داشت محمد اردن میا و زنده پسند بر متوسل گشته در ان با
احمال می در زید و آن اعمال متشکل و حال امیر گردید و با نموده
یاجات جرجان تو ب نموده و محمد بن اردن از او کرد ان شده باقی
رفت و امیر چون غمان یکبار با ایل سلطنت کرد و امیر محمد بن اردن
از اینجا بری رفت و امیر چند روز در اینجا توقف نموده در اعلی که گشتی نابود
و بعد از ان امیر از غلبه از قزوین رفت و او را بعد و بیانی جنگ
آورده و چنده والی لبه داد اشد و احکام بتیقه و جس او گشت و
امیر که نیر نقض عمت نموده از انما اخاف من یحضره مودتا که
دوری محمد بن اردن در خدمت امیر نیاز جمعه خسته اسبان
ایشان بهر رفت و نه و امیر بار کبر او را زیر گردیکی از خصار
با رفو میگفت که اگر چه امیر از همه و انتقام او سپردن نماید
ایشان محض آن تصور است کرد امیر ازین سخن برافشته بتیقه
محمد بن اردن است و صاحب تاج کنیزه گوید که امیر او را

بقتل آورد و **حسن الوقایع** در پهنه فتح و ثنائین و ارمغانه علم
 دیگرش از سلطان ارغوانه اسنان بقصد او توجیه نمود سلطان
 بریکار قی از او حققت او بنایت هر اسان کشته در خود وقت
 مقاومت او نمیدید اما باطن و رویا ب او نهفت نمود و قضا را از او
 ارغوانه در مرد با علامت خلوت کرده بدست او کشته کشت و برین روزگار
 در باب آن پادشاه و ذوالقادر اسیدین و دجست تر نم نمود **طیبر**
 قی لسان تراهر کی بنوع و کر . زمانه در قی احسن از آن گفته
 یکی بود یکی را اجل بنو خسته . کلو برید یکی با خان مان انحنه
و من تا بعد السماء چون سلطان بریکار قی عازم بغداد شد
 در راه مرضی صعب مری طاری گشت پسر خود گلش را دلی عهد کرد این
 و ایاز را که در میان علما آن پسرش به شجاعت و شجاعت امتیاز
 داشت با تاجکی او یسین کرد و در دوازدهم مجادی الاخر سپه
 نشان و یسین و ارمغانه در دوازدهم رجبیت عالم انقراض نمود
 سلطان محمد بن حکمت که در آن زمان خود را مقتدر آن دوران
 میدانست قلم تقوی بر او کشته بقصد بر او زاده بیعت داد
 توجیه نمود **مولانا شیخ محمد** زهی ملک دوران سر در قی
 پی در رفت و پای پیر در رجب . و لشکر ایشان زیاده از
 لشکر سلطان محمد بود چون در شهر رسیده احدی و عساکر و قی
 بهم رسید و صفوف راست کشته قضا را آن سلطان مزایه

من السرا فتح ابلا بی روی نمود ابری بگل از او برای سر قضا
 به آید و آتش بجای از آن از دوران بود و ایاز و صدق
 منم کشته دست از حرب باز کشیدند و برین سلطان
 محمد در آمد **سپه** ابر شمشیر تو هر جا که ببارید
 از خاک زمین بنجر بران بر آمد . سلطان ملک با کفن و تیغ زنانه
 نرد علم و او جیشید فر آمد **عسک** در آن را با بلاء کورست
 که در او احسن برنج الاول سپه تیغ عشره و ستاره و روز قی
 حوا که بیانه طب و انظار کرات از او برای عظیم الحلقه جیش
 برابر شاری سپه نام کثیر الشجر ظاهر شده و آتش از دهنش
 پروان می آمد و هر موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوزستی
 یکباردی که در شش بر ترا که آن دیار را قتل از آدمی و مویشی آن
 مردن اثر نگذاشت و اما لی آن حال آن استناده بر رکاه
 پادشاه لایزال برده بقتلای نو دای **اکثر حیات الخضر اذا غاب**
 بر عابیت انجام ایشان بر دهن مرام آمده ابری ظاهر گشت
 و محضوف بران بیکر شیر العز شده او را از روی زمین در بود
 دیو ابروه انجینی هشتاد ساکنان آنجا گردید **و من ممالی الصم**
 آورد اندک سلطان محمد بنسالی هندوستان دهنه در راه دین میوه
 نمود و از تجانه انجا جی که بزرگترین بنان ایشان بود پروان آورد و
 کنار آن دیاران بت را که کوپن دو هزار سن بود برابر برود اریه عسکری

شاه و امیر بجزیرة سلطان را صلوات دین مانع آنکه از آن لغو وقت که
مردم گویند از دست تراشش و محبت فروزش آن ملک را بپنهان
آورده در استخوان در سپید که خوابگاهش بود انداخت **تفصیل**
گویند در ایام سیب الدین رستم که حاکم لاکو ملک که پادشاه عادل
عادل بود به شفت جوان مبارک که کشیده و زوی و قطع طریق پیش گرفته
را ماسد و گردانیده بود و وی در کین ایشان کرده یکبار آن همه
وزدان را بتیغ سار در آورده و روان مرکب از ایشان را شفت شتر
سرخ رنگ حریفی می نمودند سیف الدین ایماحت را نکین
نموده گفت بر درگاه بازگویند که رستم و زو و فریشتی میگرد
دین البیاض چون بیند الملک بن نظام الملک وزیر سلطان محمد
را با سپید علا الدوله حمدانی نقاری بود در حضرت سلطان قتل
کرد که اگر تیغ محاسبه او بن حواله رود یا نقد نه ارتقال طلا
از او بجز حساب بوصول رسد و بجز آنجا عماره بسیار
سلطان آنرا بقتل قتل نموده هوا داران این خبر بسید امین
نمودند و او در راه روز از راه بلیق صفیان ششانه پوشیده
از دوزخ خود را بصاحب تاج و سپهر رسانید و او آغاز کرد که
گفت روانمیداری که فرزند زاده رسول بدست خارجی دمی اگر قصد
در است بجز بدست نه ارتقال طلا بر بنای خود میسند +
سلطان سر او را از بند و قلع نماید و حساب او را بپسند و جوع

فرمان سلطان ابی بخت کرده است پس علا الدوله بازگشت و علام
فرزند سلطان تحصیل داری آن وجه مقصد گرفته متعاقب او بجهان
رسیده خواست که در خانه سپید نزل کند سپید بر و گفت که منزل
آوردگان سراسر است و مدت بودن تو در اینجا چندان خواهد بود که چه
نزدک بپشتار و آید و علا خود و قتل آنرا سر کار خود حاضر میسند
که علام خواست که سپید را بر بنای دمی بانک بردی زده گفت
باب پاشه الا بفرمان که ترا بر دسپه ایما ویزه و صد نفر ارتقال
از بر وجه مقصد بفرستیم که بدان امر علام یکدیگر که هر یک بهتر از تو
باشند بجز علام بهتر سپید و دم در خود کشید **مولانا نظام پشیرا**
از دم شپت بود که کم از آن در پناه آب و میان موسم دی
وقت سر دادند و خدمت سپید و جود کرد و در عرض
چهل روزی که در قفس کشید با رقیه بطروش سامان نموده بجزان
سلطان رسانید **پشت** بدی را بدی سبلی شد جزا
اگر بدی احسن آید **دین** **چرا که کفران** چون احمد عیاض
که از بنی غلامه اسمعیلی است در غیبت سلطان بر قلعه و رکه امین
که در حصان و ارتقال مساوی ایران گویان بود دست یافت
سلطان بنا بر تکیه فساد و از بنی او با صفیان شتافت و ایام
کامر و قیامت او با حشمت کار بفرست بر محصوران تنگ شده
و احمد نام شخص نزد سعد الملک ادبی که وزیر سلطان بود

و در همین وقت او قول کرده فرستاده پیغام داده که اگر ازین
 کردی خوب والا قلعه می سپارم او جواب داد که یک محنت
 دیگر میسر کن که من این ملک را یعنی سلطان را پیش می دارم و چون
 مزاج سلطان بنا بر غایت حرارت هرگاه استیجاب بقصد داشت
 و زیرا که فرطت صفا و سلطان را باطنی بغیریت تا سلطان را به پیش
 آید و حمله کند قضا را حاجب و وزیر برین تیر ویرانگاه است و آن را
 را بازل غنا خود در میان نهاد و او را دست خود بر کرد
 آن شخص یکی از غلامان در خانه قاضی مسدود را برین محنت
 گفت و قاضی شنید در غوغای بحرین سلطان رسید **حکمت**
 را بری که همان خواهی با کس در میان من اگر چه دوست من
 باشد که مرا دوست را نیز دوستان من محنت شد چنین
 مسلسل **پست** خامشی بر که صغیر دل نویسی با کسی گفت
 گفت که کوی **القعه** سلطان قمار من خود صفا و اطلب
 داشت و در وقت پیش زدن از روی غضب و روی کزایت
 و ضار او است و با لمره در آنکه حقیقت عالی را با او می سرود
 داشت و سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش ضد کرده و
میرزا شرف بود و عدوی توان خون گرفته که کش **اجل** نیش
 و همان با یکش **و** خان و مان وزیر را نیز وزیر است
 باطل و عیب لایق غضب و کمال سوخت **انکه الله**

سز

نقل باجمعی چون آنکس محمد بن اید که در شهر سمرقند
 و تاجین و حمله در گذشت مملکت سلطان طغرل بن ارسلان به
 آشوب گشت از آنجمله خلق اینانچه که آنکس که آغا زنده شود
 مژده چند مرتبه میان او و سلطان محارب اتفاق افتاد و آخر
 سلطان بجیت دفع فرستاد و همیشه خاتون و والده او را در تحت جناح
 آورد و همانا که طغی و برین قلعه ایما بی برین کرده **طیبه**
 تا خود پس ملک در پرتو شامیت آمد **و** در جهان پونه علم
 نشسته کیو کرده اند **و** درین آشنای پروا در دفع سلطان
 حمله ایستاد شده خواستند که وی را در شرب زهر دهند سلطان
 آنرا دریافته همان شربت را بخاتون داد و خوردن همان بود و
 مردن همان شعور که از کوه پر سی بیایی جواب **و** که شایخ
 ظاهر بیار و صواب **و** من **البدایع** که نیا احمد و علم رمل و
 نجوم مهارت تمام داشت و در آن اوقات که در منطق محاصره
 بملا صیوف آفات بود و سلطان نوشت که درین هفته از رویه
 اوضاع خلکی چنان معلوم میشود که مراد از صفیان جمیع و کوکب است
 خواه داد و تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز
 گرفتار گشته او را بر کادی نشانند و عوم خلایق بر و هجوم نموده
 که در محلات اصفهان برآوردند و پادشاه بدو گفت ای کراهه خلکی
 که در باب کو که خود کرده بودی ارشش هیچ ظاهر نشد احمد

گفت ظاهر شد غایتش آن جهت از روی نصیحت بودند از روی
شوکت **ص** زمانه خوسم ترا بر کشد ولی از دار
دین کلام الملک چون سلطان محمد در چهاردهم ذی الحجه سنه احوای
عشر و چهل ساله از دار غرور برای سرور رحلت عز و مشهور است
که چون بحالت ترغافا دیر خود محمود را که دلی الهی بود گفت چرخ
و قیام بر سپهر نه محمود گفت امر در دین یکی نیست سلطان گفت
بر پدرت یک نیست بر تو یکست **ق** چو مرگ انچه
اضری از پسری **ه** مندا اسپهان بر سپهر دیگری **ه** کوین سلطان
این قطع را در وقت رحلت فرموده **ق** زخم تیغ جانی
کرد قلم کشای **ه** جهان منور شد چون منور سپهر **ه** بسی یاد
گرفتم یک اشارت است **ه** بسی قلع گزوم یک فخر دان با
چو مرگ حق آورد هیچ بود داشت **ه** بقا بقای نداشت ملک ملک
و من ماثر القصاصه که میزد که چون سلطان محمود بعد از پدر و مادر
سلطنت کرد نمودنی آنکه هم نامور یعنی بخیر خست بر دکنیل حمام
انام کردید و اینجی موجب تقار خاطر هم بر کو اکرشته بایز تاویب
و تنبیه او که بعد از کشیده و پنهان بکار به انجامید و سلطان
محمود ملک یافت و از عمر و کردار شده عنان کجاست ساد
تافت **ع** رو بناب از خاک و دم چون خاک و دم بام غنم
یک چون در خود کنای غنیه بدست و زهر اک هتفاع زده لیل

بلا رفت عمر بر کوا کردید و پیش از وصول خود کمال الدین علی را
بر کاه سلطان ارسال داشت و ثواب سلطان از روی مهربانی از
پرسید که خزانة محمود کیست وزیر عیدم الفیض از کمال فصاحت
و بلاغی که داشت خواند که **انا انیک بقبل ان تقوم من قناک**
بکر استغفار نمود که علی یار سپهسالارش بگرفت باز رفت
آنصف خواند که
سلطان از ملاقات لسان و فصاحت بیان وزیر و شش قهریز
و پسند یافت و او را بامیر احمد خود سپهر کرد و اینده برادر زاده
را بعد از ملاقات بنوازش بنیایات مخصوص کرد و اینده سلطنت
عراق را بدستور بد و موقوف داشت مشروط بر آنکه نام سلطان
در خطبه بنام او مقدم باشد و سر ابرده جهری ترند و در نزد
و رکوب نصیر نگذرد و هر ناجیه از ولایات او تیره تصرف نمود
تا بکلید دست کاشتگان دیوان ازان محاکم کوتاه باشد
اما سلطان محمود بعلی و شکاری و کلاب معلم بیلی با کلام است
است چنانکه چهار صد ملک با قلا و قای حرم و طبای رفعت
در سپهر کار او بود **و من السواح** آورد و آنکه سلطان
ملکشا **ه** بن سلطان محمود بساد است غایب بگری از سلطنت
مغزول گشته در سوال سنه سبع و اربعین و هشتاد و هشتاد و هشتاد
او سلطان محمد بن محمود بر سپهر سرور نشست و سلطان محمد

تقای دولت خود را با فای حاجب معلق دانسته تعقلش اتمام
نمود **نقاسی** سرزند شاخ نوار سپه دین تانزی کردن شاخ کهن
و خسته اند اش را خمر نمود که بیدار جلد جانش سپهرده اطمینان
منج بود باقی اجناس این قیاس توان کرد **تشیل** و تالیف
یا فنی گوشت که ملک افضل است خدایه وزیر الامه یا حاکم جامعه امیلی
خدا یان نزاری در شهر رسنه خمر شسته خمریه کشته اند و از جمله نیکو
اوست شسته هزار دینار بود و دیت و پنجاه ظرف مملو از خمر و
دواتی از طلا مرصع بجا هر که جوهر این آفریده و از ده هزار دینار قیمت
نموده بودند و صد سمار طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد
صدوق مملو از نقایس بافته و نهتا در پهنزار طلپس رانده
کادکامیش و بز و میش چندان که هر سال شخصی شیرانها را
ببلع می هزار مثقال طلا بجا ده نموده بود القصد در خلال این احوال
سلیمان شاه غمناک بجز کریمه عطای امرایان اما یک
ایده کرد و انقوشش کون خرد و خزان دین زنگی و المپار خود غیرم
با او اتفاق کرده بر سپه سلطان محمد آند و سلطان محمد را تاب
مقاومت ایشان نماند و بجای امینان کریمیت و عاهدیت
و سپاه دل پر پادشاهی سلیمان شاه نهادند و خاطر را بر سر و
او قرار دادند اما چون بی طالع و مدبر بود بی جهت تو می
بجو در راه داد و شب بنگام از امرای کریمیت و چنگ در دامن

دلت آویخت **قطعه** پیش ازین و تو بر رخ جانها کشیده اند
طغرای بیک بختی و میل بدانسته **ه** آنرا که طوق قبلی اند از لحد
روزی که چون بکشد غل در سپه **ه** اولیای دولتش دست از هم داد
هر یک بطرفی فرستند و سلطان محمد سعادوت نموده بی تشریه
و تشویش بر سپه گمرانی نشست **ما شاء الله کانه**
و ما کم کینا لیکن بنام ایدی این در مردن غالی
بود که قمره دولت بنام یافت **ه** میان سلطان محمد و شمس بجای
نزاعی که بود آنحضرت صلح انجامید و سلطان دخری که آن خاقان را
خواست و عروپس را چون بکند و همچنان آوردند هر چند سلطان بخیر
بود با ضرور او را استقبال نمود و دم در شامی راه در ذی الحجه
اربع و خمیس و جمعه سفر ازت گزید و در تاریخ ناکستی که کرات
کردی بهجت سلجاری رحمت حق متواصل گردید و در آن اوقات
که با کجید از غیله حیات نومید بود فرمود تا تمامی امرای و عیال
کشته صفت کشیده و تمامی اموال و اسباب بیکجا بگرد
خواند بود با جاری و عتقان که ملک محاکمش شلم بودند بر وی عرض
کردند و از خطری بدیده حسرت بدانها گزیده بهای می یکریبت
و گفت این حد لشکر موالی و زور و زور و دلائی یکدزد بر من کمتر
نیست و آنکه کرد و بکندم بر عسرن نمیدانند خود آه بد بخت کیست
که خاطر بر جمع اسباب بیکجا رود و آنرا از اسباب جمعیت می شمارد

پیت سگه رک به عالمی مکرم داشت . در آن دم که میرفت عالم کشته
 میسر بودش کرد و غایب . پستانده ملت و نه شش
مخت جمعی کان بر و نه که بعیت در جمع اسباب است در تصرف
 اید ما نه و فرق به حق داشتند که جمع اسباب از اسباب آنکه
 است از امر افتاده **نظایف** در دو حرف هر دو بی پیوند
 پر اکند و چند لای چند **ومن ما قر الله** الله سلطان سحرین
 سلطان کشته و در سه جزع و نه پستانده متونی کشته عالم
 و پستانده اتقی بحیث ادای نماز یکسان از او حاضر شده بودند
 سلطان او به ایشان آورد و گفت از شما کسی با است من است که فوج
 ایدت المعرفه کمر دیده باشد بنابرین اجتماع در کم کم نیست
 آمدی قدم پیش نهاد سلطان خود پیش رفته بدان قیام نمود
ومن ما قر الله گویند بنیر الدین مسعود خوارزمی که مشرف در آن
 سلطان سحر بود و ترقی نموده بمرتبه وزارت رسید و چون از
 عهد آن امر که بنی سپه در میان آن استخفا نموده باز پسر
 که با مشرف رفت و در آن اوقات میان او و جوهر خان که از جمله
 محضو صان سلطان بود مناقشه روی نمود سخن تنقیص و تخریف رسید
 و تنه از آن سمیع سلطان کردید و ایمان امدار را با استکشاف آن
 قضیه فرموده و در آن روز بنیر الدین نصرانی چند به جوهر خان
 نشان کرد و قلعه الدین ابو جعفر بنایب جوهر جوانی چند مملول

در برابر کت قال و قیل بطریق اینجانبه و چون کیفیت معروض
 سلطان شد گفت ما خود بدین ماجرا خواهم رسید و جوهر را
 استماع آن جنرا از کار برده بعلی خیری که در ملک نداء و مقرران
 سلطان انشطام داشت و بنا بر قبول کلام در مجلس سلطان
 راه سخن یافت و تسل نمود لاجرم علی خیری که چهره زیانی
 آتش عفت را باب لطف اقتراح میداد سلطان را بتجسبی بخانه
 جوهر برده وی در تقسیم شرايط حد مکاری و تمهید قواعد بانباری
 بدل حبس نمود و ضمن این بیت با دار پاسبانید **باب**
 چشمی و خانه تو چشم عالم . حق القدرم تو کمر دانه داندام
 و در آن جشن اسراف تکلفات نموده انواع تمویحات که از آنجمله
 شش و کینه که تنه فوشش او از که در چس و دلبری سر و زبان
 طراز بودند و در باب هر یک از آن کل چهره کان بدو نماز زبان زمانه
 این ترانه می سپرد **نقد** تا معدن وجود کشته اند این صفت
 بر کردن زمانه نبسته جوهر **باب** تا در کسپه پیرایه نمود است
 چشم ملک نه بدین چس آن **باب** پیشکش شد و سلطان را یکونیک
 او در معرقت قبول افتاد و حجت جوهر چون تحت سیم و زر در دل
 سلطان بجز راه یافت لاجرم از آن ماجرا در گذشت **نقد**
 نب نیست مزم **باب** هر کسی را بنیفس خود مشرف
 شرف در بگوهر خویش است **باب** نه پایکی جوهر صدق است

اتباع عبدالرحمن بن محمد بن ایشان که بعد از انعام اسیر شدند بودند
حکم چرم نمود و چون کوبت یکی از ایشان رسید فریاد بر آورد که
ایا الامیر اکراما و اقام بر عیسان بر که دیکم تو نیز در آنکه در غنوبه
چند آن کوکاب نیستی حاج این سخن تا اثر شده از قیای ایشان
دست باز داشت **تشیل** آورده اند که باریه مطرب پروین را
غلامی بود که در حق الحان سپهر آمد لعل زمان شده بغایت شور
انگیز میان ایشان رستخیز آنگه می خند و از روی خطی و اورد و
مکتب شودی باریه را بر روی حمد آمدی و بقتلش اقدام نمود
چون خنود و خیمه بنی تحقیق و نمود بغایت برافشاند کشت ای
به بحث التذلل و نفس من لیس فی از غنات سحر آمیزت و نمی فرات
طرب انگیزه و یزای اگر نصف غما را منقص ساختی خود را در دله غما
انداختی و فی العز بقتلش زمان داد باریه سپهر شده کشت ای
خدا و یزانت من چندان میت که نیات تو من از روی جهالت
میش ترا نصیف نمودم و تو دانسته تعین خود را تصنیف میانی
خود را این سخن سپید پسندید و آنکه دارم چون او در کشت
و من المزیب آورده اند که در ایام سلطان پسر چهل هزار خان
دار از آنکه خرد و زای بقلان و قد ز غلام اقامت بست کرد
مرسال مواری میت و چهار نفر آگوسته بمجلس خواند لا مطیع سلطان
میرسانند نه فوجی غلام تحصیل دارد و اسلحه بیک و به کوفت

یکی از امرای ایشان مناست که در قدم ارجاده ادب پرورن
منا و بنا برین ایشان او را بقتل آوردند و در ادای آن وجه
غافل کردند و خواستار آنرا نیم سلطان در ادای آن وجه قتل
کردند شیلان از خاصه خود میداد و در طلال این احوال امیر
قاج حاکم بلخ بار دو آمد و خاندان را رستم از بنیعی با او در میان نهاد
استغاثی کرد و میر قاج شمه از سر کشتی آن قوم بعضی سپید
مقرری ایشان را از دیوان بسی هزار کوفت مطلق گردانده و حکم
شکل ایشان حاصل نمود و شخصی به او مکی ایشان و دستاوردان
طایفه بی باک آن چهار را نیز هلاک کردند با الهز و قجاج با
پیشش ملک الشرق بزم انتقام بر سپهر ایشان شسته بود
سرور را از پا در آورده و چون خبر قتل ایشان سلطان رسید
بالکتر پیش رو خورشید آناه ریجا ب ایشان توجه نمود و آن اثینا
یک در رسته شفا بر کنجسته بر سیل ترجان هر خانه یکمن نقره
سای مقرری سابق بامت گرفته سلطان بقتلای کشته
چون نه رخو استند زنده دارد که زنده دادن ز چکار به
پان سان میا در ز چکار که کا تا بکو شند یکبارگی
نواست که قدر ایشان را بنیزد بعضی از امرای خود را بر پیش کرده
سلطان بر انتقام ایشان تخریر نموده با الهز و معابد بقا بله

موزم

و مقادیر رسیده شفاعت بدو اتمام نمود چنانکه گفته اند **پست**
تندی و تیزی کن در هیچ باب **•** تیزی آن سیه می شود
بیزنه چنگال چون شیر بک **•** کرمه با شیر می چو مضطر میشود
ایشان خدایی در میان یکو کشیده اند و لشکر سلطان ناب و رخم
بر نقش در جنگ پستی میشود نه آخر شکست بر جایت سلطان
نقاده و برادی مستار آورد و چیل غرور و دین بخت نام
شخصی را که در آن جلوه و مجید شایسته تمام سلطان داشت جنگ
آورد و بر تخت نشاند و پیشش برین بوسی بجای آورد و در وقت
دی بگفت که من سلطان هستم قبول نمیکردند و عاقبت یکی او را
شناخته گفت این مبلغی زاده سلطنت دست از دواز
داشت و عقب سلطان شناخته و سلطان را در وادی مرو
یاخته و او را بلی تکف جنگ بکگ آورد و در وقتش می نشاند
دست در قفس آیین کرده و مضطر میکردند و مناسیر و احکام
به لواء خود نوشته بهر سلطان میرسانیدند و اما بلی
خرا سازد و بکج و قین میکشیدند **•** **سلطان** آنکه بهتر بود و بهتر
از بی سی بکوب **•** پست بر سر بر سر بکشد و خوش چون امان
بجویش چوب میزد و میدادند **•** و آنکه از سلطان می بر خاک
می مردند **•** و ساکن و اما کن و اخراج میکردند و در آن
دین و آنکه که در غصه و محرم پسته نشان و در این و در آن

و در ایران شد چنانچه قافای شش وانی که **یافته** آن مصر
ملکت که تویدی خراب شد **•** و آن میل کرد که شنیدی بر آب
کردن سر محمدی بیاورد **•** محنت قرین بخرامک رقاب شد
از جمله ولایت پیش بود و اینان و بران ساخته که مردم خانه و جمله
خود می شناخته اند و درین قایل **•** **سلطان** در صیاع او که هر یک
بود شهری مستبر **•** که و آجورات مکن شیر و رو به را و آوار
نوع چون را غش خراب است که شش چون **•** زن این را با اینان
قادر آرا بیاور **•** و سلطان چون خورشید و درختان که در
عقد و ذب که قار و پیشان باشد قریب چهار سال بکشد آن
که منول شال بکشد و تا آنکه در شهر رسد احدی و همین
و چنانکه بعد از فوت ترکان خاقان حرم سلطان تدبیر فرار
کرده در شکوه خود را بکار چون رسانید و امیر احمد قماح
کشیده آگاه و میدادشته سلطان را القبله ترسد رسانید و
از اینجا با مستکی بر و رفت و چون سلطان معدلت آیین جفا و
خواری پیشتر از آن زنده بی دین شده بودند و میگویند بود و مع
لک و این و ایران و دید لاجرم اعراض نفسانی با مرض سبحانی
بهر گشته زبان و در کار آن پادشاه لطف شعار را و منصوران
این قطعت اید از عذر خواهی می نمود **•** **شیر** آزار جو
عزیز بود لطف جوی خوار **•** اینست طبع و در آن منظر بچرا

که وقت دست و قات از استین قات پیردن کرده
نیو پستند که کاری از پیش بر نه که یکبار از کناره همه که
کو که سپاه خوار نشاء پداکت عامیان بهان شیطان
که از لاجول بگریزد از عطفه عنان او از هم باشد نه استبر
سلطان از دور طه خو خوار چنان پروان آورده سلطان از
اتر سبب آمدن پر سینه وی شرح واقعه را معروض داشته
محمد و امینو غلظه اختیار پادشاه کرده و روز بروز
چو حاجت تقرب ترقی نموده محمود امر او ارکان دولت گشت
و آخر از باب اغراض که قهای قهای انشان بمقرض انقضای
با دخیل و افشا و گردنه و میان سلطان و ادبزیان آورده وی بیعت
در یافت مطایعت الحیل رخصت انصراف حاصل نموده بجا
خوارزم که ملک موردی او بود روان شده مشورت که در
و قعی که پشت کرده اند میرفت سلطان در و نظاره کرد بعضی از
محمود صان گفت که این پشتیت که دیگر رویش نخواهد
حاضران بدو عرض رسانیدند که چون این یعنی بر آینه منسیر
الهام پذیر پروانه داشت هنوز که این مرغ و قرض اختیار
به تیغ تیر پیر مصلحتی سازید سلطان از اینجا که طلیت پاک است
جواب داد که او پدرش را حقوق بسیاری بر دست دولت
آفتاب از آرا را در بیسی در این مروت و شرفیت و قشنگی

بایزیت **گفت** یکی اگر چه اندک بود کوچک و ایندی که یکی در قدر
بزرگت ایادون التزنجی از هم رسیده شیوه بی آفری شتار خود
راخته با طهارت که عیسان جرات نمود **من الما ثراست**
چون اتند در پسته امدی و خمین و حمنه در خرم دره بنوشان
بر من قیام بودی خاموشان رفت پیرش ایل ارسلان قایم
مقام چکر که ده اما بعضی از نور فین روایت کرده اند که دران اوقات
که استند در جوشان مرین گشته دران مرض دوری آوا از
قایم بی پوشش رسیده تا ما گشت خاموشان بشید و اینک
که گوش کشیده اینا کشیده که **و ما تذریری نفس باقی**
نفس موت لا حرم دل بر ملاک نهاد هم دران چند دو متوفات
العنه ایل ارسلان نیز بعد از آنکه هفت سال حاکم بایستقلال
بود در نورزم رجب سپند شان و خمین و حمنه ملک را و اداع
نموده پیرش سلطان را بگر و داشت ولایت عهد والی شده
در او همه ترش کش با او در ملک تازع نموده سلطان را که بگو
طبع وحدت و من اوقات داشت این ربای گشت نزد او فرستاد
ایست هر که که منم منم منم منم کند و دشمن ز نسیب
تغ من موی کند ایجا بر سول و نایه بر نایه کار و شمیر
او دیر کار گیر و گیر کند کش را پیری گشت نام تو رجب
الامر پر در جواب علم گشت **ای** صد کج را سبک بران

خوارزم تر ملک خراسان مارا . خواهی که خصوصت از میان بجز
کشت نه ترا مرکت میداند . سلطان شاه در جواب ملک .
نوشت **رای** ای جان غم این غم ده سوکسید . وین قصه
شماره دیکره . تا قصه شمشیر که پلاید خون . تا آتش اقبال که با
کیسه **دو سنه القاص** آورده اند که چون قریب ده سال سابقه
برادران بایزید جنگ و جدال و آتش قتل و قاتل اشتغال داشت
آنها که کشش غالب گشته مملکت خوارزم بدو مقرر مسلم شد
و سلطان به تغلب والی بعضی ولایات خراسان گشته در سطح زیاده
پسند و ثباتین و حبس و والی و حشمت تصرف از
مملکت بدین گونه کرد و مملکتش نیز عینده ممالک کشش کردید
و در روز بزرگ و کبک اجلاس ارتقاء پذیرفته و زمان طبع و عراق
نیز تیز کرد و دران ولادالی آنجا سلطان طغرل بن ارسلان بجوینیه
که در شجاعت و کارزار سرچشمه رستم و اسفندیار ناما قصه و
خوش طبع و سخن و دی مرتبه طبر و انوریه رایافته و این باب
از تاریخ طبع و قادیان سرور باب سلاح و عداوت **الملک**
دی و در جهان و سال جان افروز . و امر و چنین خاق عالم سوریه
افسوس که در دفتر عزم ایام . آنرا دردی نوید از انوریه
و شیخ نامی شیخ نظامی این ابیات در مع آن حسرت و مایه گشته
سریر افروزان تسلیم معافی . ولایت کیر ملک زنده کافی

پناه ملک شهنشاه طغرل . خداوند جهان سلطان عادل
سلطانی تاج و تخت پیوت . بجای ارسلان بر تخت نشست
گویند در جینی که سلطان بابر صفای زمان پریشان گشته کرد
جهان میکرد این رای گفته **رای** امر و گرم کن ای گرم بابر و بال
که بیستم شدات مردار طلال . خود که تا خرم کو که در حال
که در گشت تو بر یکرم لعل . همان که این ادا بیست وی بر آید
شید و افغان ملوک داشت و لاجرم سلطان به شهنشاه و این رای
دیگر گشت **رای** ای دل بهوای ارسلان باغم . عالی کشم از
توون باشم . زمین صبح اگر بکشد چون کشم . کا و تو خرم تو خرم
باشم . و باقی تاریخ و باقی که تا یک محمد بن آنا یک یک اید که نو
خامی پیدا کرده بصیبه او امر و خود وی میداد اسپه سالار سلطان
برسان گشته بصوب خراسان شتافت و کشش غارت بر شخیره عراق
مخمس نمود لاجرم کشش خان صورت ان خیال که قبل ازین در آمینه
غیر نقشش گردانیده بود تحریک آن پیش و در باب غرور
بصیبه نمود آورده و چون سلطان از توبه او واقف شد عداقت
شتافته در آخر بیع الامر حسنه شین و غسانه که فی الحقیقه
ملع و به حقوق الی سبحون بود و اختتام احوال آن سپه سالار کرام
ظاهری در مقابل یکد که صف آرا گشته و طغرل دران این رای
برید گفت **رای** سیب . و جویش من بیار تا در پوشم .

کین کار بر من افتاد تا خود گوئیم **•** تاملت بکف کرد سپهر رودم
 من ملک عراق را بجان خرم **•** و سلطان سمرقند می افروخت
 و سلطنت خود را جوانی از تنه پسر اهل دمانی واقع آمد **شیخ فاضل**
 دیدی آن قصه بک خرم **•** که سرخوش بین قصه خاف بود
 و این چند بیت از شاهنامه **شعر** نامداران گفت زرد
 چو زان لشکر کش برخواست کرد **•** من آن کردیک زحمه بداشتم
 سپه راهان بجای بگذاشتم **•** بنوعی حرو و شدم از پشت بزم
 که چون آسمان شد پریشان زمین **•** و یک در میدان تا خسته از دست
 مستی که نمی بردست اب خود را و اب برده آید آن جهان بپای
 از خانه زمین بر روی زمین افتاد و علی الفور قلع ایران چید و رسید
 سرش را بریده فروکش آورد و تشش را بر دوا کرد و این رباعی در آن
 باب گفته اند **باب** امروز شما دانه و لکنت **•** خیز و زهر چرخ
 هر زمان بر رگبیت **•** دی از سر تو تا لعل یک کز او **•** امروز
 ز نرنا بیت و شیکت **•** مشهورست که کش بکمال بالین نیم
 سلطان بطریق طواف گفت که مردی پادشاه چین بود که کتاب
 یک جلد از شاهنشاهی اوقی العوالمین بیت از شاهنامه **بیت**
 پذیرن خون بود و مومن نبود **•** مترعب کرد و چو رگش مورد **•** کمال
 اسمعیل و خاقانی هر یک قصیده در مدح جناب کشورستان فی اهل نواده
بیت ای زارت که این دربارش بود **•** ای شمشاد **•** زید و ن

اسکندر نش **•** با ملک کفر کمانی بیانی آنچه کند **•** بخت افتاد و شود
 در سایه او منتش **•** هیچ صادق با لای خدا نثارست که دکت **•** حضرت
 سلطان علی الدین و الدینا کش **•** و خاقانی فرمود **•** **خاقانی**
 نژاد که نواز زنده ملک معینان گفت **•** ملک حقایق را چو خرمان گرفت
 آنچه چیز او ملک تیره کشاد **•** مورچه خا و ملک بیلیمان گرفت
و من التوا و کند سلطان الدین مسعود بن علی اهری که در ملک و زاری
 عالیشان کشش خان شطرنج بود و همواره در صحبت خان زبان بگوش
 اسمعیل پان کش **•** ده غار ابر استیصال ایشان خرمین سین و نبارین
 انجاعت نیز قاصد جان دگشتی یکی از فدایان را بلبش ارمال
 داشته و فدای مذکور بوالی جناب و پستور ما کن گشته مرصه **نزل**
 و منی بود اتفاقا خدمت وزیر دران او ان بنابر عداوتی که با جناب
 بکیرش با لیرن مسعود و خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در
 خدمت خان دوست یافتن ایشان را بعضی قبالج معسوب کرده اند
 و خان اقبالا و خانی مزدور برای ملک اراکی وزیر جلاله داشت
 خواه چون سالهای دوازده روزی چنین روزی داشت مرد و راوت
 بسته بجان خود آورد و از خود خور و ازین معنی دور بود **نقص**
 و انجمن و شراب خورد و موشی **•** که خون خلق برین دبا و دبا **•** **کمال**
 زاناکر چه لب چو خنده خندانت **•** که است دیده دشمن چو ابراز **•** **کمال**
 باکش عذر که این بوستان است **•** نه پیر و تو کم بکندی و بکندی

اول فرمود که حمید الدین را کردن زنده و حاجب را بر سپاسنامه و بگو
که از پا در آورده و در دم **سردن قتل** بگذرد و سینه خدی پیش
و دیده بیک ضرب تیغ خون و بر ریا لای خون مرض و بخت و حاجب
مستقل و قتل مقام شده و عازان خوابند و یاقبل آورده **قتل**
کشتی و کشته تی و کشته بزم **آنها که ساسین** و جرات از کشته
دین قاتل و کرم بزم زخم تیغ **آنها که ساسین** و جرات از کشته
تیش صاحب فرج بعد از شدت که یک که ساسین نام بر دگر ای
قتل نو که نوئی از بصره سپردن آید و غریبت ایالی و این داشت
در آن آتش شیدم که زدی و در امانت و سزا از احوال از دانه
چون پستم که مو و نایم ناکا و شخصی از بی شمعان پیدا شده و اطفا و قتل
نموده و بر قن تحریس و نو و با بکده و ان شیدم تا آنکه دایان با ابا
بیر که ابی از و یک شده و یکبار آن در و بهیت جشن و بهیت سخن
مجلسه آورده و رفیق زمانی با وی در و بخت آخر مغلوب شده و خوش
با خاک با سخت پس از آن آنک من کرد من مقدم تضرع پیش آمده
آنکه داشتیم با و سپردم و نیم عالی به از رفت از جنگ او به بزم
اما دستنایم را بخت و بکذاشت و راه منزل او و بوداشت و دن
از غایت حرارت آفتاب و بی آبی و بی آبی و بی آبی و بی آبی و بی آبی
میله پدم و وسیله غاس از آن مملکه میله پدم و از غایت
دور و سپاسنامه بزم و دم و قدم در طی آن بایان نمودم و نامش به نام

هم میردم چون باسی از شب بکشت در میان آن بایان ای
بظلم در آمد و متوجه آن شدم و بعد از آن بی آنجا رسیدم حمید و بزم
او را از الطش بر آورده و قدری آب بلبیم آن خود منزل آن
و زدی و و او بی رهنه در دست یکبار پیرون و دیده و در گرفته
در خاک کشته زنی که با او را آنجا بود و انما پس نو که او را
درین حوالی کشت و لاجرم مرا باند که رانق از پای در آورده و بر
سینه ام شست و خاست که تیغ بر اند یکبار شیری حمله آورده
او را در پود و بوجوب **اللهم صعد دفع الظالمین بالظالم**
و آخر جنابینهم بالمیرم شده او نمودن بعد از لحظه که
او را آوردم بجهت او شانه جات پیش از پیش با فتم و آن صورت
را که با سپری برده بود و پیش رسیدم و آن جات و تصرف نموده
از بیه فقر و فاقه و غصه با فتم **پت** کرد که بزمش کرد و شسته و پیش
دین کشته تی و اکثر **دین بر ایاد و قاتل** آورده که چون پادشاه بختی
که او را که رخا نیز که بزم به پسته تضرع مملکت خود از شای کشته
است تقدی و قتل و بی رحمت در از بیکه و داز روی تخت عجمان
نمود سلطان محمد بن کبش که بعد از فوت پدر و زخم شسته و نوزدهم رمضان
است و تعیین و ختم به موافق چین میل بر سپهر مملکت موروثی
نشته بود و در سال میراث و حکمت بطریق ایم کش میگرد و سلطان
عزیز و بهیت ملک و کثرت سپاه از آن امانت در بختان آورده

حال سخن در باب پس می گفت تا آنکه مبالغه از حد گذرانید و نگفت
نوبتی بجز هم و بین موضع صحبتی داشت که آنچه در این باب نویی بجا نیت
در آنجا بکنی بجا بردن آن سخن بر سلطان کران آمده اند و ای آن
به و گفت که ترا در آن روز چه مرسته بود و گفت در آن مجلس نشو
ایات خدا و کسب نوشتند و به دروازه اندازی پس نوبت زانو را
اتفاق افتاد و بعد ترا که عامل خوارزم بود و بعد از چهل و پنج سال
سلطان روی اندوی کرد و ایضا دیگر صلاح در گفت و گو نیت
قصة الکبری ای القی اگر صاحب بصیرتی دیده حضرت چن کشاد
در مال مال سلطان محمد خوارزمش و بگوید که کس و قس اقبال
او که تا کجا رسید و احوال او احوال عیال او که چسبیده بجا
نیت و امان و خطبه نمایان کفش کرش خود را هر چند
که به خارج رخت و سر روی و معارج است و مصدق می شود
باشد از خود و نهاده و عتوه رفته عتوه میبانت خواهد بود
تبین این مقال بر سبیل احوال آنکه در زمان سلطان طغرل بن ارسلان
سلجوقی در رب سینه احدی و ثمانین و خستمانه که یک سینه بیا
در ششم درجه میزان بر یک دقیقه توان کرده و این اولین توفیق
مشته هوای چنانکه طمسیر ابایی بدین کرده **طمسیر**
اقران اختراش و ای که در میزان چرات خود کند و ای
این خدمت چه بیکو کرده اند **البرای** قیمت یکدزد خاک پای

نقد گفت اقلیم عالم در ترا زد کرده اند **الاصحاب** توبه یعنی کردن
وقت بوده بگوید که این اقران در رب سینه اش و ثمانین و خستمان
دفع شده چنانکه از مالی هزاران روایت میکند که از حضرت رسالت
پناه عمل آمده علیل و آنکه سوال کرده که **مشی** **القیاء** و خود
القیاء القیاء علماء در آن تامل کرده و بحساب چهل این را ملحق
در بابا سند و شتاد و در و خستند علی حال عموم را باب پنجم و
احکام که منتهای آن مقادیر اجرام اند تجیس مالک مالک سخن وری
یکم از وی **مصرع** حکم دعوی بیج و گواهی قیوم اتفاق نموده و بگوید
در آن حضرت نوح علی نبیا و علی السلام توان این کو اکب و در
پس طمان که بر آیت نبی آن داد که عای ریح پس کون چون
نیت اربع و باب سزوق شده و این نیت که هم در برج بودی و تحقیق
آفت که جمیع اینیه و عمارات بل خیال رکیات مت کا صفا
پدا کرده مصدق **جعلنا علیها ساطعا** **طمسیر** **لا حرم**
جموعه خلیف در لجه استلاب افتاده کسانی را که نیت بکنند و سپه
و ایما و رب و شتند اتفاقا در آن وقت که نکستار اتفاقا
بوداقت ربان و نیت که وانه از کا و جدا نتواند کرد و در سینه
توان چسب افی پر سینه ناری نموده از و خستند **نقد**
بستار و کی حرف نیت از قلم **نقد** وانه که بروی چه وانه نیت
یکم که بر فاتی جانی ساخت **نقد** بکافیس خود را تواند نیت

یکی از شش ادر حق انوری گوید **۱** گفت انوری که
از سبب بادهای سخت **۲** ویران شود عمارت کسار بر سپهر
حکم او وزیرت سیج باد **۳** یا مثل الیراج قورانی و انوری
اما اهل تحقیق بر آنند که هر چند در آن اوان بجز ظاهر فخر چنان نماند
ما حقیقت آن بود که در حسن حال حکیم خان به بعضی قابل مصلحت
و صحرانشینان تسلط یافتند و در پدید آمدن سبب آن شد که
در ایام حکومت او بادی نیازی در دیده چپ راغ اعلیٰ بر کسب
اکثر کان امصار و اقطار فرودشت و چندین هزار نفر انبیا
و جنین مومن و مشرک در ایران و توران بی آنکه جهان برادرت **جایم**
ترکیب پاد که در پی پوت **۴** بگشتن آن در این اوقات
چنین سر و پای ناپسند از سر **۵** از سر که پوت و کین که شکست
دوم در آن نزدیکی از سر کی پرسید که این چه حالت گفت تا کوشش
که بادی نیازی آتی میوز **۶** سبحان قادی که متعاش گیم
بر خاک جز میکنه فصل بنیا **۷** که صد هزار سال بعد خلق کایان
مکوت کنند در صفت غرضه **۸** آخر بجز صفت آینه کای ال
در پسته شد که هیچ نداشتیم **۹** و در بعضی سبب بی آنکه
که امیر طلال الدین علی بن حسن ویدی که مقدم سادات نادرا
الهند و از درکن الدین امام زاد این سوال کرد وی این جواب
این را بجای منسوب **جای** گفتیم با هم گفت که غم خورد و مات

گفتیم که دم گفت که در پرده مات **۱** گفتیم که کوی قورانی افتاد
گفتار نری دم که در اوقات **تغییل** مشهور است که اهل قجیم
در پای طالع نیز در بسته و ایتم نوشتند و نه که فاشش در نظر
بر کی چشمه سبز بود و بنابرین وی با خود قورانی که مسکه که بجز
زود قضا را او را رغانی عاکر گشته که فرمود که علاج مختصات
در فعل چشمه سبز بالضروره و اینجا اشتناست و عمل نمود و صحت
یافت پس انگاری از نهمان در خاطر او پیدا شد و گفت جای که
منشاست من بود و عمل صفت تصور نمود **۲** اند **۳**
شکریه و کان سخن مرد و شد **۴** خود زیان پنداشتند آن بود
از لول **۵** مؤخر **۶** غافل تا آنکه در آن اوان کسی از آن
چشمه بیرون آمد و خواست که از این چشمه که کن توانت یزد
جود خود برگ آن شد درین اوقات قشون ویرا لکدی زود گشت
و با چشمه شد **جای** ای بسا حکمای روشن در است **۷**
بجز الهام و جی بی کم و کات **۸** که جدا از زبان اهل نجوم **۹**
مدق آن عاقبت شود معلوم **۱۰** و منها گویند درستان سپه
شان و چشمه سلطان بنجر را موسس شد و شد حکیم مایم که مسلم
حکای المیم بود گفت روزی قیسن کن کرفت و باران نباشد تا
بشا طبع و پر دایم **جای** بچنین علم جمله محنت چند **۱۱**
خامه آنان که صاحب تا چند **۱۲** مت در تم و زم و کشت و کشت

شیر

درین دفعه **صرع** مهر در کم بر سپهر مهر افرویدی **۱** بقیل الجی از دروا
شیخ محمد شنید که با نازک کار باخت **۲** در حیرت شهر و لشکر بیت
 در کایت نام یک و قبول **۳** مگو دار با نازک کاران و رسول
 و چون خبر جریه دید لاف میبند که درت سابق شده خان که فی الحقیقه
 آتش بود سوزان بیکبار کی با فروخته بابر خشمش بگردان رسید
ش عروس گلشن زمان میشد می برد **۴** علی الخصوص که
 پرایه بر و بسته **۵** لاجرم تو با حیا ز احضار شکری پایان منول
 و تا که حاج از شیر شارب بود با طراف و آن فاسال داشت
 در شهر سینه چرخ و خسته و ستانه چون بلای بهرم و قضای حکم کویچ
 و قار و کمر و منوچه و حکمت و بدین خبر قیامت اثر در عراق پریشان
 خاطر پادشا باستحقاق تافته با عساکر ادا بار اثر بیسوی ما در اله
 شتافته با حیرت و تامل و دقا و دچیز رفت با منور دی چند از منول
 که بر سپه بیغان میرفتند و چار شد و هر چنانی که گفتند که ما
 بچنگ ما و رستم سلطان نیز چنگ قبول کرد و آتشفشان بکازین
 گردان فرقه نیز عید افه پیش آمدند و با آنکه عشرتین حش سلطان
 بود و از انباج تاراج کشتن نمودند و او در دی و مردانگی
 و نردیک شده بود که از منور دستبرد آن چشم زخمی روی من
 اما غیر دی پای مروی و بلاوت سلطان جلال الدین سکنه فی
 سلطان مهر که بقای بخیت شد و منولان که توبه مولان

چیز

بودند در محالیت **ط** **۱** چون مرز لفت بشانند زنده
 در کمز و زنده زنده **۲** آتش بسیار افروخته بکایب اردوی خان نشین
 و سلطان از انبازت و بهادر ای آن زمره شناسی الباقی مرا پس
 بپای پس در دل نشسته مع و ادران ایام اهل تخیم و احکام که در
 صلاح کار حکام به آن موطت به و گفته بود که چون سودا زانو و مرقط
 است و کاپس ناظر و تسیر در جلال و عاشرم رجاء مطلقه رسید
 صلاح در مقابل و کار از انیت لاجرم صاوت نمود و لشکر با از متفرق
 که دایند مردم را بصله قلع و عور ساخت و در روزی که از محرقه میکشت
 لاف نمود که مردم در خندق کار میکنند سلطان از روی دشت
 در آن آورده که آن مردم که در دستان با اند اگر تا زیادهای خود را
 در این زمین نه پر خا پشت **ط** **۳** تا عدد و لشکرش در
 رستم که قضا و انورق اسپان گفته و شکست **۴** طایق
 درین سخن نهایت و شکست شده و پس بر دل داشت و سلطان
 پیش از پیش سران شده بهرم سنده اسان از چون کشت
 و پس بخوارم و سپتا که در شش با اهل حرم و منور زانان
 بخزاین توبه با زنده ان شده و خود بهر نیت منور تا اجماع
 رفت اما ای آن دیا معنون این آیات را موافق کار و بار
 نوامید **ط** **۵** زخم بخ و عید شش سنده ای **۶** زخمی
 فریت اند و خای شادی که **۷** منور با منور از ان دم کاین که توبه

که خان دوه در شهر خجین و خراگاه **۱** از آنان رای مقامه کشته
 با ملک عراق در صفر پسند پنج عشر دستنامه بنیشتا بود آمد
 و چند روز بر خلاف عادت بساط عیش و نشاط گسترده و خوشیها
 را و دایع میکرد چنانکه گفته اند **قطع** شراب صاف میرخت و دل خوش
 شد دراز با و از بر بط و طبنوز **۲** نشسته بابت سیمین عتار شیرین
 نموده نقل و نقل و گناه شمع و نور **۳** مشهور است که در آن اوقات جمعی
 از ارباب حاجات در دیکاه اوج شده چو افیقه بحال ایشان
 نمی پرداخت و هیچ یک از اشرافان در خدمت سلطان مهمور و مست
 نیساخت و اینجاست بوج **خجاری** **۴** مکاری و شوش و شیا
 مانده روزی در آن باب بخیاب وزارت آب شکایت بنی نهایت
 نمودند و زیر گفت مرا معذور دارم که سلطان فرموده که برای چند
 بخت زمان مطربه ترتیب کنم تا آنها را مرتب فرماید کار و بکار
 و گفت اند **۵** وانی چو افیقه طبعان خنده آورده یعنی که
 جای خنده بود و در جهان نشاط **۶** در حال این احوال منبیاں خبر
 آوردند که سودای بیا و رویه نویان با سنی سوار و سوار
 عالم گیر **نظم** همه سپهر تن و شمشیر دست و تیر و کشت **۷** همه سپهر
 شکن در بوبند و بمل مکار **۸** بسان دریا تمام صاعقه فصل
 که دیده هرگز در بای صاعقه کردار **۹** از جیوهی که نشسته ایکه
 نزدیک بود که از شدت حملت آن خبر و خشت از فرایم منبیاں بود

سلطان از آنم فرود و یزد و چو بای آن **۱۰** مصرع که حضرت آن نم فرود
 که **۱۱** لاجرم علی العود کو پس از حال فرود گرفته بر سبیل تنهال
 با طاقی طاق سوزیه عراقی گردید و منولان او را تعاقب نمود و می
 دو اند **۱۲** **حکایت** خواجه علاء الدین عطا ملک جوئی صاحب
 تاریخ جهان کشی از چرخ خود دوران وقت که در ملک مخصوصان
 سلطان اشقام داشته نقل میکند که روزی سلطان در آستانهای
 خازر و زار بنشیند یکدیگر فرود آمد و بود و من همراه آن دو و یکصد ششم
 در اطراف و نمود و پیش و قدم و سپهرم کردم و دست بجای پس فرود
 آورد چون تمام خجین شده بود که یکی بیکر سوز در دناک از دل
 کشیده و گفت **۱۳** **جایی** چنان فرموده شد مسکین تن از غم
 که کردم نیز غم میریزد از هم **۱۴** ای چونی چو دیدی که از کار بستی
 کار و سپهر خوار و چرخ بیدار چه کرد و بخت تیر چه پیش آورد
 جوانی به سپیدی و صحت بر من مریض مبدل گردید **نظایه**
 جوانی شد و زنده گانی نمائند **۱۵** جهان کو همان چون جوانی نمائند
 در کج شیب از شیب شباب و میوه و چیک اصل در دیار و جو و سپهر
 و قافیه حیات رخت پستی بر مده خد و قواف کشیده **۱۶** **جایی**
 بنده شپه درخت نموده و ابرم **۱۷** درین نگویند عین سیه و غمت برم
 این در و راپه و اولین صفت راپه تپه و راپه **۱۸** **پست**
 نموده روزی من کرد که بیای زان **۱۹** زبیر که نموده برافاده کان دکل کمان

و قطرات مطرات سرشک از بار دیده باریده این ابیات حیرت
 آید در بریه گفت **بیت** برو ز بخت اگر برج قلعه گفت
 چون به هر که چرخ فلک داد **بیت** یعنی بر آن که بجا نزول بر قضا
 هماره حکم تو سپردن سحر است **بیت** برو ز دولت اگر ممکن تو امر است
 ترا کشد کی از رخ در من حضرت **بیت** تو که دیکه بد خویش کن کن توین
 برو ز دولت و بخت که کار کرد است **بیت** الله سلطان از غفره کفر و مولا
 که در جمل بچهل مرتبه از غولان کرده و در کفر و فسق طاق و درستی
 و بکن بجای آفاق بود نه شهر بشهر و ملک ملک میگفت و
 از غایت حیرت و غایت ذالده انگ میسر بخت **بیت**
 بریت و بی پناه و میگفت و میگفت **بیت** دولان روزگار چنین است چار و
 تا آنکه بگریه آبگون پناه برده چند روزی در آن فرج جایگاه اراکه سگون
 نو چون بودن او در آن جا اشتها یافت تا به رعایت حرم بگریه
 دیگر نقل کرد مقارن این حال خبر گرفتاری مادر و اهل و عیال
 بر رسید **حکایت** تو هیچ این مقال آنکه چون در به و حال
 و حی که ایمانی بر آن واقع شده و الله سلطان و در زمانه خزان
 او از خوارزم بعبودان رفته بقلعه اهل که حرام ملک
 در جت از قلع حش غلام میوه **محمد عصار** زینک از او پیشی که
 جستی پس از قوی سرگوان بگشتی **بیت** سخن گشته منزه بی
 که چو بی سلطان بود بر آنکالی که کرد و گشت نیده که در میان خزان

لن اتمارا در آنجا است لاجرم پای قلعه آمده آغاز محاصره کردند
 و با آنکه هیچ آفریده و در مدت که هرگز گمان آنجا از بی آبی نیک
 آمده باشند بجز جبال آن شور و خجالت چنان شد که در آنکه وقتی
 آب و صفا و بر که در قلعه بود خشک گشته و از آنجا و ایشان
 بر آمد و بجای صحاب باران بر سرشک آن چارگان و رسید
 آمد **نظم** ممانند در بکرم آب و کم گشت سرشک **بیت** بخت
 مال کند کرد آب چشمه قصور **بیت** چار و بنیادمان نداشتند چار
 حصار تسلیم تار نموده و ذود آمدند و از اتفاقات آنکه مقارن آن
 حال که آن کرد و بی شکوه از قلعه پایان آمده چنان باران
 بارید که تمام آب که مال کرده و مع ذاب از در قلعه سر پر
 نهاد سلطان چون برین واقعه جان کسل اطلاع یافت یکبارگی
 همواره وجود را بسیلان سرشک دیده طوفان نشان دیدن
 که آید میگفت **نظم** سینه مجروح چشم بنگارین برین
 چشم بنگار بر حیرت روزگار برین برین **بیت** و هم در غل آن حال توین
 سینه را که در حیرت و طلال آمده و کمال کردید و بریت و دوم
 دلی الحسینه بیع عشر و پستمانه موافق بیلان لیل از حال
 نموداری **لکل حركة سکون و غایت سکون** **بیت**
 طرقت ترا که در آن وقت جانی که گفت راست بود در آنجا یافت
 نیشده و آن فرج پادشاه عاچا می راجع که در برداشت و دفن کردند

فتنه اجنه و الشا طرين **حکمت** کوبنده بر کار مجسمه را که این عبارت
 مصلحت دارد؛ آنکه ازین جهان مکه می برداشتمم آنرا بنا کام بگذاشتم
منشأ مشهور است که دارای بن داراب بن همین چون از دین
 خود خشم جانستپان خود ده بر روی خاک افتاد و تن بر خاک نهاد
 و اسپهبد رازان قیسه اکاهی یافته باین وی ششافت و از
 بوی مرمت سلور ابرکن رکفت و او در آن حال تصور کرد که
 مگر کسی طبع در اخضر او کرده سرشش را بر میدار و چشم باز کرد و گفت
نظایف اگر تاج خواهی ر بوزان سپهرم **م** یکی لحظه بگذارد
 تا بگذردم **م** چون بنین ولایت بیدم مگر **م** تو خواه اسپهبد
 من سپستان خواه **م** ای جوان چندان صفت ده که تو از روان
 بر دانه پس از آن هر چه خواهی ببلار چه این سپهر مرکز ایضا
 بوده اسپهبد بهای مای بگریست و خویش را بروی خاک کرد و
 پرسیه که حالت چیست و ارا گفت نظر کن در ملک الملوک که چگونه
 مجروح و مفلوک بر خاک خاک افتاده و از یاران و هوا داران و ملک
 و مال دور مانده بخت از وی رسیده و تحت به کیان آرمیده و بهتر
 گیر بپسندی که می بینی پیش از آن که عبرت دیگران کردی **منشی**
 اگر پرده برداری از روی خاک **م** روی تا بهنتم بنین در میان
 هر فرق نشان سرکش بود **م** رخ تو خود و سان جوشش **م**
 سراپای کیتی همه عبرت **م** پس و پیش آن حیرت و سرقت

ایچون قلعه تصرف نمودن در آنکه خزان و اموال و دالده و نور
 سلطان از آن رها نمودن داشتند خان اولاد که رباب تیغ کند
 هر بهای او را برادر قسرت کرده و دالده استن در وقت مراجعت
 بپس سوکاری پوشانیده نوچه کن پیش او میروند و او از آن مخلوق
دالده الکی هر چند که توایح مستحوت بشیر و قایب بصیرت
 او و محویت بر جودت عینیه جرت انما چون واقعه طوفان
 و کایت استیلا بخت الشرفه قتل عام بنی اسرائیل و قبیله
 نسل افرا سیاب بر نجم اما چون واقفان و اتفاح و سالکان
 سالک غرایب عالم از وی بصیرت قدرت نمودن را با آن
 وقایع معانی فرماید یقینت که آن وقایع را در بین این و ایه
 علمی و حق نخواستند گذاشت چه در عین طوفان این منشی و منوع
 تمام دارد و نسبت طوفان نیز همانندش ظاهر است چنانکه
 در آن دانه کثرت بنی آدم در اطراف عالم این قدر مانده و دین
 غفلت از روی که چگونه بر سر انوشیروان سپید گشت و لای
 ملک و مادر ملک خوار افتاد تا ملک که بچشم نفست نموده از آن
 کسبه و دشت تا در بند شروان و مسکن مردم قحاق و مالی آن
 که کسب و طوفان مانده باشد و در هر نامیه ایران
 و توران قطع نظر از ولایت پنهانیت نهاد و ترکستان
 طوفان ظهور بر سیه **م** و چشم در عهد تو از انکه خوین شد که بر ست

بسیار شکایت آید و دستگیر و خنجرش در آن مغانا بآید
بیکشت و درین مذهب چون بگردون میرسد **بیت**
چگونه شرح توان داد آن بیست **بیت** کنان فرخ ملک الموت و آسمانی
از حضرت خیر البیتر و شفیع الاله هم الحشره **بیت** آثوب ترک و
شور غیب و غروب **بیت** منقوت که لا تقوم الساعة حق
الترک المصغارا لا عین وجه الوجوه و لقله
وجهم الحاقق یعنی بیست زنند تا انکه شهاب از کمان قاتل کند
قوی کار چشمهای ایشان خرد باشد و نیمهای ایشان پس
و درویمای ایشان پسرخ و پهن و همچو شیر پوت روی ایشان
کشید بعد از آن قوم و مسلم **و تکلیف الوج** بر سینه که در بیت
یا رسول الله من مو که نقل صدق رسول الله حاصل که بشوی طهر
و من روح آن فقه مصدق **و انک یاجوج و ماجوج** مفید
فی الارض شرق و غرب عالم سمت **و کم من قرینه امکنه**
بیرفت و مصداق **یضلک الخیر و الفل** گردید و گوید
حان و اقله کنت **و ابوالفرج** حکایات منرب و درین دور خری
خاص از برای محنت و در کتب آدمی **بیت** چنانکه کرد عالم سورت
آدم **بیت** چاره آدم آمده غورم آدمی **بیت** علق المعانی
کال اسمعیل اصفهانی در قصیده مرع سلطان طلال الدین
نیکر فی ایامی بدین کرده **کال اسمعیل** کنت تنبیت یکم که کون بجات

در کسان بسیارند و در جوانی برای بندگی بکش و کار
بر گرفت طیت تو در انسان **بیت** بریدیش و در حشر نسل وجود
انانی پس که برود و در موعظ جلال **بیت** تو عروج بای از آنکه و عالم
المرت از کوی چه آمد از پس میان **بیت** از بزرگی کفیت این واقع
برستید بکشت آمدند کشته و در دوزخ نشند و از دیگر سبب
فخرت که کشت باقا نرا سپال اگر مدالت و اینست با شسته قال
من عامر منول و تدارک خرابی ایشان نمکینه از جمله در نیش بود و از
شمار دوزخ شمار بکشگان که دوزخهای اطفال و عورات نزار
خار و منقصد و چیل و منشر از مرگشته بودند **بیت**
کان میر که دناثیر اید و با نیت **بیت** که چرخ روی زمین را بیکند تری
نیز که ریخت کلف خون تاملان **بیت** نمیدد زمین سو پس کل زمین
از جازیم بر قاعی است و چار سبب بر مکه آورده و قاتل از شد
نار از ترون بودند و تس علی هذا فضل و فضل **بیت** عقل
ادین و از سرست ماند **بیت** عاقبت از منیرتی دست ماند
و الفیاض حکایات منرب در بعضی تواریخ بنظر رسیده
و چند که عقل از قبول آنها اباد استماع دارد اما چون بزرگان
و قوم اقام افادت اقام کرد و رسیده اند بنقد بیا لیا یلم
ارادست و العبد علیهم از جمله **بیت** صاحب
حققت ناضری گوید که من از سینه مباد الدین را راس

واقع

که سیدی شریف طاهر العلی بود استیلا نمودم که در پل
که خوار نشاء و بواسطه تحقیق سلطنت و یکت لشکر و مملکت بکلی
ولایت خوار سال داشت چون ولایت اتان یا دتاءخت
رسیدم از دودر پشته بلند سینه نظره در آید مملکتها کان آن
بود که هر که گرفت و بعد از سه منزل که به اینجا رسیدیم مردم
آنگاه بوضع پرست که آن استخوان کسانیت که در جنگ
بکینه خان کشته شده اند **جای** بن کشتهایان تو خون خلق
عالم بختند **پشته** پشته کشته دوی در بریم خیزند
و منزلی دیگر که رقیتم زمین دروغن اومی و چرب و سیاه شده بود
بنا چرخه منزل دیگران کیفیت داشت و اکثر مردم از غفلت آن
بچرخه و رخت بیات به منزل خوات کشیدند **جای**
زیر کشته پست جهان کشت خم **و** از صوفی دیگر زمین و آدم
و چون بوالی شهر خراسیم و در یکی از برج آن استخوان آدمی
بسیار برهم ریخته بود از حقیقت آن سوال که دریم گفتند در
وقت فتح این شهر شفت هزار و دویست و سی و هفت نفر
ازین برج برپا کردند **سلا** در کل در خراسیم و قد
خوابان چکل **چشم** که درون چون سحابه روی بر لبه کبار **تو** تو
لی کفن از اهلای نازنین **در** میان خاک و خون افتاد چون کل خار خانه
حکایت چون ایچکده ای نوایان قتل عام هرات نمود و

هزار هزار و سیصد هزار و کسری به تیغ بی دریغ بکند و اسید و از اینجا
کلی که در متوجه قتل کانون کشت و چون با دیر رسید و هزار و سیصد
تازه بشمار روانه ساخت که قیامه السیفی که در تروایای خایا خریه
باشند و از سعادت شهادت محروم ماند و بران عطیه فایز گردان
دان کفری خیره بهر در آمد و عواری نه هزار کس که از نقیبه و پیو لها
بر در کرده بودند سپه زده حاصل هر کس که بدید آمد تا پدید شد
هر که یافت شاهان یافت **شمار** کشته این تیغ سیاحت
و کلامان یافت از دهم کسیت **و** از چو بر تخته سیاحتی قسم
عالم کلمات فلما زور قم **القصه** بغیر از نولانا شرف الدین
علی خطیب و پاتر و دفسه و دیگر متفنی خانه یکی از بچه از پیو لها
پس و ن خراسیمه در بازار در پیش و کانی نشست و هر چند
درین و یار کزیت و یک که میخکس میت دست بر روی فرو
آورد که از کلمه مدت الحیوة دمی بطراف زدم **مصرع**
دی فراغت خاطر زهره خواهی **بدا** ازان پست و چهار کس
دیگر از بگو کات و ثیان پوشیده مدت پاتر و پال بسیر ازین
چهل تن در شهر و بگو کات جان داری دیگر نبود و ایشان دران دان
اگر چه از زمان امان یافتند اما ان یافتند با ضرورت بکشت
تدیه اموات تقدی نمودند **سبت** می کند مردم بسیار
بلان خراسیم و بوم **ک** از برای عاقلان دین و دشت آباد العزرا

نمید از نواد و مقصود و غایت بسیار که در کلام ملک علام دارد است
قصه معجزه سحر است و آنگاه آن بود که چون تحت الشرف قل عام بجا آمد
نموده مسجد بیت المقدس را با مواضع و فراخ آنجا زیور کرد این
چنانچه در آن دیوار بل از غارات امارات و آثار گذشت حق
سبحانه و تعالی را زیاده که معجزه بر آستانه دارد و در آستانه امار
مخوف داشته قامت اعجاز آیتش را بطراز الهی پس **وَجَعَلْنَا**
آيَةً لِلنَّاسِ مظهر ذکر دایند او را و صده سموری بیت المقدس
و خود بر حق آنجا مامور ساخت و حضرت بنوی بر آن کاشته
بر درش بر یکا از فرای آنجا که بصفت **أَوْ كَالَّذِي عَلَى**
قَرْيَةٍ وَهِيَ خَافِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوفِهَا موصوف بود و واقع شده
در آن نزول نمود و خر خود را بسته تقدی آنجا و انکور چیده
پاره خور و پاره بکشد است **مصر** و بعد از آن یکتسه بوده غاط
قدسی آنجا بر یکدیگر می کشید و در کشید عباد که بحسب ظاهر قدری
داشت کاشت کا قال الله تعالی و بعد پس **أَنِّي جُنُودِي**
اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِنَا نظم زمینان که چرخ نیگون گرد این ناله را کون
دیاری گرد درون کرد دیار یارمن **و** در آن خیال خواب
رفته مرغ روح از پیشش مفارقت نمود و مدت مدیدی را کتو
عزمین قایل **فَأَمَّا مَن لَّمْ يَأْتِ اللَّهَ مِائَةً** علام **مِائَةً**
تا آنکه اسیران بنی اسرائیل اطلاق یافته بود

و مسجد و تعالی مواضع و محال را بر سبب تصور ابدان و تصور کرد و دیدند
و کرم طریق بطریق اوایل بل زیاده روی نمود بعد از انقضای
دست مذکور حضرت عزیر چشم باز کرد و مملکت را بحال اول دید
در جانی که خواب میرفت چاکشگاه بود و چون بیدار شد وقت
ازوب این قدر وقت از آن سموری و دوزخ طریق مقبب گردید
از آن عجزه حکایت خودش بود و از آن خبر نداشت چنانکه کلام یک
علام بر آن ناطقت **قَالَ كَفَرْتُ قَالَ لَيْسَتْ بِهَا**
أَوْ بَعْضُ يَوْمٍ پس از آن نظر بحالت یومای که چیده بود انکور
کشیده انضاف آنرا بحال خود یافته چون متوجه مرکب گشت
فاصله فرمود که در میان خاک پوست و گوشت رویده یکبار خسته
بر پای می گشت پس ندانم که **بَلْ لَيْسَتْ بِمِائَةٍ** علام **مِائَةٍ**
بَلْ لَيْسَتْ بِمِائَةٍ در بعضی تواریخ خبر است که سلطان در وقت
بیت المقدس سیف و دگر از قلع سپهر ارتفاع مشهور بحال
فرات و بحسب تصاریف ایام حسنی تمام بحال آن راه
یافته بود ملک قلب الدین مرجع گردانید و ملک آنرا بقدر
رست کرده چون وقت تنگ شده بود زیاده از یک اکیه توان
ساخت و چون مذکور پیش از چهل و نواب یکوقت که یکبار کنگر
کسار تا رنجان حد و ابعاد کرده چون از کیفیت قلعه بودی
خبردار گشتند بمحضه استغالی نمود و چپاه روز که نقض شد

صاحب آب نزد ملک آمده گفت دیا دیا دیگر دنا ب نماز و دوا
از نهاد ملک اجاب برآمده مردم خود را جمع گردانید بعد آن
و تاسف را بهای جان تو از گرفت که خود تمامی عورات را کشتند
قلعه را گشت ایند و بوجب قتیله **کل ملک سیفوت و کل**
انایر سیمو افتد را کفار و نمایند که همه درجه شهادت یافتند
الفتنه آوردیم پس برین نیت یکدیگر را دوا داد که که و زاری
میکردند و زمان تو بیای خود گشت ده مویه کنان نام خود می
داشتند **صنع** خواب دل از دید حیرت بکش و نه
حاصل آوردند و از فرخ آب بود **۵** زیکه نامی و هوای این
دیکه نامی دای آن **۶** قصه را همان شب امیری پادکشته و فانی
چون **اَشْفَعُوا لَكَ لَقَوْمٌ مِنَ الْمَرْيُوتِ**
چندان باران بارید که حوض امال شده و اهل قلعه را بیای قیام
و صبر قیام اندازد و وزی شد آری **صنع** و من الحاد کل شی شی
تشیل چون در شهر رسیدند تسع و ثمانین و سبعمائة و اثنی
عشر تن اهل امیر کبیر امیر تیمور متوجه تخیر قلعه شدند که در راه بود
زین تعداد در پیش صف است **بیت** از بعد پیش فوج خوان کرد
آتش پاسبان ز نور فل **۵** در آن وقت در تحت تصرف کاشان
سلطان احمد جاری بود بعد از سه روز و یکم و نو و کرد و رت لشکر بای
کوه برانید روز دیکه جنگ پیش برده قلعه زیرین را بجای افتاد

مهر گردانیده و معاشقان ابریم جان بقلعه بالا که نرسید اما و را بجا
اصحاب بنو و باغز و ره فریاد و آلام برآمده امیری خدیو چریک
را از یورشش بکشد و فرموده و خبر را که بجای است خود آید و آری
و برآمده بکشت باز و نوبان عظیم بارید و همه حوضها از آب بالا
گشت لاجرم حیاتی بجه دیانته باز برستیز ز قتل و لواط مبین فتح
آن در نهاد در شیر تاسیر افتاد **و نزلت الحارک** سلطان
جلال الدین منگونی که دلاجه بل طغ ارشد سلطان محمد بود و بعد از
توقین به پروی توجه ولایت غزنین که در زمان پدر پست قرار
آورد آورد **در ویش** بنه لوی از رخن کل سر به پیش افتد بود
هزار و یک و آن و دشش که خوش در خنده بود **۵** و از راه افتد
میان مشاق بخوار نرم رفت و چون برادران خود اوق سلطان و
اوق سلطان را در مقام اتفاق یافت از طاعت آزد و کی عنان
ارادت او را بجا بر تافت و بعد از رفتن او برادران قرین شدند
گشته از غیبت به باری روان شدند و مضمون این بیت بر زبان داشتند
۵ از به چو بگری قدم کرده و جو ما عدم **۵** ناز و نوازی با تو بود
منگبیس **۵** در آشی را که مرا بالشت کنار و بجا رشت و میرد
بازوی شجاعت از دست ایشان غاص شد اما برادرش که از غیبت
می آمد خود بر دست اینجا گشته گشته و چون به زین رسید که سید
الدین عراقی با چهل هزار سوار و مین ملک ملک از قبا جمعی گشته بود و پیوسته

دوران اوقات بیانه او و لشکرش شش شصت و شش هزار
دست داده و در همه آن معارک نسیم طهر بر پرچم علم از او با یکر سلطان
و زید آخر بر سپه اسب کبکی میان سپه العین و ملک طر از بزرگان
انجامیده ملک آذینه بر سپه او زد و وی داوری سلطان آورد
سلطان چون وقت تحقیق بازخواست نمیداد قافل و در نیه یف العین
از یمنی رنجیده در میان شب با جیل و حشم کرج کرده بجای سپه اتق
رفت لاجرم و منی تمام کمال خدام سلطان سپه ام اشقام را
یافت بالسرور و غنیمت اند نمود و بر مهر و دانه سپه زد و ل
خزمو و **قمشیل** آورد و اند که چون افتاب دولت محمد امین
و له مارون الرشید بر سر زوال رسید و لشکری که بر او اند
ظاهر و الیمین که از قبل امون خیزم استیصال اومی اند و
شکست یافته سر و اسیر بیاورد و وی چون علی عیسی و امان
و غیره و آخر از لشکر عراق تو میباش و عبد الملک با شش را که
سابقه والی ولایت تمام بود و شایان زانیت بوی اخلاص و احقا
تمام از زنده ان پرورن آورد و در ترتیب فرموده با و هزار کس طلب
لشکر بران صوب ارسال داشت و چون وی بر تده رسید عیارش
بنابرین مکتوبی بشایان نوشته صورت حال باز نمود و در در
سوارانی هفت هزار سوار تمام با یراق متوجه صوب عراق شده و
پرسپند و از یمنی سرور کشته قاصدی بر سبیل پست بران

نعمت امین ارسال داشت اما چون حکم قصاص بر طاعت آن امضا یافته
بود و کاویکی از لشکریان پیدا و که از او اسبی کم شده بود و زدن می
شد و سخت و در سپه آن پنهان نزاع رسید و مبارزان طرفین بهم
آتشند عبد الملک اگر چه طرف جانب شایان داشت چون سوار
نیوانت شد بالسرور و حسین بن علی را که از جمله ادوای پیدا بود
ریا بانی در پست و داد طرف پیدا و یان گرفته و غمی از خفاقت قبل
آمد و شایان گفتند برین حرمت که مارات یکی میر و نیم و در دم کوس
ریل گرفت و مراعت کرد و اند الحقیقه چکنیز خان در طالقان از دین
سواران خیزد و ارگشته از راه کابل بجای اوایلغار کرد و مشورت
کرد بان پورش بچکس را فرستد و طبع خود تا در جیب پسته خان خیز
و ستان بوز و نام و دغان که چون قطرات مطرات بی پایان بود
طریق کرد و گرفت **مسح** که زده بود و او سپاهش کان **اللی شیرازی**
بروای پست و رخت و دران گذارد و آمد سپاه و در و در بیان گرفت
سواران که خان شرقی انساب و در منی افتاب جهانب عالم سوز خیل
سپاه که اکب فتن آورد سلطان چون افواج امواج باده من سامت و
خودید با آفتاب زده که هر چه داشت صف ارا کشته کوشش نمود
که بستم و امضا بیا که اگر بوندی یکی حلقه غلامش و رکش و دیگری
غلامش و یکی بر دوش کشیدی **تقی** هر که رکش بودی هر که از او سبزه
هر که رکش بودی هر که از او سبزه پخته و در کافه پخته و در کافه پخته

غیر جوشن دیدی در برادران **اما چون لشکر خان مجور یکجا**
و قطعه یاران و پدید و پادشاه بودند دم دم دایره معرکه بران
مرکز صفت پیدا و آن میدان میدان و غایت میسر شدند و چون
الامر خان میخواست که او را دستگیر کند بر معنی انداخته و در
سلطان زیاد از مغتصب جوان باقی مانده بود خواست تا بار دیگر
بیل عماریت ملکه آورده بجایش ملک قوم پیر عمر سلطان
یا گرفت گفت **برستان** درین بر سپاهی خود پشته که توان
زودن شد بر شتر **ولی خلعت این شاه را به ارمداق حال آن**
تتمین شیر شکار و آن پرن این معنی یار آمار بود **و**
و حق که کم شود و سپهر کشان خود **روزی که یکصد تن پرده**
آن اب میخند که سپهرات نام **از وقت حمله در رک جانها**
تو در میان لشکر چون پورید **هر یک چو مور بسته بکار**
در تازی اگر اندر پیشیران بکشد **کو بال پر زین زنی و پاک**
ان خط کس نیار و پای تو بر زکا **از کس کس نگیرد دست تو**
بالشوره خان بر نامه بجای توئی خود شرافت و بر آب و
سوار گشت و فرزندان خود را با همه سوز و دل خود کرده و سپهر
خود برداشته بکنار رود و اندر دیا که از روی زمین آب و
اب را تا دماغ زده در آب انداخت و با زانوش تیر خود را
آب پرتاب کرده مغولان را بفریب و زمین روی آبی را چنان کوبید

تیران

و کین

و کین کرد اندیشه و خود بکنار آب تاخته مغولان را از زمین و آب
خارج نمود اما سلطان نمک آسا از آن غرقا سپهر و ناله
ایسی بوی رسید **منوی** اگر بگرد گشتی تو در نمک **و** کوه
و صحرای پر بلبل **کسی را که یار است بخت بلند** و یا به از آن
یک سو که **و** کنار کن را زده محاذی قشون خود زود کرد
و در زمین و عراق خود با قناب انداخته میدید که مغولان حرم او را
تراج میکردند و خان انجمن حیرت به ندان کردن از روی عجب
و استناد و اولاد خود گفت از پدر خود چنین باید **منوی**
بکسی کسی هر روز میان ندید **تا اذان داران پیش شینه**
و صحرای شیر است و در جنگ **به ریاد ایلست چون نمک**
کسی که از آتش تیغ کین و آب خونخواری چنین طعنه یافته باشد
از وی این توان بود و از روز سخت تن از زورش به و کشتند
در تیر تیر لشکری چو پوسته در عرض و سال یعنی از نمک
هزاره صحرای اند **چون شینه که چنگل خان مراحت نموده در سینه**
اصدی و عشرین دستنامه از راه کوچ و کران بایران آمد و کشته
حکام عراق و فارس و آذربایجان را طاعت و اقیای و پشمال
فرمانش نهادند و عموم خلیق زبان مینمود این پست
گشت **و** چشمه دایم از آن شمع سعادت پر تو که جبار
به روشنی آریه نو **و** و نور این منشی که از آقا مثل آن

تیران

که سلطان قلیچ ارسلان بن مسعود سلجوقی را پانزده سپهر رسیده بود
هر یکی از ایشان والی و لایق فائزیش چون محبت مغرور علی پسر
اسعد خود عیانت الیه بن کجند داشت او را ولی عهد ساخت و در
سپه ثمان و ثمانین و هشتاد و لوی عمریت بصوب عالم آخرت
برافراشت و برادر منورش سلطان سلیمان را به برادر خونی
مرد که کشته برادران باو طریق اتفاق سپردند و لشکر بدو
برده و بر احوال مرعونه انداخته و از چهار ماه مصلح در آن
دیدند که کجند و تحت و اخراج برادران که تسلیم نموده بهر جا که
مرد و کجند به بعد از مدتی بصوب استنبول رفته و الی آنجا
پناه برده و قاسم کس حاکم آنجا در تعظیم او کوشیده و او را با
بر تخت نشاند و در آن اثنا روزی یکی از بنیان زنک که او را در
مراکز پستار مرد و برابر میکردند با اسلحه عدم اتصال با پادشاه
مناقشه نموده و سلطان از آن دردم شده بوی گفت بدکار را
چرا که استیلا باید ساخت و فکری آغاز ساخت کرد و سلطان
مژده و سلطان در غضب رفته و مشی چنان بر کردن آن پهلوان داد
که موش از سر کمری در غلیظه فریادان قندوی گردن تا ملکین
باغ آمده و فکری چشم از مجلس پرورن رفت و قاسم کس رسید و
خواهی سلطان شده و شاید و لایق تبعیت هم رسانیده سلطان
گفت کای از تو شنیده میشوم که مراد رخصت او می که این

شخص که خود را بغایت دلیر میداند تلاشش کتم تا او خود را بشناسد
تا سلسه سر چند معذرت گفت تا به خدا و باله زوره دست علی
و ابی چنانچه خاطر او سلطان بود حاضر ساختند و فکری
سجده و در میدان که هیچ مسلمانان و فرنگیان حاضر بودند و یک
آهسته و سلطان یکد و تربیت او را سپرد و کرد و بار آخر بیک
او را از صدر زمین برد و کرد اینده که می متفاوت چنان بود که با خاک
تیر و یکسان شد و عز و غرک از اهل اسلام و فکری بر عادت و یک
داشتند بران روز و با نداشتند **و من البدایع** که کجند چون در
تقلیس که جستان معدوم رای جهان کشای سلطان شده که
و پس فقیس باقی حاجت ماکم کرمان که کینه حاجب و در آن
بود و اسلحه آنکه چند روزی است بی لایم خود و آغاز سر کشی کرد و
سلطان خواست که او را بتا زبانه تا دیب بر او و بنا برین با
سیصد جوان از تقلیس عثمان بکیران بصوب کرمان معطوف داشته
در عرض معده روز برق سپاس خود را بر ابرق رسانید و با و خویش
که در داغ باق بود و بیهوشی کرد **و الی** آورده اند و زنجاری
که بوی برست و بر رویه و بر رویه بر رویه پسر از چاه
که چند ساله گفت است سال من از نو تر از دویست گفتا پست
روزی از نو که ششم **و** پس بگو که است و از برای صیت **و** رایش
چهار پاخ خوبه که در مکر **و** امروز با توام نه حضرت نه دایوت

اما کمال در آنست که حال کشته فاقه ای گرفته و دامن از بخت غفلت
چیده بود سپاه ترک که بر ترک و کسبه یه او آگاه گشته پیرامون
قرص او میزدند تا روزی منول کینه مت کان کرده و دست
بناقصه وی در آمد و کلکول بجایب با نوری انداخت و کیمش را پست
آهاده منول کینه شخصی را بجایب و دست و آن شخص را بجا پند منول
مال یافت بنا برین کمال سبیل انگیز کرده و عذابا لیم نمود
و طلب دیگر اموال نمود و در چنان حال وی این رباعی گفت
اوه البال بوست **بابیت** ال خورنه شرفه کذا فی نیت
در حضرت او کینه باری نیت **بابیت** باین حد هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که کوبنده فواری اینست **بابیت** آری مریدای را فانی حضرت
هر کالی را زوالی مست **بابیت** هر کالی که صفای داشت
که کیت تیغ سخن را می داشت **بابیت** شد این دایره دیر سپه
آخه الا مرده نقص پذیر **فصل** سلطان خوارزمشاه و
اذا لیم سلطت ایشان بر پسته امدی و قیسن و ارجاس
تا شوال پستخان و عشرین و پستخانه صد و سی و شش سال بر منوال
اول قطب الدین محمد بن و شش کین طرجه سی پال **بابیت**
آخرین قطب الدین محمد شش نژده سال **بابیت** ایل ارسلان
بن ارمقیت سیال **بابیت** سلطان بن ایل ارسلان پست
یکسال **بابیت** سلطان کیمش بن ایل ارسلان پست و شش سال

ششم سلطان قطب الدین محمد بن کیمش پست یکسال **بابیت**
سلطان رکن الدین حور ساجی **بابیت** سلطان خیانت الدین پشته
بابیت سلطان جلال الدین مکره فی اولاد قطب الدین محمد
لیوا زو فانت چه در سنده پنج عشر و پستخانه صد و شصت و شال
سندخان و عشرین و نژده سال نبوت سلطنت کرد
بابیت گویند آنگاه که معدن زکلی بن بود و ملغزی
بگنیز بخت و فرط شهادت آرا پسته بود در میدان کارزار
نور از دین **بابیت** و اسفند یار است موارده منت
اشاع ملک داشت و محمد سپه فارس از نظر شمش حقیر نمود
توجه بر تخیل دیگر ممالک میکاشت تا در پسته شش عشره و
پستخانه چو ناله ولایت عراق از ممالک رقبالی با پستخان قلی
آمده بود سلاطین اطراف کردن طمع و آزد از کرده از انجمله آنگاه
همان یکم آن ممالک استمان بدان صوب معطوف گردانید و
مطارق این حال سلطان قطب الدین خوارزمشاه نیز باها کرد و
همان بیت بدان مدور رسیده بود آنگاه چون شیر که از دوزخ
بگنیز تخیل میشد با غنچه سوار ساخته کرد و از خود را بر قلب سپاه
فوارزش و نژده و کوششی کرد که نام سام زبیران و دو پستان
پار پستان بر طاق بستان **بابیت** سپه دار کرد و کوشش
گودوی و دانه و شمشیر **بابیت** سلطان از این کیم و دانه و شمشیر

جغش که مثل آن شیر نگاری بر خاک پاک و پادشاه بزم
 عساکر حضرت آقا و ابراهیم بن سیدان آتاک بک سعادتمند
 در باب آنکه میاد آن سببی بود مانند غنای تمام مودت و شکران نیز
 نقطه مثال آن نعتن پشیر و سمال را در میان گرفت و سبک کرد
 و چون چشم سلطان بر وی افتاد بر سبک که این معاذ را در خود
 بود گفت چون بوسل موکب میاوی نزدیک شده خواهم که حال عار
 قرار بر دست روزگار این خاک به نذر و نیتن برک او
 پای جبارت در میدان جبارت تمام سلطان را آن یال و کمال
 و شش افتاد و با پشیر شمع بعضی مضمومان با طلاقش اثبات
 نمود و **من اللطایف** از جمله توفیقات آتاک بک مذکور آنکه شش
 مصلح الدین سعدی شیرازی تخلص خود را بنامه و قورا خلاص
 که بدو داشته سعدی که اندیشه باین سخن تا قیام قیامت نامی
 آن شهر را توفیق آتاک بر صغر روزگار باقی خواهد ماند طرذ و آنکه
 طفلی که در دبستان نشسته که اسم سعدیت که در کتبت است
جای رفت سعدی و دم دیگر کسی ندان او بعد بنزد
 یزید و در او نشسته نام سعدیت در کتبت است
 که یزید شش و مولانا قبل الدین علامه شیرازی که از غایت
 مشرب در روی زمین کمال بی قیدی اشتنا را در پیش و
 سادک بود چیت پنجه کی از آتاک بکان بنیاد عمارت مسجدی نمود

خود بنس نفیس متوجه سرکاری آن شریع عالم ارباب طایفه
 در شایسته بر سپاه عمارت عمارت شش و در و زنجی که اکثر علما
 و علمای شیخ و مولانا حاضر بودند و هنوز عارض رخسار آن شریف
 خورشید تقابله و صورت خط طفت اسامی نگاشته بود و آنکه
 یکی از ویرایی فعلی بسته بر رخسار آن خنده همیشه آتاک
 رسید و مولانا از غایت رشک خوانند **یا یکتای کتبت آتاک**
 آتاک نفیید که وی چه کتبت از شیخ سوال کرد که مولانا چه میفرماید
 شیخ بفرموده که **و یقول الکافر یا یکتای کتبت آتاک**
 آتاک که بعد از تفرق آن میان شیخ و مولانا **ا** انحضرت
 مولانا در خون علم و دانش و خون و در فتن طبعی معالجات در
 بر تبه بقرایط و خطاطون است با وجود کمال نفسانی در خوش طبعی
 و بزرگویی ثانی نداشته صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که سلطان
 برگزیده سلطان محمد خدا بنده **مصرع** با وجود نقد و ازواج
 و فقر سلطان بزم الدین حاکم را این که دینی خاتون نام داشت
 و از او دواج خود و آورد و عیال مولانا بواسطه اسپندنج کرمان
 سلطان آمد شد که دی قتلش خاتون که از جمله خواتین در باده و
 قرب از خون بود از کمال رشکی که لازم ذات آن طبقه است
 یکی دیگر از خواتین در آن باب حرفی می گفت و در کتبت از غایت رشک
 بخت علامه بخت تملی خاطر او در بهر این بیت عزیز زبان آورد

چون آن قدر ناز که بزرگ کند با وجود محبتش را غم
خورد آرد و اندک بعضی ایام که کوفان ارغله دوران علی
و المعطره **چ** در بوستان فصل بزمی ملی بر آسمان ظم
در خشد و خرقی **ر** بچیده و بنا بر بعضی اعراض نسبت لعل
در مقام حدت و اعراض بود و روی مولانا در خدمت است و اطمینان
نوازه مجلس غان آید و شاه را چون چشم بر خواجه افتاد بر زبان
که اگر نه هم آن بودی که رصدا مقام ماند در دم قبلت اقام نمودی
مولانا پیش و دیده گفت اقام بعد این میستقام و بعد از آنکه
بر دواز مجلس غان بیرون آمدند خواجه با وی گفت شرم نیست
که این نوع سخن در حضور مولانا اعتمادی چنین بی تأمل گفتی
چون آنکه این را بهزل میگفتی نه بجد مولانا گفت مرا چه جدا که با چون
شما به کواری منزل کنم **م** مشورت که خواجه تمام تبریک
که در لطافت طبع و علو جاه و غلبه کفا و استنباطی بخت ربوب
باشیغ غایبانه مصادره استی چنانچه از مطلع این منزل او بحصول
می پوندد **ج** یک گشته توانی که کار سازی ولی بخل
پیارگان پیر داری **ح** حمام را سخن دیندیر شیرین است ولی چو
که بچاره نیست شیرازی **ش** شیخ فاتی تبریز رسید چنان
معلوم کرد که خواجه را پیری است چون بچاره در حسن تمام
زمانه در سفت آن یکا در میان بدین ترانه مستعدم **ج**

که به خورشید و ماه باشد فی المثل **ر** بر زمین بایر بخونی چون تو فزونی
در صند بزر از وجود آن شهر آشوب شورا بخیر ماند فضای عشرت پادشاه
چ تا نور طاعت ای شمع تری آید **ق** قبله جایی چو ملا بجز تبریز
نیست **و** خواجه آن عزت مهر و ماه را که کاه بجام رده بکای دیگر
را میسر آید و آن نیز وقتی که جام را چون درون ارباب عرفان از وجود
غری پر و خشت شیخ به انجا رفته خرقه مرغی خود را در گوشه نهادند
در خلوتی نشست آن مقام که خواجه تمام با آن سر و سیم اتمام
بجام آمد و انجا بجز دوم مرت لزم وی نمود که دید **ج**
سینه دم که شد از خانه غم محاسن **ن** نذر انداخته شد خاک زهره بکاش
چون که با مرتقن چاه خانه می آید **ف** فوج هیچ گرفت از فضای آتش
شیخ از آن طوط بیرون آمد و بایشان سلام کرد و خواجه را از دیدن
وی تغییر پیش از حد تغییر دست داد و پیر او را پس سر خود نشاند
از وی اقراض شیخ گفت از کجای شیخ و نمود که شیراز خواجه گفت
بجای لیت که در شهر شیرازی از رنگ پیشتر است شیخ تبسم نمود
و خواجه نمود که سبب خنده چیست شیخ گفت در شهر بابر مجلس است
یعنی تبریزی از رنگ کثرت و یک طایفه از خواجه نموده بود که
شیرازیان همه چون کون این طایفه است شیخ بر خواجه داد که
کون تبریزیان چون سر این طایفه است خواجه چون در وی آثار ضم
داراک مشاهده نمود سوال کرد که چه کاره گفت مرد درویش شاه عزیم

خواه گفت در شیر از هیچ شتر تمام میخوانند شیخ گفت آری و اینک
هیچ بخاطر ادای شیخ این مصلحت خواهد را بهای متقاضی حال خواند **ای**
در میان کنایه و معشوق محالست مجاب باشد آنروز که این پرده بیکر نکند
خواه از پیش منال آن عیدم المثال استدلال که که شیخ است ابرم
او را در خوش کشیده و دل نجیب را بدست می رسد **و من البواب**
در سپیده و تسنن و منما در اول میبوس آنایک و ملک
فارس قطره و خلاصه اعلای رسید و ضمن این بیت در آن
ایام شیخ داشت که **شعب** جان و نس جوی را اجازت
که گویی روی کندم کون یا رات **عشق** را که خدایی هوای غم الم
خوبان شیرین شیم نود از شدت استیلائی آن غلام و بوس
از هر چه رفقه عشقناری باقرص ماه و کرده گرم هر سپهر بیکر دانه و چه
بای آن که از غم آن کار بجان و از بوس کشت کار با پستو آن
آری **مصرع** عاشق چاره نمان میگوید جان میدهد و حسن اقبال
سعدی چنان قطعه سالی شده اند و شش که یاران و همشکر که در عشق
و چون عمرت و تنگی و در تنه بود که چمن غذا همچون نوع فضا نایاب
کشته کشت نیز از بدن آدمی جای دیگر نبود بل در اینجا نیز بر ابله
جوع معدوم می نمود و بنا برین هرگاه فرصت دست و ادای غالب میبود
مادر بوده بود و مدتی نمودی در خلال این احوال شبی مؤذنی بکا
در بالای خانه مناجات میکرد و ناگاه که میبوی بر روی آینه نه دستپاژش

او کند نه شده و قیام برشش کردید و آن پستمنه هزار رحمت جان
بسیاست بر هر دو آن بلا در میان برایش شیخ داشت وی
دیگر بیکر گفت **تمشیل** در تزیین می مذکور است که در سینه
احدی و ارمیانه در پیشا بود بر تریب خط شد که در اینجا قرب منور
چون و پیر از حضرت نان جان و اندکی از عارف شیخ ابو الطیب
که یکی از دانشمندان آن عیده بود و آنکه چنان قصید میخواند که هم
در آن اوان شب بکلامی از فلان کوچه میگذرستم ناگاه خفته گری
در خلق نهاده شده و کار بهر حد افتاد رسید تا مرا بیکر کشیده
بجزه بدوید و زانوئی خود را بر خستین من زد و آن وقت بخود آمد
که چندی بسرنج می شد آبی بر روی می پاشیدند از هوای کار
چنان معلوم شد که آن کرده در جین مرد بر حالی من شور یافته مرا
از آن نوع مکر و خی خلاص داده اند و هزار رحمت خود را بجا نهاده
دست پست روز صاحب فاش بودم و چون صبحی بقره روی نمود و سحر بقصد
ادای فوئیه میبوی فرست بیا قات از آن بنا و بیا آدم ناگاه که می
بجانب من روان شده و دستار و قاپیه حیات مستعار من شده
مصرع اما بجان خار پس که مکر و فقه بملکری باز دهن از دست
مکوشان بر پسته ثبات دار بین و خستانه است تا پسته ثبات و
بین و خستانه صد پست سال بر بنیوال **اول** شقرین خود دیده
مال **م** زنگی بن مود و چهارده سال **سیوم** فقه بن زنگی

پست سال **چهارم** طغرل بن مسعود بن مودود دیپال
چشم سعد بن زنگی بن مودود پست است سال **ششم**
 ابوبکر بن سعد سیپال **مستم** سعد بن ابوبکر دوازده روز
ششم محمد بن سعد بن ابوبکر ده سال و هفت ماه **هفتم**
 محمد شاه بن سلف شاه بن سعد بن زنگی شاه **یا دوم** آیش
 خواتون بنت سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی کیمال **و من الباع**
 آورده اند که در زمان سابق در کپستان قاعده چنان بود که
 هرگاه که بارز کافی در عقد واحد چهل غلام خرباری نمودی قیمت
 یک نفر در وجه انعام ششتری مجری بودی و بقی تا جری چنین سال
 نموده و قیمت المید که را که بواسطه قحطی در غایت انحطاط بود
 استعاطا کردند و خواجیه علما را در عا ابا نشاند و روان تند و المید
 که بنا بر حدیث سن و در طوبت دماغ شبها از عرابه افتاد و
 طایفه از خواجه بازا را سوار کردند تا آنکه شش کمر از عرابه افتاد
 و آخر کسی کمال او پیر داشت و صلاح چون از خواب بیدار گشت
 اثری از عا ندید بی ایشان بر داشتند عا نشانی خود را بر میان
 رسپا بند و صاحبش از آن متعجب گردید و عا فلان چون براق
 رسیدند وزیر سلطان مسعود و بلوقی تمامی علما را از اجابت
 کار سلطان ابتیاع نموده المید که را بقیایا خد بدرد کرد
 و وی آغاز کرد که **مصرع** زور تو باز کردم که کس

در این سلسله در این سلسله در این سلسله

بقول ما **ا** اگر ایشان را از برای سلطان حسدیدی در این
 در آن بحر حسن تقریر المید که در خواجیه وزیر تائیس کرده
 او را نیز بحسبید و این غیر سلطان رسیده وی منظور نظر
 پست گردید و وزیر روز درجه و مرتبه دی المید که در پیشکش
 در خیل تو شمالان و خوانسالان تسلیم گردید و او در آن امر کاشنی
 داخل نموده از کله دپاچه و احشای که سفید که آن زمان بحسابی
 بگرفت بصحرا می افتند و اندک به اندک ترتیب داد و نظر سلطان
 رسید و سلطان از پس مدت و کمال و کاف و فطنت او موافق
 مزاج افتاد و پشته را پشته در ترتیبش کوشید **پست**
 آقا بخت المید بدولت غیر مد **د** در زمانه در طلب مرد قاضی
 العیسی که کشن کالی رسید که سلطان زن برادر خود طغرل را
 که والد خا سلطان بود در بنال او کشید و حکومت و دارای او بچا
 دارین من میث الله استقلال به و عنایت فرمود تا آنکه در شهر سمر
 غنم و حسین و حسنا به پیر زن خود و سلطان را موسوم بسلطنت
 گردانید و یکبارگی بوزیر امر سلطنت قیام نمود و بر اسم سعادت
 در حیت پروری اقدام فرمود **قطعه** جامی آمد درین سرای سج
 دولت مرد عقل ماور زاد **ا** و کران نیست شیشه ابدی
 کرده حاصل ز خدمت استاد **ا** و کران نیست پیغمبر در پی
 که شود پرده پوشش شرف و فاد **ا** و کران نیست حادث

پیر و بقلعه اتقی متحصن گشت و سلطان در شهر سته اش و
عشرین و سیستاد تیر تیراها صرعه نمود در آن اثنا روزی ملکه
برج و بار و برآمد و نظرش بر جمال پهل سلطان افتاد آن
یال و کوپال او را خوش آمد و با هم نکت و ناموس پس از گشت داد
دعوی نمود که میان او و شوهرش مخالفت شرعی واقع شده سلطان
با امید وصال خود پس ملک ملکه را خطبه خواند یکی از قصاید صاحب
دیانت آنجا در عقد بست و سلطان از میدان مصاف بجای رفت
فرموده جوش کارزار و پس و کما را خستید کرد و چون آن یک
ازین خبر جانجا واکاه گشت اعراف کرد و رسالت از هم گشت **عاقبت**
دل بدین پیر زن مشهوره که در سینه **د** فرموده است که در عقد می باشد
فصل آنگاه که از پیکان شش نفر شده است حکومتش را از
پشتن و قنین و حشمتان مشهوره است و عشرین و سیستاد
صفت سال **اول** آن یک اید که سیزده سال **دوم**
آن یک محمد بن اید کرده سال **سیم** قتل از سندن پنج سال
چهارم آن یک ابو بکر بن محمد پست سال **پنجم** قتل پانچ
بن محمد چهار سال **ششم** آن یک از یک بن محمد پانزده سال
هفتم **عنه** **عنه** در تاریخ مزبور است که در ایام حکومت الحسن
الوین اسمعیلی در شهر سته شان و حسین و عثمان که جوهر خاتم
که در ملک غلامان او مشتم بود و در شجاعت و تدبیر چنان اشتهار

لی نظیر علم جهانگیری افراشته محبوب سرشت است و چون آن ولایت
بعد از وفات کاخ را خشییدی بی صاحب مانده دید و مع ذلک کافه
برای سبای قتل و غلامی شده بود و در آن اوان رطوبت مان بود
در هم رسیده و جوهر بسته او و بران تمام از جنس اقدیر و اطعمه
که در آن وقت با جان و سر برابر بود و با یکا رسیده و پانزده تیر بر
خاطر کبیر و صیر صید نمود و شهر را بقصه اقامه آورد و تخت
در عقبه این کلمات فیض ایات افزود که **اللهم صل علی محمد**
المصطفی و علی المرتضی و فاطمه و ابی طالب الحسن و الحسین سبطی
الرسول الذین اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و صل علی
ابی الطاهرین و دیگر مؤمنان را بکلی حق علی خیر العمل ماحور
که این **تشیل** در تاریخ بعضی مذکور است که سلطان
محمد ضابطه علیب الرقة در پسته عثمان و سببانه حضرات
سادات و علمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین مطهر علی
صفت صنفه بالانوار الحلی و سید پیشین الین اوجی و دیگر نهنگ
را جمع گردانیده در باب مذکور سخن گفته و آخر بر ذنب حق اید
حق محمود و نه و سر منور و دی و یار عبیده القاب بنایون حضرت
الراشدی عشر طهرم صلوات الله الملک الابرار و زیور گرفت
فاحکام مطاعه بمالک ارسال داشته که بعین منوال عمل
فایده ای چون در سته عشر سلطان خبر رسید که امانی صفهان

درین باب منایقه دارند بنابرین حشری از تهمذ و قیقل و اسپه و
تاریخ ایشان مخبر گشت و همین که گشتن بدان طرف رسیدند
روز جمعه خطبه خوانند و بخار کرده **تنبیه** در مطلع السعدین
در خانه احوال میرزا ابوالقاسم با جبرین میرزا با یسخرین شاه
رخ میرزا همین عبارات محتوی بر اشارات مسطور است که را تمسود
را بر خاطر ظهور میکند که در روزی احوال و مقربان نشست بود و ملک
در دست دریا عطا گرفت و نشستند و را خوانند و نمود که نام دوازده
امام است یکی از صفات گفت که در که ام زمان بوده باشد و بنام که
تواند بود میرزا گفت که بنام من است آن شخص گفت هر جا بشمارا
منوچهر افتاد دارند آن پادشاه یک افتاد گفت هر کس حرفی
افتاد و دارد که میدار من بطریق ابدا و بعد از خودم انصاف جوهر حب
الامر حسنه در سپه اشقی و ستین و ثمنه بهار است بعد قاهره که
در میان قسطنطنیه و چین المشهور است و الحال مسطور است تمام شود
و مغرانا فریقیه لا و مغرب و اینجا اشغال نمود و آزاد و اسلحه
که انداخته و در قتی که بدانی می آید از جمله اسباب پانزده هزار است
دوه هزار اسپه در خلاص بود که هر از خود به اینجا نقل کرد و خازنان
هر روز صدوقی در حب الامر در پیش بارگاه متاوه و صلاهی عام در
میدادند و چون مغرور سبزه اجدی و ستین از افریقیه متوجه مصر
شد امیر ابوالفتح صباغی نام شخصی را در آن ولایت نیابت داد

بکینه

سجده

و او دست دوازده سال در آن ممالک لوای استقلال پادشاه
بر اسم سلطنت قیام نمود که پسند و بر اجبار مدسیره بوده و در یک
روز قی طبع علامه پسته و کمرت نمود و بعد از وی سلطنت
آن ممالک به و نند و اسپه به ابو علی میثم رسید و وی دست پنجاه
شش سال در حکومت گذرانیده از و زیاده از صد نفر سپه
نشت نفر و خنیا و کارخانه **و من انما القریه** که نزد مغرور مسلم
نوم حارقی داشت چنانچه در زمین رطبت را بکمال طبع خود عاقل
نمود و یکی از اهل خیمه گفت طالع بقاتل رسید و حال چگونه خواهد بود
نم گفت چند روزی از اعیان رستور باید بود تا آن وقت در که در
میز گفت اینجا چه عاید دارد و حکام غروب آفتاب حیانت لا جرم
ارکان دولت را حاضر ساخت و میدتی که داشت بجای آورد در درجه
الصفاء مسعود است که در جی که مغرور ممدیه بود و قیصر و مملوئی نزد او
ارسال داشت اتفاقا همان شخص ممبر برسات آمد و مغرور طوقی
و گفت یاد داری که در نوبت اول تو میگفت تمام روزی باشد که
ملک مصر تصرف آید و تو بار دیگر پیش پای این پادشاه نوبت آید
که نوبت دیگر بجای آید بر سر بر خلافت بعد از استقلال و استبداد
به منی شخص مذکور درین خدمت بر رسید گفت اگر اشارت باشد
شخصی بکمال رسید و من غایم و دستور یافته گفت کمال سلطنت و مملکت

و غایت شود و مناجی که قبل ازین در چین مبین شام نظر بود و الحاح
ازان ازین غایت سرورین چه باشد معز ازین سخن درم شده و الحاح
بت کرد و هم دران اوقات بقایم از دل سپرد **و من خواهد**
چون معز در آخر ریح الاخر پسته جنس و شستن و غایت پسته
پیش ازین با بر سر عزت و جاه نشست از جمله کپی که در
پیش حاضر بود بدش چو در علم چو پیش ابوالفرات و علم پیش
بود که نیکوین و مقرر سلطنت مصر مکن یافت البکین که از او
امرای ال لویه بود و پسین بران امد و ملای و در غایت او با یکدیگر افتاد
نموده و بعد از متوجه گشتند در چین متوجه مسقط البکین را اند
دیدن رایات حضرت ایات فتح غایات **و بنظر کت الله**
نصرا عزیزا خوف و مرا پس بر صیغه نشند انکیز استیلا یافته از
مسقط سینه نیز بر دوید و میان تمام امک عزیز که دوران در کت
او را بوسیده معذرت خواست **و ما ذلک علی الله بعینه**
سیت عزیز و خوار و خویش و پس **عزیز تو خوار و خوار**
رکس **و من خواهد** در نماز خوفاً سلطنت که از صعب
مصر طایری در غایت عظم شد که چون ادمی بود و غلبه در این
چند رنگ لون داشت و شبیه اکثر طیور و راغشیش بود و
عزیز آورد و آن مرغ را خفا می گفتند **تشیل** یا خفا
شرح مقامات حریری که تصنیف حکمرانیت نقل نموده که در آن

اصحاب رپس کوی بود که معز ازین یک میل ارتفاع داشت و
ازان میل اصوات با نوران بود و در سال یکبار مرغی طویل العنق بر که
خفت که در پیش شاه روی انسان بود و در سیر اعضایش
از هر جوانی نموده میزد و دران که پیدا می شد و بان طیور توفیق
رسیده بعضی اهلک میکرد و ایند و کاین توفیق اطفال آن دید
میکرد و اما لی رس آن طایر را خفا می مغرب می گفتند چه چند
چیز غریب از او شنیده می شد اما از عیشی در کتاب ریح الابرار
از جمله صاحب نقل میکند که در زمان موسی علیه السلام طایری
که اسپم او خفا بود مخلوق شده او را چار پای بود و از هر جانب
روی داشت چون روی ادم و بعد از موسی بچکان آن جا نور پرواز
نموده از اراضی شام صیغاری چند و چهار آمدند و همواره و کوشش و
طیور و صیغان آن حدود را طعمه می ساختند و اما لی آنجا استقامت
برگاه شهباز متبذل **قالب قوسین آو آدنی** یعنی حضرت
رسالت پنا معلوات علیه و اله و سلم آورد و برکت دعا
آن سر در مطاع نسل آن با نور کشید الصرا انقطاع پذیرفت و
هلا که معصودات بدان مثل زنند بنا برانت که بعد از دعا
انگشت و یکدیگر از این اثر ندید اما در شبیه البیه آورده که
خفا در بنه از جزایر بحر محیط انحصار است و است **ایس**
در بعضی کتب مزبور است که قفس نام جانور است که در شش

سال میرسد بعد از انقضای مدت مذکور و یکی از میوه های بسیار با طعم
 منوره بر نقد آن عراند که حسرت بسیار چون نوحه و زاری آغاز
 قرصیت و سوگاری می نمایند **نکته** شنبه پنجم که از طوطی بزرگ را
 بکوبد و با شش پیچم حبس نماید **•** یکی کفنا که شش کاکریه است چیت
 بکفنا چیت چیت پس میوه بکوبد **•** بدان کیم که جان و جسم و مساز
 بهم خود کرده اند از دیر که باز **•** جدا خوانند گشت از شش
 میگوید بدان روز حبس ای **•** و بر در خان آن صحرای کال تاثیر
 ناله و غصه بعد موش گشته چو پروانه بر گرد سر آن یکانه میگرداند
 در آن آتش میخورد و با منظراب تمام بالهای خود بر هم میزند و از بال
 او خسته در آن بیخه می آید و او همه میخورد و خاکستر می شود
 و از ته خاکستر بیخه می آید و از قفس بچه پروان می آید و طیارانی
 می نمایند و بر پستور اباد جدا و قیشت می بیند **•** **بیمه**
 اگر عالی کرد و خون از هزار **•** چین است روز دین روزگار
 در بخور الهیه شتر زوری سلطو است که آن جانور در بسته ای در خط
 قطعی است و از خاکستر او که می تواند می نمایند و با لایحه
 قفس می شود و هم او که بیکه بعضی کتب دیدم که او که خود را
 بغایت دوست میدارد اما چون چوبه بر آورد بچسب بال خود
 بر آورد و در غلبه رفته بچه را بکشد و بعد از آن آغاز کرد که بگوید
 تا سه روز تمام زده باشد بعد از آن مادر سینه خود را خواست

قطره خونی بر جویه سبزه بزند و جویه زنده می شود و با آن احد تقالی
این الواقع کوبند تا کمین غصه زنده اند به دور رمضان سینه
 است و شامین و شامین بر پسر به فرمان می نشسته در امر معروف
 و نهی مکرر میگویند و او را است مناهی و آلات مناهی را بچون
 مهربانی زود از روی خسته روزگار بر چیده و بنا بر آنکه مردم از شرب
 شراب تمنا نمیکشند اکثر که مردم با نجات مردم را قطع فرمود
• چنان مرغ می کشد که در روز و شب **•** و فاموشی که در اثر
 ظهور **•** و موز و دوزانه از زمانه دوزی مرغ که در آن طبقه پرانی
 توانست که لیکن اینچنین مشروبات و مناهی که از منسوب است
 او واقع شدی ایمان من نموده و تمام فرمودی و تمام خود که آن
 روزگار منصف این پیت را الله شفا بخود رسانند **•** **بیمه**
 اکنون که زمان تقصی توبه و تقویت **•** می بیند و یک را نخستین اویست
 او خود بی غلظه و کوبد بر حسه می سوار شدی و در کوچ و بازداشتی
 و گاهی بر کوبی که نزدیک صراحت برخت و هم عایش آن بود که
 اندام موسی کلیم باشد و اندام علیم مناجات میگویند و این معنی اینچنین
 جفتی شده بطریق طهر منصف این پیت ادا کرد **•** **بیمه** ترانه
 اکنون ماکلی با پستقلال **•** نه چون نبوت موسی بشکرت مارون
 و در ایام ماکم شبها حب اله مرده و از نامی بسته و لوله
 و در نری و گاه منقوح بود و بر شپه در و از او که جهاد و محنت شملها و

و چراغها از خانه مردم تا صبح در سیر و سلوک بودند **پیت**
پنج و یکس است در زردشت این نیم شب خفته بودند و هر چنان بر سر رکعت
و خود نیز با ایشان مواظبت کرده و بعضی از این قلعه عمل خودی **قلعه**
اگر چه حاکم شهری دوست آن داری - چنانکه که زیارت مردم از آن
رواندارد و در خواب غلبه عالم را کشید و ظلم تو در دیده کل سید
از عهد خصایص او یکی آن بود که در روز باره قنات سر میرانش را کرد
و لول بعضی انعام دینار و درم پنجاه و منعمون بر فی عقوبات تنوع
و اضمار و از اسبها رویا بندگان انمار امیر بار برده و نزد پادشاه
درم و دینار بیج و منعم ندی و خرقه بعدا بمای کونا کون پادشاه
و در کم کشندی **میرا** تا که راجت تا که او را **دین الا قالی**
در رفته الصفا نه بولاست که یکی از اولاد و شام بن عبد الملک بود
خروج کرده و بعدا کشتش و کشتش بسیار بقید اسار گرفت و کرد
و سب الامر حاکم و راد است و پادشاه تشیر بر شترش نشاند
و میونی و لیت او ساخته و در خطه سیلی او را نوارش میزد
و بعد از آنکه او را قوه گرفته و در دوا بجلد و در آخر دولت مستبذ
خود را پادشاه الملک به میرا بپوشش ابن الداکس متهم کرده قاصد
جان ایشان بود و هر روز از بعضی پست شکر شده بموجب **پیت**
خند من دارد و یکم غم زد و دیگر سوا جل پیش دپستی کن که بنود پش
و پستی را جل عمل کرده و در شکی که خود از روی بخوم حکم کرده بود

که او را در آن شب قراغت هر چند میخواست که بیرون رود و پادشاه
باغ میشد با او گفت که اگر مرا یکبار می آیم است که مرغ و حمیر و اند
کنه و هر چه که بود بیرون شاستا فقه پیستور بر سر سوار است و بعضی
کریمه **قل کنتم فی بیوتکم لبر الذین کتب علیکم القتال**
الی مضایعهم و بگو و مقرر رفت و بهرست قاصدان کشته کشتن
آنکس فی شور پسند امدی عشر و اربع **تمشیل** او را و اند
که در محرم پسند سع و حنین و ثلثا از روی و شکله بن زیاد که پیر
قادر پس پادشاه و جریان و بطرسستان در ستاد ارباب اراد و سوار
نموده بعضی از ارباب بخوم که بکار نیست او و سوم بود که کشته از روی
او منع حکمی چنان معلوم میشود که شمارا امر و قراغت پس سواری
خواب نیست و او را بر فسه و او ایشان تا طهر در خانه تو قف
نموده بعد از آن بفار و اسبان خاصه بطوید رفت و اسبی بسیار
تشنه که نظیر آن در زیر که اشر نبود **پیدان** شب سعادت ارباب
دولت که کرد و کشتی حرا بر بادیش پست **نزد و شب**
بکوشش اگر تا آن بودی **کر و در کشتش از پیش و نیز و شب** و قنات
نظری در آمد و سواری آن میل که و و بعد از طی آنکس فنی سخن
بجانش مجا طریقه و خود نموده یکبار کرازی از فی زاری بیرون
تا فته خود را بر شکم اسبش دو چاک و و شکله از خانه بزمین بروی زمین
افتاد و پسند آن خون از گوش و پهن او بیرون آمد که انقب

عرش بر عذر وال رسید **و من الغرایب** و دشو رسنه به یمن
و ارمیه در عهد ستر بن حاکم بن طاهر شش پتاره نورانی ظاهر
شد و قلی از پرتو آن قلمی شهر روشن گشته چون روز منو کوه
ع پتاره بر خشیه دما مجلس شد پر کوشش که در آن
که از انام بلای قتل و غارتها گشته **ملکان** قتل و کشتن از روز
لی قوی پخش **ج** هم خود را خوشی برایش بر روی بکار هر روز
قرب صد هزار نفیس از فتنه آن بان پیدا اند این جوی کوه کرده
زمان مطیع عباسی و یکی از بلای ذی الحجه پسته تن و حین و قضا
سار و چنان بد خشیه که بی شایه اخلاق بچ افتاب تمام روی
رین را روشن ساخت بعد از آن رعدی شدید که موع ملاق
شد در پسته نین و ارمیه در مصر و قلم و ستر چنان زلزله
شد که صدق **ان زلزله است عظیمه شی عظیمه** بوقع پسته
از غایت تند ی آن میان در قفسه دریا میزاد و میزد آگشتند
قتیل این جوی آورد که در شهر سته شمش و شمش و شمش
در عهد جبهه زلزله عظیم دست داده یکصد و سی هزار آدم بمالدم
رفتند و این اثر کوه که در آن قینه مولی ک دویست و سی هزار کس
هاک گشته **و من المکرم** در عهد ستر در شهر
پسته اربع و ستمین و ارمیه اسبیه تاج الهالی
که بلولوب و قضا و دو فور کم و بدل دینار و درم از

شد

سایر سادات قدسی سمات متنازه بگوشت حرم و حجاز بر آواز بود
دایت معاد تایت بهوب عالم آخرت بر اذات صاحب قله و الهالک
کوه که روی مرتبه کم و سنا داشت که چون ششید که نزدیک از غراب یاد
اسبن است که برین خیالی کرد و در نسید و صو و صو بر نظیر او بر سفلو
تصویر کشید **ج** زانوشه دل پسبک پوی تر **ع** نرا و خرومند
رجوی تر **و** صاحبش قسم یاد کرد که اگر از انفر و شش کوهی سراب طلا
دیت نفر عظام سپرد و بالا و پست کینه کل عذار و صد هزار درم کرد
و نرا و داد اینا پس مذکور به التیام سپر با نام نمود و مصوب یکی از
طاهان مستند خود به قبیله و بی سال داشت قضا که خانه شخص مذکور
از نرلی نرلی کوچ کرد و بخت بعضی قضای جوانی در منزل انده بود
عالم مزبور بی آنکه در آشتی شده همان او شده و چون کله و دره و سپان
از نرله به نرله را بپست مذکور خانه بود و با نرله و در اوقات حاجت همان
بجای آورد و آب را فوج نمود و سیاح عظام او را از مملوب جزاگاه
که ایند اهرای کنت من آن شخصه و اسبی که مملوب است امرت
بخت و بخت میزانی تو بلوح کردید و پست و دم و ستر را مژدو
عظام را اکرام تمام نمود و او نیز در برابرشیر و بدل مرغی داشت و
از نرله و جوی و سپان دورم و دنیا را آنچه آورد و بود و
گذاشت و از آن مملوب گشته چون بجای حرم رسید میسر شد که او
کلاه با ستمال شتافت و بین آنها عظام مذکور را و یافته حکایت

نه كوره را بر پنج مسطور اصفا نمود و بعد از آن از حقیقت اموال سوال
 کرده وی گفت در این شهر می آید که با وجود این نوع مکر متی آنها را
 از دروغ دارم لاجرم بوی ایشان را کردم امیر سر بود که داد که
 آنها را با زمی آوردی ترا به به ترین صورتی می کشیم آری عاداته اسارت
 سادات العادات جدا این زمان که بواسطه دروغی و مردم میشود
 در نصرت و بیاری دنیا را بر مردم میزند **فصل** جامی را باب که می آید
 چون حقیقت شد **الملت** را بود و قاطعت فریق همین **راج** حجت
 عینت در جام غم انجام طبع **کام** سراسر از کثرت که لیا امدی **حجت**
دین الغریب مشهور است که چون چنین صیاح که ادا اعیان
 اسطیلات از پنجم سلطان ملک شاه بلوخی و خوابه نظام الملک
 در شهر سرسنة اربع و ستین و ارمیه آواره گشته **مزار**
 مرد و زبتری و مرتب جایی **مکر** دان می کشت تا بشی تو ای
 بمنزل رئیس او الفضل بنی رفت در رئیس مقدم ان مقدم اصحاب
 زرق و تمییس را که مردم داشته بلو ارم می یافت در غایت قیام بود
 شبی حسن و انانی سخن پزبان آورد که اگر دو یا موافق می بینم
 سلطنت این ترک و وزارت این تا یکبار هم میزدم چون رئیس
 بجل عقل زد که در میان اهل زمان کثرت غلو و آن سخن را حمل بر خطا
 و مبالغه نمود و مسیاح عذبه و ترا یک و اربع شد و چون خواب
 همچون بجای نزد حسن صیاح فرستاد و حسن را از ایزد است در بیت

از آن بیرون آمد و بسیار است مشغول شده در سینه امدی و سپین
 و در بهای بهشت یافت دست سفر را عاقبت کرده و رحمت او قبول
 تمام یافت بشاید که محمود و امرا و ارکان دولت که به بنابرین امرا
 قندهای کرده خواسته که دریا در قلعه بیاض میجو پس که دانند قصه را
 بر جمعی از ان قلعه افتاده ایشان از ان رای پر گشته اند و از فریق فرج
 و کینان مافیه در کشتی نشاندند در خلال این احوال که وی در کشتی
 بود تمام امواج میشدند و یک بود که در میسینه غرق کرده و لاجرم
 اضطراب تمام بکمان آن راه یافته چنین بحال خود بود یکی
 از وی پرسید که موجب اطمینان تو چیست جواب داد که مولانا
 یعنی مستغفر بن گفت که این امواج کسی بشما میرسد بنابرین غلام
 جمع یکبار در انامی آن کلام دریا آرام یافت و اهل کشتی عاقبت
 او را حمل بر کرامات کردند و او را در ان سفر که یکی از انرا او مستغفر
 دست آمد و بایران آورد و در پسته ثبات و ثمانین و ارمیه
 بر قلعه الموت دست یافت از نوادرات عاقبت انکه قلعه مکرور
 وانی کثیر چنین بن زید در شهر سپیدت و اربعین و یاقین اعدا است
 کرد الموت در اصل و منبع الموت یعنی استیلا نه عتاب
 و حروف آن بحساب حل موافق استیلا و بران قلعه است بالجله
 چون چنین بحالی آن قلعه آمد غار نشیده و زرق نمود و از کثرت
 عبادت و زادت کردن سرکشان آن سرزمین را بجزایر طاعت

دریاد

چهارده سال و دو ماه و پست روز **سیسم** محمد بن بزرگ ایستاد
چهار سال و شش ماه و هفت روز **چهارم** حسن بن محمد الزهراء
بعثی ذکر السلام چهار سال **پنجم** محمد بن حسین چهل
هشت سال **ششم** جلال الدین حسین بن محمد الموصوف
پنجاه سال و نه ماه **هفتم** علاء الدین محمد بن جلال
حسن سی و پنج سال و یک ماه **هشتم** رکن الدین خورشید
بن علاء الدین محمد یک سال **دین ابدی** در مراتب الهی
یا منی بن مسطور است که محمد بن عبد الله بر سر بی که از قوم
مغنی نساکن جبل سوس پس مغربیت با منافع فضایل او
فضایل آراسته بود از جمله تبحر علم جسته فرمود چنان که
مؤذ که در سنین ماه خامه در بلا مغرب شخصی موصوف با او
که از آن مغزوات اسمش ع ب د م و م ن باشد پست
آری عمت او بر سپهر سلطت انجاشید لاجرم مغزوات او
در باب پیدا کردن شخص مذکور مساعی موفور میباید
آنکه بقرینه عالمه لعبد المؤمن کو فی قیسی باز فرود چون او را بسلطت
مغز متصف دید سلطت او نیز داده در سلک اجابش کشید
نهم جعفر و جامع دو کاتب منسوب به حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام راه احوال بنی آدم تا آخر ازل عالم در آنها
مذکور مسطور است و این علم مختص است بجهلات الله بهی علیهم

تورست
سره

انجمن و انشا روح موافق آورده که در مکتوب قبولی محمدی که
حضرت علی بن موسی بن جعفر سلوات الله علیهم بمأمون مرقوم
اقدام انجا را انجام فرموده بود و در خبر بود که محققا تو دانسته شوق
دارا اگر چه ایامی تو با که در این عهد مامول تو نزد مقدر قبول شد
لیکن جعفر و جامع به علامت این ولایت میکنند و همچنین خود که به که
شیخ مغرب از علم حروف فیضی است و آنرا نسبت میکنند به
پست و من در شام و در قی دریم که بطریق بر شاست با حال نوک
سر میگرد و شنید که آن پیستخج و مستبسط است ازین دو کتاب
شراف و بالجمله اصل حکایات عبد المؤمن است که در ایام
ظولیت روزی نزد پدر خود علی در خواب بود و با هر کس که
اشتغال داشت یکبار از آسمان او از طریقی شنید چون سر به
گرد قلع ابرسیای دید که محاذی سرداب پایانی می آمد نیک که
در کبریت خیل زنجیر حسن بود که تزلزل نمود و قاضی عسائی بکبر
کشت او را و ذکر گفتند و در عهد المؤمن را داشت و در آن
است داده خواست که بی تابی کند علی او را مانع آمد و در آن
اشیائی که از آن متاعی به سبب المؤمن رسیده بود از گردنه
علی دست از کار باز داشته نزد شخصی را بفرستاد و آن
صورت را با دی در میان نهاد وی گفت دور نیست که نور
ایده است در میان اهل مغرب سرور بگزیده که در **پست**

عنا فیض

به بطنش بریدیم بنودم اهل دین **ه** که شود جای جاننا بشناسیم
این را **ه** الفقه محمد یوسرت با اتفاق عبدالمومن و عبد الله و غیره
که از مضای عرب و فضلی علم و ادب بود بنا بر فوطه محقق
در زمره مریدان محمد یوسرت محوط گشته آغاز سیاحت کردند
محمد بعبه الله گفت که تو خود را بطریق مردم ابکم باطل عالم نانی
تا بوقت احتیاج باین محقق ای حال باشد تعلق غالی افرو
در اثنای سیر و ملوک گذر ایشان بر مدینه الحیة افتاد و محمد یوسرت
از عبدالحق بن ابراهیم که از جمله فتنه و از جمله اجداد صدقای اولاد
صلوح آن کار استفسار نمود وی نیز بوجوب المستعان
مؤمن او را بگوستان عمل که از مواضع حسین آن سرزمین است
اشارت کرد این سخن بنایت پستخیز افتاد و در مضای آن
استیصال نمود چه در صحن **ه** بخت بود که بهام ایشان در طلب
سودت انجام خواهد یافت لاجرم در محبت رفقا بیان موصیفت
نموده مکان اینجا ایشان را از زمره فضلاء تصور نموده مورد شرف
بتعظیم و تحجیل تلقی نموده و آن عزیزان از کثرت عبادت
و طهارات مرتبه مرتبه مطهر مردم آنجا گشته و او را در نوای
ایشان طایع و متفاد گشتند و در خلال آن احوال بطرحی بر اطفال
ایشان افتاد و اکثر ایشان را از ذوق و اشتیاق دیدار آنکه اند
امعات ایشان اسیر و دانه نشاندن استغفر بکره چنان نموده
که نم کن

که در حال غلبی از لغات سلطان که سر ملک ایشان تنگیت بکن
اشاره غایت روایت صورت و زلات سیرت **شعر**
مرز و چشم اهل رخ و ریش چو مرز چندین که تر او تو دهی و کبر
و در سن قاتل **پست** سر ملک هفت رنگ که اجزای ریش او
در پنج و نیل باشد و شجرف و نطق تیر **ه** بواسطه احوال سخرانج
در چا آمده در منازل چارگان ز دل می نمایند و بهر اوقه اهل
پست مارا بقصر فرود آورده آنچه میخواستند میگویند محمد بر داشتند
گفتند زمان باد که با وجود قوت مافیه با شکلی چنین در میانند و سمن
قوت در میدان قیادت می نمایند اگر کسی شمارا درین امر طعیر
و مستیکری که چه خواهد کرد و در متفق اللفظ و المعنی گفتند که با شما
در قدم و ایثار کنم محمد گفت آنکس ستم که درین راه بدلی جسد
بر شما هم عقد بدلی ناموسی که در کار شما افتاد و بدو انکشت جرات
و عداوت می کشیم باطله حکمان سر بر خط فرمان او نهادند و توبه
الات قاتل و تربیت اسباب بدال نمودند و هم در آن اوان
علمان رسیدند در خانه های آن ستمگر کان فرود آمدند و ریشی
که با فواج آن چارگان شدت امتران داشتند محمد رقتا قاتل
الهی عمت نامور کرد و اینده در یکدم همه را از هم که را سینه زد و
کفر از ایشان که در سپردن در بود و قرار نموده خود را بخدمت سلطان
که در زمان ابوالحسن علی بن یوسف تحقیق نمود نمایند و سرگزشت با

در پایه سر بر سلطنت میسر تقریر نمود و پادشاه آنرا نشت نهاد
گفته داشت که صلاحی که قبل ازین مالکین و صاحب در حق محمد
اندر پیشیده بود و حسن و دلخواهی و کمال خیر اندیشی بود **چیت**
آنکه که نصیحت و عزیزان کند کوش **بسیار** بجای سرانگشت نهاد
علامه کلام آنکه محمد در آغای غلبه بر کوش که دارالملک بود رسید
چند روزی که در اینجا رطل افتاد است انداخت بلوارم امر معروف
و نهی منکر می پرداخت و پادشاه را بهت و دل در آمدن بهین
تشخیص و تزیین نمود تا آنکه این سخن خوش خوش به پادشاه رسید
تمامی علی ایان و یار را احضار نمود و پادشاه و پیران آنرا گفت
این شخص بر سپید که از چه میطلبید برین قاضی را که گفت
گفت که این چه سخنان است که از قوه پادشاه و پیران آنرا
محمد را با خود گفت آنچه از من نقل کرده اند باین راجعت چه در
بدان نوع خاص و امضا فاسی از شرب نموده اند و آنرا
و بخور در میان طریق شایسته و با آنکه بر خواب ملک واضح است
منع و زجر غیر مانده و انجمنی را بر وجهی تفسیر نمود که پادشاه بگوید
افتاده حاضرات چنان محترمی که در آنکه او را در تفسیر آن داشت
بنابرین مالک بن و صاحب که از صفا و با فضل عصر بود و توجیه پادشاه
شد گفت ای ملک مرا نصیحت کرد در قبول آن عاقبت عاقبت
روان و عاقبت و ماست **چیت** یعنی گفت بشنود مبارک

در آنچه تاج شهنشاه بگوشت پذیر **حکمت** دوست آنت که
با تو است گوید تا آنکه کج ترا تصدیق کند **شعب** هر که از بهر نان کوفته
یا **کند** عیب یار خود اظهار **بپسند** و هر آنچه او گوید
در به پذیرد ای نمک گوید **ازین** دوست به بود و سخن در طریق
و فانه در دوزخ **صلح** دولت آنت که محمد و یارانش را
تکلف زندان کردانی تا بگریته از شرایشان سالم آتی سلطان
ازان باب با جناب وزارت اب مشاورت نمود و وی گفت
در طریق قوت حق کسی که نصیحتش در مجلس ترا بگیرد از امانت دور
ترا از احوال نفسانی پرداخت از آن بگوید و توان داشت و نظر
بر تقدیرت او داشت درین وقت که خیر طبعیان او سرور سلطان است
و آنکه که غلط کرده است با بنورده خشنی ارا بطلان بر جالب فرست
او در آن صوبه سال داشت و محمد قورمت بعد از قتل غلامان یارانش
محمد را که لشکر سلطان تحریر نموده و در دره مکی که عمویش که مرگش
از آنجا بود مردم کمیل سسر را بریشان گرفتند و بدین تیر و سکه
ایشان را بزرگانه کردند بعد از آن محمد عصبه آمد و بهر لطفی را در خط
عالم آشته گفت اکنون صلاح در آنست که زیادت بکشت ای بکر است
فصاحت آنکه که است از خاطر بعضی مخالفان که تا قنایت
بر خلاف ارادت او در دنیا و در دوزخ ابدی عصبه آمد و در آنجا
فاصله گفت دوش چنان در خواب دیدم که او در دشت دلم از شکسته

سپید

تو افعای از پیش کورجانی برسم رسالت نزد سلطان محمد خوانش
آمد سلطانرا غفلت و یک است او خوش افتاد و رفت انصاف
ترا دو او در ملک ارامی سلطان غیاث الدین میرشاه و در سلطان
محمد اشتغال هم با فخر و تبه حاجت رسید و در حین که سلطان بلال الدین
در ولایت مازندران بر افاق و وزیر سلطان غیاث الدین بایر که دولتی
مستقیم گشته براق خواست تا از راه کج و کران خود را سلطان
رساند و آن نشان که پیش بر حوالی کرمان افت و شجاع الدین بوزیر
دونی که قبل از سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود و طبع در کتیرگان
تو افعای کرده و سر راه و گرفت و از پنجو غایی و دنیا غافل بود **پ**
کس بوی و غایی نشیند ته لایم **ک** هر کس که از دوی ده جت خطا
کرد **ب** براق تبارقت از زمان عورات را برپس و براق
مردانه پوشانیده و با حق قیام نواز بنکام نه بر یکوای نیک
پار و شکست چو دریای یک **ش** بجای که کار اندر آید متکب
بکریاید انجاد فتنی در کت **ب** و شجاع الدین احوال را از طایفه سپهر
اخضر غافل و این نکته و اهل بود **بیت** همی تا بر اید بت پر کار
مارای دشمن به از کارزار **ب** القصه در آن معرکه براقان و قی
شال خود را بران فرقه منقلب و الا قبال زده بیک طرفه الدین
اشش بود از دهنه من اعمار ایشان افکنده و احوال
ایسر سر خنجر بر شده براق که از کرمان بانه ک ترلی قانع بود

ولایت آنجا اکتفا نمود و شمس که ایشان را بفرستاده و پیغمبر در آورد
بارقه اقبالش و وزیر و زحمت اشتغال پیدا کرد و کاشش بجای
رسید که والد سلطان غیاث الدین را بجای خود در آورد و سلطان
بزرگ منشی میکرد سلطان غیاث الدین روزی از وزیر رسید که ترا
این بزرگی که داور اقی گفت اگر ملک از سائیان بسته و بقدم
مقام ایشان بسبب کین و او از سلاطین اشراخ نمود و بمیا لیک
و طمان ایشان که خواهرش میباشند بجهت فرمود **توقی الملک**
من تشاء و تنزع الملک من تشاء **ف** و طمان که دانست که
در کرمان مملکت رسیده اند و شدت تن اند مدت حکومتش از سینه
اهدی و عشرین و ستمانه تا پسنه سین و سبعمائه ششادش
حال **اول** براق حاجب یازده سال **دوم** ببارک خواهر این
براق شانزده سال **سیوم** سلطان قطب الدین برادر
داود براق شش سال **چهارم** سلطان جلیج بن قطب الدین
بنیون که دوک بود زن پرشش قطع ترکان نیب او بود و از ده سال
پنجم سلطان سید رحیمش بن قطب الدین نه سال
ششم پادشاه خاتون بنت قطب الدین شش سال
هفتم سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین هفت سال
هشتم شاه جهان بن سید رفیعش دوازده سال **و نهم**
آورد که در شهر پسنه چنهار صد خانه و از کرمان از جبل السحاق

شام از حکام خود بخشیده بر پستان آمدند و در خیل خانه ادا کردند
 بن خویشید که در آن وقت وزارت در آن دودمان بود خطبم که پیر
 رازی میان خویشید یا بنیافتی روی نموده در آن صحت سرکار و
 پیش از آن حسن فصوله سروران خود نهادی و از آن بقال بیک گرفته
 گفت مرداری این قوم بما خواهر رسید اورا علی ام پسر ی کو در
 بخار رفته سنگی همراه برود در آن اثنا فوجی از اهل طاعت بد
 بر خیزد و بر سر علی بیک رسانیدند و چندان برودند که پیش
 کشته ایشان او را مرده تصور کردند و پایش گرفته بهاری کشیدند
 و ملک با دیان رفت و چون بشنیدند خینه متراشان
 به ندان بگند و او بدان در گذشت پهل ملک بخانه علی رفت
 چون اقوام دی ندان ملک خون آلوده بیند دانسته که قصه واقع
 شده در دهنال ملک افتادند تا در غار علی را پیش یافتند
 او را بجا نه برده علاج کردند تا صحت یافت **تمشیل** صاحب
 از آنده القلوب آورده که اسامی در قفسه دین مردی غریب در
 بازار درشت وفات یافت مکی داشت بر بالای او خود را
 بر زمین میسند و چون او را بقریه بردند و بجا سپردند ملک
 همراه بود پس باز آمد و بر جای وفات او خود را بر زمین میسند
 تا ملک شد و این حال همه بازار را مشاهده افتاد و
 بر مکان و خاداری ملک متعجب گشت **مصرع** کت از مکی

که نشناخت حق **و من الله ادر** که بید چون هزار اسف ابو طاهر
 بن محمد بن علی مذکور از راه عدالت صیت کمیت با طراف و اکرام
 رسانیده که ستمنازین مدلت رنگ بکستان کرده اند از
 جانب قبایلی که بر پو سپسته که آن کردار که در روز بروز
 شوکت و شمش روی در تازیانه و لاجرم تقایم شول را
 بجز تیغ رانده تا چار فوجی اصندان در ضبط آورد و تا بیک تکلمه
 ملغی با وی در صدد جدال در آمده چند نوبت لشکر پر او فرستاد
 چون در هیچ مرتبه کاری از پیش رفت با لصوره طرح و صلت انداخت
 و از وی خرد مضاربت را بمبارت مهمل کرد **دیند شمس**
 اگر بصلح میسر شود که با دشمن **د** ده دفاق روی اشتی بر ملک
 چون هزار اسف کون ملت زد و کوفت پیش تخته که دختر زاده
 ملغیان بود بموجب وراثت بپیش نشست و بعضای الحجب
 تو اراثت و البعض تو اراثت اما بیک سده ملغی سلسله عادات
 قدیم را تحریک داده جمال الدین را ببارا که غزا و هزار اسف و اراثت
 ملک بود و ده هزار پاده را و شول مد کرده بر سپه تخته و پشته
 جمال الدین بیکبار بر سپه او تاختن آورده در آن وقت زیاده
 از پانصد کس همراه تخته نبودند تا چار چنگ و دو اسن اصطبار زده
 حرکت المذ لوجی میکرد و چون کثرت و غلبه ضما را بود غریت برت
 داشت اعرق حیت مانع بود لکن در آن مضاربت شیوه مضاربت

پیش گفته گفتار تیری بر مشت جمال الدین آمده بگفت بر ملازبان
آه و در پستان فصول را مصفا شد **تتمت** در شب ران
و در شب است ایشان احوال غمگینه منقولات از غلبه بعضی را عقیده
آنست که حضرت سلیمان علی نبی و علیه السلام معتمدی بحسب
آوردن کیزان یا که تبرکستان و کپستان و او را هر دو امری است
که از شمشیر پلین محفوظ باشد و چون آن شخص از کپستان و کلا
یا کیزان در ولایت یا نزد دولتی خود اتفاقا آن شب حزنه کرد
فراموش کرده شمشیر پلین بصورت آن معتمد کیزان دخول
نمود و چون کیزان بخدمت حضرت نبوی رسیدند آنحضرت ایشان را
نه خوله یا خست از آن شخص معتمد سوال کرد که هیچ با آن حزنه را فراموش
کردی گفت آری در ولایت یا نزد و پس بگفت حضرت برادران
آنها برده گذارند و دیوان در ایشان تصرف نموده ران حاصل شد
بعضی گویند فوجی از اعصاب حضرت سلیمان علیه السلام نمود
از روی غلبه کیزان مذکور نزدیکی کردند و حضرات ران تشریف
شریف به علم شود و از زانی داشتند و زمره را اعتقاد آنست که در
مضاک هر روز و شخص را کشته مغز سر ایشان را بواسطه لیکن
و علمای که او را بدو و شش بود و علمای که در آخر امر مطیع
حال ایشان کشید و یکی از ایشان را سپهر سپهر و دیگری را
میسر داد و انجاعت از آبادانی تنفر نموده بکوهها پناه بردند

که تذریح جمعی کشید فراهم آمده کردان از ایشان تولد نمود و نزد
اطلاق اسپر کرد و بان طایفه بنابر آنست که در ولایت یا بود
موضعیت که آنرا که خوانند و در در بندی کردان حوالیت قریه
واقعت که آنرا که گویند چون در قریه انجاعت از آن موضع خواسته
از بنا برین زمین القات مستطاب غلبه کشته اند از رانستان
با قنار و برادر که بقرب پسته شمشیر حاکم آن و برادر کشته اند
منقسم به دو قسم شده بر دالی برادرک و منصور سپهر و ار که یک
و در قی حکومت رانستان در خانه آن ایشان بود چون سلسله
حکام و ایام سپهر داری ایشان مضبوط نمود و بنا برین برین تعدد
اختیار درخت **ومن المواقف** آورده اند که بعد ملاطین مصر
که ایشان را ال ایوب گویند شادی نام از شحان اگر او در او به ساکن
نموده و درین بود و در عهد سلطان سعود سلو قی از جانب جبالین
بروز یکم توالتی قطع کنیزیت مکرر گشته چون دی بکرت در ضلالت
بنده کردید اولاد و اجلاس شش نجم الدین ایوب و اسد الدین شیکوه
بان امر قریب هم میبودند تا اکمل اسد الدین کاتب نصرانی را بقتل آورد
بروز برادران از آنان قطع عز و خاست برادران صلاح در وقت نیت
المنزله جلانمودند و موصی شش شش **تتمت** در شهر سمنه آنی
و طایفه و غمناک در شش که جانشین حکم بجای آوردین واقع شد
سلطان صلاح الدین یوسف شد که گشت او ام مقدم آن مقدم

کرام بر خود نامبارک داشته اند و دست عاقبت آن فقید
عسی آن نکرهوا شیئا و هو یغیرکم غافل بودند بنا
 بر غایت شجاعت و یکاست نزد حاکم ایما نورالدین محمود بن
 عمادالدین زکریا قریب یافت مقبول و مطلع شاه و سپاه شد
 و چون دولت اسماعیل مصر روی در تراج نهاد و حامد بواسطه
 دفع مشرف بخان که درین ولاج بود و مصر تاخت می آورد و نوازالدین
 محمود اسپند آمد و دوی آمد الدین را کما بالشکر فخر قین مجروح
 مصر باراد و خسته و او در کت اخیر شاپور وزیر حامد اسماعیل
 قبل آورد و بجایش نشست او نیز بعد از دوا و فوت شده
 برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را بن فانی
 گشته بعد از فوت حامد که در پهنه بیج کستین و حمله روی نمود
 بالکلیه والی مصر آن حال شده دست سار تملیه را بر لب کوی
 از جمله طرایف که از خزانة حامد برست صلاح الدین افتاد و حسابی
 بود از زهر و از کتب نفیسه که بخط طغرلو بود و مسند مبارک
تشیل یکی از مردم سلف که به شرف صحبت رسول صلی الله علیه و آله
 در تاریخ خود آورده که چون عمرو حاس در پهنه عشرین شهر اسکندریه
 فتح نمود و بجای معروف بقرامطینوس بخوی نزد وی آمدند می نمود
 چون عمرو او را حکیم و فاضل یافت در تعلیم وی افزود و دقیقه از
 مراعات بابت او فوت نیکو در روزی بآبان را پس لاشعرا گفت

امیر پس من از تو آنست که کت خزانه ملک ایمن که اری که از آن است
 کرمی در جواب گفت من بی رخصت نمیتوانم داد و اندا دو کلمه بدین
 یلبه نوشته اشارت باین معنی کرد **دیت** آن ز دانش تخی غفلت پر
 قایل قول الرجل بحر **دیت** یعنی آن جابل طریق منواب و حامد بعض
 کتاب در جواب نوشت که اگر آنها موافق کتابت چه احتیاج انکاست
 اگر مخالفت اقدام آنها اولست باین عمره حاس در تفتیح و احاطه
 آن گوشیده چنین نزار کتاب که مثل آن دیگر وید و ارباب البابی
 بکتاب نه چند به حملات اسکندریه قمت کرده و مدت شش ماه
 روادای گویند بشناین را و تبج کن **القیمة سلطان صلاح الدین**
 یوسف در ایام استیلا به رود یکم الدین ایوب را از نورالدین
 محمود اسپند عانووه دوی نیز از شام متوجه مصر شده یعقوب
 دار دیده جوان دیده را به بیار غریز پوسف منور یافت و
 حسب الصلاح چه بر جاوه خدمتکاری نورالدین مستقیم بوده نور
 الدین نیز آن ممالک را بوی که داشته و صلاح الدین نیز بیج حاکمی
 از فقه دانان که وقتی آن ولایت را از نمانان دین و دولت سپرد
 و با وجود سلطنت مملکت و فخرت مملکت و کثرت خایم که کش
 بخانه بود که چون در بیج بیت و ختم شهر سپه نشین و نمایان
 و حساسه و فایده یافت زیاده از چهل هفت درم در خزانة
 او بود و بعد از وی سنان اولادش علی عثمان پسر پسر سلطنت

کرام بر خود نامبارک

خلافت شده هم ایشان را بیکر حاجت برادر بزرگتر عثمان گرفت و
 چون وزیر الدین علی بغیون قضا را تحسین از آنجا استعاره و انشای
 در میان مقلی بود در خلال آن احوال بر سیل استغاثه که بتی
 عباس نوشته این چند بیت از تلخیص طبع خود را بخاندن خود **نویسید**
 سولای آن ایام که در صاحب عثمان قد غیا بالیف قیسی
 و هو الولی اللهی و لا اله الا الله علیه السلام استقام الامرین و لا
 مخالفه علی عتد پیوسته **۱** و الا لم یبق الا الضیف علی
 فاطماتی خطه لا تخم حین لقی **۲** من الا و اخره لا قی من الا و لا
 در تاریخ نه منی که گوشت که در شورسته صبح و یقین و حسنیه در
 زمان ال ایوب در دیار مصر و توابع آن بلای جوع عباد
 شیعیه یافت که چهار دانه نیم برای عینه فاش شده و این
 قضیه تا سال دیگر کشید و قاهره مصر آنچه بقیه در آنجا بود و از آن
 کس بود سوری که در سپهر راهبها و خانها مرد و بود و یکی از
 همه اصحابی آن چون تو استیضه آنکه گوشت بر تبه معدوم شده که
 بوجهی مریضه شغال نقره رسیده بود و یافت نمیشد و در شهر شغال
 این حال را از عظیم در اکثر روی زمین روی نمودن چنانچه با منی از او
 نقل میکند که در مصر جمعی شیر و گاو را در راه مرده و در آن
 حوالی تمام شده و فوجی در زیر خاک مانده و چون شغال مریضی که در آن
 قضیه فوت شده بود که در آنجا مرده و در آنجا مرده و در آنجا مرده

درآمد قریب صد سال سلطنت مصر و تمام دین و تخت
 تصرف ال ایوب بود و یکی شیب از ایشان غلبت پست سلطنت
 پاشیده اند از خود در شور پنهان و ستین و ستانه از قرض
 یافته بطلان موسوم که گشته شغل کردید تا آنکه در شور پنهان
 و عشرين و قضا را پادشاه روم سلیم قانصا و غوری اخرب ایشان را
 فکر در آن ملک با تصرف رومیان در آمد **و من البایع و الوالی**
 اصحاب تواریخ و سیر و ارباب قصص غریب از آورده
 اند که در عهد تورین فریدون که فخره مان فریاد را الهی
 در کستان بود قوم مغول علم اقدار بر او داشته قدم از جاوه
 ادب فراتر میماند لاسبم که نوز که قهرانی بنایت بخور بود
 استیصال آن طایفه را پیش نهاد صحت عالی منت که دانید
 لای جهانکشی بصوب ارتاق و کرتاق و شت قجاق که بورت
 مغول و مقام آن زمره و الفضول بود و با خواست و حاجت آتار
 و این که سالها در حرکت نایم آن فرقه لغز بود و معبر تو بخون
 گشته و از آن جانب در ایمن رینه که از نژاد عوزن خان بود
 ابطال رجال نامند و و مغول فراهم آورده و بقا گشته شت و
 بان اتقاسی قیاس دست داد و در صده اول شکت پرش که نوز
 آتار و فوجی از این نوز و تا آن عرض تیج بی دروغ شده **نویسید**
 کوشش چه بود چون کند تخت یاوری **۱** تور در خلال جنگ و بدال

تاریخ غوری

در قاهره که کندی که یکی را در آنجا
 دیگر که از آنجا میگوید
 احوال

مقتضای الحرب خدمه حیل میخیزد که بر پیش گرفت و در روز
 پنجشنبه یورت ایشان نزول کرده روز دیگر وقت بحر بپاش آن
 تیره روزگار آن بد اختر خست ایشان را شکاری و در میان گرفته
 و تیغ خون استم را از ایشان در تیغ انداخته بر خورد و بزرگ آن
 قیل و بانگ کردند و از آن طوفان قیامت نشان بغیر از قیامت و لا اله الا
 و مکتوبه خال او دو و عورت عیال ایشان احدی جان سپرد
پست سلامت کسی جان نهد آن سپرد **بغیر از اجل**
 چکس جان نبرد **القصه** این چهار تن بر کانه و قوتون مغل
 افتاده بودند از آن حسه که طایفه الکبیری جان سپرد و
 خود را بجای کسی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصداق
و الی الجبال کیف مضبت شده بود و از غایت حساست
 شدت مصامت مصداق **و انجبالا و نالاکر** و دره و دار
 بعینه از یکباره هیچ چیز مری و دیگر نبود **شیخ جدی** ندانسته
 از کس نه حاجت هیچ **خویش** حوسان و مشی و هیچ
 ایشان هزار خرقه ثقیل خود را در آنجا انداختند و بنا بر کثرت غل
 و لطافت موادهای خوشکوار و اشجار و اثمار پشماره
 اقامت انداختند و برورد و مورد از ایشان همین موقوف
 و خلق نامحور بعد رطوبت پستند و چون چراگاه آنجا بیکل و سپا
 ایشان و فانی کرد و مرتبه مرتبه از آباد و آباد خود صفت ساکن

از کس قوت نمی گزید
 هر کس که

و ساری خود شنیدند و بودند تا برین اراده کردند که از ضیق آن کوه
 که مغل از آن گذشت قوت گویند چهره ن آیند و از مری که در آمده
 بودند چون معذب این بودند و این که آخرت از آمدن و نشت
 بود با ضرورت و نصد دم از پوست کون ترتیب داده و بر آنجا مانده
 و سید نه از آن که آخرت در راه ساختن بزم یورت قدیم که در کفر
 مثل نامتور و دیگر از ترک خود بخوار بود علم کارزار را بر آفریننده
 بزم بزم تیغ اشقام و حسام خون اشقام آن یورت و مقام بحلیه
 تصرف در آوردند **العجب** در آن کثرت مقبره مسطرات که
 در ایام اوسم مردی در میان قوم مغل قصه غریب و صورتی
 عجیب سماع شده خلاصه سخن آنکه دو بون میان نام مغل که در آن
 اوان زمانه ایشان بودند غایت یافته تا در فرزندانش الان
 و آنکه در خسته جرمینه بن یزد و بن مکی خواهر از نسل قیان بود
 و خرابه آن خانه از قبل پسران خود که یکی بگلدی و دیگری
 بگدی نام داشتند بر روی آن قوم قیام مینمود و در طفلان آن احوال
 بقول رواة و التمسه تعلیم فی وقع الامر امنات فوری
 از کفر من که بگلدی او فرستاد و در حل در و پهل شد چون
 بر قیام حسنه بر شک و خاطر آن قوم تا سخت او را علامت کنان
 بر چهره و قتل آنکه می نمودند و او بواسطه ابرای ذمه خود خوچی
 از عارف آن طبقه را در حوالی آنجا که خود در مکن است آن نشان

و ایشان شبی آن نور را بدو جی که مذکور بود براسی العین
 دیدند باین ترک از آرد که در قطعیست از خود و بدو
 انقضای نه ماه از جاب غف دست کا سپه فرزند نورانند
 که از آنجمله کی بود خجسته عانت بدو هم چکنه خان و جد چهارم
 صاحب قرآن از آنکسای پسته و صلح لغضای عالم اشباح
 قدم در جسته فرمودند **سلمان** تا در زمانه بناسیدند پیر
 این وضع صلح ولادت نهاد است **۱۰** دین مهلا جوری اخاک
 رحمت **۱۱** آرایش از جوامع اجرام داد است **۱۲** دنا و پیش
 که صدق طوط و خود **۱۳** پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزل است
 طرزه آنکه اکابر این فن حکایت آن زن را بقصه حضرت ریم شبیه
 فرموده میگویند **سفر** حکایات مریم اگر بشنوی
 بلان قوی چنان بگویی **۱۴** بی نشانیه ریو و ریاضا نجاست
 تراکش موی است **۱۵** **ایندی** کوی و پزاده فسکه بگرم
 چو عیبی بریم به پاسک **۱۶** **دور** **و من** **نایج** **رویا** **الفر** چون تو
 خان بن بایستقر خان بن قاید و خان بن دو تو من خان بن
 بو قه خان بن بوزخر خان در میان قوم مغول صاحب تخت و تاج
 گردید پسند اجاد نو نشسته و اب نمان او را دو سپه توانان
 موبست و نمود که با قتل خان و ان یک را قاجولی بهار نام کرد
 و چون ایشان بسن رشد و تحیر رسیدند قاجولی ششی در خواب دید

پیر کوکاک

که از جیب برادرش بدو آخر طلوع کرده بعد از آنکه اوچ گرفتند غارب
 گشته و در مرتبه راج کوکی نورانی طالع گشته جهان از سر توان نور
 روشن شد و بعد از آن قیامت پندین پستاره کردید و از آن اطراف
 بنایید به قیامت خشت چون ان اخترا تو را غول کرد و چنان اطراف
 و قاجولی از پر توان روشن بود و در آن خواب غریب باب
 پیر گشته قیامی از شب گذشته بود و در باب تعبیر آن از پیش
 داشت که باز خوابش در بر بود و فیت دیگر و خطه نو که از
 جیب خودش سستاره ریزه ظاهر گشت و عروپ کرد و چنان و در
 جلوه نمود و چنان گوید تا مفت مرتبه طلوع و عروپ نمود و در
 ششم پستاره بنایت بزرگ و نورانی طالع گشت و اطراف
 و آن ف عالم را نور ساخت و از آن چندین که اکبر نایشی شد
 و ایک و لایقی را نور نمود و خود منسره کرد و ایندند چون آن سپه
 اعظم بر عروپ رسید غارب شد و در سیه ای آن اخترا
 باقی بود قاجولی سر اسید از خواب بسته و خطه نمود و سج میادق
 طلوع کرده بود و از جستم هر دو خواب را در خلقی لبس من پر
 کا میاب رسانیده وی گفت تعبیر است که ترب چهارم از نسل
 برادرت قبل پیری تو که گشته که نیردی طالع و بخت صاحب تیج
 و تخت گردید و از همان تیج عالم گیرش اطراف و آنکس جهان
 انصافست چو پرواز بطن ششم تو دو تمدنی سعادت ولادت رند

که بدستاری تا بدات روز افزون و مددکاری تو فحیات کو با کون
عرب و برنج سپگون و در حین تصرف آورده کند نیز به کمر
جرح ایتر کند اکنون چون آن صاحب دولت از تو دور بود
قبل از دیکتر است و طبیعت آنکه تو و دولت نسبت باد و افشا
شد و خود تو نیز در این داشته سر داری را مخصوص با ایشان شناسید
و ایشان که در معاملات خاطر شما کو شنیده امر که گشتی و سپاس آید
که تا می سر داریست مخصوص تو و اعتقاد است از سخن و سلب
و دشمنان و دشمنان با اتفاق یکدیگر و اعتقاد و پادشاه
نگه میان دولت همیشه و معمور و اعدای حضرت مقتدر و مقهور
که در برابرین برادران یکدیگر سوار داده درین باقیست
نوشته و مرد دخط بران نماده بان تمامی پر نامور رسیده
بخیر اند سپردند **من** خبر خواب مذکور و تفسیر و تفسیر
فرمود که بگوید که بهادر بن پرتان بهادر بن قتل غار و در موضع دیوان
بعد از از دجه اشش لولن آنکه در پست روی قند سپید و این
و نموده موافق نموده میل پیری تولد که در آثار آسمی در ناسید
قدش پدید آید شد ای سبطت چیز مستنای
اولی این شد در حبه اشش و بهادر و بهادر و بهادر و بهادر
اگر از راه زن بار واد به از آدمی نازده دیو سار و او را تو چنان
نمادند چون پسین میزد و سالکی رسید پرورش و فایده تو

با برضه پسین از بد پر کشند و بد که اقوام مغول بپوشند و او را
پدری از غلط و ممالک پس سپرد کرده از بیاض فاخت محفوظ
و از جمله و تاریخ با کتی مذکور است که تو چنان و زنی می پرفت در آن
از نظر من پسینکی افتاد که بگوید خود متحرک بوده در بر روی می آمد
از آن حرکت بدو کشته با خود گفت که درین سفر خطری و اقامت
الچون ضرورت بود و انصاف تو می نمود و معان آن حال تو چنان
که دشمن قریبی بود و بداد و بد چاکر کشته و سیکر کشش کرده و بد
بر کشش نمادند و یکی از خدمت آن سپردند تو چنان و زنی وقت
یافته با دو شانه بگریخت و خود را آبی که در آن جالی بود انداخت
چنانکه به نیر از منی و کوش او به جاسپ و ن بود و یکبار به عیان و حب
کشته و بدی او روان شد و چون با ب مذکور در آمد حرکت
ایرچو بان سرعان بشیر نام از قوم سله و که آتیر مش را به برنج
به میرسد امیر چو بان بن ملک بن قودان بن بودون تومان که از راه
دست راست چکر خان بود پیش از بهر با کجا رسیده و به دشت چینی
او افتاد چنانکه دست کرد که شتر سر و فرود ایجا است گفت که قتل
ایجا بن رسیده شما بجای دیگر رفتند شرط تجسس بجای آورد و برین
چسبند پیرایش از راه آنکه را خسته و را پرون آورده و شانه ش
بر داشته او را بجای خود بر دوی بالای کردن و زنی را پیشم بسیاری
که در آنجا مضبوط بود و متعلق کرد و اینده و عیان چون کمال نقص بجای آورد و

نیافتند باز پرسید بی زحمتی را بر خانه سوغان آوردند و بغیر از
 کردن چشم بای دیگر قابل بودن او ندیدند بنا برین سخن بسیاری بدان
 ندو و وی اصلا نفس نکشید و ایشان از اینجا بپوش گشته بنزد
 خود رفتند و سرعان باریان کرکلی با داده او را بخانه اش روان
 گردانیدند و در آن ایام خواتین و اقوام او از حیالتش نا امید بودند و
 پسر که پیشش که طفل بود در آن دور و زبان می آورد که چرم بر او
 کرکلی نشسته اینک می آید و مادر و خویشان آن کودک را بر بخت سیدند
 که آه چرا او را بیا دما سیدی و داغ تازه بر جاست مایه های القه
 تو چنین هم در آن دور و زبان می آید که کرکلی نشسته بیوت خود رسید
 و دید دیاران نا امید خود را گسل امید واری کشید و آخر با سطل
 بختی که میان او و ملک خان حاکم قوم کراست و پسرش بود بدو تسل
 نمود و در بسیاری از معارک با دشمنان او مصاف و او ایشان را قتل
 گردانید و روز بروز کربک قابل ادراج گرفت بنا بر شفق خان
 محمود ارکان مژدگان مبله با موده مقدم قوم حاجرات سکون پیر
 او و ملک خان با قصد او اعوانه و پسر در خلوتی خاطر نشان پیر
 کرد که چون تو چنین تیر چیت خان قوت گرفته و بحسب ارش نیز خان
 و خان زاده است بمبادا عذری اندیشه که تدارک آن از خیر امکان
 خارج باشد **صحیح** که از او باشد و روزگار مانده **و** چندان این
 فرود آمد که خوان فی الحمله بقصد او رسد و او خان و برین باب قریب

کرد و رای امرا و خان به استیصال او قرار یافت و یکی از امرای حسا
 جانفک بجای آمده این سخن را بازان جو دکت **مصرع** کل سیر طو زان لاشی
 شاع **ملک** هر زبان آمد بزبان آنکه **قطع** با یکی سخن
 وری میکشت **و** که نداری زبان که کوشی **و** هم ز ملک
 بگوی چیزی گفت **و** کجی میت به زخم موشی **ملک**
 شخصی را یکی پرسید که قابل علم را سپه ار که ام یارست جواب
 داد چیزی که گمان آن ترا در کارست بخانه توانی داشت از کسی که
 برو واجب نیست چگونه چشم توان داشت **شعر** باز خود با یار خود
 هر چند توانی کوی **و** یار یاری بود و از یار یارانه نشسته کن
 از اتفاقات سپنه که من طالع و اقبال جبارت از آن دو کودک که
 یکی را با تو یکی را قلیق گفتند و از آنکه شیر آورد و بودند در پس
 حرکت ازین سخن اکا گشتند و فی الحال بار ووی تو چنین شستافته
 او را ازان کمیت جز دار کردند و تو چنین با اتفاق شسته اچار ولد
 و غوغی چون فرزند زاده قاجولی و سیر اتباع آزار و سپه و
 اند و جینه و حسره و بکای که اشتد و چون با می **و** **ملک** **و** **ملک**
 و نامی امرا و نوچیان کبار یورت او که در موضع قلاطین قریب بخود
 ولایت خا بود آمد و تیر باران کردند و چون آواری از پنج جا پرا
 دانستند که حرکت سیاب تیر از آن اندیشه خیر شسته پرده فیه
 است لاجرم اپنی اورفته در آنجا و رسیدند و چون تو چنین

و غوغی چون
 حسره

و دیوانه‌اش را دستیکری بجز قبیله تنج خویند که در کاه و دیوانی
بجز از سپهر آسا بود و بالعمد و ره فدایی گشته پیر تو در رو
نکته کشید و در حاکم آن آستان مقام از نیام هر دو آورده که
نمودند که در خج خورگه از شده مبارک و در **شوی** بهر تیری ازشت آن پیلوان
تن جگونی بهر داشت جان کسی را که در تیغ سندان شکافت دو پیکر نو
از سرش کاف کسی را که در کوه و کوه سپه که خود که از شکم سپه
پسکون که بخت قه بود و فرم دار گشته بقتلای **کیم در قه قلیله**
قلت قته کیش باو الله تو چوین با وجود قوت عوان و انصار
بر آن نوع لشکری سپاه و شمار غاب آنده خان پشت بر سر که کرد
فرمود و بعد از این محاربه تو چوین بر سپه خان ایثار برده با بحیره او را
سپه تامل کرده اند چون در شانی الحال او را فنی چنین ترین حال گشته
صیت ملاکت و او از ده حساب او بر اطراف و اکانت شایع گشته
جای مل مغل سر خط فرمان او نهاده سپه و ران کرد کیش و کون کشت
و چون شون بجز اطاعت و مکمل آیت و در آورده و در رهو سپه نشسته
و حسنه موقوف بکنوز مل در موضع شایا اگر به نخت خانیشت **ومن**
الوقایع بعد از آنکه در چینه اشقی و ستمانه مطابق پارس میل بر تپاک
خان پا و شاه دوم ایمان و تو فغانکی سر و قوم کتیت غالب آه تو میتا
نموده و جمع منادی و معیون ایمان و میان سر بر بقعه اطاعتش در آورده
و انج و تیش بر چمن اطلس نهادند و در آن مجلس یکی از مولای که در آن

نور و کسیر بود و مانده شتر گشت خدای پدک امشب با من خطاب
که که روی را تو چوین و مردم او و آدم کون من ترا چنگه خان نام نهادم **آنی**
نهادیم نام تو چنگه خان این پس تو خود را تو چوین خوانی از آنکه که می گفتم
بود شاه شاهان بودی در آن **تمشیل** چون اردو شیر یکبار یک بار در آن
که آخر لوک طوایف بود و سر و ج و بعضی تا ییوات اسمانی بل بمن
توفیق است و درانی او را هر روز فنی تازه و بعضی بی نامه از قرین مال
بیکشت لاجرم خسته رفته ولایت از میان دکاند و کسیر و کرد
بجز تیز و آو و حکام آن محاکم را عرضت بی درج میسر و ایند
آخر قصه را روی آن نموده او را در ظاهر بی گشت و بعد از این فتح نامی که طراز
فرمانت شهریار مای بود شمشیر افاق بر آن پا و شاه صاحب قران طراز
یافت **الا عجبه** در و خدا الصفا فرود است که چون او یک خان
در لوبت ثانی گشت یافت با معدودی از زمان در میان با نسا
سرگردان می گشت و می گشت اینها همه از دست این روی اما پس می گفتم
بی شکون و غرض آنکه بشوی جانش او که در حقیقت خیانت بود
و بجای است منتی شد بدین گونه با نسا شده و ام چنانچه در شامی آن
که که داینها **اصغی** که سه سه شد قیام او که در آن مرد و در این
در عزاب آید و سرگردان مرا و چون ولایت تاباک خان نزدیک
شده پس که در دست مکر بود بعضی از مردم ایمان بود و چاکر گشته بعد از
دو و خود بر و طغیان گشته او را قتل آورد و سرش نزد خان برود و خان

خواب آغاز کرد و با ایشان گفت که او را زنده بایستی آورد و باطل بر
 او با تا به قیام برایشی در زمین نماند و روی خان با آن سر بر لبی استیلا
 گفت که تا کی در مقام خاموشی باشی سرگشته کی تا زمان تنه کویم
 این سر دو سپه نوبت زبان از زبان پرورن کرد و امر او زویمان از انجا
 بر گرفته گفتند که باین نزدیک بایستی که کار در بار خان نیستند باین
و من از روی الصداقه صاحب طبقات گوید که من از خواجہ احمد و خا
 که هر صحیح القول بود و شنیدم که چکیز خان در بین تخیل ولایت
 نقاشی در خواب دید که دستارهای نهایت دراز بر او بسته
 بر می بند و بقیه این را از عربی تا بر مسلمان موالی کرده وی گفت ایها
 یحییان العرب این خواب و الیست بر آنکه دیار اسلام باینز کوه
 تصرف آوردی و عاقبت چنان شد **و من الغرایب** گویند در مد
 حال خواب دید که پستهایش دراز شده و پستی شمیری دارد
 و سر کی از آن دو شمیر مشرق تعلقست و دیگری مغرب صباح
 خواب با باد در هفت تاب خود گفت وی چنان تعبیر کرد که تو بر قرا
 و غلبه ستولی خواهی شد و از بارک خون فشانست با ملی آن بلدان
 و بزرگسید **و من المعجب** چون اسباب بارش عزم کرد و خیزن رفتند
 اندوخی الحیدر و احوال سلطان محمد خوارزمشاه از بمالی بان واقع شده
 چکیز خان را وی خود در شهر کهنه حسن عشره دستار و موالی و موالی
 بیل با صنادیر و طوفان مازا اثرات و نموده و رانده که وقتی قریب

مشتقد از مغل که قصد و قاعا ایشان **انہ کان ظلوما**
جملہ بود و در مہر که او جمع شد شد **شہ** محمدیاد و چون
 شرف و پسند آن لازم شد که کش و زور و عالم نماند چو باد حله
 چو که جسد پذیر **چو** در پانک زن ایچو بقی قیچ که در
 و نوازی سید صدر اسباب بر باد و ان قمت نموده حکم کرد که هر دو
 منول کو منف دی قدیر کشند و یک و یکا این بر دارند و سکی جت
 آنچون عمار آوردند و از اردوی اقامت از اسب و بعد از آن با بان
 و چول بود گفت این قدر مسافت باین جزوی قوتش بمر می آید
 بر و باقی اوقات بکیر و شیر اسب می باید ساخت و چون با ترار که
 و الی آنجا باعث آن قمت بود رسید فرزندان خود بجای داد که کمال
 با امیری قوت پادشاه و ایچور و یکصد هزار سپه واری حاضر و آنجا بازداشت
 پیر سر خود جوی خان را بحیر و دستار **و من شوال الحین** الاق
 و از آن چون لای ناگهان با چنزار کپس بصوب خاکت و غنہ
 ارسال داشت و او بعد از غنیمت هم خاکت با جوانان خیری انجا و دیگر
 معولان که بر او آید و او بجهت شتافتن بمر و انجا اشتغال نمود
 و بعد ملک نام امیری که از جانب سلطان ماکم انجا بود و در شجاعت
 و توانائی بی نظیر و متاد و میان رود و موضع کاتب و دشمن میشد و بعد
 داشت یا کبیرا جوان شیر شکار بران صا یحیی نمود و معولان از آن
 حاضر کردند و جوانان خیری سک از نه فرسنگ آورد و در آب

بقیہ

از وی قوت
 یعنی تا زمان
 ایچور
 است

میر میسند و در تفتیق تحقیقات باقی الباقی بیکو شسته اند تا آنکه تیر
 یک یک تنگ آمد و حال و احوال خود در کشتیهای که بواسطه
 این روز تیریب داده در حوالی قلعه انداخته اند و با جوانان
 خود روان شده و چون منولان از آن خبردار گشته و می دانست
 سفین چنگل آمد تیر باران میگردید و تیر یک طرفی که
 منولان تیر می آید و در کشتی خود را با جانب رانده عایت مردی
 و مردانگی بطوریکه سینه و چون منولان در حوالی فکالت در نظر
 بخت خط کشتی بر روی آب بسته بود و در آن کشتی که به انجا
 رسیدند و سینه کشته تیر یک یک ضرب تیرین و چرخهای چنان
 از هم دورید و کشتیها را بکند زانند و چون این خبر بوجی رسید او نیز
 آنچه بلب رود روان و خود تیر یک که از این خبردار گشت از بر دقت
 پردن آمده بچول در آمد و منولان بر مثال منولان او را تعاقب نمود
 آن جهان بملوان از فرط دلوری پرتال و جهات خود را محفوظ و منوط
 داشته اند و اگر کار ناخوش گشته و خسته گردیدند و او تنها ماند
 نیز وی در نقصان نهاد چنانچه کانی و سپه چو تیر که یکی از آن
 پیکان داشت باقی ماند و سپ منولان در نزد منولان او بر می داشتند
 و آن شیر بیان تیر بی پیکار چنان بر چشم می آید نشان زد که
 کوکشت و آن دو شخص گفت که ضرب شفت مرا چشم خود دید
 و بنده و مرکب از شمشیری دارم و مرا حیث می آید که انما

منابع کسب آدمی **مصر** حیث از آن تیری که بر دهنای پشم نری
 در یکی از حروف بر او نهاده و قتلای یکی عالم قوم کمیت که در علم تبر
 انباری بی کشته و بطوریکه بر دست چنگلستان افتاده و او را بر سبیل
 تخته فرو جوی آوردند و دیوان فن او را امتحان کردند و آن جوان زانند
 اول تیریهی که انداخت بر میان نشاند و تیر دیگر بر منور تیریل
 زده شکافت و علی بن اقصا پس **مشیل** صاحب خرج
 بداند که یک که ابو علی که که از حیدر بازان و مشهوران دوران
 بود حکایت کرد که یکبار می منصفان جوان را نهرن **شیر**
 ممد از بن تیر و چند پوس **شیر** همه تیر یک روی شوم پوس
 با و طبعان سن کرای همه **شیر** چون یک که که تیر بای همه
 بر فاطمه خراسان که و اینجمن ج داشتند و نیم و شخصی که از سلسله الکر
 صاحب دوازده شتر اجاس قیمتی زد و گرفتیم و او را با شترانشان
 قافل ج را ساختند و به بر دیم و بنواستیم که او را کلوله بنده کرد و آن
 در کینه و خرم او بنایان بچنگل گفت که شمار از خون من چه حاصل اگر عوض
 مال تمام آینه آینه بل که دم از شتران بخرم خود و اگر هیچ چیز
 قوی ندارم و نذر کردم که چون ج کلام شمار را بدایا و آورم من و
 از پیران که زنده بچول نذریم اما و دیگران بر دی نذر کرد و آب بر و
 و از و چون مکرمت فرمودند گفت اگر تیر و کان نیز باز و سید که
 جان دفع صایل از خود کم منظم بایر اللاف خواهد بود و القصد

آنانکه با او در شش بجای راس برانگیخته سترتری در شش پس در
یکایک با او در گفت ای پادشاه الحی شش را برین منبت بخت
شمارا از روی غیر خواهی نصیحت میکنم که بر شش به هر اید بنیان خواهی
کرد که شش چه سخن داری گفت صلاح شش در آنست که دست را بخت
من به اید راه سلامت بر داری خنده بر ما غالب شده که شش آید
از دست می آید نصیحت کن پس شش بر ما غالب شده سخن خیر از
چیز بیرون آورد و بعد در سترتری دلیلی را از پا و ران و پهن تر می آید
تا می سازد و ملک را خست و چون از میم که تیر او را مسلط افشید
و هنوز تیر او با قیقت با لهر و در میان احوال او در دست به و گدازم
و یکبار در تاخت جب پیزی دیگر از میان رخوت خود برداشت
و محنت بر انداخت و اسبان را گشت و خواهی خواهی آید را با و
سپرده از دست او نیم بانی به بر و بر و پس تیور کشت گفت بخت
که صلاح در آنست که دست از من بردارد و پیش ازین مرا و خود را میارزد
مغولان از او برگشته و می بخوارم رفت و از آنجا عزت سلطان خود
و چهره زی بخت سلطان لبر برد و آخر بر کوهت تصوف و دانه و یک
شام رفت و تا در آن ولایت دگش فرود کش کرد **ملاحظه** ایلان
نزد شش چو گشتی آرام **د** خوشش بودیت و دوش که علیکم باشم
چون یک مرتبه در وقت مغول که شش جب وطن بود و غالب شده بود
مورا الهه شش است و بخند رسیده اتفاقا در آن وقت پسرش از او

با و از این و احکام آمده بر قیامت خود را بشرف در آورده و بوقور
زاد آید خود را بر و اظهار کرد که هر کس در وقت رفتن بر من شش
بزاره بخودم اما غایت که در ای شش من تمام ما شش شده او را
بشانی که در اعصاب او بود و شش است **تسلی** از هر دوین صحت
مطلوبت که در ایام ما مون در شش که از واسطه بخت در می شش و که
استند تمام داشت بر ضعیفی از ساطع شش و زیاد و بطاعتی که
از بختی در آوردم و از وی شرح حال پرسیده و می چنان تقریر
کرد که من مردی ام از اهل بسند او بهرانی میگردم اما یکیز که بخت
شده او را به پا بندد و بنا بر ضروری نمودم و تمامت بخت را شش
او کردم و بنایت قلش شدم چنانکه در دوری که او را وضع محل شد
ازین حال و مطلب داشت من بیرون آمدم هر چند خواستم بنیت مصالح
آن کم میبردند از غایت خجالت دیگر بخانه نرفتم و را از اسبان
پیش گرفت و در آنجا خدی را پس احوال از ششانی که نه تجارت
یکدم تا آنکه پست هزار دینار به دست آوردم آن وجه را انچه خریدم
و متوجه بخت دادم و این اوقات میان فارس و اهورا
قطایع الطريق بر ما زده آنچه اشتم بر بدین اوارا بقدر رعایت کرد
خاطر بوی کرد تا آنکه بخت رسید و بعد از چند روز او را از تیر تمام
سواره بر در خانه خود ایستاد و دیرم ما از آن حیرت داشت و او
از وی حقیقت حال سوال رفت گفت چون بر در خانه خود شدم دیرم

درگاه و نیز ماضی و زمان بود و نیز ان نشسته اند و ان حوالی
 بقای نموده دیدم و درستم تا انان و کان خبری معلوم کنم از وی پس
 که این خانه کجاست گفت خانه نازن مامون کنتم پرورش کجاست گفت
 میدانم پدرم گفت که صاحب این خانه صافی بود و بواسطه آنکه پس
 از خانه بیرون رفته و پادشاه و مالدت پست و پست مالدت که
 مفتوح و الحیر شده زن او را بکشت و یکی بکانه حلیفه برده الی الی
 مذکورگان حاضر با مولد و پرورش منیر او الی الی برینکه گفت
 پست المال و خانه به متعلق است پس من بیرون رفته پیری دیدم
 بهنایت جاد و جمال بر مده مجلس در غایت اجمالی نشسته و جمالی
 غلامان و ملازمان در خدمتش ایستاده من سلام کرده و در گوشه
 تا آنکه خلوت شد از من پرسید کیستی و عرضت چیست گفتم اصل دود
 چون این سخن شنید گشتش بر او دخت و علی الفور برخاسته
 بخدمت رفت و مادرش را از پس پرده بشناخت پس مراد و نا
 طلبیده در کنارم کشیده و بهای می بگریست **شعر** چه خوش باشد که
 بعد از اشتغاری با میدی سپید امیدواری **الفقه** جی که آفتاب
 تیمور ملک داشتند بنا بر صلاح حال آنکه کرده بیکفته که این او نیست
 بنا برین او را بارودی قان می بلایت رفت و در آشنای راه دهقان
 بر سر سیده او را بر بست و پس از ان حکایت مصافح و خند پنداشته کرد
 در غلام این گفتگو سخن آن مغولی که رشید مذکور گشت قصه آن همان شخص را

جلس حاضر بود و از موالات میکرده و آن پرده لب از وی تهور
 میگفت تا که دهقان را عرضی سپیدی در حرکت آمده و او را پیر یک
 چهره تیر ملاک ساخت **تفصیل** آورده آنکه در ملل او ایمل
 دولت مغولی ترکان خواتون همشیره و نایک ملا الد و له یزوی
 که حلیفه نایک محمد بن ابلی مکر مغولی بوده و در حسن و دجست و
 لطف گفتار و صباحت باز مرده و شتری لاف برای می نزد می
 و بعد از دخت شوهرش پرورش محمد را بسلطت موموم کرده اسبیده
 که شیر از در نفا و احکام از حکام انام متنازه کرده و چون پرورش دقا
 یافت حب الامراء و محمد شاه بن محمد بن زکی بر سر بر حکومت
 نشست و چون از وی حرکت تا بخار و بروج پیر سید ملک او را بعد از
 رفت تا که گرفته بملوکش بر آرد و در اسلطت نشاند و بملوکش
 او را در جلاله بخرج آورده و پیشی بی تقریب او را فرمان داد و بر این گفتا
 نموده اعلی بیک و خلق بیکگی را که با شقا قان ها کو بود و ملک است
 و جرم حکم ایمان نماند شد که عا که نزد اصحنان متوجه استیصال
 نایک بملوکش کردند و این معنی پشتر گشته بصوب
 راعل عمان روان گردید و لشکر مغولی در کار زون باور سیده
 بالضروری مسجد محسن نود و مکل یک که از دست او دید مرا
 بملوکش و بود و کمال شجاعت و بطاقت انگشت نما چون دید
 که کار از این دامن در گذشت از لغت و دود و سر آنچه می خواست

پنجاری

برداشت و با سپردن خدمت خود را بر تو بن
مغول نزد ایلخان پیردن رفت اما ایلخان علما و دوله سوار
و غنای او مشاهده چون نزدیک رسید لشکر یک کشت که در پیش روی
مردان ایلخان توان گرفت اما یک روز طاعون مفرور شد و یک
لشکر یک پرگشته بیکو تیرا و را بجزه تقسیم کرد و ایند و لشکر یک
قرین صحت و سلامت جان از آن در طه در برده بصره شتافت
و در آنجا اعزاز و اکرام یافت و **ممن البه ایچ** حضرت
خان چون طای ناکمان بصورت بخارا نصرت نموده در شهر
پسند سب عشر و پستمان مطابق میل آن محل را
معاصر کرده و بعد از چند روز با ب عمام طلیان معذرت
کردن باردی خان آمد با بواب شهر را مفتوح ساخته و خان
بفرم نظاره بشهر و آمد چون نظرش بر مسجد جامع افتاد پس
که این خانه مطهرت گفته اند فی خانه نیز داشت پس از آن
خود آمده درون رفت و بر دو پایه بنشینست و لشکرش گفت
در صحرای بیت الاغازا سیر سازید حب الامران سز و قی
ارضا خد و کتب پرده نموده و آنها را از چو کرده آتش افشان
را شتند و سرفرا بدهست اکابر و علما و محاربت اخبیا
دادند و حجت منع کشته باقی داشتند و امکن مغولی قیام
نموده عوس کلمات جایان از آن لغات ناموزان اوزان و

بمنزل کلبه یا حی تزانه الای بولای قلی در کار آمد بجای سپه
علی صوتهای ایچ ایچ و کردند ایچ که دهنه **سلطان** اولاد دهنه
ارپسند و خان من . هر چه بود از لطف و جنس اندر زمان و اشکار
تاج بر بود از منبر چو پستنا از خلیف . طاق پرگنده نایبند چو زبیل
از نثار . بودیا درنا خن عابد زن مردم که خیر . حلقه پروان کن
زکش طوق از گردن بار **و من عازم البه** آورده اند که سلطنت
و مملکت خان بر تبه بود که بچکس از اولاد و اخا و ارا قدرت
بود و یارای آن نداشتند که سپه مولی اوزان او بجا و زمانه
مصدق این مقال آنکه بقای راپری بود اما مکان نام که از خط قول
خان او را از جمیع اولاد و اخا و دوستی و با وجود قیامت
قلب همواره تحمیل و جبر او در دل چون خار و کاشتی افتاد
اما کان در پسند خان عشر و پستمان در پای قلعه نمایان
بفرس تیری از پا در آید **خبر** و آه کسان خور و بنایه بشرد
آتش موزان چه بزرگ و چه خور . تیر ضیقان کشت از کان
گذر دانه سپهر آسمان . **خان** ازین واقعه دل کسل برشته
اختیار بکلی از دست داده در تنبیزان قلعه پشته انبیشه برانده
و بعد از تنبیز برسیج ما نور حق ملک و کرمه ایقا کردند و از توقف
ملک سب مان نماندند که هیچ آفریده آن خبر و خشت اثر به پیش گوید
ناکه بقای و او کیمای که تنبیز عازم تو ایچ آن رفته بود زمان دولت

مستاصل گزاینده بلا رخت خان آمده و ایشان را طلب
و محابت گردانیده گفت شمارا چه بد و یا را که خلاف فرمان قضا امضا
کنید و این منو که چندان سخنان غائب امین بر زبان آورده که
نزدیک بود که میکل وجود ایشان از صدمه آن تنگ و صلابت
آن محابت از هم دوریند و چه جای ایشان **کمال سبیل**
محابت تو اگر بانک بر نازند قطار هفت ایام یکسره مبار
تحقیق از افزوده بزبان شوع و خضوع معروض داشت که
اشغال ما بندگان ناچه قدرت دیا را که از این مای بزرگ کف کنیم
که ام حکم از موقوف عز و جلال شرف تفاوت که در امتنا و خیر
آن بایان نویسیم چنان گفت اگر راست میگویید مکان مراد است
اضطراب و زاری و غمزه و سوگواری بجا میارند چنانچه او استماع
این جز نزدیک بود که مرغ روح از قفس پریش در پرواز آید اما بنا
بر کمال شکو مجلس خارج گفت بعد از ساجدی که بیرون رفت که
بسیار کرد **جای** جان خود بدید و جان تو خوش بستاند که بود
ادواج بفرمان پدر **و در شام** گویند خان بلند بلا و قوی کل
دودی و روی کشیده که چشم در غایت جلاوت و عقل و صولت
و ضبط و سیاست بود و مشورت که چون منو که شد شد او
پراز خون بوده و مکر را پیستد راج از موطا هر یکشت و هر چند
او را غشی دست میداد و در آن وقت آنچه بر زبانش جویان

ص

استدراج
سخن را
کاملاً

یا فنی چنان شدی و مستعد بودی که کاتبی آنرا بنویسد کتابت در او
و در خطیله نهاده و مکرری و بعد از وقوع آن حالات بران مژگان
رجوع فرمودی اکثر آنها را مطابق واقع یا فنی و گویند بعضی سایلین
به و موافقتی بودی و در از سوانح آمده اجناس کردندی دوی علم
ثانیه میگردانستی برین طریق که آنرا سوخت احکام بیان کردی
بیت ز بهر خوش حمید و سال دخل دیده در شان خدی
چنانچه بعد از آنکه نام سلطان طلال الدین داعیه نمود که بهینه تو به
نوده مکان اینجا که از صدمه نقرض سپا و گینه خواهد سالم ماند
بود بقدر ریاضت چنانچه از آنجا براه لکنوتی و کار و بملکت
چین و خا یا زایم هر چند شانه میسوخت رخت نمی یافت که درین شانه
خبر آورده که شیشه تو حاکم نیکت و قاضیین با علان کلمه عیان
مبارت نموده بالضروره از راهی که آمده بود بازگشت **تشیل**
مطیع که من تخلصی بوده بغایت عرب الحلقه چنانچه اصل معانی
داشته در قیام و قعود و قاف و نهاده که وقتی که عصب کردی
به یاد گشته بنشستی و هیچ استخوان نداشت که جویمه و سپرهای
است و انگشتان و در او ایل پشت حضرت رسول الله صلی الله
علیه آله فوت شد چون خواستند که از جای بجایی وید الفسل
کن چون رخت او را در دم چند نیمی چه سخی بود از کشت و روی او در
او چون میخواستند که از معنیات خبر دهد او را بطریق مشک

برپای کرده **مقدمه** لشکر ریاحین است . شگونی که در
پیش خمیه در کار **مکتف** کل چنان که بشارت این فتح . که قهرمان
ای احراز گشت از آزار **بطرف** باغ که زن نظر بر افکن
که بایده باز قیام خوش رفتار **خان** همان غریمت منصرف
کردانیده فرمان داد که تمامی شاهزادگان و اعیان و بیگان که در
ایران و توران پراکنده بودند از سرشته خود نیست نموده بطریق
مکش برانند **پست** را که جز در شکله نتوان کرد . و در پیش کارزار
جنگ نهاده **دج** همان هی جوی از جانب است حردو قبیله
و اوگانی از اطراف وارد دوی بزرگ از راه راست در حرکت آمد
و دو سه ماهه شکار میرانده چون از بچون که شسته اوگانی قبیله ای را
اعلی می گشتند و چون بصحرای بقلان یاری رسیدند جوی در کار
رسید و ترک در منزل و قیام هم رسید و بود توره خان آن بود که
او با خواهر و محو صمان سکارانه سوار و عساکر و لشکر یان او
حفظ و حرمت بخیر از خود تقصیر راضی نیستند لغو و باید که جاور
از قشون کسی بدقتی امرای تومان و هزاره و صده در معرض خطرات
و عتاب آمده بود که بعضی از ایشان بیامار رسیدندی و اگر
در قشون صفوف اند که احوال و دیده قدم پیش پایش نهادی هر
بیا و داندی **من الله** که چون جوی مقلی از خدمت خان
جدا شده بدشت قیام رفته بود و از در خوارزم تا قضا کیستین

بنار و خوزه تصرف و افتد آرد و حکومت آن ها لگ اشتغال
نمودی دین وقت که بار دوی جهان بوی رسید بعد از میل کار و بار
پرستوس پر زنده از مشرف گشته پیشکش و تحفه ای شمار از تنوعات
و طلا کاشان و یاربعین رسانیده از جنس دواب صد هزار باب که از بکله
پست هزار تنگ یک یک بود پیشکش کرد **و منها** گوید و چینی که
شاهزادگان که در کشت یی مینی بقای و از کانی در حال بنار و در کل
و کتی قتلان کرد و بود در آنجا بساط همیشه و گاه رانی کپسره
اکثر اوقات بشکار و جاور برانیدن اشتغال داشتندی هر هفته
سوارانی چاه شتر موینه بسبیل ترک بملارنت خان روان **پرتو**
من الله که توره آند که خان و ردی چوپنه اسی و شیرین
بستمانه موافق لوی سل سورت اصلی خود نزول نمود و برید
فایتین و احضار که مدت هفت سال از ایشان جدا شده بود و سرور
کردید و در محال این احوال خبر عیان شنید و توخان حاکم قاشین
بسمع او رسید و هنوز از شقت و اطمینان پیش عجم فراغت نیافته بود
که با لشکری در کثرت چون غل و در و غل چون رمل بران صوب
حرکت نموده حاکم قاشین نیز سوارانی با خود هزار سوار کیستند که از
جمع کرده اند و با استقبال شجاعت و دقتین متحارب گشته
بیاد حمله مبارزان نیزان محاربه اشتغال یافت و مان اجل پابل
فغان شده دیده جهان پر پر خون جوانان شیر که کریان کردید

ش گشت آنروز که مشاطه تا بفرط شد و از خون فایک شکر
آمد آن وقت که در معرکه کربان کرد. **ن**ای وین بن جنم صبا یا ای
و چون اتفاق افتاد از آن گشت که چون صد هزار آدمی گشته بودند
یکی بفرق سر بایستد بقیه ایشان در آن واقعه عظمی سپید
از خود شنید و تو خان بفرق سرایت نماند و در غرض که سپید
نزار کس در آن معرکه شربت فوات چشید **ت**شیل گویند که چون
پادشاه ترکستان و مادرش را از آن ملک خان که مامور سلطان محمود
غزنویست وفات یافت برادرش طغان خان زمانه فتره کرد
بعد از چندگاه مرضی مبتلا شد که چنانچه خطا و غلطی در کار
او تیر کرد و لشکری پنهان و لشکری پنهانیت که از آنجا بود
حافظ ابرو رسیدند و از آن لشکر که بود بهیچوب الهی
او تیر گشته و از غنمی شتر شده بواسطه تقویت دین
ببین در یوز و غده که نموده دعای او بجزا بجاست مقرون
کرد و بدید و بعد از آن از مرض عبادت ایشان شتافت و چون
بخر توجیه او بسبب اهل شقاق رسید کمال رعب و هراس
آن زمانه شناسان تپاس سیکه یافته بموجب رجع القهر
خان مراجعت بر تافته و اهل اسلام از عصبانیت و کفر و ظلم
حرکت آمد و بعد از آنکه راه طلی کرده بودند ناگاه بر سپه
ایشان فاعل تاخت آورد و ولایت نزار کفار تیغ جاکش گشته

و از ارض نیشین

و صد هزار و یکصد سال گرفتار گردیدند **ا**لله شیه تو خان نه
شده باز قیامت گشت و نورانی در آمد و لیلی تو خان فرستاد
خان لیلی را بنایت سپید کرد و امید به فرستادن شد که وی بر جناح
استیصال بملارت مبادرت نماید و خان در آن اوان شبی خوابی
مولا که دیده داشت که وقت رویش شد این گفته وینا الله
خال ملک فیما بنا بران فرزندان را جمع نموده در باب ملک داری و
حایت دوست و دشمن و میثاق و از آنجمله ضلی مشیخ و رخوا
و خارد و فاقی تقریر نمود و از دست عاقبت طاعت و فطانت تعبیر
و تخریر نموده و مضمون این قطعه را که **ت**قطعه
دو یا بعد از آن که گشت چون **ن**منا بر نه از همه عالم سیکه که نبرد
که اتفاق نمایند و غم خرم **ن**شد **ن**زد که پرده افلاک را زخم در
شال آن بنایم ترازمه **ن**زد **ن**یکان یکان بسوی خانه دای نبرد
دل و دهره و چرخ پست یکدیگر **ن**زد **ن**در چنانچه دشمن بسیج و خود
در آنکه چون شنید و غمب الموعود بر سپه املا بر و انجا گشته
فرزندان و فرمایان قواعد و قوانین را که توده بچکر گویند و جمیع
مواضع این داشته تا خایت از توده و ی تخلف باز نمیدانند
بالجمله در آن پیرش در زمان سپه را بر و عتبرین و ستان که
عززش بهیچاد و دو سال رسیده بود و وفات یافت و بعد از آن
کرده و پاری درختی که روزی در کارگاه خود تیس نموده بود و دفن

کردند و هم در آن سال در آن نواحی درخت بسیار برآید و در آن گ
وضعی چنان پیش می شد که گویا در آن زمان از اتفاقات آنکه
و جلوس و خاتش در آنکه نزل است و او **تشیل** کوبیده
عبدالملک بن مروان که او را اعراب ابوالباب می گفتندی چه حدت
تغیر و من او را بر بود که چون کسی بر آن شستی در دم مردی و چون
مال رمضان سینه است و ثمانین را دید چه پدید بر خود و پدید و با خوا
گفت درین ماه از حرکت خایفم چرا که در رمضان متولد شده ام
و هم در رمضان مرا از شیر بزرگ گرفته اند و در رمضان با من است
منو **اند** و از غایت قنات و نهایت شقاوت این سخن
خاف **رباعی** تا چنانچه جان سپند اندیشی تا کی ز جهان پر
کز اندیشی آنچه از تو توان سپندین کادیت یک خرد که کجا
چندانیشی **آخر در مصنف** شوال همان سال سفر سفر اختیار
کرد **و در تاریخ** آورده اند که عمید حبش زید قباخی خان
استاد علمای زمان ابوالمیثوب سکا کی را که از بخاری و بغداد
عالیشان بوده در مجلس خان معلوم غریبه و تخیلات و غیرت و غیرت
ستایش کرده و در آن باب چندان مبالغه نمود که خان متعده گشته
از سخن او که محتاج اهل ارباب بجناب بود و چون میگوید میگوید
در صحبت قباخی با طهارت و اخلاص و اوقات امور عجب ایام
نمودی از جمله روزی قباخی در پیرون حرکت گشته و دید که فوجی

ک
م
ن
ع
ج
ن

از کلنگان در موطن ایران می نمودند و خان بر و گفت چه توانی که این
با نوزان دو سپه زبانی وی گفت هر کدام که خان مقصد فرمایند
بقتای اسارت با و این و میانین و آهسته که در سکا کی فی الفور مدتی
بر زمین کشیده هر سه کلنگ مذکور معلق زمان بر زمین افتادند
این صورت موجب از یاد و اتفاقا در آن گشته در پیش او پدید و زانو
نشستی از سکا کی روایت کنند که می کنند یکسال در عهد او بنا بر
که در آن که از وزیر عیینه داشتیم سرودن آتش را بستم بونی که اسلحه
میشد و دو دوازده و طایفه ای بر آمد و عیینه از روی نیاز
مرحوم قباخی تقاضا نمود که آنرا بکشتی من بکنم تا نهادی گوی که این
کار کار سکا کیست و وزیر بود به بون یک تخته کشایم و حسن
اکثر نواب تجسس وزارت باب بروی رنگ برده سکا کی آنرا
در یافت و علی الفور بملازمت قباخی شتافتند بیان کرد که از روی
بگویم چنان معلوم میشود که ادباری توجه وزارت شجاعت
مبادا که از ان اشی بر او ایای دولت رسید و جرم قباخی ابریشم
مردل ساخته بعد از یکسال حب الصلاح خلاصی باز جسم او را
داد و نوازش فرمود اما نصف جایی که او را در دل گرفته ترسد
وقت می بود **و بیت** دل عشاق میازان و بجان غدر نخواه که مداوا
چنان بریشم بر هم نشود **قصه** با دران سکا کی تغییر مرغ کرد
لشکری آتش که ساز و سلاح ایشان همه آتش بود و در سکا

جتای حاضر که ایند و خاطر خان از ان ترش کشته و زیران را
 دریافت و فی الحال آغا ز سعایت کرده گفت دوریت که و سیب
 طمع در سلطنت کرده خواه که بدست یاری چنین لشکری روی بین
 بحیله تصرف در آورد اندیشه خان ازین سخنان ترایه پی ریخته
 بقید و جس او فرمان داد و علامی ابد از آنکه سه سال با کای در
 جسر بود و عالم قیامت شت سبحان الله من موجب ضرر او شد
 و کمال افضال منشاء استیصال و نه زمین قالی **شیخ نظامی**
 شیندم که دریا و ریکن بر کس . خود آرای باشد لبان جوی
 چو باران بود دریا باد و کرد . بدون نادر دومی خود از سبب
 بکخی گزنی علف جای خویش . نیکو کردست یا ای خویش
 پیوستن خون خود را خورد . حکیم تناد و پوت را پود
 سر کجاست که باطل موی او . و بال تن او شود و موی او
 بان موی نه قصه خوش کنند . بر سوابی از پسر برهوش کنند
تشیل در تواریخ که کورت که مانی قیامت در عهدش بود
 ذوالالکفایت ظهور نمود و دعوی پیغمبری کردی و معجزاتی آن بود
 که دایره چرخ خود و نزدیک که اقل قطره اش با کوهی با گشت
 رقم نمودی و چون بر کار نهادی یکروز قیامت نه اشتهی و همچنین
 خطای دراز و کوتاهی کشیده بمطهر است بودی و طرقتی ازینضا
 آنکه صورت رجب سکون چنانچه غایب شهر ماه و دریا آورد و داران

ظاهر بودی و پسر رجب غیر سپهگون در کوی بهار پیچیده بود و
 غریب از انضا همه پراختی بود و کچون پوشیدنی چه ادعایان بود
 و چون از تن بر کوهی ناپدید شدی **و من لا اله الا الله** آورده اند که
 اگر چه جملی از او کتای قان که ولی الله پیچیده خان است
 پیش بود اما چون او کتای متقلد قاده سلطنت شد جتای در
 رعایت ادب کوشیده دقیقه از دقایق او معطل کند داشتن دنیا
 نگاری در شکار گامانه بهادران بر سراب دوایند و جرای شده
 که بسته و آقا تاختن کرده اسب جتای بر رفت و شب چون
 باز آمد خود جسته و جتای وقت سحر بوش آمد از ان جرات
 بنایت نام گشت چه این گستاخی را خلاف توره و ادب
 نمودی با قتال سلطنت میدات بنا برین از یورت خود
 برار شده پیش از صبح در حوالی پسر ابرو قان نزول کرد
 قان چون بر نیمنی وقت شد که چه اعماد پیش از پیش رحمت و اعلا
 اوداشت اما بنا بر مراعات قیاط شخصی نزد او در پستانا و پرسیه
 که عشت چیست که درین وقت اقامت متکفل نیست شده
 تشریف آوردند جتای بر زبان افتاد که انکسار بر تو حق من
 رسایکما که چه بنده و قان بحسب ظاهر برادریم اما در حقیقت او را
 نه و پاکریم امثال ما مردم را چه به و یا که آن که بسته است نایم
 او در ان خلاف کوی و دعوی ایم **جای** جایی ملک ترا بنده می نیند

اورا چه حد آنکه کند با تو محمدی این وقت آن داعیه بر کار عالم پیا
 آمد و ام که با یکدیگر پستی آن با شمع از کشتن و چوب یا سارادن نسبت
 به بنده به تقدیم رسانند تا موجب عبرت دیگران گشته برین نوع
 امور اقدام ننمایند بندگان آن ازین منی خجل گشته گفت این قصه را
 چه وقت که اقامه بر زبان آورد و این جزویات را چه قدر که بکار
 کنده اند آخر قضا می چند نفور اسب بر سبیل تر جانی که زارنده و بی
 اطمینان است که می پیرودن آمد طرق التفت کلمات ادا باب
در بیان قضا می خاں در شهر سپه طایف و ستان
 شخصی برای شیشه و موسوم مجود و یکی از قزاقی بخارا که شهور است
 بنام ارباب حسن درج نمود و دعوی کشف و کرامات میکرد لاجرم تمام
 کاران تمام بروی از او عام نموده بکب اتفاق بعضی از اصحاب اراض
 مزمین که بدو توسل نموده بودند شفا یافتند و این منی پستند مفلک
 ارباب خواست شد هر روزه فوجی بکلیه اراوت او در می آمدند بجا می
 دادند و پیشوای آنجا این منی را بصاحب میواج که در آن وقت در
 بخارا بود آنگاه نموده خود را بپس اعلا س نزد آن شیشه و در قضا
 قدم او بشهر نموده مقدر بر آنکه در سر می که در آن راه وقت هم
 او را بقطع رسانند و خاطر از نفس خود نمویا در مانده قضا را چون
 آن محذول بهر بل رسید تیز تیز در او راه می کرد و گفت ازین طایفه
 از خاطر برکن و الا قدامم که بی وسیله غلطی هر دو دیده اند از کاست

پیرودن گشته و چون شمع حکم این را زار با کبی و میان متناوبه بود
 از غایت و هم دهر اس از سره جرایم که کوشش در آن تیر
 از منی صبیح و نموده و شمع با شکر و اجمال بشهر در آن
 خانه تزلزل نمود و کثرت از دحام خاص عام بر تیر رسید که
 خروج و دخول بر ممکنان دشوار گردید چون حاد آن سبب شد که
 از خدمش بر یکشنبه لاجرم شمع بر رسید و طایفان غایت
 ساعت به نام آمد آبی که در دستان داشت بر آنجا رفت می پشید
 بهر که قطره از آن بر رسید خسته دیگر و به هر چند وارد و در
 این میجو به شد که چون از صحت دست و همکاری از پیش بر میامی
 کثرت ارباب ارادت صورت می بست تا آنکه این صحنه بر خاطر
 شمع بر تر انداخت و بر سببی که خاطر بود سوار گردید و از او بگو
 شحات و قائل احسن یافت و بر سر آن شیشه با سینه و تمام
 منس و بر آوردند که خدمت شمع او یک پر و از آنجا تزلزل کرد
 پیرودن سبب خدایین را که گمانند روی به آنجا نموده و هر چه
 تیر و بر خود صحنه طایفان است و نه جای که دید و در شتاب حکم
 متدین است که از حکام و مل نموده به اله و در آن نزد سر
 شده و روز دیگر خلعت به هم و طایفه صحنه از سبب از سبب
 سبب و ادوات سلطنت که از حکام ایجا نموده و در حجت
 در آورده اختلاف و ادب شش و پنج در منزل متدینان می پشید

چون امانت از دستش می آید و نه در لشکر که آن نعمت می نمود
آشپز می باشد بر زبان آورده که اسب برای ما ز غیب می رسد
تاجی به پیش از آنکه چهار فرخ و دهمش آورده و پس سب از دنیا
اعتقاد کرده و با دست راست با الجده دارد و در آن گویان نشسته
بوده لشکر در دور هم کشیده و بر سر نهاده و چون صوف
لشکر نشسته و متولان تا به غلظه که آنست شش در یک تاسی است
یکایقه نمای به متول شش آمده و پیش از آنکه هیچ یک از اصحاب آن
اگاه نشده چه در آن دست با کروی عظیم بر جوشانسته
هر دم چشم بازی بر آنست که در منزلان آنرا حمل بر کاه است
و می از آن موی که بر نهفته و اصحاب تمام تماشا می نمودند و در
بنا کس قبل آورده و در میان چون از یک با هم آهسته
از آن شش خدیو بر آنرا حمل بر عقیق او منور و در آن نشسته
تا نیم تمام اگر داند به چون این اخبار را صاحب میوه ایج بسج فراچار
فریان رسانید او بیاد و فریان و چکن تو رچی با لشکری می فرستاد
آن فرستاده و در آنجا و به او گفته آن سپاه بظاهر بخا آورده و
بر آوردن شش به برابر ایشان من است اگر کشنده و من و آن بر آن کوه
مسدود آورده و از آن دای با پیست هزار کس بپشت آورده
و آن فرستاده و در آنست **و من الغرایب** آورده و در آنجا
جگر خاں به دسل می ست بر او کان و خواست و نویسان

و غلب و حرکت آورده و منزه او دوی به یک شده و به هر یک می فرستاد
و آنان که به دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
نشسته و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
بر او علم و جزیشکان بن بر جرم در آن دست منور و چند روز به الی کیت
توچ به پیش و او به دست و منور و چهل و شصت و یک می فرستاد
کوه به سببان سودا که در آن و سپهر با نجان و در آن و آهسته که
بر لیس و بر جلد و در آن از شهابی غلظت و از جبهه ای فریان کالی ایج
نشسته بعد از آن متوجه غلظت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت
توچ و لشکر و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت
صلح و رسال لشکر یکی از امرای تابع در مسافرت نایب سس نکست
همه جلال الدین به دست تو کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت
بر سر لشکر غلظت و کیت و دست و دست و دست و دست و دست و دست
شهر رسد غلظت و کیت و دست و دست و دست و دست و دست و دست
ملک و آن را و در کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت
زاد منور و در آن توچ و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
سلطنت و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
در همین فرصت بر من رسیده که این همه تعظیم و کرم و کرم و کرم
او کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت و کیت



من چو خواهم که دانه بید که این کف از ابا درش بست کنند
 نه با **سین** در تاریخ و صفت آمده که قویا تا ان بن نوی جان
 بن حبیب که خان در شهر سنده ای بسین در شهر راده
 تخیل قضای مالک چین که چکیز خان را میسر نشده بود و لا احوال
 پاره تو مان چو یک بروداری امیر پادشاهان قایل نام تو داشت
 در چین در سال دی بوی آورده که کت که این کار به دست تو رفت
 خواهر است دی نهاد قطع من زل بهر حد ان ملک بسیده بر کن دریا
 سر و آورده از نو در اتها قات که الله الله اتها قات الحسنة
 کشتی چو بر اسطه ابتیاع عذر که بر الملک میرفتند از دی بوی
 شده و متولان سینه بود پادشاهان از یک آورده و شون بهار
 نمی کرد این نه و خدایه جز در ازشکی تو جرمند و الله چو من
 تو بر شدی خیر ای نام را به خیر میزد آورده و غنچه پادشاهان
 ستره کرد انیسده اهورم قطع ستره که از قلع مشهور است
 بود و بعد از قزاق این دو قزاق از ان به و اگر کشته خدایه که حد
 قتلست و در انست اینده قتل ام این که سپهر و بندی بود و این
 راسخ کرده چنان قتل می نمود که من در اوان سپهری از پادشاه
 که این قلعه به دست چینی که متهم این پادشاه نام باشد و کرا
 اگر سده دارین پادشاهان باشد بغیر از ان در ان در و چون
 معلوم شان شد که این شخص پادشاه است بی نام از قلع پادشاه

آمده تسلیم نمودند **المجست** با تفاق قهر و در چین تا ان
 بهرام اخلاق میوه دی سن اطوار سپیده از خط کرم از رخ
 اصل اسلام بر دیگرانم در انت عام و در حق لبت که انکست
 چون به چهار بارش سلطنت میگردید و ده بکلاف پادشاهان در
 رخت به جانیان بکشت و در بر باقی که پرش که رفته
 بر در هم داشت نهاده و همه بهر آب کرم و این رویا رود و هم عبید
 احسان در همین بر داشت که داند **پیت** خاص نه بهر کرم آمده
 چو کند و قاضیه ایک کرم **۴** چون از دی ای غفر عیای بود
 جمع کرده نهاده از حد و ست نه از تو مان بارش نه بهر کرم **۵**
 از در چو رشتن نه عین اشته نام چو رشتن با نه بر رشتن **۶** یا دکار است چو
 خبر باشد **۷** یا دکار رشتن میزد که بر **تیش** و قلع که بهر کرم
 که کرمی در حق سستی حد وینا حد که در شکی است از ایا
 باشد حد قزاق بهر کرمی بکرمیت و دی با سن که در قزاق
 آسان داشت **۸** و این دو پیت بر این نه رفته بود **۹**
 کفایت السه و ارضه **۱۰** و این من فی یوم یکس **۱۱** و انما بقره
 الجواد **۱۲** و لو کان الجواد من الجوس **۱۳** کفایت بهر کرم
 بر دامن و خوف از پست قبر **۱۴** نه در ازشکی با **۱۵** اگر چنان بگویند
 بود کسبه **۱۶** که نیکوکاری و در حق قان از رسوم و عادت سلطان
 از دغاین و قزاقین جمع و سبب بهر کرمی **۱۷** حد قان نه در کرم

ز نظیر عقل دور و از مشیر و انش میجو و دوده اند پ کوزه فلان ز کور
با صدون سست و کیمانه و در عدم اشع حمن **سعد** ز رانه کون
رو دنیا پرست این زای با و سبک اندرست **بجسته** حال
من کج خویشتن چو دایمی طایفی خراب می نهم دنام بسته
خویداری نموده درم وینا رعونت میب **سعد** ز کز باقی را یکسان
ثانی گفت اند **این** ذخیره بس را کلباتی ت الصالی **تثیل**
در روضه الصفا مطهرت که در از لفظ انعام سبب ام کو نوشته
فرضه کبد تمش و فرضه نموده که اسس و کرباس دولت تو این جم
اتر بس تو انزات و چون درم دنیا و در لفظ و الکمارت
قرانه و از خرد بودم لاجرم تو اعدا حشمت را بول نقل کرد **چند**
چانه دی نباشد در دنیا که طوفان چیز و از بون سپار **تبرک** درین
نوشت که اگر همرغ و لهای از او کارا بانه انعام و احسان بام احسان
دریا و بیم که جزو یک صید تو اینم کرد **سعد** شخصی با نوشیر و ان
اکه در دهان پادشاه را پ میکنه که در حشمت از او هیچ کس میت چاک
مسایا میکنه دی بر پشت ان نوشت که هر مال که در دنیا جمع شد
حق سستی است اگر کجافات اعظمی التوسس از پیش دروغ
و اینم عیب است **سعد** دانی که ختم بعد نوشیر و ان چه بود
روزی که پند نادشای متهم کرد **سعد** که کی که نام مگو با زنده از
چون نوشتن زمانه جانی تمام کرد **سعد** هر چه که در باب حکم اخلاق

سعد و آفاق حکایت و سبک منتول با چن این مختصر کنان
آن تطویل نداشت بکده در حکایت اذان اخفا و **حکایت**
کرنیه و صحنی که قان از شده ب شراب از غوالی در حایر حلی
کامرانی بود شخصی طایفه بلوین اهل خراسان تخته زاده و در قان
دولت بالمش نزهه و در جهانعام ابر قراین حال داشت قرانه
از ان و کچین بر نعم انکه ان حکم از مرستی نمانده ده داد
ان تعلقی در زینده روزی دیگر بر قان ان برات مرخص شد ز کوزه
یکر سبب سبب بالمش نوشته دکانی از این مرصوف داشت
حاصل تاشد رسید و زبان حال ان شکسته بل معنون این
مقال مترجم **سعد** داشت از زانی تو امیران امینه بی وجه و اول
چند و دانست **سعد** هر کیه کس کرم و دختر بودم یک یک به رنده
ش روز برانند **سعد** حق پسند نه خدا که چ خداوند **سعد** بخش
بعاکو در ان خود ز سانه **سعد** چون در است اهل بر این صبر
آن شش شای تیلر دمال نشش به برکت کتاب و کچین را
طلب داشته سوال کرد که ای در عالم چیزی هست که ابد اله هر پند
مکده باشد کنه ز قان کنست که این غلط است چه ممکن می امان
خیرات تا انرا من کمونات بر صفی روزگار کانیات نیست **سعد**
نیا یکمی از جهان کومب نه **سعد** که آن کز نام نیگو نه
من خود شهادت زنده و در لفظ ان تصور میکردم اکنون بر من ظاهر

که شمار در حقیقت بدخواه مستند چرا که در اجزای خیرات من و ما کن
 اسما در نوبه از انوعی از کثایت بیشتر به و با ب جاز از
 در ط اشعار و تقاضای اندازید **خبر** بجز به که دم زهر اندیش
 نیست مگر تو ز سنی پیش **سیم** که اندک گفت در دم نهند از زبان
 که بجای کش نهند تا من یکدست شمار بر دارا حق یکشم دیگر
 عبرت تو اهرست **حیات** ز سر تو شخنی را از زار باب بر ال صد
 بالمش و منه و صاحب جهان خواند بکان المکر فانی بر کیت صد
 بالمش الطلاع ندارد و آنداد و کثرت پادشاه نهد و فانی چون
 از انجا که گشته نلوش بران بالمش انا و پرسیه که اشیا حیت
 گنشت این در حقیقت که بنگان در پیش نام فرموده ای گنشت این پس
 اندک چرست و در برابر این م و د و مید **پت** گرم پای دانه و لیم
 به که تو این اندای بکیت **کات** سپه منیسی از لب ارباب کرم
 آن حرم و حاتم بنا و بزم اتم زنت بر سه اده فانی است تا از
 نظری است ده چون بر اوجی حیت حال او مطلع شد گنشت
 چه حقیقت حال خود بخند گنشتی چه گنشت مگر و گنشت زباید از ده
 و چه و گنشت و از ده ان مندر بود که از صلا امر ل زباید و کمال
 المکر مراده و حشمت و خدا اندک بنا به جاده کسی ز غبت بزم استکبار
 ایشان مکرده و من بر ایشان و نه اندک فانی حال او در جم آمده
 نهد بالمش م و گنشت **پت** کیت گرم المکر میکن **د ه**

نه ز پ شدرت بحین و **د ه** **پت** مکره از ضبط ان عا فانی
 انست و الاغ که بکل ان و فاکت مکرمت فرمود و مکرمت فانی
 و از که کسی درین را حساطع درین امر ال که در اقصیه گنشت فانی
 و از من خیر نموده که در دیر با من رسانده از ان پر حریف
 راه در جک اجل اسیر کردیم **پت** فانی تو المکر گنشت حرم و
 خبر کن حریفان جهان کرد را **مکر** لای فانی تو با بر سر علی
 کرده فانی فانی بر ان و فانی گنشت که کم ایشان فانی من از من
 تسلیم اولاد و امت نیک و در و تمیز و خزان ان به معرفت
 و از نه و قبض وصول ستانه و دیوان آند **س** پیش بود
 پان تحت جلال **پت** خزان جو و گسل المکر گنشت و فانی
 گنشت که فرمود ای خویش بود گنشت **پت** جو و گنشت حریف
 استیسی بی عا خط عرصن طالبه عرصن المکر گنشت عرض تو
 خریف شامیل و شد **پت** کیت گرم المکر زهر فانی **د ه** **پت**
 گنشت از ده و در جو **د ه** **پت** دیر شامیل **د ه** **پت** و شری کیت
 ان و جو **د ه** **پت** فانی فانی و این فانی فانی فانی
 المکر مراده و حشمت و خدا اندک بنا به جاده کسی ز غبت بزم استکبار
 چکر خان طاق بود و از جاده روزی و اوش میل می آید که ان بود
 فانی فانی و چون بران مطلع شد سوی سر شمر را که فانی فانی
 کرده و از فانی ز حشمت و دانه چان مکر ی بر مکر مکرده و مکرده ان

تا زیاده و خود را بریزد از دست اصحاب و در کارش ضرری برسد
فرمود که در آن حالت تلو تو پل بر من افشان و مژگان از آن
منع کرد و در آن وقت که طالب کرد گفت بگریه که وی را الهی سید
و چون معلوم شد که از آن نوع در ملک عالم ما تمام گشت حیرت
به این گرفته گفت الحق **پیت** در دفع حد یک سیم که پیش کردن
بهتر از عبادت الهی سپری میت **آیا** تو بودی یا پری یا نام الهی میگویی
با خود و ادوی که از آن نوع انانیت محفوظ مانده من روی بر زمین نه
مرد من داشتم که اینها هیچ نیست اما چون تلو در ملک کیمیا
ماثر چون تو صاحب انبیا بودی مع حجت زوال من رسید
نعم ان صرح ابی ابراهیم که او این سخن انانیت خوش آمد و او علیها
کرد و گفت این سخن **لایت** است که در خدمت سلاطین حکمران
لاجرم بعد از دفع مامور به خدمت خان بود چنان توانی کرد که
خان را مشغول و تلو اعتبار کرد و انید و بکس خاص طلب میراث و همراه
از سیر انبیا او را علیهم السلام داشت و از اخبار سلاطین است
میگوید تا آنکه از من پرسید که محمد یونج ایست صاحب
و انچه در محنت امواج از خروج من خبر داده است فقیر حادثی
که در باب طوره را ترک دارد و در دو حد و هشتم او را خوش آمد
گفت بواسطه اشتغال محمد اعز میبایست سلاطین خبر داشتند که ترا
تمامی از من در میان اصل عالم با دیگران پس من

روی بر خاک نهادیم اگر ارم علی باشد سخن که با طرسیده بود
است و سیم گفت خواهی که بگویم نام علی باقی باشد که در دنیا و آخرت
زمین باشد چون سخن تنسی در روی زمین که اندام نام چگونه باقی
بود در این وقت که از زیر کوه گاهی در دست بود از غایب غیب نشسته
گفت و آنرا چیده است و من بقی خود متین شده و شهادت آوردم
سعد چنان مانده قاضی بقرش اسیر که گفت ان یا ایوم العیر
اما این کرد و در سخن گوی حجت **ز** آب سخن کسینه از
دل شست **و** با من گفت که من ترا عقل مردی تصور
میکردم اما تو بیست و نه سال بود **سعد** که ان بر دست
دیگر که سرشسته و شانه است چه فایده **من** هر جا اسم اب
اعزای محمد باب میرسانم با دیگر سلاطین چه کار دارم پس روی
از من کرد اینده پس من استهسته استهسته پس درم و در طلب زور
تشیل در احوال است اسرائیل آرد و خانه که چون طاووس و
به تنبیهی حضرت و او را علی بن ابی طالب بر جالوت غالب
گردد و حسب المعهود خلافت خود را بوی تمیز بپوشانده حضرت سید
و از به مراجعت و میردی ارتقا نموده غلای بن اسرائیل
و تنظیم و تمیز سبیل سیدیم میرسانید و طاووس بر حسب
التقاضی لایح التماس **سعد** که هم پیش قدم پیش داشتند
بر درنگ برود و در حد استیصال انزال بقا لش برود و از اسرائیل

ایمعی نموده بقیه های الزامات لایطابق من منن المرسلین
از وی گرفته شده است و طاعت بنا بر آنکه در ششده ان تمام
اورادان باب سترش و لوم میگرداند تمامی این نزار به سید
بکدامین و از الامراض و اعمال شیطانی کشته و در غایت
و کف میزیت و شب روز بر می خیزد و میکشید تا آنکه در سب
پایکی از مژگان خود گشت که از شاکن در آنجایی که هر دو که تو به
من در چیت گشت تو همان سر و گشت وی پر سپید
که آن چکر یا است **نکته** گشت پیکاری امیری در بعضی نزل
منو که در اول شب آواز خود می شنید او را این الی بگرفت
بقتل جسد و فسان اش از زخم زده پس در محل خواب گشت و بخت
که خوس بیک گند و امید اسبابی از عاده نشن فریاد
که ایها الامیر تو درین ده هیچ خودی که هستی که بیک گند **نکته**
کوین نظیر دم بیک بی حکام خود گشتن امانت که چ ن
عابد بر این مصلحت یکرم مرث از هیچ کاره جای و محوط
برده اند لایزم ادراک این و چنان دوست میداشته اند و بر کسی
بگرفت در حق مرث مبتدا بود و خودی بی حکام بیک کرد
مقدور آن حال خدمت جانی از حال زخم زده بنا برین در آن
اورادین الی بگرفت بکشتن او را در دست نموده **در الامراض**
و هم وی آورده که طایر بخت و در سده حسن و عشرین

نوحی از ابطال حال مغول را بچو یک تو سده است **نکته** چو ترقیب
سرمه داد چو رایشان به هم یافت **نکته** جای بی ملک نم یازد ریش
پروین چند ان زنج **نکته** سبزه که برده از روی **نکته** بولایت سستین
و گشت و دایشان قلعه رک را که بر دکن شمالی و شرقی مشرق واقع
شد می صر و نموده ایم می صره اند این فیه و سب ستمان
و بای خاص بدین وجه که در آن در دیگر دو ده است می جنبه
در و سیرم نرت می شده و می نموده و ملک یا ملک خود را ر ب
حاکم آن قلعه ششی مژد فرمود که خود را منتقد به ان در و دانه
در کین باشند و جعی از ج انان از دانه شرقی متوجه ترا کرد
و هرگاه که آواز طبل از پشت در وانه بر آید ایشان از کین کای
چون آمد از عبت منزلان در آینه سار ان صباح در وانه شرقی
مژد گشتند غایبان و یک استمال نموده چون ان تران
شد که طبل خوانند کسی از کین چه سپردن نید و چه نرت کرد
و کسی نید ملک شخصی اجمیت ان را ایشان به اجمت نب رستند
و اکس به انجا بشتافت همه و آمده بایست **معراج** بگوش
در و طبل و طبل رخیل **نکته** و هم دان آوان عوداتی در ضمر کرد
چه اگر ده شب سیرم دل بر هر کب و و در او خضری بود که بنایت
لایز داشتی گشت جان و در میو اسم که امشب دست پای ترا خنید
که خود او عده و صفت قلعه در قتی که خضری سبت چا که مژد است

سجده و چنین دستنامه دفت باقیه چون قضا از کوشش تنگداری
مراحت نمود در شهر رسته شان و چنین دستنامه مطابق
چین میل در شهر خان بالیج بر سر سلطنت جوس فرواده
خود را چنانکه مختلف المله که از اینجا جبهه یکی امیر محمد علی گیتی در
قحان قنایی بود و قزوین نمود و امیر احمد از غایت و ارباب زبانت
کتابت کردی از آن زمان بود و جی که بدو در وقت اعتقاد قنای
که محمود از آن کشت و زیر خانی را تا به بعضی حد و رکابان سپید
شعل زده **باب** جان حاسد و اغ غم زود و در غم اسود خال
دایم از طمعت ناسد بر خدا معتزل بود حاسد **در**
که قحان در بلاق بود و وزیر احمد و وزیر خانی را بر اسطیضیل
بشر زشتا و امیر احمد زمام مقام را بقبضه افتد و آرد و
ایمینی جنبیه که در وقت سابق کشت و در باره امیر احمد
انه پیشیه و جاب آستی از آن هر خنی مستر کردید لاجرم
سپیل استمال متوجه اردی قحان شد و وزیر خانی از آن
خبر و ارکشته از دنبال پشافت و خواست که اورا بنده و زب
بختی العود احمد باز کرده اند و امیر احمد ایام زده خانی غلامی
در حد و منع وی در آن دست در غن نشی و در میان این حال بود
از سپاه قحان اجلا شده امیر احمد به ایشان توکل نمود و
اورا از دست ان در خلاص کرده و خواجه ملامت قحان شست

و با بارابو به مرغوب بنز اینها رسیده و قحان را بر حال از تنگ
تسل و زیر خانی و زمان داد و این چنین را در یافته و از عمرو و شیک
از قلاع حصین حنین پناه برد و بنامین قحان جی را بر پادشاه
آن قلعه روان کرده ایند و خانی پادشاه ان لشکر مقام داد که در حین
کنا و خطابی نیست که از آن ان نشان که را ایند **پست** بنو ذبه
اگر خود خانی که دم طین عز چو است شده در غنیتی که از بندگی
پادشاه امان نادریت من حاصل کنی به لغت میگویم که
این قلعه را که کنه تحسیر شده را بکنکره ان رسید بهتر
کاشکان در کاکیتی پناه و در آردم امر از نو نوی عظیم دانسته و چون
پادشاه بر اعلی کرد انیه و ایمینی شد قحان مردن با سستی
کشته امان تا بر اسطیضیل ان دار سال داشته و زیر تیغ کین
در پیر ان نوع حنی حصین و از اغبی در داخنته بجز نصف کتک
قحان در آورد و خود به جبهه پادشاه بر سلطنت میر کشت و یکو
اورده و جی قحان با غنیت قحان قزوین کردید و باز مستدی امر
و زارت کشته بعد از سال نو بی و یکو قحان اورا با قحان امیر
احمد از بلاق بشهر فرستاد و ظاهر از غرض حنین بود **پست**
در هم جلیس پیر سیه هم قلم نشانیه خواست و یکی بهم
چه ای که چون دوست کردند و با یکی از دو پادشاه یکی در ده
باز و درین وقت عینی حمان به دفعه وقت **در حین جلیس**

پیمان عنوان نشان باسم قآن بود و تحت منقحات خارج
از صبه بعد از که از سر کار مستقر و امالی بنده ایدست آورده بود
بر سپیل بکش نمایان ارسال داشت که بنده درخت از بنده
در حقیقت که در رخ کرد مله از اسفیر خیزد نمای سید شمالی بود
درختان رویان چون برق لامع بر آن در صفتان صواب واقع
مردانیکه در محاسن پریشان تر از انظارین درختان ایشان
یک اتفاق **آورده اند** که بعد از فتح بغداد و عراق و کردمش
آفاق از حیدر سلطان دوم انابک فارغ حاکم کرمان و
الزمین لولو حاکم مرسل اند و که پیش بنو و شش رسید
و قسطنطنیه سال در حکمت که در اندیشه ملازمت آن پادشاه
بسیار شش و شش و ده الدین لولو در سینه سیح چنین و
شش و دهات یافتند خان پرورش ملک صالح را از بیت نمود
و قسطنطنیه جلال الدین را در حیا که نوح او در آورده و صاحب
پرورش ملک صالح توفیق فرموده امادی بعد از چاه کاه کوه
بجور راه داده سلطان مصر شش و ده تقدیر سپاه برده خان
بر آتش سید اغوان زمین ملک حیدر الدین بود و توان لشکر
طوقرین برسد و دست و ملک صالح استقامت از منته قدر
حب اناستغای اولش کوی باد و سبب را آمد و قبل از وصول
بر بال کبوتر سبب می نمود و حاصل پر و از دادند انکه در سواد

آن حد و میرسیم قائل آورده دارند و کبوتر هر اگر نیست
چهارت نعلی در بار دی منزل فرود آمد و بر حقوق طوق منزل با بر
بخی شک عار و نشست و علی ای حال کبوتر را گرفت و منزل
چون از آن نوشید اکاه کشند جان نوشیده را بر بال کبوتر سبب
کردند و ملک صالح از آن خوشی کشته مترصد وقت پی بود
شرعی از باران خود آنجا را تا ریاض تا در نشسته و در لشکر
ایشان بر آورده و دیاس مصریان مقبل کشته در روز سه روز
طریق مزود در حرکت کرد و امالی حصار بیکران اعوان و انصار
پیران شش و ده حاکم فیروزی و شش و ده لاجست را احاطه کرد
مرد دی از آن دستگیر به بیوی و دی که جز در ایامه درون قلعه
و ازین واقعه امینی تمام بجا بکان انجا راه یافت و بعد از آن
در اندک وقتی قلعه منور شد و ملک صالح را از توده به رکاه خان
مصر مرسل رسید آورده و اخبار فتح مرسل **تقدیر** سیاحت
نام اندام او را در دست خام گرفته و در قلاب انداخته و بنام
کشته که ما از آن متولد شد و بدینش را بنیاد خود در آن
حاصل که بعد از آن چان الیم جان تسلیم **کرش** **مصر** طری کران
که کرمان خرم که تا که بخورده کرمان سپرم و خدمت خان چان
نصیت دوست و حکیم مشرب بود بنا برین در توفیر
و تطییم و حضرت **مصر** پادشاه حاضر و داشتند ان

فیروزه الی الله کنت دوست امید در دامن لطف جاوید
آو کنت غل من یحکم من غلات البر و الخیر ترعو نه
نصره و خیریه **نصیر** که کشت آن سر را برش شده و در بخش
با عودهای تیشین ظاهر گشته در آن کا فر حمله آورده عیون
فرود آورده چنانکه از آنها تیری بعد رسوفا رسوفا بر روی آن
مسکین گرفتار من رسیده بر حجت یکی از ایشان کنت ایضا
سیما به آن یک روزه آورده کنت تو کیستی کنت من در پی
یکی این کا در آن از خدایچه اسیر یکی از ایشان سر عودی بگویند
سر و پانده سر را می شد چنانچه تابان از آنجا پیرون بر آن
پس ایشان رت بکروچ نمود من خود را از آنجا پیرول نه آخر خود
در حوای ترمیاستم حال آنکه از آنجا تا نزد چهار ماهه راه بود
سکار اگر دشوار اگر اسان بود پیش قدرت جلالی یک آن بود
خواج راهی کنت من آن جا از او ترما دیدم و سر گذشت مذکور
واسطه از شنیدم و هنوز اثر آن شده ابرو بر رخسار آن بامیت
و کاه کاه تراوشن میکند و اکنون بر سر اها که در دقات خود است
کنت مال املاک بسیار نیست بلکه آن نه کیست و بش
رخ ای جو امر و همشیار دل که گرفته زنده در دیر کل
تشیل از خواج عبدالصمدی که کنت که کنت
کنت که دو سال پیش از آنکه سبکلبین به رسلا نمیزد و بهر آن

یکی به لشکر بایان وی از دوستی بی خردار کجای خیر و بهر آن
زیر افراخت و کنت آری بسوی آرد آن دوستی را پس
برو تو دوی آمد و افرازد دوستی کنت که اتفاقا غوغه عید تو را
بود و دوستی کنت امر و زچه خوش و دلت که حاجی آن ج
مسکین از نه کاشکی با نیز آنجا بودیم کنت خواسی از آنجا بر
بر طاکه با کسی نمویی آنروز وی را بر وفات آورده باز در دوستی
کنت عجب دارم که در چغفن حال که در میان لشکر بایان می باشد
در پی آیدم و چنین پایی که چنم ترادر چنین پایی کنت اگر چون
نباشد درین لشکر چون تو صیغی یا عودی میاید و او خود که در
و در وی به دو که در خدمت بن جوان رسیده و در از دست ایشان
که نامه و من تر لقا خواج نصیر الدین محمد بن حسن طر پس
که از بایت شهرت مستحیات از تعریف **قطعه** چنان کنت
جبار از طر تعریفش که انقباب بود زره بوقت ظهور و قاتل
سخن او خنی چه حیرم سما و لی چه کشته چه جز شیه و جهان شیه
صیر بکشن و وصل کشت سحکات غلام چنانچه گفته داد و در ادای نوب
اهل از جرد و لب و دهانت اما چون مولد و فضا رطوس است بگو
اشتهار یافته و خدقش از تاریکی که ازین قطعه مشتاق و دیگر در بگو
پس چنان ششانه **قطعه** نصیرت دین پادشاه کشت و فضل یک روز
الو در زمانه ترا و بلس ششده و متا و دودنی الحجه برو

نور اسم در گذشت در بنده **در جامع** از این که است
 که خواجده بنابر وصیت او خواسته که در جوار مشه قدس معانی
 ساجده علی مرتضی علیه السلام خون سادانه لایزم در جوی نازان ارض
 اختیاری نموده آغاز کردن کرد و نیکی بر سر و ابر مرتب
 زمین بکاشی ظاهر شده چون یک نخ کنده منقسم شده
 که تا هر عباسی بجهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود و اول آن
 سعادته نصیب شده در صحنه خون کرد و چون علامه
 پیر پاسبان درگاه عرش استیلا الی عالمات بنا بود و این
 بروج **که بنام سبط ذریع** در آن مکان کثیر انبیان و رفی کورده
 و از موی این کال قبول انکه مراد از بنده کرده روز شنبه یا زام
 بخادی اول وقت طلوع افتاب بلال حوت سینه
 و نسیم و خنجره با تمام رسیده و در سازه و خواجده علیه السلام
 رخت و دست بهایم ستاده کشیده خنجره عمر شریفش خنجره
 و استاده و منت روزه و این دعا علی از شمع طبع آن سر و این
 در است **با عی** بر جوی و بجای واحد اول باشد باقی همه مردم غل
 باشد هر چه خواسته آید از تملک و نفس و زمین و چشم و دل
 منقلب شد که ششست بر لب کثیر و در ساد که گفت الصالح از آن
 آن نیکو است جهان طالع است چنانچه مجموع چهار صد و نوبت و نوبت
 هزار و شصت و شصت چهار اتم است که اشارت دهد سر راه

در وصیه

فی هذا الشکل التامیة کتف استلزم جمیع هذا السبب و ذلك تعذیر العزیز العظیم و من یالی الوالیع

چون بعد از ملامت کونا قان و در این شهرش و در حیدر سیدم میان
 سزگشت و ستین و ستیانه در حدود دشت امان بر سر خانی
 هنوز مشبه و در قش نعل و در بر سلطنت ممال بود که پادشاه
 تپاجق بر کابین بن جوجی بن حکیم خان بزم تخیل مملکت برشت
 و چون که متعذر لشکر او بود و از در بند گذشت و با او بر او خود شکست را
 بخواجه فرستاده و بیان ایشان و اقامتی شده و آن دریم صبر
 اربع و ستین و ستیانه مصفاست و دست داد و اگر داری بزرگ اباقچه
 تو را بر طغایار بقی آله که تکیه بر چشم بر قاجار و دهان بران
 زمین یکایک شاد بران مملکت داشت و بهایم سیدم هزار و یک
 خواجده بر کت آمد و قتل کرد و با خسته و با قاجار و لک و این
 از آنکه داشته تخریب ویران کردند و چون می افان از بند و یکس
 کشیده بعد از چهارده شبانه زود متوجه باب شده و خواسته که از تخیل
 بگذرند که میگرد که کتب قبل با قاجار و با لک و ده کاه و دهانی
 بر من قتل و گذشت و آن من من من من **تخیل** که بزرگ
 کثیر صفا و در سلطنت استعلا و اقامه دست داد
 بعد از تخریب و عروق و خراسان و ستین و کرمان و فارس و
 جنوب بند و نهاد و سمت عباسی بر او و در سوختی را یکی از

بدین که از اردوی براتی میسر می شود و خبر گیره آمده بود و بدین
آقا قاضی و دیگران را بر سر تورا بستند و بعد از تشخیص احوال باغی
خان تهری رسید و در آنجا صحبت پر حجب تعلیم می نمودی و
در آورده که از کوه میرسد و او چنان تزییر کرد که جوی از آن
از دینش روان برسد که در آنجا امر او نوینان رنجیده
یست برنده از استماع این حکایت اضطراب و در آن پیش
انها ده غا و کوچ کردند و حب الایامی آفاقا در ترازان جاری
کشته می گیرانید و آن شخص باستقبال تمام خود را در براتی
او را با اتصال این خبر متوجه گردانید و براتی اخفینی را متوجه شد
بوجوب فی المناجرات **مصراع** که انقباض و تهاجیر طالع
بر جناح و معرفت و تخیل متوجه اردوی پادشاه بهیر حمل گردید و از
غافل **شعر** ترسم ز کسی که عیب انوال کین ده که تو میر
بگو و ستانت **و چون** بمیزان کوچ جهان و صبی فرگاه
شاه سپاه بر جانده بود متصرف شده از عصب و دلان شده
و چون بنده دستانی طی کشت یکبار سر و لشکر و کثرت حشر و خطبه
بر اقیان در آمده و دانش که آن را از اردوی تهری جسته بود
کریم در حقیقت عین دانه و ستیر با الجده در دی جبهه ستمان
و ستین و ستیاده و موافق قریل بموضع ایستاده و تیره اسکون
تقارب تبیین و مت و او با و حمد و بران اشرفی به تیر کشته

و در حال این احوال مدعا دل که پشت پنهان بر اقیان بود و تیرگی از
بها و در آن عالم تن شصت و چهار تیری که از ضایع امر ایستادن
بود و دست و سطلی تمام بزم اشقام خود را به قول زده و تیرگی
پای شب و از اوقات از جوی خود و از تیره و شجاعت شوشی بها
که قرب نو سال خاک سوخته و البته خود داشته بود و حال آنکه
چنان از ادب بر آید و بر کسی نشست و ممکن را به یکا و توحید
آیه **بیت** تنگ شام کسی خوش کند بهی داد که خاک سوخته او بر فرگاه
گردید و دیر می شدی جان فاده و با جان بهادران ابا قاضی کاز
غایت و دشت آن و الله حق مانده بود و در آمد چنانچه یکی از مشهورین
ایمانی کرده **بیت** حله و عشق را آفتاب من آورد دم بس چرخ و
حک براتی از همه پیران سرشاهی **البته** بهمین یک درات سر راه
یتیمی که از عصب لشکر قول تا چرخ در سبک رفته بود و گفته او را
در آورده و مجملات ستمالی و متفارب براتی من و متهم کرده اند
اسایش خوار و در خمین غلامان و انصارش زنده و او نیز از
خود و در آن سوخته و از ناخفته تا بنای اعیان غنیمت و از کشته **الشعر** گویند
که با قاضی در او از خود دست بنابر سمایت حمد الملک بر دی که از جبهه
حمد صاحب دیوان بود و از دی رکنه با بر او شش غلامان
ملک که حکم عراقی و ب بود و مبنی خلیه و کتیل من و از این رکنه
تمام بحال صاحب دیوان راه یافته و در دی خان او حمد الملک را

به پیران طلبید و در وقت نشستن صاحب را بیکدم پسته نشاند
 و اوقات دیگر و صاحب یک را جوابی بختیاری حال میدادند
 صاحب بر اوسط رفیع نعلت بر خاسته پادشاه را کاسه داشت
 جان نشسته و آن صورت بکر ایافته در مرتبه چپ دم گرفت و چون
 قد روی کباب گوشت خوک بر داشتند ببر کار کرده به دوازده
 و صاحب غرض خازن داشتند و دم آزار بسته و سر زد و آوردند
 بر دو بند ایران که خواجه پیر و نرغ خان بخانه آن گفت که این یک
 بنایت مستور است با آنکه چیز مرتبه ای غرض را بر کرده ام از آن
 یکشنبه به ستر و کاسه داشت و چون گوشت خوک که در وقت
 بخت است به دوازده رفت و دیگر دوازده طلب بود که اگر تا بهین
 کار و چشمش پیر و نرغ آمد بعد از آن دوزی خان از صاحب پرسید
 که بعد از ملک بختنا بر تو توبه میکنند و توبه و توبه تو با توبه
 فی الراف چه گفت و ارد و صاحب چون وقت منتهی انکار و طلب
 میدید به توبه توبه نمود و گفت که نه است که نه کان به دولت خان
 خان خود دیدم و دیدم و دیدم و دیدم و دیدم و دیدم و دیدم
 بعضی صرف ضروریات ملک شد به نقد قات و قات و قات و قات
 بخایون ایثار کردیم از مصیبت و نال و غنا را و متول ای که از دست
 این بندگان صد از پر تو تمام بنیاد یعنی نرغ و خدایان را و
 آن که سر و جان نیز طیف بنده کن این هستند و چون صاحب

سخن به استان ده بود و توبه چند بود و توبه پادشاه مرد و
 و خان او را از اخصت مجده و مشمول عواطف پدر و پسر کرد و صاحب
 دیوان خازن در همان طوی داده برداشت بعضی در اثنای چرخ
 در برابر پادشاه یک چند کرده و بر پر پر خازن غشی روی نموده طایر
 از نفس برین پرواز آمد **بیت** پر پر ادی اجل انجا نمیکند سلطان
 درک هیچ جای نمیکند و یکی در آن تاریخ گفت **قطعه** چرمت
 بر آید زده و می الحک **زود** چرخ که بر کس نمیکند انجا **و ملایک**
 از چند معاصران ابا قحان یک از غلامی معاندان این خانه
 بندت داد الی مصر و بستان بر نرغ پیر و پیر و پیر و پیر
 و از آن جمله و اعیب تیغیر لک و دم نموده تن و شهادت
 بوم شتافت و از روی بصیرت داخل و فی روح و انالی و عا کر انکالا
 نموده توبه نقد بن این طالی یکشتی خود را و کان طبانی و مردم
 ساخت و بعد از مراجعت و کما بهین مسموع اقصی و ابلی شته شد
 جرات مسموع ابا قحان و زوایان بعد از تحقیق بنایت از دور
 شدند و بنده توبه اریال شکی خارج از حیره شمار بصوب روم
 شتافته بعضی ارای متول را کوشالی داد و خان مسموم
 اشقام به انجا هفت نموده معین الدین پر دار کاشته را
 که سالی در از انجا کجاست که رانیده بود و بکان نشان
 تریخ چرخش را بال تمنای محاسن رسانیده و عنان حضرت

مصرف کرد و اندک در جین انصاف نوبی از امرای بایر نفیسه
پیر و ان داشت که تخیل آن نمایند و ایت زای صره نموده
کار بر مالی اینجا به شک آرد و نه در دم نقد صوب کبوتر نامه از
احوال استبر خود شده به بند قمار است نموده و وی در جواب تو
که روز هفتم ازین تاریخ شد که کب می یون ما باشند و بعد از آن
که دوازده سوار استند پیکار اینی کشته خود با همت غلام
بر اسبان نام نشست و به سبیل استیصال تبارک آن حال تمام
نموده که حسین در هر که محل توجه است قلعه تاپه ه قلعه سیت
فرطه نام است به دانه امادی در چهار شب از دلی ان ساخت
روز چهارم با دیت سوار که از سپاهیان حمی به پیر سر برده
برسد علی که اب فرات واسطه بود بر آمد و منصب دیت امالی قلعه
که از شدت عسرت شکست بی نهایت داشتند اما ساخته
حصار که در آن یکبار که سبیل از تو اینین بودند از شاه و آن
اغازه است و شاهر منوره منور لان اگر چه نمیدانستند که چه واقعت
است و در خانه کشته تا آنکه شست و در خاک کردن مازند
با سینه او و اقسام تمام در رسیدند چون غیور حق کش میر نه
بند قدر من و که یکبار سی و پنجاه هزار کشته در بانه افتد و شک
بر زبان که در دانه **تشیل** کوبیده عرو در الیث در آنکه
یورش انبای خالی بر شتران حمل نموده همراه خود میگردانند

همین است که حکمت در ان صحت تا آنکه بونی بر سر یکی از معاندان
ایستاد و در ان آسان بود خانه رسیدند که بعد از ان ستر بر
بر خود فرمود تا انبیا بنامه از یک ساخته در آب ریخته با سینه خود
از ان آب بر آمد خاک بسیار بر اطراف ان ساخته با سینی عبور
کرد نه الحقه از خط آن جالی پای لشکر منزل از جای نیست
انکه دست بر وی نمایند هر ابر قرار اختیار کردند اما بعد از آن در
الحق شده دست و سبیل و ستند و در دمشق وفات یافت
هم در ان آرد ان که بر سر سلطنت بیشت ششی حضرت
پناه محمدی را علیه افضل الصلوة بجزاب دید که شمشیری با غنای
و از ان واقعه زمین مسرت و بهتلاج کشته در ان چند روز ساخت
نتیجه شد و دش چشتم من بجزاب بخت من پدیدار بود و شش
خوش جانم خیال پدید بود و جزاب خوش بابت خال ای دیدن گاهی
بجزاب دید و شب آنچه غری بهتر ان پدیدار بود و اتفاقا در ان آن
نامه عمرش با تمام و تمام در انش خیدم متر دن میشت بهر
خاتم الانبیا در عالم رویا شده نموده که این شمشیر را از دگر گرفته بین
البدین قلادون المشهور با من گریست فرمود و چون پراشت بین
وانت که رشته عمرش به تن اجل قطع نه اسه **ارجی الی یک**
افقیه در حق مسموع خواهد گشت لاجرم در جین صحت الحق باطل
سلطنت نوبه واد و با زمانه کان راوی سپیده که در انم و میگردانند

رسید **تفصیل** آرد و اندک کثرت از چرخش هر سبب که
نه مندم بصوب روم خایمید دوران و لا توره سلاطین ای ان بود
که دختر را چون وقت مهر شدی بهیچم خدایت ان فردوم بود
مقی هر کرا در مظهر سخی تری بجایب او انداختی امس سبب
مصابرت رسیدی نقار اوران ایام محبی او خواص عوام دست داد
چون دختر تیر کن بون نام او تکریم شکر و سپهره غنی کی کشت
که دختر سرودی دانا و مستی از چمن او هوید بود افت و تری
انداخته دی را بیزاد و اوج خواص **امیری** روز و در تن غیب بودی بود
که نوحه و صحن جان بود در غمت و کجور و حسن یوسف مصری نیر دانا
نشان که داشت دشت زلفی جواخت ناسود **استغفار** محبت
آن شاهزاده هفت کرد و در آمد و قیصر از ان رنجیده رقم نسخ بران
تا عهد کشیده و خواستکاری سار و درای برج کا مکار سپه
و شیر بهای بعضی دو شیر کمان حرم سرای کتیری را معین کشنا
شیر و اثر دلی که دانا حد و پدا شده بود و نه کرده ایمینی بر شاه
چند که تمنای دانا می داشتند بنایت صوب آمد چه دفع انهای
بود دفع و عذره وصال امینا از غایت اشک دران ترک جان بود
حمان و جانان **ع** تا جان ندی بر اصل جانان نرسید **تجرب** حاجت
جفا کشای از تاج مصری سپیدی و ایت میکند که رسالی که سلطان
محمد و غزنوی از مونس است بر گشته بودند یکی از پهلوانان اراک

و پست از کشیده درازی ان سی ذوع بود پندی او چهار ذوع
راوی بکیت نقد بن این قول کو یکم اگر کسی را این سخن بگویند
نقد غزین رود و ان پست که بر دران شتا دران او بخت به میدان
پرتو امینی برای شکل کثای کثب تا خنده تیر دی شجاعت
در سه چینه جلالت ان دو چو نو کثیر العز و مافیه بود و ان دانه که
بکام رسانیده در صحن کوی بازی تظنیر بر کشتاب اندوه
بنایت شینه جمال و الهه پال و کویال و شت لاجرم شمه از
پهلوان دانا و بی نظیر و کشتن اشد و نامشیر و نوح صغیر او شده
ویرا بر سکه کهنه صان شکر گردانید و آخر مروت تو کیم و از لک
ملک تاج و خراج عمو و خرد و جم از ان لک و کوس دم شده و از ان
و از ان که باعث ان صیت و منش برات و کشتن کیت بنا برین
تاج و تخت کیا نرا فرزند می مانند و ان در شته صیت حال است
بالش که تا ان وقت **خود** است قیصر که کشتاب دست بر انداخته
لک **تفصیل** کو یکم که شتا پوز و الا کثاف را نیز سرای تمنا می
روم در سه انا ده دره زطوی نرک که عمو م تا حیک
در یک حاضر بودند به ابی شتافته در روز طوی که عمو
کشیدن شیلان طبعی که مصور بصورت دی بود پیشکی
از ایان نهاد چون انکس را تلو بر چسپه شاپور
اندا ده دردی را زان بران یافت او را گرفته ز قیصر بر دوسید

تجسس بسیار صورت حال مکتوف شد **شرح** بصورت عیسی که
 ظاهر شد و آورد چرم که گرفته تیسره با شکری از صومعه مشیر
 بایه ان آمد و اکثر ان ملک را در ان کرده آفرید شب عیدی که
 مستظلم ان را از کینت شد ان شب در خواب بود و دید که از
 عجم او را از ان قید خلاص شد بخت بعینه صاحب کزیه خود را
 بزورین رسانیده و در ان لشکرهای اطراف واکت پیوسته با
 قیصری به نمود و او را گرفته پیچید ساخت و بعد از ان که در بند بود
 خلاص شد و متوجه ملک هر خرابی که در میان در این ان کرده بود
 اصلاح کند و بران ان مماناکن از دم آورده آن حال
 خراب بحال اول باز آورده و **من الما** بعد از تقای
 ایاقا بی استخدام صاحب دیوان تقای واری ملک
 تمامت بمک و افعول بن ملک کو رست آمد و بنا بر سابقه است
 ازلی و بدقت سعادت لم یزلی شده انوار و من یجسدی الله
 من فضل و در کوه دلش زمانه ده چه دولت خانی را بر تو
 انوار قبول ملای پادشاه و منی با حمد خان کریم و برادر زاده
 او در غن بن اباقا که در ان وقت در خراسان فرمان فرما بود
 با وی در امر سلطنت مشاقت نموده و اوای خلافت را از ان
 و احمد خان نیرین غنیمت بصورت خراسان معطوف ساخت
 چون او غن در سه چهره فرمان او زبون برده و بخت داشت

کلات
 که از اجاست قلاع خراسانست پناه برد و خان الباق را که بکسر
 توب دانه از مملکت طاق بود و در دست او در باب است
 پروان آورده و چون بملا دست خان رسید عم او را در ان ذکر شد
 پرستش کرد که در دخی غمی که بر حاشی خاطرش نشسته بود و خود
 و علیچه و فرکاهی حکمت او نصب نمود و او را با این فاسیه و تر
 برانکه وی بعد از چند روز دیگر او را بحس عدم رسیده **کتاب**
 انوقت بیفت قاطع **ق** وقت را که از غنم بران که بود و بی
 کزدان هر کاتیر بکند و چون میباید و انکه در بوسی ای دروغ
 که چه باشد که شش تنی یک تا شتر و قوت بی از او بکم
 و در پی رسید که از چه خبر برین مرتبه رسیدی کت درت الی
 او را باز و انچه اضم لازم آنچه بضم **شعر** زمانه از انکت
 کند که او که را در روز داکست و خانه امشیتان یکی از
 خواتین خان اختیار از دست برده او را وی او که هم در ان نزدیکی
 بر داشتند **ت** چنان کشت از دواشن خرمش که کج از کله
 اندیش بود و در غنیت خان بوق و اردو قادی بعضی از شتران را
 که در کهنه خلالت خلالت و کشته اشاقی نموده و صلاح
 دید که چون خان برسمندی صاحب ویران از بیای جیکه قان کرد
 و در به قنایع شرح محمدی مسلم شده است او را از انکه با فضل
 شیطان ملک طین کز و عصیان است بخت داده و بر سلطنت

بضم

صاحب را نجات تمام در شیت فرموده است لاجرم از این
خان قسیم به پیش اباقا ستم گردانید و از عورتا بر ضد ان در
لی تریه و صبا افراموده و در تریه که ازین نطفه متولد میگردد
بفرستادت رسید **تاریخ** نظام عرصه افغانی و صاحب اباقا
محمد ابن جوینی در یکانه مهر سال ششصد و هشتاد و سه در شیت
چاره برقت عهده دوشین به در خانه اهر در دست ظلم تانده و
زجام تنج اباب کشید شربت **تاریخ** در گردش این سپهر
نور جا میت که جید را پیش شربت در نوشت چو رسد و در
کران با ساقی ان در دو که در دست نه جو **تاریخ** شربت که
شربت فل کرد پس محمد تنج ان **تاریخ** قالوا ربنا
الله تراستغاثوا تنزل علیهم الملائكة الا
تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي
كنتم تعدون **تاریخ** در زمان اباقا خان در زارت
علی زاده می دایالت اسفغان بخواه به دالین محمد و الله شیت
دیوان منور کنش در حیات و ضبط و سیاست و
فرموده است چنانچه در تاریخ و صاف نه گورست که یکی در غوغ
اغلی من رب رب و پیش است بر جیم شیت و در حمت کرد اگر شیتی
بر دین ارادت استماع اخذ می نماید و بکار و بکار
خان را بر دین فانی را بدست استیصال می داند و پیشش یک

سکه شبها در دهانه مفتوح بودی و صاحبان در منازل و بر سر
غزوه می چنانچه یکی از عساکر که سینه زده و در آن
خبر می برد داشت و صفت صیت ان می که است و علی الفلاح
که است و چاک دست نفا کرده کم هر ده شود و شیت
بر آورده بر کنا کرد و خان افغانی که در چو ان اغا و غوغ
منور و در دست فرج و جمع در فردا باقی باقیه فاعلا کرده و
بهی ان فاعل و به لاجرم گشت ان از فرقه پس در ان سپهر
و از غایت و هم و اس یاری افغانی ان در حوزة العز و کانه
صاحبی دوباره ان صیت مودع داشت فی الزمان و ترفیت
حکم بگوشتان ان عساکر که در کشته اند از معلقان دانه
تاریخ که نیکو شیتی یک بل غلام خود را بر سپهر
تر و کسانان مملات و اساق روان کردی و عود نموده مودع
که تلال بر اسب خط و حراست اقدم سینه و در میان غایب
و ان یک و امتد ناس از او ازم پاس نفع لاجرم به
تن و مودع خط و مقام و رسیده هر یک را امتد یک چوب
شیخ الاسلام جمال الدین گفته که من در ان حال حاضر بود
سب غصب ان یک که پاره بود پر سپهر کم گشت اگر دی نیکو
بردی چو ایک بل را مودع و از حال او استغفار نکردی **تاریخ**
آورده اند که روزی شیت و است تمام سوار بودی چو ایک

دو است که در حکم نظر کنند و در غیر شیر که در خواب علی از
سین که در سینه آن چاره را از کمال و شرف در پشته فی الزمان
نموده تا هر دو حدقه او را بر دهن بکار آورده و از آنجا سینه طوطی است
که کوسید روزی یکی از غولان و لاد در کنار داشت و نظر هر دو بر حق
آن نور دیده میباش که آنکه انا علی او را س کاسین پر فروغ
اتباس کشت و در دم نماید و غنیش استغنی یافته سرکت غلبه
نمود که آن قوه البین را بر مصلای زنده هیچ یک از صافات اربعین معجز
قدرت این نبود که در خواست نماید از چو نجات این طوطی را
کلام داشت بحسب نموده و علامت او را در حال انما
بر مصلای زنده **الطیایف** گویند که جمیع مکرزی که در احوال
بهادالدین محمد است زن بخوزه و ریزه و کذا رسته
با صفای آن آمده ساکن کشت و مکرر تاب منارقت نیارده
مترجمه اصفا که در دیدن شفا کرد مجدداً کشت شفا رفته
که تا زن بخوزه و آمده کشت شده آن بودی که خانه خان
فرد آری این سخن بخان چون رسید چون مجدداً دیدن ابدی
با او کشت پیش از تامل و ندادی بود و بعد کشت پیش از
پیش از شفا معلوم میت که زنده عیش روزی بود خانه خود
ایستاده بود و ناگاه جمعی از خرم با رویهای شوش خا
ویه را دیدنش زیان دارد از او پدید آمده چشم او را بر

آنها و در هم پریشان شده بخانه آمده و در میان و پیر
فرامیدی از اجاب سبب ذائب و ایاب سوال کرده
کنت بخاستم که جمالی استیا سیم لاجرم بخانه آمده و خط
کردم که خاتون را در قیاس منظر صید در ج از آنها قوت از خود
بدون آمده و در اینها فرستاده **مهر** که سبب به باشد از
جستجو چون دراد خون شده در سینه تعیین و ستاره و قوت
یافت و ابرادینان سلطان برادرش کجاست و تفتان نموده
سعدی طلب بروم ارسال داشته و هم در سال نه که در آن
حکومت نشانه جزا مثال که اتمایش بر میان شان سبب
خان و وزیرش صید جهان که در **مهر** کرده و کمال
در کیم با لاله است بودنی مال و جهات هم یک بندگی این
و نامی نموده آن در عیش داده و کوزه و انانث را از یکدیگر
نیکو چای که کشته اند **بست** چو دال نون همه قد الف قد
خمر است و زبس که در آلت در شکات کانه **مهر** ابراد این
زین حرکت که بر اوج و اولاد ایشان اتمایکد
بنایت از ده کشته حکایت جاده و علامه آن شده ترسیع الکلام
اکبر اسطه از اطراف در کرم قهرانه از درم و تیار غلی و کردید
نه او بر مصلی خلیفه از بخا و اهل با برادر رسم سعادت
خرج سه کارخان عاظم انا میخورد

بیشتر گفت اوساعتی دهامند . هر ستاره درم کرد و بیک نظر
او حکم گفته اند فرج با نه از هفت نه گفته با الحظ و راجح
دیوان صلاح دران دیده که بطریق خفا جاس زنه
و جاس دقت از کاغذ پاره کرده و در طرفان بخت خفی
و عجب جاس است . تم نموده بودند یکی از طغیانان با سیاه
پیت بهادر در جهان روان کرده . دولت ملک تاجران
کرده . حاصل انجمنی نزد پیرانی ملک کشته یار دین
ابواب آمده شده مدد و گردانیده و متغزلان از خانان
مبارک کرده پیشان رسید اچو رسید **شیر** وزیر چنان
خبر - جهان گویا به وزیر بکن **و قتل چارلو** ن کجا تو هست
از پنج دستین دستم مقتدر ای کافر نعت بی پاک
موجود مظهر خاک شد بید خان بر طغانی بن پاکو خان
بر سر حکومت شسته دست صدر جبه ز او سپر
انجام هم بر لب و بعضی بطی روم موسوم کرد و این
وزارت بحال الدین و سپهر دانی داد و صدر جبه ز
از ان هم شک آمده سپاه خود و بکلیان انداخت و از راه
از بخارا ان رفته بمبارت غزان بن ابی زرغون پیر
او دایر فانت باید و کتیر می نمود الله بی استقامت
و صدر جبه ز با بدو خان مغلوب کشته در سلج و پیر

این سال سیر سلطنت رسیده تان بزرگوار غازی
زیت گرفت و بعد از انقضای ایامی بعد از محمدان لیت
بکان کزانی بخاطر آورده و کزانه کشته بنا بر انقضای زمره کویان
بعد از جهان سیزدهم کشته شد و در آنجا بصلان غلام
سپرده خواسته که بنال اش از پای در آورده اند
مغولان که گشت در خلال این احوال شبی سر بر زمین
نهاد و در عالم رویا چنان مشاهد کردم که بصلان مراد در جبه
در میان پیشه بسیار نگاه و نه نگاه شخصی نوزانی با شقی از
پداشته و در از دست ایشان خلاص ساخته گشت هر جا که
بجو اخی بود و صباح تنه کشته و در غدر و در مود بودم
نقش او در میان منته روز و شب با بخت برابر است پالانی
مراد کرده به پیشه برده و در وقت سیاحت باز داشته بکن
از ان بیکوی نروان دیده بودند و در اجرای سیاست تندی
می نمودند که یکبار هر قدر ان کویان از دور پداشته جیش
بر من انداخت و من روان نکام و مقام تقسیم در آنه به من غلط
که مناسب حال بود و تمیز بر **مقطع** سپاه کاتبی ای جان دگر
یکان . در اشعار تقاضا بشش قرض ادا کن . یکبار کشتن
صورت ایست را بر وجهی که در خواب دیده بودم شش
نمودم بنا بر ان غشی بر من غالب کشته از خود غایب شدم چ

بجز دانه که در کفان حب الزموده موی الیه دست از پیش آید
 بزرگ از این گرفت بود **مصر** رسید به بودایی ولی بیکر شد
 و در آن رخ صلاحه روم که تا بیاض این بی بی است سلطنت کرد
 سلطان عزالدین بیک که دس سلجوقی چون برادرش علاء
 کینا دوست یافت و بر گرفته قلعه فرخ و زرتا و بعد از آن
 علاء الدین ششی بخوابید که مردی روزانی بندهای او داشت
 طلحه دوست در بر بنی او کرده برادرش باخت و کت عواجم
 و روی علاء الدین کینا است قضا را هم از آن جزو برادرش
 حوالی میطه مل مود متوجه تسخیر شام شده طلحه او کتبی
 صلاح در عرصت او بود در خلال این احوال در حاشیای احد
 اعتدال و انوائت مخوف کشته بهر حد اعتدال رسید و در میان
 آهسته او پیدا کرده چون در حد و طلیعه زول نمودند و چهارم
 سید سع و عشرین استقامه کوکب جیانش از قول فرمود بنابر
 احوال ارکان دولت قرار بر سلطنت سلطان علاء الدین کینا داد
 بیف الدین چاشنی گیر و طلب سلطان زرتا وند و او متوجه
 رانده چون صبح بخالی ملقه رسید سلطان از آن انقض کرد و
 سلطان در آن صحن بر سر صلی نشسته بود اگر چه از خواب
 شبانه تهاجم داشت اما از اعتدال و کوه طالع نایب پاشان شد
 تا آنکه بیف الدین رسید و لایه سلطنت رسیده و سلطان از آن

زنده آن بیرون آورده بودی که در خواب دیده بودی سستی
 کشید و دست در زیر بختش کرده برادرش کرد **مصر** رسید
 آورده اند که سلطان غازی ان برهندی سادات بخت میزد و بجا
 استقامت پیر زرد و از در چپ دم شبان سکه اربعه تسخیر و ستان
 در میان لایه بیشتر اسلام رسید و چون توجه او در یکدیگر و غریب
 برادرش مل بر دست ششی را هم جوی سلطان شده خان سلسلی
 به سلطان بخند و کردید **افندی** ششی نام که برین طارم زنده دوست
 خطی که عاقبت کار جد محمد است و سلطان بت بت ای اچوت
 طبع جهان آرای است استقامت دارد و در فرج شریعت خواست
 رعایت قضا به چندی نمودی از جمله سولانامیت الله ترکت
 که بصورت دانش و عرفان محقق بود از خراسان طلب داشت
 استقامت استقامی قدر متزلزلت او داشت و جامع التواریخ
 خطور است که اکثر اوقات میان آن و سولانامیت متعقد گشته
 در وقایع حکم و حق این علم پیستی میکند و در ارض آن
 بناحت سلطان مابودی خایق می یافتم و بینانه پیش بروم
 که به وجود کمال استقامت است که نه در پیش این سید سولانامیت
 بیان که روزی سولانامیت و سلطان سخن وینتی تیان فرمود
 گفتند این سکه است که فهم هر کس بکند آن زنده و غیر
 خلیفین بخواند اسد سلطان را راه داده و همین خلیفین از آن

پایان برده علوم بود بام ان مکر و تدبیر چون مولانا است که کبریا
خاص بی برده از پرده ان دانه من که نه تنها صد تریس بر دم
عرض کردم که با وجود این سبب این ستم تعلیم و تکریم او چیست
فرمود که تا حکم فرموده ایم و مثل این مردم شک و تردید
و اگر چه فرموده اند شک و تردید است اما شک نه کور و در جسد
و نیز این دخیل تمام دارد و برین می باشد هر چند صغیر الهام پذیر
و غیر ضاعت بلا نهایت اما از حق دور است و معاشرت این نوع
مردم هر چه از پیشتر جدت می باید **بیت** سر در خیل غازیان غافل
چون از خیل ذره تو دین سپاری کی که از قطع این پیر
ستفا میگرد متوجه غلبه برین **قطعه** لعل جنت در سینه تو
از شوال بر دوزخ و وقت عمر گشاید **بیت** از تو ای تو دین نه
چنان غافل **بیت** بوی خلد که بدو بچنان از پیش **بیت** آرد تو میان
و سروران و محبتند سلطان محمد خداوند که در عهد جایت
با عی بتود عود بود سلطنت نشانه دست زبان ساوت
بخت دهنده و پیر از ملک فرا دین کرت دیگر ملک و سروران
پیش و تنبیت بنزستند و نه چون کو شغال ملک منور
از شیر و علق خرد و در بر دمت جنت سلطنت مستم بود
لاجر سلطان معاندتند میگردان لشکر باشای سینه اسیر
دانشند بر سر او دستند و امیر در بر ملک و شکر می باشد

چند الهی هرات را بصورت تمام اوقات میگذشت و خود
چرا که ان را شکی بی پایان رو نموده شد و فتح نیزه برین
اجتناب کشید و چهره نمیکشود آخر طایفین بمیان **بیت**
ملک با معبودی از محض صان به پایان کوه رفته چهار کاره
بیکان پهلوان محمد سام بخوری که این بیت شامل حال است **بیت**
اگر سام بودی در ایام او نوشتی بر لام خود نام او سپید
ایر و نشسته با کوه که غنچه هر چه تمامه بشهر امید از غایب
خود را بمنبسی بر دست بر دانه **بیت** کاش تا شش بر منی او
بار ملک **بیت** کاش تا غنچه بر منی در عرض سپاه **بیت** و کعبه از حبه
رو زار او نموده که کند سیر بر کسکه حصار اندازد و از انجا
و قصه از دوزخ و معاندان پر دانه چون ان صاریت
که بهر ج پاره اش با سواد ذات البروج دم سادات منزه
ایوان بلند کاشش با ملک کیوان لاف می زان **بیت** **بیت**
یوان نموده زن برسد ان صار **بیت** کوان تا خلک بود می زان
مثل کر کسی را درین راه **بیت** اجل وادان دست گرفته
لاجرم که نقش قصر بن تندی داشت اهل صلاح در میان
قرار بر ان دادند که محمد سام بعد از استرخاص از ملک امیر
به انجا راه دهند اما بمنی سر و من پاید سیر علی گشته دفع غایب
تر و ملک و سود و پیر هم رفته امیر شده اند دست و در نظر

شکستگان ملک باشد و ملک در کعبه و جو اجداد است
 که امیر بمطالع با ده و صهار خواهد آمد زنده را از او پ و شمش
 نگاه دارد و امیر بی تدم از باز کعبه تقدیر فاعل کشته از ان
 بنایت خوشحال بود و دست بران یافت که او با معده و سپه
 از حضور خان در آید و امیر در عین توجه مندی مجرم را طلب شد
 رمی کشید و مال گشت صلاح در رفتن میت چه از اشغال این مل
 کال قوت حمله لغایت ستم شاه میر است **طراح** الحقیقه که
 بدی خون نمی آید **امیر** تا مل کشته مرغانا و حیدر الدین
 به لایل معقول و مستدل خاطر نشان او نمود که رمل تره ابر
 معقول سبزه و متبول میت **خبر و فایده** قول یکس میت به **استاد**
 شاعر و ترعه زن اختر شماره **با** الحیدر امیر پریش لافوی چه
 طعای بر قایا جمی کشید بکایت قلعه توجه نمودند چون قدم اول
 نهادند تخت پهلوان کعبه دست شستند امیر را در یافت
 و امیر در صدمه اول او را بخت بخت نمود و متوجه بلا شد
 و چون قدم دیگری از بروج نهاده برین پاهای رسید پهلوان
 پید و غوغای که او نیز که کبی بود و در شنده از بروج تهور را
 پیش آمده سلام کرد و امیر از روی سر در عین از او گویا گفت
يُنِيرُكُمْ الْمَوْتُ وَ كَوْنُكُمْ فِي بَرْجٍ مُشِيدَةٍ
 سپه ان مید و زراکت پیش باش گشت و آنچه که قدم پیش یابیم

امیر پیش افتاده پید و ذکر پاشی گرفت و گزی چنان برتر شد
 که با لکویه حاکم روح دست لغت از غلبه به نفع کوتاه کرد
 و در ان تاریخ گفته اند **قلعه** بال منطقه و شش در صوبه شهر است
 حکم لم یزل کرد کا بلی و تند **دست** بر رخصت او گفت محمد سیم
 کشیده جام شاد و استامیر و **دانش** **امیر** **الوزار** از حیدر صاحب ملک
 محمد خانبه علیه الرحمه و المنفقه کیک خان بن و خان بن
 بران خان بود و فراموشی و در الهی و بعضی از خراسان
 و بکال حدالت و عقل فراست استهنا و داشت و شهر بلخ
 که از صدمه چکیر خان تا الزمان ویران مانده میتانی شده بود
 و بکال از راحت و عمارت آورد و در صدمه مهر فخر نام مستور
 که روزی بنرم طواف و شکار سوا کشته و در صحرای سیر میگرد
 تاگاه و در ان اشان طریش بر استخوان اوی افتاد که در منگاک ظاهر
 زمین رخنه بود و زمانی غان کشیده در انجا تا فلان فرسود
 از ان روی محبت بران آورد و گفت هیچ میدانید که اینجا چه
 و هم خود در جواب که از من دادیم سینه و عیبت پادشاه بر
 استکشاف ان واقعه کاشت امیر هزاره که در حوالی اینجا
 بود و طلب فرمود و حقیقت حال ان استخوان با ملکاف کرد
 و بعد در صدمه راحه حاضر ساحت بمقتضی ان پرداخت صاحب
 دست و امیر همه که ان سر زمین اختصاص تمام به پیش نشاند

خلافت را ای سلطان رای جنتین **بجزان خوشی با بدیشتن**
چنگ آورد و اندک حسد و پرویز را بنویس از آن بنایان کی یکی از صفا
 بزم بود و میل تمام پیاشته چون بخارجان با مینعی اطلاع پیدا کرد
 آن مستتر کرده از بیم جان نژاد جانان اختیار نمود و خبر دیگر
 معنون اطلاع کرد و روی بخارجان گفت که شنیدم که در اختیار
 خوشکوار است و از آن بمن خوشی سبب است بخارجان و در کینه
 پی بای **که چون در حوالی چتر شیرین چل دیدم بنابران از آن بریدم**
 را از آن جواب جواب خوش آمد و تاج مرصع کشید و زرد ز کوش
 که در شبستان او بر مهر دانه کوفته بزوجه او کمر بست فرمود و تصدیق
 جواب **بعد از آن سر او بر شمشیر من نوازا با ناله کوچ تشنگان قریب**
 و سلطان ازین تفسیر شمر از پیشتر نمیده که در دست او درخیز خوشید
 بنویز مستتر کرده اند و در آن وقت رایت جلال تشنگان بعد از فرود
 سلطان از خرگاه خاص پرودن می آید و امر را با بر نمیدارد **باب**
 ملاک عاشقان از جانان جابیت **تخصیص کند بعد از آشتی**
و چون تفرقه عشق بعد از آن توان بر ملک و جودان ملک ملک
 نما و از روی استیلا و استبداد زود آرد و زود به بود و در هر حال
 خود خرو و شناس و الی عقل حکمت اسرار او را بر زبان عظمت و
 میهن دینی می رسد و قطعاً از آن متقاعد نمیشود و در آن اوقات
 حال خود و این ابیات می سرود **عشق هر جا کنی حکم کرد**

ش

شاخ اند ده میوه از غم کرد **بکرامت نریش کنه**
 در صفت زپایشان کند **ملک اند زبیری پس از یک**
 ملک از کردش زمین دور **لیک عاش که یزدان کسم**
 زینت بر بندم از حسرت **دلم شب** **شیخ ابوعلی در شفا آورد**
 که من طوطی دیدم در دعایت محبت نسبت با مردان و در کمال اثر
 و هم دی که یک یکی از ثقات بمن نقل کرد که طوطی را دیدم در کمال محبت
 و به صاحب خود عاشقی با او اگر جانها لحظه مفارقت واقع شد
 بر آن خرج کردی و صد بروی را که صاحبش طوطی دیگر بیکه و اس
ب **عشق بر هر دل که دانا میشد کرد** **و هم در آن ایام**
ست سوار **از کج طبع آن حسد و شیرین گفتار با حل طوطی**
 افتاد و بر وی کلام الملوك **ملک کلام** **دره الفلاح شمس**
 کاسه کرد و **بیت** **پای بسر دلم تا دمش جان پنی** **که از روی لم دروا**
 بنده است **و یکر آنکه امیر چون بعد از فوت خواجه علیش** **حقان**
 بنیزی که در او احسنه جادی الاخر **سنة اربع و عشرين و سبعمائة**
 در او جان واقع شده بود و وزارت سلطان را بخواه صابین و زیر خود
 نموده و او را با وجود کمال اقتدار و دشمن خواجه دله امیر چوبان که ملک
 الملوك ملک سلطان بود کاری از پیش میرفت و اصلاً اقتدار
 و تقادسی نبود و او هم همیشه در خدمت و رضامت سلطان زمان
 چوین و چوین کشت ده انال ایشان را پس از تفسیر تو صبیح

در دوش یکدستی اگران بودی که دود و دشت از پیش تر نشد
 قضاوت. چون من کشش قضاوت کشان لکال ابرال جفا
 دست پای ستون شال او نهاده بود و در هر ای سلطانیه جفا
 گشت و چون خواست که شمشیر به رخ قاصدان بکشد و شمشیر لکست
یکم **عفی سلطانیه** بگویم و سبوت و وقت معرعه در اید مشق را بید
 رسید و چون شمشیر را از حکمت والی روان سبب و اخت و سلطان
 معرعه او حدید را بمقتضای **از یکم** **عفی سلطانیه** بر سر
 حکم ساخت **پیت** هر که خواهد که با پیش سلطانیه به پای چاه چوین
 ناز و شایسته قلمی. او بایست که گزینش شمشیر بر سر. بپیش
 داشت زبان لال به پیش می گشت. بعد از آن کارش کرد که در
 بیکه. که مژده که ناگاه بکشدش بدی. **حج** اما در این احکام
 و امر احکام خراسان بنظر آمد که چو بان او داد و امان شد به شایسته
 و چون او را بان حال اطلاع حاصل کردند اصلا در وقت آن
 ندیدند که آنرا از چو بان مخفی دارند و کلیف و عقل را به پیش
 بکشد و شش شش آن را از سر بسته را با او در میان نهادند چو آنرا
 واقع جگر بود و از شک و کین باید دل در قضاوت عورت از قضاوت
 بر خفا. و دیده فرجه و زاری و ناله نوازی بسیار که **مکت**
 صبر بصیبت صیبت شایسته کند. **ت با** اگر از هم حوادث صیبت
 رسد. **دین** نشین جهان که موطن خلافت است. **مکن** **پیت**

خراج جابر بصیبت چاک. **نوا** **ت با** بصیبت بصیبت و راست
 بد از آن سخن و دشواری که در باب میان غایت توفیر که دیده بود
 چاه و ش آمده فی الحال او را حاضر ساخت و به دست که ایام سلمی
 شدی و جلا در انبشش را شرف کرده او از جلا و انبشش که او
 از میان به و نیم زند جلا و گفت که بسبب این نوع است عاصیست
 کسی که آن چو مان خود و دوش است سلطانیه به و گرم کند شمشیر
 اینست با الجید چو بان سپید و امیر حسن که حاضر بود و بکشت طلیده
 است شمشیر و دوش و گفت صلاح در آنست که نمای ای که بر این انعام
 بیت از دست بر گیرم و یکی از شمشیر از آن جفا می تو سبب
 انگی خراسان و فارس که مرا در حلیه ضبط آریم اگر ختم بر سر
 آید بیکان بگوشتیم و لا به ریج و انعام به و بکشتیم چو پا کمال در آن
 حقوق ولی نعمت از آن منع آمده **کن یکم** **نوا** **ت با** الله در برین بسته نموده
 قضا. **صبر** این به سبب با نوع این به که پرس. **دیده** از آن لمرال
 با خود متفق ساخت و غریبت بصیبت عراق را از اخلاص و بعد از
 منازل و قطع و اصل چو بان به ایمان آردی تو دل کرد و خبر هجوم
 خدیو او با سمع جلال رسید چه دان وقت آنست و نه در سوار بر او
 نقل را بپشت چو بان بجمع بر و سلطان را حیرت نورد و حاجی جای آن
 است تو سبب **جبل المیت** تو سبب ز خود را بعلایف عینی تسبی او بکشت
پیت **خدا** و یک بر آید زانکه بود یکی چنانکه در آیه تصور است.

و از سلطانیه کوچ فرموده جایه سعادت توین به ولایت توین
انداخت و چون بن الوتین یکروزه راه پیش نموده بود یکبار
دور ایاده بکمانی بگفت ای کجا به چو پانسان و نیزه اکثر لراو
لنگریان از دور گشته بخدشت سلطان آمده و یکطرفه العین لشکر
چنان که کوه از شکوه ایشان بسته آمده می دران شده چو نرا
لبته ایشان اجماع نموده قرار نمود **پت** چو ته پرا این کار بکر که
کناده از که دانه کو خورده بود به میدان که چون ملک نبی شاد می کرد
از ترحمت یا مکتان است بدو تو سحر حبت و متعجب ان سلطان
بقضی چو پان و اتباع از رسید به امیرش رالی و پسرش جلاخان
که خواهر زاده سلطان بود در حرم سده شان و عیش و شکر لبند
ملک حق شناس بقتل آن **عیشیل** چو ن امیر نرود زاهدات
و شمن نرود است از دزد بر دست سلطان غارتان ثابت بود و جرم
از پر تو عنایات اینانی بر مارج جابجانی ترقی کرده زوم حل غده
کحل مایک ایران بگفت کفایت اند و زان خدیو بیک روز در آید چنان
ششیده اهل دامت جوی حضور صا صدر جهان که به استرلاب او
غرت بدفته بود و در صد استقبال او آمده بگفت بی چند خرد از دانه
او یکا کم منه نوشته در چین سستی اندازد چو بی یکا
تقیه نام ملازم او نموده و اینجانی را با پنج و بی سلطان غارتان
مرد و من داشته چون اندازد که هر گشت حکم باستقبال او و او پیش

کود

صا درشت و قتلش و نو یان با چند تومان لشکر بصوب نرود
روان گشت و این خبر غم اندوز در پیش بود به میر نو و زرسید به بکر
ایک ملک نرود بدین از خاک بر گرفت و خویش او برات خسته یکبار
او در آمده و قتلش و اینجای صره کرد ملک پونا امیر نرود را
گرفته چو و سپه و دوی در پت و دوم دی قده و دتین
و ستان به ویر ابدت خود به و بیتم زو از نوادر ای که چو شمس الدین
و نه بیه سپه نش ملک نرود بدین امیرنایم نرود منده بود
برین او را گرفته و در مسائل اغفال کشید و در تله و قلعش غارت
عزیز بکس بود و قطع حیات از خود کرده بود و ای که سپه نرود
در استخلاص او کمال سعی و جان نه تنبیه می رسیده ملک شمس الدین
آنها کرد و کمن در جبین او چیزی چندی بهم که نه لایق صحبت با
و نه در حوضت انجاب و چون خدایم در استخلاص او ابرام
بفرموده و کلمه شفت فرموده که و دانه را از من نماند و این نو
بر طبق معای این شمس الدین نوشته دست نه او را خلاص
آزاد سخن پیر به و به نظر لایح گشته عذر مکافات ابر نرود را
بر وجه اتم تنبیه رسانید **مکت** یکس را به سپه نرود که چو نرود
گفت چه دانم که روزگارم بکاست و نرسن ایام رام به رداد
چو نرود تو ان شناخت و عذر او را در وقت بگفت و گفت
قطع چو دولت ظاهر آمده سبده راه به یکا نکاش خویش کرد

چو بر کردید روز مکنیستی . و در بر او بروی پیش که **الطاهر** و زنا
کرده از مولا جمال الدین ترک که عالمی عالم المبتول التولی و
نقل میکند که درین سال اعیان سال وفات سلطان محمد بن
نظام ترکستان رسیده قضیه عری از مسکن انجا استماع افتاد
که درین دوماه واقعه شده و همه زبانها در آن موافق بود و انجا است
که لشکر کفار یک این آمده بودند و در ترکستان از انجا آمدند
میروستند و از شهر یکی روی ترابها و تمام با آن قوم یک کفار
شبه شده و بعد از مدتی تمامگاه از کشته ان خانه که قسم دهند
ادانجا می بردند و آوازی آمد که منم قتل آنها و که با این قوم یک
کفار در خدمت بودم شبیه شده چون کفار مر استیثاب کردند
چنان روی مر شد و در انجا حشمت و من با من و در
باستقبال روح پر زنی که درین اوسه روز خوار و مر او
و چون خاطر متعلق شد بود آمد نام من که حال شما چنان
باید که اهل شهر را بگویند کاف بای متوجه شهرت باید که در
صدقه دهند اهل ترابها و علی التوجه ان کشته شده
نباید شکافتن کردن مسکین را با نرفته نهگاه از کشته و یمن
آواز شنیده نه که من حکایت میکنند و این آواز طبعی
صوت اهل ابلان بنو و یک شبیه آوازی بود که از جن ابلان
به و کشته که اهل این شهر از ما دور نخواهند که دگشت یا این

بگویند که در میان میدان چو بی سب کرده که من ادانجا با این
کنم و چون این حکایت مردم شهر رسیده در میان مجمع کشیده
چو بی که در انجا زور برده بودند آوازی بر آمد که صدقه کنید
بگویند اللهم کفی علیک عن المقاتل و کفی کرملک عن
الشواله و ناسه روز آواز از موافق مختلف می شنیده و کلبه
که آن پره زن رحلت کرد ان صدقه شنیده **تیش** و هم صاحب
کر زنده در تهره القلوب امثال این نوع غایب بودی که کوب
خود مرشد و منو و نقل میکند **از حد** در خواص خر نه میگوید که در
چند سال شخصی در قسره وین خر نه پاره کرد که نوری از ان پاره
آن خانه روشن شد و ناسه شبها زود تر از ان خانه حشر زده
می نامنت و مردم نوح نوح بزیارت ان می شتفتند
یک درین سال زنی دختری در قسره وین آورده و منیه زین
به شکل دختران و منیه بالا از ناف و دیگر شده چهار دست
و دوسه همه متوجه بود و یک سر کاشن یکاه میث از سده دیگر
و در پنج شش ماه در حیات بود **یک** در اول عید ابو
سید سلطان در ایران کوب و چه هم که چار چشم داشت و او
کاد و **منه** و هم در زمان سلطان ابو سعید در سلطان
روی بود که تمام اندامش موی چون موی خر سوار داشت و یک
مانه سیر مردم بود و ده کلامش منو و منیه و یک ابی و قاف میکند

ایضا در بعضی ملاذنی ظاهر شد که روی دستبازان چو
 افتد ز سبب دینان زیرین نه است و بعضی را کسی نمیداند که
 که در سبب با او شش جمع شده و لازم این گفت خوب آورد
 مثل این حکایات را صاحب جامع الکلیات آورد و که در آن
 سلطان ایشی این نوع کسی دیدم و او را از خدی شدم و بیا
 او و سلطان او را از دستش پیدا و نوسند **ایضا** و در کتب
 سلطان البلیز به لایب نه نجان و قوسه و خنجر و زلفت
 بروج زمار و در که در بید از چند روز است مردی و جبین از آن
 پیران آمد و مردی شد و صاحب کزیده مصداق قول خود
 جامع الکلیات نقل میکند که در کتب او مردی محمد نام را از خدی
 برده و حالت زخاف از قوت دخول شد و از آنست و چون
 شد و پیری کرد و بی و بی خوات و او از زمان آمد و **و من**
 صاحب جامع الکلیات این حکایت را از کتاب طبایع الجوان
 شریف الزمان نقل کرده و خود روایت کند که مثل این قصه
 در روزگار بود که مردی بود و از جمله بازوایان و او را خدی
 بود و چار ساله از ویان غنچه بر خدی و کت عیفت کرد و از عظیم
 بر ویافت و ده موضع قبل او بکلیت و از آنجا عیفت و جبین
 ظاهر شد و این غنچه بکلیت کشته ایشان این را انکار کردند و
 سینه شکر نیست در طبیعت **ایضا** مولانا قطب الدین غلام

در شرح کلیات فانی که بید که از ملک العبد را از دوران تندر
 حکمای از آن جمال المله و الدین صاحب بن محمد بن محمد بن
 الاصل که ششوی المله که مدون کمال الدین رکن است
 شنیدیم که از دختربیم الدین حفص که از قول علای کتاب
 بود و سینه می تواند و سرش را تادی و به نشن شن
 و بید و که در حیات بود و زاده آمد و شیر خردی و بید
 خود را در که آبی که در آن حوالی بود و از اختشای کردی کرد
 و بید سینه را در آمد و شیر خردی در آن مثل کشتی و از بید
 نفاستند که بید **ایضا** و در شرح بعضی مذکور است که در شکر سینه
 شمان و جبین و از بید و در بید او و خدی آورد
 و در داشت و در کون در یک بدن **ایضا** قاصی میر حسن
 در شرح اپات حضرت المظهر العزیز و الایات امیر المؤمنین علی
 علیه السلام و الصدوق علیه السلام و که این نیت از جمعی مقبول
 او را شنیدیم که گفته دیدیم طفلی در بید متولد شد و در طبق
 کیف مکمل آن سنی ممد انواع سنان میگفت و در آن شکر
 میماند و از احوال خدی جرمید او و سری بر رک داشت و چون
 اسارت شد و فانت یافت و پدرم علیه السلام را دید و **و قطع**
 از او اسب هر آنچه میشوی که نیای منع آن بر آن
 گفتش و آن نه منع که حکیم که گفته و عه سینه الا حکایان

مذکور شد تا وقت و این بار نیز و ای که از قبل می داشت مرغ آرد
 بهرات بود که در داشت که دوم به و ن تفسیر با صفتان محمد
 بودند بنابرین میرزا حکم بنابر حکم بر دین شهر فرموده که شب
 قمارت میکرد و با غلات خلیفه نیز از او بران می رسد خضر
 همان اوان لشکر او رنگ بیا و انهر در آمده بود و چون بر تدر
 بی درت غارت پاک رفتند و با غات پاک خاصه میرزا را در
 کردند و چینی خانه که تمام اداره او از چینی بود و چینی او را از
 به اکتا آورده بودند به بجز جان و کمر درم شکسته و کرده اند
 کرد **ت** چو میر کردی مشو این را قاتل **ت** که در اجابت شمس
 بنکانه است **ت** چینی از نو شیشه و ان سوال کرده که چه چیز باعث شد
 پادشاه را بر اخلاق پسندیده و اطاعت بزمیه و کی گفت در
 بنیزان جو ای شکار رستم در ان اثنا دیدم که پادشاه یکی از
 پای یکی شکست و در مقدم رفت بود که سواری بر و یکشت
 شکست انداخته پای او را خور و ساخت و سواران که سافتی کار
 بود که پای اسبش به دراز خوشی زد و در **ت** کلب کلب
 خور و باز آمد قصاب از کلب خواست **ت** در زمان آمد عفا سنان
 عمل بیا و کرد **ت** میر میادی در اال جانفش قرض کرده و در کار
 هم بر آرد و دوی از صیا و کرد **ت** **ت** چو در خواجه بی ث و دین
 محمد رشیدی بعد از فوت سلطان ابو سعید پادشاه از سلطان

و اکثر عطای امر و حکومت او که از ترانه هلاک بنو دراضی کشته شد
 خلافت بر او داشتند و هر یک از ترانه هلاک بنو بر او داشتند
 و از سخنان نادر و از خواجه جمال الدین سلطان که در ان اوان
 کشته این میت در ملک نظم کشیده **ت** چو نکت بر سعید پادشاه
 خوش دولت طبیعت او پادشاه **ت** از جمله علی پادشاه پسر حاکم
 در ان اوان پادشاهان سلطان که در ان اوان حاکم دیا بکر بود
 معادات نمود و موسی خان بن علی بن پادشاه از سلطنت موسوم
 گردانیده و متوجه آذربایجان گشت و بعد از علی پادشاه و از پادشاه
 در حوالی حیره اتفاق عاریه اتفاق در ان اوان سلطنت انرا شکست
 و از پادشاهان بعد از کزیر با و زیر اسیر کشته بقتل آمدند بنابرین
 در حال مملکت را به پادشاه هر کس به تدری که داشت سوس
 سلطنت میکرد **ت** سلطنت کرد و سلطنت او متعین است **ت** لاجرم در
 در عالم می آمدند شیخ حسن ایلیان که بر شیخ حسن بزرگ است
 دارد و از جانب مادر و خضر زاده در ان اوان حاکم در روم است
 بر او خسته محمد خان بن یوسف بن امیر متورانی را چو بن حکم تدر
 بن حاکم را از تبریز طلب کرده سلطنت تدر کرد و ایند و از انجا فرست
 او بایان کرد و علی پادشاه نیز متوجه بفرست او شد و در تدر او
 طاق بهم رسیدند و از باب صلاح واسطه شده و قرار بر ان داده که
 شانه اوکان با یکدیگر تقاضا کرده هر کدام که غالب آیند حاکم

بشردن سعادت برین بند و ... میکنند نه اور مالک افغان
که سال عقد پناه است و ... با اتفاق خدایت به باری خلق
نشت خسر در وی زمین با کما ... تو از تحت سلاطین به ارکان
در و ز بر و ز اقبالش میل با وج موده بر و ارج بر و سلاطین
تا که که بکسل عالی اسس او پناه سلاطین جم التباس گشت
از انجمن شاه محمد مملوئی از برادرش شاه شجاع آفریده شده
پناه به رگاه او آورده و نیز اچ کرقت منبه دل داشته در شهنشاه
سند حسن پستین و سبعا لکری ستاره عده و بعد و اد
نمستاد و او به ان احتضار به ریشیه از رفته و در رگاه صره
مونده اکثر مالک فارس تادرون جردن مجوزه نفرت در او را
سرخی چیل ایصال این اخبار به رگاه سلطان ملک افغان
نوست و در خواجه سلمان که سببان زمان بود و تنیست این نوع را
قصیده که این دو بیت از انست با هم سلطان گفت که را شنید
بیت دولت سلطان اوین عرصه ایران گفت ... او سبب سخن
هر چه کیران گرفت ... از طوفانی و لاش کردن ایران میت و
چیتی لکرسش ملک سلیمان گرفت ... از تو اورا اتفاقا قاتل که
پیش از سه سال یکد و چیتی و جواب که دال است برین پنج باب
گفته بود چنانچه در بین قصیده ایلی بان کرده **سلطان** محمده ایلی
شاه بود که پیش از سه سال ... نشه این سرچ خا طر سلمان

و اتفاقا پات ایست **بیت** حمای چتر حمایتون پادشاه او بکس
بیطه نوی زمین را بر بر سایه گرفت ... حد و ملک خدایت و بر
بسال حسن و ستین و بهانه گرفت ... از سلطان در شب
جمادی الاول سنه دست و سببین و سبعا که دفات یافت
و حافظه او و که به که پیش از ان لب ماه ازین حالت ناکر زاکه
گشته کنین تا برت خود را حاضر ساخت **و در این کینه** که سلطان
بعد از فوت خواجه در جان بعد از بخواه سه در او در او
سنه حسن و سببین و سبعا که آب و جده طیان کرد و جلیلی
بقیر از د اسس و خوالق و انچه عایب و آه مستغرق شد در
واقع چیل هزار آدمی غریب طوفان فاش شده و خواص
سلمان در ان واقع طوفان نشن که کوبه **و ریح** ایصال صفه
و سنا و رخ گشت زاب ... باب شه منظم که خاک بر سر آب و دروغ
رو صه بعد از ان بشت آید و که کرده است تو ایش جان غایب
و خواجه ناصر بخاری نیز اشعاری بدین کرده **بیت** و جده ایصال
نقاری عیب مستانه بود ... پای و نه کچر گفت بر لب که دیو لیر و
سر در این عده و بجز رفته و متوجه سر ای سه در کردید و سلطان
حکومت بعد از او با بهر اسمعیلی و لکچر ایمر و کربایی و دیگر
خواجه سلمان این قلعه در حق تو کوبید **سلطان** و جیه دین محمد لیر
اسمعیلی ... که رزق خلق خدا را کن تو گشت کمینیل

کش وایت ز دست تو در جلاصان چنانچه حیث ز مردم به پای آید
 منور داشت و او به انجی شتافتند و به بعد از اسلام سنی لاکا
 بتدویم رسانید و تریب چهار سال حکومت با استقلال ایستاد
 کرده آفرید و شورشها را سرکوب نمود و بهایت شاه را کشت
 علی و له سلطان او پس به دست عازمان خود قتل آمد و اتفاقاً
 در زمان ایالت در آنجا عیونی میخواست هر چه بی ازان قدرت
 پرور آید و خود را بشهره گیرند مانع شد و گفت شاید که هر یک
 از آنها پا دینند بعد از قتل او سرش را از آنها بگشند **و من**
الوقایع این بی بی در تاریخ مساجد و مآذرها آورده که در عهد
 سلطان غیاث الدین کبیر دین علاء الدین کبیر و سبکو پشته
 صاحبش الدین اصغرانی رتبه وزارت یافته و از بزرگان
 چهره آفتابش بر وجه کمال قریب میکردند تا در سنه اربع و اربعین
 و ستصاف بعد از سلطان غیاث الدین سپهرش غزالدین
 کیجا دس والی آن ملک گشته صاحب یک ری حکم مطلق میشد
 کیجا دس والی آن ملک گشته صاحب یک ری امیر داد و در
 پرده اند که از اینان اهرار زمان بودند که با صاحبان این
 می نمودند و از صاحبان به ستوابش امیران با باطلای
 الدین محمود و حاکم از آنجا زاید که طلب داشته به ستیاری و صفای
 به عالم قاصد عاقبت میان صاحب شرف الدین برین تیره

بشرف الدین بقصد کاخ پناه به در و صاحب جمعی از امرای مکره
 اینی فرستاد و او را بیک آورد و در جایی که او را به رکاب میرود
 الایمن صاحب رسید و به بعتل آورد و سر او را در توبه
 نهاده و در تیره حرم چو تی بجای زدن میزد و او را از بی درگشت
 وقت را بعد از دو سال چون صاحب در یکی از قطع بقتل آورد
 و سه شش را به اسب فرستادند و در سخنان ازان بیخ در آنکه
الدین یا مشهور است که در عهد سلطان او پس آید وانی و جنیت
 عالم بنیاد بود که در مشهور سنه احدی و سببین و سبب
 دینی منجلی در رتبه بر سر شد و هر روز جمعی کبیر از دست
 و نسکان به پیشگاه عالم جاد وانی میشتافتند و بنیان ملک
 طواری ملک نه ای **کل شیء هالک** بهر من ادای و انچه
 میرسد نه چنان دران و انچه باید تریب رسید
 نه اگر کس نداشت شده بعد از تسکین آن و یا معلوم نمیشد
 که کسی رفته یا نه **قیس** و تاریخ این جوئی نه کورست که از
 سنه اربع و ستین در بصره طاعون حاد می نمود که بجز آن
 نوع بلایی ندیده و نشنیده بود و امپیش از چهار روز بکشته و در
 اول شتاد هزار کس فرورفته و در دوم شتاد یک هزار و
 سیصد شتاد و سه هزار و در چهارم یک **تور** **الوقایع** سلطان اسپ
 در غنوه آن جوان رشت نه کافی به عالم جاد وانی کشیده و در

که قصد بر سرش نموده در ریح رسیدی بتر ز تول فرموده بود
جبل بیت و صفت ریح آقا فرستاد و بعین و سبها
برخت صداع متلاکشت فی الحال آقا فرستاد و بعین و سبها
پیش از آن مرکب خود را کحلان برده کفن تابوت حاضران
در سحر شبیه دوم جاری اول بتالم بقا شتافت و دوم
و اسپن این پایت بر حلال جزا اند و دیگر دم نزد **ابیس**
زاد الملک روزی کوی شهرستان تن نیم بود دم فی الزاجا بطون
علامت خواجه بودم بر روی شد عرس پس گفته کن بر پیش من
میا بون طایفه قسم متعصفت گشته یکجمله قرض شکست و من پرده کرده
چنانکه بکوسانی که از کشت دو رما شمارا بادی این ملک کرم کن
و خواجه سلمان در شدت آن واقعه باید مرثیه فرموده که این
مطلع از انت **بیت** ای ملک هسته و کاری نه اسان کرده
ملک ایر از ابرک شاه پیران کرده **فرع** ایکیا نیچه چار تر
دست حکومتان از ابد اسنه سبج و شایش و سبها تا چشم
ریح آقا فرستاد و عتبه شامه و شش سال **اول** شش
بن امیر حسن بن امیر اجتهادی بن امیر ایگان جلایر میت
سال و از بعضی اوقات محمد و خان برقی ایام طفا میوز خان
بن محمد بن با و دین ابوکان بن ایگان بن نور بن جو
برادر خلیفه خان و چند روزی جان بن میوز بن الازیک بن

سلطنت نام زد فرموده بود **دوم** سلطان ابیس شش
نورده سال **سیوم** سلطان حسین بن سلطان ابیس شش سال
سال **چهارم** سلطان احمد بن سلطان ابیس میت نه سال **وین**
الذایر آورده اند که چون میوز تاس بن داس چوپان که از
سلطان ابوسید حکم ملاک روم بود بعد از استیصال پاره
در اوزان واقعه نام پناه ملک نادر پادشاه مصر و شام
در اینجا دست نعل کرم کشت ده کردن کثان ابی را بسو **کتاب**
عبد خنده و امشان که در لیتیه و سلطان مصر از انجینی
بدیده و در دشت راستندم اختلال ملک دانت بنا
برین تفتیش بدارت نموده الحمد چون بعد از سلطان ابوسید
از هر گوشه می سر بر آورده و شش حسن بن امیر میوز
که شش حسن کوچک اشتها ندارند و دانه در کتب اقا و علی
شش عزایل بود در سه شان و شایش و سبها در اوزان
به تنای جا و سه و می ترکی کرسه سسی بتراجای که در
علیه و لیتیه هبتی به پر ریش داشت میوز تاسش خوانه
کنت چه دم است که خینه در حوز در آه و در دکان او فتنه
در فتنه و دت دکت دوم در دین سخن فرمیده شده و اینکه
فرستی جمعی کثیر تر او مجتمع گردید و آن کوسه جلی که چینی
کری به اوج سلطت دسه و می رسیده بودند دندان طح نیز کرده

همه را بکشد گرفت و نظر بر آنکه در امر حکومت استقلال پیدا کند
 شیخ عزیزی را نمود و در خلوتی مبنی بر روانه داشتن آن زخم کارگر
 نیامد و شیخ حسن از تبریز دی حسبه او را رسو کرد و **منهاش** حسن را
 چون از پیرزاده کاری کشد بلکه متحرک نباشند و در **الشر**
 ادریس سر کرده شمراده ساقی سبک دفتر سلطان محمد را که در **جای**
 جیش این چنان بود و از وی سپیدی سیورغان نام داشت
 نشاند و همان غنیمت بدفع شیخ حسن بزرگ که در آن اوان است
 ترسل و در قزاق دولت لطفی بفرستاد و الی چنان ده برد
 آورده بود و معطوف داشت و چون تقارب بنین دست داد
 شیخ حسن که چک بکشد و خنده و زب کرده محرمی بتر و خان و
 پیغام داد که این خود چسب داشت که باند کارزار داده که در **پای**
 میان چون توپا و شای بیشتر چاک گفت **انه لایق** که تو **عزیز**
 و سر و کشتن نازد. پیاد ساید مکن برسم ز عمر دانه غایتش بود
 غدا و ظهور فدا و فتح سید شیخ حسن جلای ازین دولت بودیم **شیر**
 که تو عمر در از دست پیش تو پ. نشاند و در ایام عمر کم
 شده است. **اکثر** از او ده و **نیز** از آن **اکثر** از او **پای**
 را که در ده اوج کامد انیت و در سبک از دواج
 نواب خدایکافی کشیم و عروس ملکی که برسد این
 تراعت بر ایگان هم اخوش بندگان خان کشته

اشان با پا کران کر عبودیت بر میان نه دیت با خاص **شیر**
 که بر میان **ن** بندم. جان کرد و در میان بندم. **شیر**
 بر آنکه میان شیخ حسن که کور که چیز باید نوشت و است و **پیشتر**
 ارباب خدا و در باب او متغیای بود **و اذع بالحق** **الحسن**
 در خمد و او را بنیکو و جی دفع نمایند **پیشتر** به لطف
 شوان گرفت. در **بر** و مکن چنان به کام خویش. **پیشتر** که
 در **نمایند** بکار. چو باشد جرات از او **پیشتر** **تیش**
 نه **نمند** و ترجیح لطف و عطف بکنند چنانکه یکی گفت
 یکبار **بجفت** بنابر کمال نمی از مشد به از ارعیف **نمایند** و در دست
 سخت یک **پیکر** و در **ن** هر **صدا** پای در آید و یکی **نظان**
 آن در **زیر** و گفت **نری** **نار** **پشت** که **بان** **پشت** است
مصرع نمی یا **داد** **سهر** **تاقم** **و سوره** **و دیگر** **نظان** **نمایند**
 بر **ج** **خیر** **الامور** **و اسطفا** **از** **الاطا** **و تو** **یل** **من** **که** **شیر**
 در **شقی** **نمی** **چشم** **در** **بیت**. چو **رک** **زن** **که** **فدا** **در** **سم** **نمست**
حقا **می** **نم** **از** **شیر** **و عقل** **نمایند** **پیر** **و در** **این** **نمایند** **کول** **خور** **چنان**
سرای **از** **دواج** **در** **سر** **ش** **نمایند** **که** **بر** **ن** **قبا** **ن** **ر** **سید** **نمایند**
پا **نمایند** **راج** **و اذع** **که** **چند** **ان** **شیر** **سیدی** **در** **سرد** **م** **بود**.
کجا **پر** **وای** **کار** **و یک** **م** **بود**. **و چون** **شیخ** **حسن** **داشت** **که** **ان** **نمایند**
به **نمایند** **کرده** **است** **نمایند** **نمایند** **م** **و او** **که** **ما** **را** **نمایند** **نمایند** **نمایند**

اعتقاد حاصل آید که در کلمه خط و مسد مبارک خدا و ارسال
نموده که چون چو پائین دست یابند در دفع المکابین تقصیر
تمایز که است پیشوای الوتر بر ایشان موقوف است آن ساد
لوح صاف صیغه رفته بهین معنی از آن مکاره ویر توست
دان و ندان رفته را بچین و شش جن ارسال داشت بخت
هر چند تو مار از اعداد عداء و پیشاری و جان مجدی که بر آ
امید واری با تو انجی سر نیستیم و تو استیم کاین نوع چه
او تو محلی داریم شش جن از آن آدابی تاب شده یکی از لب
خا را طلب داشت و آن نوشته به و نمود و آن پیش خان
تمام نموده و طاعت بیوز و در میان شب و پوزا کمال اتقالی نقل
و در کمال نموده تا خوانان هیچ جاذ است **بای** رزق ساد
جای بر آسان شده و شش **روی در ملک** که ترا نشسته
و القاب گویند که شش جن ایلی می بزم شش جن چو پائی لک
فرام آورده در بهار سینه احدی و اربعین و سبها
متوجه او را بچان شده و در حالی هستند که شش جن
جن کو چک نیز جمعی که در ادیان آمد درین اثنا امیر
مستی بن امیر چو پائی از پدر زاده متوجه شده از ارد
وی سپردن آمد و شش از اب که از مندر کاه گذار شده
بودند و پیش آنکه به راه خود میرفت چنان بودی شش جن

بر آنکه در آن تو یکی بود و شش کرد بسیار دیده تصویر شکر عظیم
کرده لاجرم خوف هر اس بر صبیح ایشان راه یافته پیش از
دست شمشیر نیز بر آورده و پایی در میدان کبریه نهادند و
بعد از نگاه پس نکردند چو پائین رانفتی کمان تا کمانی شمشیر
و مندم **بای** یعنی غالت چک متبضای **الانما و نزل** **السماء**
به توقع پوست **و القاب** چو شش جن کو چک را بی حکم
جدل این نوع فتح روی نمود و بنا برین بر ساد و حکومت غم
سیدان خان بر سکی بن بیست بن بن بلا کور ایلی بر شسته
سایتیک را بعتد آورده و به بال شکر می بصرب روم رست
ایشان شکسته و زاده و شش **اکثر** امر را میانه تمام و در تقصیر
در موصی خطاب و موصی قرب آورده از اجد بیوت
ش **و** یعنی سه داران پاد و امیر بخت قصار از شش
جن مک نام را با بیعت شاد سر و کاری بوده نهائی کون
بر که هر شش بر آن سر المانع یافت که او را در مقام
ذلکال دارد و الضرره و در صد و دفع شش شده و در سینه
که در آن سر محمد آن کرم بود و با خود ربا حش **نظای** زن از
مصلحت یافت کام **کرفت** یعنی از منی نه هر دام **زاده** که
کن حذر **و** که ز جان جهان در گذر **و** در شش سیم است
سند اربع و اربعین و سبها و در انجیه حب کرده

و خواجگان که مداح ایکی نیاست درین باب قلمه خواند
 قلم کشیده **سمل** در سورت بنویزفته هفتاد جل چاره **در آخر**
 اخلاص اتفاق حسن **ذنی چکونه ذنی خیرات حسن**
 بزور با زدی خود قضیتن شرح حسن **کرفت حکم و نیت و تائید و نیت**
 زنی حبیبه ذنی خایه دارم **والکن** و اتفاق حسن در
 روزی که پیش کشیده میشد از سولانا فرموده این جابری
 که مقدم فضلا سی زان بود و سوال کرد که اگر همان شخصی را نگاه
 فرمایند و او را فرستند و این بدل زبان نشود و ایضا
 مرده باشد یا نه سولانا فرمود **و انما اهل اعمال** پیش از آن
 است مسلمانی بوده باشد مسلمانان و **الافلا** **تبیس**
 در حکمت عملی آمد که زنی بدین غرضت متصف باشد
 اقرار از وی لازمست **اول** چنانچه یعنی او را از شوهر دیگر
 فرزند آن باشد که بمال این شوهر مرمت حال ایشان کند **دوم**
 ضایع که از وی متول شود و بچه در جایی که شوهر را کند او را منقول
سیم آنکه که پیشتر شوهر دیگر داشته باشد که بکمال او
 بهتر ازین شوهر باشد و سواره ازین شوهر شکایت کند **چهارم**
 حضرت امام من یعنی اگر چه ظاهرش بیکه جمال آراسته باشد
 اما بطن او مسخر و او را متول افعال او نه بر هیچ کس باشد
چشم که القفا و آن است که آلوده و امن باشد که از آن بگذرد

مرد و در غیبت شوهر و انی بر تنهای و همتا ان سیرت
 در جام را از جام خرابی که در اینجا فتنی شده بود آوردند
 بعد از آن متوجه چشم کرد انیت **پست** زن اژدها هر دو در
 خاکست **چنان پاک** ازین هر دو پاکست **بر و من** **پاک** و پاک
 نماند برست که حق جل و علا یکی از جمیع صلیف
 اجابت به دعا فرمود و آنچه پیش بن نام چه برین
 مطلع شد اخلاص و سوس کرده یکی از آن دو سوسه دعا را
 حق خود داشته عمو و گفت طلب نوحیت تا او خدا
 نما کنم زن گفت سحر ام که تیکترین و تان بنی اسیر این
 با ششم و زانچه عادت برداشته و از اسبست نموده جابری
 و **المسکول** **جایی** جل و در شش و از آنکه کی داد **خوش طاعت**
 و حق کی داد **جوانی** پرشش داشته حال **پس** از چهل سالگی
 شده سولانا **و عورت** چنانچه در او کمال حسن و جمال
 بمقتضای **مصرع** مکرر و تاب مستور می نه **افاد** **جوده** **سوسه**
 کرده به چنانگان بنیاد آشنایی کرد **درش** بنویز و در آن
 بر آرد و در عادت چرون بران و قیته واقف شده غیرت کرده
 دعای بد که بموجب و عده که میزد و نمیکشت در حق او می آید
 آن جناب چنانچه یکبار سکی شده زود افاد کرد **بردن** می آید از قاف
 و زود و مسکود **و ادلا** **ش** چون برن قیبه اطلاع یافته بنیاد

بتنهیم رسانید و کلبه بد و زشت که موسی در قها و حرث
 قلعه ساجی میکند با واکه از اشته اگر اکر که درین حد و دند قلع
 لاحق شود و اثرش که برین معنی الخلاج پیدا کرده و سرپه را
 طلب داشته بی سپی ویر و در موصی خطاب عتاب آرد
 و دان در دمنه پیکنا و پرسید که از من چه واقع شده که سختی
 این غذا یک ششتم ابرش مکتوبه حاجت شناس را
 پیش او انداخت موسی برکنه خورد که درین ۱۰۰۰ پیکن جسم را
 با الزم پیش ازین ساهله واقع شده باشد من بعد کلم
 و اکثرش را به و ترجم آمده پستور را در کجوا توالی قلعه که
 زشتا و او درین نوبت جزا را خدمتی بر اصل نموده و
 بر عاقبت قلع از او در کبندی شک و تارک **مصرع** چون کوه
 کا نای سینه چک کرده و پیش را بسک بر آورده **دیت**
 درین کلبه بنیکی در ده آواز که کلبه ای کوی کویت باز
 و آخر در آن خانه شک تار **ع** لیس فی الیه عیزه ویا تره پیری
 آری **مصرع** که از عقل همت نه پیرانی میت خوش کنش
 دار که کس بر آئی میت **ع** عمل دارا او لش عمت واک
 و در این دو بیت وصف الحال آن خواجه گشته بال آرخ
پت مرا ننگ علی داد در ولایت غم که فعل آن پذیرد و هیچ
 قصور بخیزه عزل چه جویم که برسد شب روز بهت خاوند خاوندی

چو بنا بر سر اورا شاهی راه از پرسید که سبب این قمار چه
 این عمل از که ام بیک ناشی شود و کت من غ کس دیگر نماند
 و نور سبب است و فرط عقل و صفا بهت تو از تافق نموده و
 کردیم که سبب آن از اثر عصب تو در صفا و امن و دان غرضه
پت به اندر حق در دم نیک بد **ع** لکن ای جو ایست و صاحب تو
 که به هر دو خاتم خود میکند **ع** و اگر نیکه دست به میکنی تا بر حسن
 کت این خط است چه اگر کلبه را کرده می تو و سایر عاصیان را
 زنده میکند آشتی که مر این بد و زشت نیند **مصرع** هر که اخلاق
 با خلق نه بیکوست پوست بر بدن زدن آن است چنان از او
 خود در شکنجه میت افتاده که زدن آن در جبه او ترشک میت
 کش ده **و مصرع** و در و خدا الصفا که دست که چون اولاد نام
 غم گرفتار بر بزم نموده علی الصلاح بر در خانه رفته ای
 بهار زالدین در آن جبه دریا لایحه تران میوه انداخته ای
 همین است عذر دهی دیگری تر و لونیو دشا محمد و بنامان خود
 بر در ایستاده دشا به شجاع با فوجی از مهابدان شیشه ها کشیده
 در زمینه توقف نموده و صاحب فرای و اوجی دشتش از دیگر
 به درون رفته اند الهه صفت تو از مشت مشت بر سبب
 و مولانا از روی سر سبب یکی غش کو بیان خود را به پیل
 رسانیده از کمال اضطراب و شجاعت را نشناخت و شانه

از روی غضب شمشیری بر شکم مولانا زده پشت آن دوام
داشت پیش پیردن رخت و بین وقت شاه را شهادت کرد
بخبر خاک نهادن کت ای شاه صفا الله ترحمی فرستاد
بر عجز نامرادی او هم نموده بر احسان و ابلج او مود کرد این
دولت از آن بر خلاص گشته در خلا و ملا و ملازم شاه شجاع
و در این حکام آورده اند که در شهر سوادیه و حنین
و حنیان سلطان محمد بن محمد سلجوقی پیدا و لشکر کشید میان
او و قاضی عباسی کبیر خلیفه حکیم رسید و از هر دوین لشکر
منتهی گردید و عوام بعد از این جانب عباسیه
گرفته بجانب شوشل شدند و هر یک از احاد الناس را
که زحمت رسید و در این راه کجاست مرسم میدادند شخصی را
آنکه زحمت رسید و در این راه کجاست مرسم میدادند شخصی را
مطابق کت این زحمات بدان معنی از آنکه در حور علی باشد
و می بازگشته بحکوب مشغول شد و بین شاه زحمت پیش
اما و اکتایش پیران آمد و او پیش از آنکه در دوزخ
کت ای خداوند باین زحمات راضی شدی و زیر دزدان شده داد
خلای که لایق داد بر احسان کت تا علاج کردند و صحت یافت
و تنها در حیات بود و البته سبب از چندگاه در اوقاتی که این
شاهی میزد و بود و در منزل کار و در پس پس از آنکه

پرسید که چند سال دیگر میزد ای که زنده و باقی کند ده سال دیگر
قتل را این حال مولانا تغییر شد و از کلاه شاه تا کلاه شاهی
قبیله شد **تسلی** آورده اند که امیر بنارزالدین محمد
بعد از این تمام ای حق بطلت تمام به دست فرموده شجاع
و شهادت محمد و ایقان را تا بگویند قضاوت نمودند و دست
سلطان دود و از روی استقلال در و از سلطنت ذکر و عیش
که مرانی و سب و در دنیا کاشید که سلطان او پس از آنکه
منوچهره از باجکانت آورده دست از تیر باز داشتند با خود
عاقبت و لاری پای و لاری کزیرند و در پیش امیر اهل کجاست
طالعش هر قوم کرد و امینه بود و که او را از جوان ترک چهره
بالاعانتی خود رسید و از غم بارزی آنکه چون آن اوصاف
در حق سلطان او پس عاقبت بداد که از صبری لایق بود
حال آنکه این خصم صیانت شاه شجاع را نیز شایسته بود و ای معنی
عاقبت و در تاریخ جندی مذکور است که حاجی محمود است و در شجاع
را و او که از صید این بود و اهل ازمان و اوقات و کرامت و
مقامات داشته روزی بر امیر بنارزالدین محمد گذشت
دید که وی بخود خدق و رسید استقلال دارد حاجی پرسید که این
برای چیست جانب بارزی کت این دفع ضرر دشمنان
حاجی دست دراز کرده شاه شجاع امیرش کشید و گفت
هرگاه در رسید این ترک تر بگیر و چون دالست

و شجاع از دهگان تراختی است که حاکم کرمان بوده اند بنابر
و اطلاق ترکب برادر دانه **تقیل** و در تواریخ مذکور است که
زده از حوزین نوشیروان شایسته دوله خانیان بسجده
ترک از چوین که شسته بودند شیر ایران و حوالی به عین
قیام اقامت نسب نمود و چون بر سر باین خبر مطلع شد و ای
دولت را بخت فلیده و ران باب مشورت فرموده و ران اشنا
یکی از موزمانان خود پدرم را و درین باب سختی من و خود میگویند که
مرد حق دارد و در رعایت حکم باضا را داشته و آن پدر را در محله
نشاند و مجلس درآوردند و هر فریادی آغاز مشورت نمودند
تغییر انجمن تو نیز کرد که چون ملک عادل از نوشیروان در
بجو استلک ری یکی از دختران خاقان بهر کستان دست و پا
بر آن خاقان تمام دختران خود را از خاقان و قتل آن بطلب
چون آثار بخت در چنین دانه تو میوه ابو ربان او را
از خاقان بنا بر عایت نسبی که با شتر زده و بلند خد داشت
یکی از اهل بزم را طلسمی که بخت احوال و سه انجام روزگار
در بلا و غریب معلوم میکرد و بزم از روی دایم بگوئی حکم
کرد که او را از پادشاه عجم پسری تولد کند که گفته اند
چشم زارک و سر که بعد از پدر صاحب تاج افر کرید
یکی هم ازین خاندان بقدره او لشکر بایزان کشد و آن
مولود عاقبت محمود و در بسند بالایی پیشینه

پیشانی بزرگ جعد موسی پر کوشت روی کندم کون پیوسته
خاک اندام به شکل را بداند و در سنده شخص مذکور
معلوب و موند و کرد و اند پر چاره چون ازین حکایت باز
هم در مجلس تسلیم شده قاب بنی ساخت ممکن از این خبر
شده مصداق این حکام بی فرسینه بهرام چیتیه را یافتند
داور او و از ده هزار کس که سن ایشان پانچ چهل و پنج و از
مرد و ران شده و آن خبری شجاعت و مردی تیره بان
تدر لشکران نوع ضمیمه زبیر کرد و این **تقیل** شاه شجاع
چون بعد از فوت سلطان اویس و پراشت شاه محمد که
قاصد جانی و منع جهانانی بودند از روی استقلال و استحقاق
بر چه دناش سلطنت و عارس و شبنامه و کرمان و عراق
نیکه زده غریبیت سنجید و با چکان منور و سب از انترام سلطان
حین و له سلطان امیر بر سه بر سلطنت تیر و جابو سنده
بنا برین بر سبی که در کتب مبدله منقلا مشردت بجا نگه داشته
بشیر از فرمود و تقبید در شورش سنده اصدی و شامین کسبا
شاید که سارق عادل که از غطای امرای سلطان بکین ایضا
از ان فرمای سلطنت و بخت قضای بخت طر آرد
لایزم شده سپاه یک هزاره در هم کشیده چون در حال
سلطنت تیر و ل فرمود و نامگاه وقت شاه و سپاه

پروین دکه بهر سمرقند نشسته بودند کردی پیداشد ابو
ازان که شکست کشت رایت لشکری لشکر کیمیت چار
نیراه بودند تا هر شده با الفز دره از سر خوان برخواستند
بجیدان شش **فصل** چو بایه باطلی برار است
کران ناکیر است برخواستن و در کیمیت ان لشکر کرد
چنانکه با شتابی نمودند و نایب قتال استمال یافته تی
تذای واریان میگوشتند و شیاره از صدره ان می
ش و تنس قیس متوجه کارزار شد و ناکاه برآشای حرب
از اب خطا کشت و دشمنان او را در میان گرفته و یک بر دیگر
زخمی بر سه و آن پادشاه شجاع بهر سبب جام خون اشتهان
را از خود دور کرد و قتل ان حال ملک با ورجی هار
سبب بکشد و اخی کو چک که از حار و ت بهار
سپاه پادشاه بودند و دمو ده ویرا از ان نوع جمله خلاص
پادشاه ان اثری از سپاه لشکر نبوده است که بهریت
نمایه اخی که چک که جاس شجاعت و حیت در هر اک
آید پادشاه کیمیت و حار و ت من و توب حاصل این
کنت **مصر** **ع** شاه اگر اند چه پاک از انضام لشکری و د
اخی به اطراف و جرات کرسید و دیکه که فوجی از عا و د
با برار است مسعود با جلیل علم میگرداند اخی ایست

پادشاه

پادشاه آورد و ناکاه ت زده کوفت و بهرین
کر کیمیت در دیر رایت ش و جمع کشته چون لشکر
بنام راج مشغول بودند و اول با و دهر از سر از
بودند مانند بلای ناکهان بر سر آورد و آید و تی تا جات
نیار و ده عنان بجای انهر ان شغوف کرد ایند و در
سلطانیه محض کشت **مصر** **ع** شجاع شش شش
یا فر پادشاهی سر از او بطرافات نفیس نفس از سایر
سلطانی عهده متناز شکوه سلطانی را با کال نسانی جات
و لکان فضایل از جلال خورشید شالش قطع **مصر** **ع** شجاع
خوش چون ز غلوم سده و و مطلع سخن ان سبب بر زده
ان سبب میایل مشغول و مشغول از صحبت افادت مشغول
ایکی نموده و فرقت حاططش در مرتبه بود و کاتان نمیدار
ساکلی خط نموده و دست شست پیت را در یک سبب
میگرفت و اشعار عینیه و فارسی بسیار
نقح طبع لطافت نگار و اشعار آید در بر صعد زده و کار
لکات و در انقد این به عیت **ع** **ع** یکجذ طریق بهر و ان
کیرم پیش **ع** و د و د بیستم پادشاه کم پیش **ع** و د و د
راه پیرم پیش **ع** شایه که رسم بار زدی ولی خویش
کاکرم و خاندان می سن از یاده از انت که دین نمیکند

از جد **حکایت** شاه یحیی بن شاه غفر از اوردن شاه شجاع
مبارک که خواجه را بشیر خود است علم ایوت قمر است را
بر کلمات نامی را از روی وی بشیر بر دفع حایل بگوشتال او
بیک کشته لشکر به دیز در دنا امکه یکبار سی شاه یحیی شخصی را
یک روز سی بشیر از دست او جدا با شخصی دیگر معاف شد
اول به دوکان وی رفته و چون طلب نموده برینا این
به تراغ رسید بشیر از وی به دکت که تراغ وی را در دست خود
بنا نه ساختن می سوس آمده الی الی در دست حال تولد یون
آن خواهم که در جاسوس چون از استخفا من وجه می رسد
بعد از مدت شاه شجاع بطریق او خود را از شاه
از دکت حال مرال کرده وی گفت شاه یحیی مرا می سوس
زست و نه معلوم نمایم که شما بحدوث و اقبال درین دنیا
بر سر او میر می یابید چون بر تولد دیگران اعتقاد می نیست خود
که از لحاظ هر یک در شش بر شش بر شش در حقه هشت گشت
الحق درین سال آن داعیه داشتم که بروم اما بجن غلظت از
که اشتم جاسوس به دیگر تراغ از ده کشته ای بکت خود
وجه و غیرش حاصل کرده چون نیز حاصل شد و از مجلس جدا شد
پروان آمدن فی القدر باز کشته گشت ای شاه و جدا که بستان
خود عمل نموده مرادش هشت ساله را وی شاه و مرادش

بارگاه تمامی کینه دانه ده در اینواشت **تشیل** که نیکه چون
عبد الرحمن بن محمد اشمش در حبس حجاج مندرج
کردید و جمعی کشید چه تمهید پر شده حبس او را حجاج
یک یک بقتل می آمدند یکی از جد اسیران گفت ایما را
مرا به توحیت وی پرسید که ان که است گفت روز
عبد الرحمن ترانها سرانچیت من اورا من کردهم حجاج گفت
که است کیست وی یکی از انبیا است آرد او بر طبق به عا
وی کوای داده حجاج گفت تو چرا منع او کردی ان شخص
گفت راستی است که من ترانها بیت نمکر بودم حجاج
یک را بر او اسطه اشته حق تو را این یک را بنا بر رعیت مدتی
بخشید برتره راستی را بنیت و میچگی پستی **ع** راستی از
تو طغوز از کردگار **حکایت** در رویشی صادق بی سب داشت
گفت که دیو را بگو که چند هزار درم بمن کرم کند حاجت
شده و در پیش گفت **عَلَى الطَّلَبِ وَعَلَيْكَ الْبَلَاغُ**
وَعَلَيْكَ السَّمْعُ وَعَلَى الْإِنِّانِ يَشْرَبُ حاج مرال
بعینه بجا حبس ملک دمال عرض نموده وی بعد از شش
سهر آورده گفت او طلب کرده تو رسائی من بشنیدم
حق نمادش به تقصیر برتر است **ع** به هر یک انما
تشیل که نیکه روزی او سیر بر کشته ناگاه به زالی بر سر

کرد و عرض کرد که شوهر ندارم از کمال پریشانی دو سه پشته
نزد و جدید اسلام بمبلغ چهار صد دینار و دوام در موت
شماره ازین سخن رقت آمد که گفت فردا قیامت چگونه از عهده
جواب این پرون آیم و فی الحقیقه از مرکب نیز آمده در آن محراب
نشست در و بمیان آن آورده گفت هر که مراد است و دارد
بقدر دست رهیل متاعی پارو بران ایوان و نیکیان و سایر
سپاه هستی بقیان آنچه نمیشناسد آن میرسد حاضر خسته
چنانچه زب سپهر را دنیا حاصل شده بعد از آن رو سپه
آورده گفت از شما که از روی دانا دی و دارد دم برای این
تمام از تو شون امیر اصناف نشاء زانو زده گفت اول کسی که
مست از نه مست باشد هر بسیار خوش آمده گفت ما حق تو نیست
گفت سهرار دنیا زمروده تا معده دیگر بران افزوده و شش دیگر
شاه تمام را از جیل علایق و این فی اراده شده در سوم او
نیز که در عاقبت قنوت بر دمت نهاده و دنیا را قرار داده و اگر
که چهار صد دینار از آن نزد آن جدید اسلام و این
و یکی از آن دو و خزانچه است خزانده در ملک و یکی را بتسل
شاه خزان برده و معنی چهار دینار دینار از خزانچه پادشاه
هر یک از ایشان مقرر شده و تمامی وجهات و اموال موجود آن
پروا الی انعام فرموده و تمامی شاهی را و آنرا خوانین در آن طوایف

شاه به از م این پروا نمیشد **کجاست** آورده اند که روزی در شهر
باشوکت تمام سوار شده و ناگاه بشیند که عورتی به فقر خود
خود میگوید که ای خاله خاتون اگر از روی بیدار شدن شاه
بتجیل تمام بریام برای شاه عنان کشیده حاضر این بقیه
استغفار نمودند و می گفت از عالم دروت دورست که چون
خاله خاتون سوس دیدن با پشته زد و میگردد و او را
پند انوش که با وجود این همه کالاست قطع صلح رحم نموده
برادران و فرزندان در صد و تراغ بود از جدید پیرش سلطان
تغیید ساخته میل کشید و میانه او و برادرش شاه محمد پشته
بجای تراغ از تراغ یافت رسید به آنجا که رسید **بست**
خوبتر بر چهره قدرت نماینده حال مهر و خلعت حلت لبه کاک
خوشه است آخرت محمد و در شورش حسن و حسین و سجاد
تراغ را با نطق رسانیده رفت تا عالم و گردید و شاه
شجاع این رباعی را در واقع برادر خزان پناه گردید **شاه**
محمد برادر دم شده شیر کین دیگر خدمت زنی تابع نمکین
کردیم بخش تا پاسا به حق او در بر زمین گرفت و روی
دست و شجاع نیز بعد از مدتی در پیش پست یکم و شیمان
سند و شیمان و سیمار عالم خانی را و اعرار کرده
فی مَنَعِ صَدَقَةٍ عِنْدَ یَدَیْکَ مُقْتَدِرٌ مَزَلْ کَیْ

وادانها فاشد آنکه کلمه حیف از شاه شجاع تارخ نوشتی که
 این دجای نیز بوی منسوب **دجای** افعال بهم ز خلق پنهان
 دشوار جهان بود لم اسان بکن **دجای** خود خوشم دار نزد ابا من
 آبی از گرم تو میزدان بکن **دجای** تارخ جوی این
 قطعه دایمی نسبت کرده **دجای** کمر پست کسی که علی را بپای
 بست با او بگو کتاب بوی کلاب نیست **دجای** در حضرت خدای عز و جل
 اینها کن مقام نزلت بر تلب نیست **دجای** در مشهور
 سده حسن و قبحین و سببها صاحبان زمان امیر تیره
 که بکان از راه نوشته بود الی شیه از رسید مسکن زاکان
 که چون شاه منصور بن شاه غفر بن امیر مبارز الدین محمد
 غفر بن موبک صاحبان بشنو و خان غریت بصیر
 غریت نامه که روز جمعه چهاردهم دی الادل سده
 ز کوره صاحبان باسی هزار جوان که در آن وقت طارم
 کلاب غفر افتاد بود و ندید الی شهر رسید و ناگاه
 منصور که بشیعت دستور منوب بود و ناچیز از جوان بود
 که هر یک از اقلیمی گزیده **دجای** هر یک بیای جامه و سپاه جام
 در بر کف جوشن برکت نهاده جام **دجای** وقت نماز جمعه در کوفه
 سده بر خورشون منزل حمد آورده منصور را بر سم زد و از
 پشت صاحب تیران آورده خود را چون شیر تیران بدو کشید

آنچه در کرده عاقل اخلاقی و خاریب دل سپهر را برودان
 حمد دارد و کرده بغیر ازین دو کس باقی متوکلان نیست
 بودند چنانچه امیر خواست که به نیزه دفع حمد ان جوان سپید
 کند جوی و لاد چهره که از نیزه کاران کمال کار بود و از کرده
 بود و الحمد ان نیک در بای قه ان شیر مپه می چون صاحب
 تیران آشنا بنود او را نشناخت کلاب و بکرات و تیران
کلام حسن مستغفر **دجای** در جبهه صدام مرغام
 اشقام او که در آن کشته خال عار فرار بر رخسار روزگار خود
 بیکه اشسته دین پست را بطنون ادا میکرد **دجای** کز
 نهنگام سر بر دجای **دجای** به از سپهر انی سده و زیر پای **دجای** حاصل
 در آن سو که کارزاری نمود که قصه منت خان پور دستان بر طای
 سیدان هند **دجای** چه بیکه صحت نبود و کوشش می چود
 و آخر الامرا در انیزی بر کردن و شمشیری بر خنار آمد و در ان
 بکرده و ابریکی از عاقلان شت و نه میزدان از اناب بر آرد
 و در شش از مرکب بدن جدا ساخت **دجای** به خواه تو صد مر خود
 و لیکن **دجای** تن تو بیکه بکشتن نیک جدا کرد **دجای** و سپهر
 او را عیال زست صاحبته ان آورد **دجای** سری که کرب
 از انرست کشیده کرد و نش بر استان تو بیک کشتن کشت
 و امیر عطاء الدین ایاتی و زار رخ ان تمین اتفاق در مر

پسند آن طایق کو **تاریخ** شهر یار غیر مستور را که ۱۰
در زمین ملک بخت ادا گشت . ملک بخت از دار دنیا چون بخت
لاجرم تاریخ اوست ملک **و المصالح** در دروخته لغت ذکر است
که شاه یکی بر ستاره منظومین امیر مبارزالدین در شکا رگاه از غافل
نمود و در افتاد که ناکاه نظرش بر دستان افتاد و که بسوی کاش
داشت از وی پرسید که ایامی که دیوان درین دلا بخت
حساب از تو چیزی میگیرند چون دهقان فقیران مکار
پر تر دیرانی شرافت شکایت بی نهایت از تو اربابان کار
شاه یکی گفت که پادشاه در میان جایی و در دل که
مقدمم که چون بدیوان آبی در باب دفع تدریس و تقاضای
دیوان و تحریف از اجاست دیوانی حکمی حاصل کنم البته
پایانی گفت البته تو امیر آن سبب نیارد پرسید گفت بنا
بر آنکه تو جوان یکی سیمال . این پیش پیش بازنده چشم زخم
خواهد انداخت و کشتن بسوی تو ناکاهه شرمند من خواهد گشت
شاه یکی گفت مراد از این پادشاه نقد مقرر میست تو پیا
که البته صفت میارم الحفظه ان درویشی بامید و ده ان خفاش
بر کاه شاه شرافت چون اودا یا رگاه در آورده نظرش
چهره حریفانه ده اودا شرافت از کمال بهشت چشم بر روی
و نظرت یکی ارباب حال او مستمند رحم آلوده معانی باطنی

بر کجاست فرمود گفت الحمد لله که پیش سر پیش با در چشم زخم
بر زمین میذاخت و مدعی زار برست و کلاه بر است **جای**
نوامی که خدا و در دو جهان پاس تو ادا . ز سار تو در پادشاه
دلان کوشش . مستور است که چون خبر ولایت روی بکشت
نقد منظوم سبب میبختی که در دست داشت تقاضای من و این بخت
انا نبشیرک ان یغلام مستور بخشی لاجرم به دست بر سر در کشته
یکی معلوم کرد **و امینه قشیر** در دوشه لغت مستور
که روزی جمیع درو علی بهینه طوط مستور داشت
بر شخصی از ارجی افتاد که به امر دعوت اشتغال داشت
و انقضای ویرایش شرافت از وی پرسید که جمیع چگونه
و دهقان گفت وی زردی غارتی من عذارتی بکار است جمیع
در ایشی چه کنم و دهقان گفت نه گفت منم جمیع و دهقان
گفت من باری یکی از موالی این زخم و ده سال به در
بیشم و امارا از ان سه روز است جمیع بموجب کلام الحانیر
لافتیر اورا جمیع **قطعه** ای غالی کریم از یار
که اگر به کشته کو کوبید . من ان ساده دل که عیب مرا
چون بخت و بر کوبید . **فرع** ال مظهر صفت تن ادا کو بر بطلت
رسیده اند مدت کشتن از سینه شان عشره سببانه
انهم رجب سینه حسن و نین و سببانه که در میان تو مشه

و اصفهان حب الزمان ابرهه روزه و در رکاب ایشان
مروغن تنه پارس گشته چنانچه ازین قلع مستغنی بود
بیرت نظر کن برال غلظت **سپهانی که کو اوسماطین بود**
که درمنطقه و حسن و حسین بن محمد **دم شب تره و حب چون غنوده**
چند دو صفت سال برین سال **اول** ابرهه بن زالدین محمد
چهل و سال **دوم** شاه شجاع بن مبارزالدین محمد و بیست
شش سال **سیدم** شاه محمد بن مبارزالدین شاه تره سال
چهارم سلطان محمد بن احمد بن مبارزالدین محمد **پنجم**
شاه منصور بن شاه غلظت بن محمد **ششم** شاه یحیی بن غلظت
بن محمد غلظت **هفتم** سلطان حسین بن علی بن شاه شجاع
تره سال بنوبت سلطنت کردند **و در الوقایع** چون ملک مغزالدین
حسین بن ملک خیانت ایدین محمد کردست سرور آن
قوم گشته و ایت استند او استقلال برزوه اجال از
طبع در دیگر ولایات حسن و با و یحیی و قاسم بن سوده چه تو
لشکر به ان ولایت کشید و در پیش درج و اند و در پیشگاه
یافت سپه و نه و اعرای پروری و اولات استغاثه با سرور
که در ان وقت فرمان ده و در انهر بود بر دند و اوجیت تره
درخت داد و گفت حاجک راجه و دیارهای ان که دعوی سلطنت کند
بنابرین لشکر انطوف و این طرف ابرهه کشید و در شهرهای

در سبزه متوجه استقبال ملک شده و نیز فوجی از ولایت
غزو سکووری و سبزی و غیره جمع کرد و انید و لفظ باره
هرات استقبال نمود و ملازمان امیر تره غن و اماره و در انهر
سروشش بسیار در تمیز ان دیار تنقیدیم رسانیده چون
که زوزه و دهنه بران رتبه نمیشود و ملک اهل ملک و نیز از
طول محاصره ملک آمد و بود تا چار طوفین بمحاکم راضی
شده و قرار بران یافت که ملک بار دیگر با در انهر نشانی
عازمت امیر تره غن در یاب و امارای ملک چون ترک محاصره
در اجابت کردند بکمرته و صلاست و بکوه ملک در دلهای کم
شده اختلاف بسیار بنو امه انیان اقبال و راه یافت بکار
که غور بان لرزه کردن خواسته که ملک با قرار او پیش ایامی ایش
و ملک در ان اوان روزی از سر استبان خود سرگشته از خود
نور استغنی را برزیه دریافت و با خود و در اندیشه آن بود که چون
کرد و آب با جل بخت رساند که تبار ان حال کند و در پیش
انق و از قضا ترکان با و یحیی اسپه چند و راجی بموضع خطبه آورده
بناراج ان الاغان استارت فرمود و غور بان بان مشورت
بر لشکر خود و در انقبه اسکله انخت و چند روز در انجا
سیر و ده شب ابرهه و غوغیت بنده امیر تره غن یافت و ابر
از این ای آن موعود نهایت خشن و کشته تنویش را به انوع

و اگر الم تنقی از نمود چون چنه روزی در اینجا بر روی دارا
تقاضا جان او شده خواسته گوی و توف او را در هم بگذراند
امیر از این تیر خیر گشت این سخن را با خلوتی با ملک در میان
نموده و گفت انصاف از این داشت و ملک بر سپیل او
بخان غمیت معلوف داشته و در اندک فرصتی خود را برت
رسید و بی عاقله و محال بجای آورد و بر سر حکومت نشسته
در ساعت حکم با قتل ملک با ترمز **سخت** از سستی گشت
همیشه آری طریق دولت چالاکیت سستی **مشیل**
در جینی که میرزا رستم پسر شاه جوقان و امیر سلیمان شاه
نایره اسکندریشی بجای داشتغال او شده ملک کیومرث
بن میسون دالی قتل نور بنابر خدمتی که با اسکندر داشت
تزوایت ن رفته اتش نشسته و میرزا رستم نیز بر کرده
او را بگرفت و پیش اسکندر فرستاد و قلعه مذکور را بمقتضی خود
سپرده خواهر گیر گشت باز بی بد داده و اسکندر کیومرث
اب و خلعت داده هر جا که میخواست برود و کیومرث را چو کل
اقامت در آن محل نماید بشیر از قتل و آوری ترمز را بده و در آنجا بماند
و او متقدم ال واهن دی شده در صدد ترمز پیش بود و بعد از
صاحبزادان بعضی مردم قتل و در باب ملک غازی میگویند
خدمش چهره روزی متکلف پست الاخوان کردید و در این اثناء

منوده با جمعی قلدران که بکوت ایشان بر آمده بود یکی از قلدر
آمده میباید در یوزده باد بان قلعه صاحب شش یکی از شش
چون در بان خوات در بنده و در کشته خیزد همیشه بر سر
رفت و دید که در دشتان او چیده یعنی میوز و کوکوتال و غیره
نیک در بر گرفته و حربه بر بالین او نهاده و در دم حربه را برداشته
و در دو را بگشت و سرهای ایشان را بدست گرفته یکی از بروج
و فریاد بر آید و کوهی ساکن قلعه منم کیومرث بن میسون و یکی
کوکوتال هر کوه که نوکر زاده رفت از من آید که کار بر
حب و کوه از دست علی انور جمعی کثیر از عاقلانش جمع گشته
بنده عاقلان کوکوتال را بتبع پورع بگذرانید و چون او
در دشتان شیره از تهر که او بود که هرگاه اوست دیگر بگرفت
خود برسد در رواج نه شب شیده کمال اجتهاد و متقدم رسیده
بنابرین مردم ایجا را که تا آن وقت سنی متعصب بودند
سخته اندر صلاح و بعد از آن با دغا هر که داند **و لاله اور**
ملک پوسسته ولایت غابین را غارت کرده و با جانی امانت داده
ظاهر ماضی و دالی اینجا ستش که بحیث او گفته اند **شهر**
که در آن شمش ستش شده و آن شهر در آن شهر چه شورش شده
چهار ت کشته مجده خواجهر و دی توسل میوز و او نیز چون آن
اداری بسیار داشت با او همه استان شده بدفع ملک

نموده اند با یکدیگر سوخته خون و نه که چون چشمان ملک
 اند تا خام خون اشام از نیام اشام کشیده تا سواران
 جدا کنند از پای نشینند بعضی بدین توجیه نموده ملک نیز با
 اردو داران ایشان را استقبال نموده در منزل فرارزان
 حن یکدیگر پیسند و علی که از طریق صفی است شد تحت کبی
 قدم جلالت نهاد و آن دو امیر بکشد تقدیر بسیار بود
 بینها بعضی ملک آخته بر سر دی آمده قضا را در تادک جا
 ستان ملک بر متقلان در ابد مضحک آمده از پای
 تار تها و دیهای نشسته . واحدی از لشکریان و اسیر
تاریخ در اسنان ستاره بود پیشا رلیک . برج خوف بر آن
 مسته بود . و وقوع این واقعه در تاریکی که این ظلمت سنا میکرد
تاریخ در جوت هفت و پنجاه نه بود . هیچ آثار آن ماه خسته
 گشته روز دوشنبه چهارم . سترش با یکدیگر از آب گشته
تمیز چون در شب عید فطر سنا شنی و ثمین و کشتن
 پادشاه عالی . ابوالفضل حن یک لایق توفیق و کائنات
 سلطان خلیل و لک اکبر در تحت سلطنت نشسته
 سوار تپه بعضی بر او حو و مقصود یک اقدام نموده
 مراد منته دف و در سپهان آمده اکثر شتران را با یکدیگر
 آغاز سرکشی کردند و در جلد مراد یک دلد جا یکدیگر میرزا را

برادر زاده حسن یک در صفر سنه ثلث و ثانی
 لشکر کشیده بزم سبزه متوجه تبریز شد و سید از آنکه در
 سلطانیه بن منصور یک پرنای و جمعی از اراکین آنجا آمده
 بود بجز و آذانه حرکت سلطان دیران شده بکن کیه جلاد
 پناه برود و آن خدا را در آن سینه و کمان سلطان قنار سپرد
 قهرمان قدر در روز دوشنبه چهارم و هم هیچ الا اول سنه و ثلث
 و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی
 حاکم سیر جان بود و بعضی از لشکریان کمان پیش از وضع این
 متهمات چنانکه از لشکر بعضی بشیر از کمر دران و لا با یالت
 میرزا الزنه و سلطان مژده بود کشیده سیدان یک با نیه
 و چلبی را که سواران مسند او بودند با یکدیگر سوار بر
 شکار دانه داشت و امرای شیر از از شنی و اوقاف گشته
 بزم مدافعه حتم را استقبال نموده و بعضی از ایشان در
 توجیه ایشان دوچار شده بقتل حاجت تاریخ ارامی و تبر
 متقلان و در سواران کمر آمده بهمان دست و لشکری چنان
 زیر زبر شده و خود در بزم ملاقات برادر توجیه و آن شده
 در اشتی یک تار به دست لشکریان سلطان گرفتار شده و تار
 میخواستند که از تبر بر او درش محن سنا و تارگاه خبر طبعین
 یک از صوب و بار یک رسیده ملک را از این جزیره پیشان

که سپید ببال اجنبی پذیرد و او را بر اسطه همین ازین
 بلبله خلاصی یافت و همان بر او ای سلامت کشید یافت **پست**
 اگر تنی عالم بخند ز جاپ **بند** او کی تا تو از جاپ **و علی بن ابی طالب**
 گویند که چون امیر حبیب الدین مسعود سه یا با تنی
 شیخ حسن جوری با پنجه از سواد بوزم تختیه هر می متوجه آن
 شد و ملک نیز با صبی از میان رزان غرضی دیگر هم که عدد ایشان
 بی هزار بر رسید بوزم بر آمده از هرات نعت میزد و در
 سینه دهم صفحه شفا شد از یقین و سببها در روزی
 زاده و محلات فریقین بهم رسید و نیز آن قتل اشتغال
 یافت و در حد حاکم لشکر در سر بهار و از از احوال انصاف
 ملک بر آورد و در چنگله در هیچ حد و دلب نبود که بر سر
 مغلوب تنگ گشته هر سر دار که جگر دار بود به دل سه جنم
 خود را بر پسته بود ملک که بر شیشه او لشکر شکستی بر سپاه خود
 و این دست شکسته و سر رشته پر گشته دید **تلفه** ز غاری شوا
 حشته کرد و رفت به الی که چون ضرب جنگ بر افتاد و گشت
 بود در حمت **در آید** اگر پای زخت سنگ **ملک مختار**
 تار با مددی حیه از اخیار و انصار بر بالاپه
 شسته بر آمده سره بلبله پشته بود **لَعَلَّكَ اللَّهُ**
يُحَدِّثُ بِكَ ذَلِكَ أَمْرًا کریم

دری که کار کشاید **سکاه** امیر حبیب الدین مسعود
 تکراری یافت و با تنی شیخ حسن جوری با شکوه
 سلطانی تمام بر و جمله آورد و در یک بود که از آن عطفه
 که به بی تاب گشته از پای و آید تا ملک احوال چهره
مصرع که صد منت از در زده **سکاه** بنیم فتح پیر
 از حب و الله **بُؤْسُكَ مَضْرُوعٌ** **میشا** پرچم را بیت ملک
 هرات در دیده شخصی از هم مردم سرور و نفع الله بر منی نام
 بر شیخ حسن زده و پای در آورد و شیخ حسن قبل از منی امیر
 مسعود گفته بود که اگر مرا قتیله دست و پنجه حب و حببت
 بیان یی بر نماند بمنتوب غایب شد **فزع** به ملک کرت
 توفیق اهل خوارزم شکافیت صاحب نزاعات امیر
 که به جکی که میان سلطانه خوارزمش و حاکم سمرقند
 شد چون جد ملک تب حتم را شکافت و کمال مردان
 بخوارزم رسید سلطانه بر زبان آورد که آن غرضی کرت
 لایزم این اسم بر آن طبعه اخفاص یافت **میشا** صاحب
 کزیه در وجه تمیز زوین که به یکی از اکاسه قدیم لشکر
 نیک و میان فرستاده بود و در حمت
 توفیق شد به صفوف واقع شد و سپید
 لشکر اکاه سره بر زمین توفیق در صف لشکر خود

نفاذ از این کتاب

خلفی و بی بیکی از اتباع خود گفت ان کشت و این بی بی ان کشت
لشکر را تکتی اسم کیش بران زمین اطلاق کردند و پیش
با الجلا نیک کرت مشقت نزد مدت حکومتان صد و
سه سال بود بین متوال **اول** ملک شمس الدین محمد
سی سال **دوم** ملک دکن الدین محمد بن شمس
پست **سوم** ملک نور الدین بن شمس الدین **چهارم**
ملک فیث الدین بن شمس الدین پست **پنجم** ملک
شمس الدین بن فیث الدین **ششم** ملک ماکله
بن ملک فیث الدین **هفتم** ملک محمد الدین
بن ملک فیث الدین سی و **هشتم** ملک فیث الدین
پست بن محمد الدین حسین دوازده سال و بعد از وفات
سلطان ابو سعید چون عالم پادشاه شد از هر گوشه
سرباز آورده بود و عبد الرزاق بن فضل با شیشی سوار
که در تمام لازم درگاه ابو سعید بود با دعای الهی وضع شد
اشه از یکین جوی با جز و شش کرد اسبیه و در بر در اعوا
انضافش تقاعف و تزیینی با نشت تا الهی سوار
در سه اواخر ده در دوازدهم شهبان سنج و شایش
و سبب آن بود که در اسیر به از نام نهاده خروج کرد و در
حال طبع به خضر خواجه علما را بدین بند نمود و خوات کرد

و جدا کرد و آرد و در حصار صیقله با الصر و دره از دراز کرد
عبد الرزاق برادر خود و جیب الدین مسعود را از عقب خود
روان داشت چون به در رسید ان مستوره زاری بسیار
او را روح مقدس حضرت امیر المومنین علی علیه السلام سکینه
داد و آن بر امر و تیر دست از و باز داشت و پیش برادر عبد
الرزاق پست از بیغنی معلوم نموده مسعود را و مجلس پشیمان
غشس یارزد و پس پس آمد چون طاری از حد در گذشت خبر
کشید پیش و در یکش بر در بر و این قضیه در دوازدهم
نوی چو سنده شان و شایش و سبب آن روی نمود و امیر جیب
الدین مسعود کبی برادر مسعود و از قوم سرباز شد **و الناصح**
امیر و جیب الدین مسعود صاف جز ان طعنه سر به ار کا کما
تربین این طایفه و یکانه روزگار است بعد از ضبط در بط
ولایت سبزه و از متوجه تیز دیگر ولایات سپاه و پیش از
گشت و در ان زمان مرد و طوس پیش بر و در ان
در تصرف جماعت چون قبا بی بود که در سپاه هر چه
و کثر رستانی ثانی نه اشته و امیر مسعود که متوجه پیش
شد امیر اعزالت بن امیر نوره بن امیر اعزالت بن امیر
و فرقه و حاکم ان ولایت بود و از چنان بدوی تنه و با
نزار بر امیر مقدس و شش و لشکر خود را بر سر بار و کینه

شکسته از غوغا دل ازینش بود بر داشت آنچه در لعل
اتو ام و چون آن خود فرام آرد و در باب دفع قتل
مسعود بایشان جالبی کرده و گویا درین باب گفت **ای حکیم**
ملک دیران شده از جانی چون زبان در قوتای پریشان
طوفان الهه انداز غوغا بن امیر محمد تو کل که از مسافت
آن قوم بود گفت که اگر به دفع سر به از پیر دایم در خراسان یک
بدمان یافت نشود **دیت** از پیرستان سر به این تاشته یک
در جنبه بایران نرفته **صالح** است که لشکر فرام آورده باشد
روی به ایشان آوریم و در قتلان کرده بتبصر از خود
راصی کردیم و جلگی بوان محمد استان کشته خفا و تیرار
سوار پا ده جمع کشته در غوغا پست هزار امیر
ایم محمد اسعدی را به سوزیه نیا بود ز ستاد و پست خبر
دیگر بیا شامی امیر محمد تو کل بر این دیگر نماند و کرد و در
و چرخاره و یک از راه ده مسخ تو چه بنود مقرر با هم هر
در خلد از درویشا بود بهم رسیده که از آن یک سر به از
مولا که در از سپهرن بر دایم مسود ازین مواضع جانقا
که کشته با یکزار سوار و تیرا سپاده که در کاب او بودند از
نیش بر روی دین فرامیده در دو فرسخی شهر لشکر که مزر کرد
ایم محمد اسعدی از غایت غرور و غرور که در و یک سر و ازین

خواست که آوازه این فتح بنام او بر آید لاجرم پیش ازین سال
سراپا ب رسید و در برابر لشکر که سه پاریه صف کشید
و پادگان سه به از تو هم پیشا بر بخورده داده خواستند که فرار
نمایند امیر مسودایش را از او مانع آمد و فرمود که هر یک
از شما چه چه بترسید از پیر اگر فتح روی مسود خوب دلا
ازان اختیار دایم و خود با سواران حمد کرده پادگان تیر
باران کردند **سپید** زاده شد و تیر سپیدانه شد روی سوار چو تنگ
و ترکان تاب متفاد متایشان نیا در ده روی بودی که ز نمان
در سر به انجمن پیش از پیش گرفته پادمان سوار شده و امیر مسود
آن قبا هم را تمام پیشان کشته داشت چون وقت طاعت شد
ایم محمد تو کل رسیده اتفاقا در کار نمودند و سه پادگان
نیز درین نوبت کوشش بهادرانه نموده لشکری چنان را که
مسافت متعاضف زیاده از ایشان بود و بزرگ گردانیده بودند
ازان یک با تیر و اجسته بودند که ناگاه وقت پیش از
روانه و نینان صدای کور و غوغا از غوغا بر آمد و از ده کوه
دولت در کرده اتفاقا **دیت** از تیرگی خلاص ناکشته هنوز در قتل
برام دیگری اتفاقا **دیت** و درین تیر تیر بهادران شیر کار کرد
چون حریف بکرب آمدون که گویی **دیت** عزیز بود ایشان
شیرین خوار کار زاری کردند که از صدمه ان پکار راست ماندان

باز آمدند پای در پای و فرستادند و تمام آن محراب را پوشانیدند
 و چون معاندان را در آن گشت و چون بیکدیگر چنانی و بانی نصرت
 دیگران شنیدند بیکدیگر دست و دل شکسته گردیدند و از هم
 پاشیدند و هر چند از غوغای خواران که پای ثبات پش روایت
 ندادند و نیز روی سینه بر او کردند و این نوع غوغای که هرگز یکبار
 خود را و خواران را ندیده بودند و لب امیر و حبیب الدین
 مسعود گردید و در یک روز با هم مردم محمد بن شهاب و نیز از تواریخ
 کرد اسیر **قطعه** اگر چه ثبت بود بر جبهه ایام و رسوم پرست
 بگردید و کثرت را که حکایت ایشان در قصه انبیا و زمانه نصرت
 از این طرف و آن طرف نماند و **اما** در تاریخ طبرستان که در آن
 که امیر مسعود و چون در سینه شهاب و در امین و سبعا و بر لشکر
 طغیان و خواران و الی و جان غالب آمد و در موفور و کور و
 داده و میزای شریف و از آن در ستم و از موده و سپاهیان آن
 دیگر ستم و راههای شک بر زمره سر بر آید گرفت و نماند و کمال
 امیر و حبیب الدین مسعود را یافت و آخر در قریه با و در
 من اعتدال رسیده و در مردم ملک کستم گرفت و گشت و کشت
 و خواجه نیک و در ستمانی ستمی دی به دست ملک افق و ده
 از آن گشت لشکر سپیدند جواب داد که در زمانه و در آن
 امیر چهارده هزار اسب و شصت و سه سوار و چهارصد و شصت و سه

که هر که هر شب بقیع من عینق انما مقرر شد و سپاه برین
 بیک **که در ملایک** از حیدر معاصران امیر و حبیب الدین مسعود
 ملک جلای الدین و در اسکندریه ملک تیج الدوله و نیزه حاکم
 رسیده است و او در وقت امیر مسعود و صاحب جبارت و کمال
 کشته جا و در جانش بر تبه کمال رسید و سپید طبرستان که در
 شیر و اکثر مردم رستم و در زمانه و در آن زمان و چنان بود
 که موی سکه داشته و دستار سرخی چیده اند و بعد از قتل امیر مسعود
 انانعه را منوخ گردانید و سر تراشیدند و دستار چیدند
 و از جبهه شهابت ملک ملک صفات شهر کور و قلعها بگشت
 و در آن را در و در شنبه بیت یکم دی جمه ستم و
 از امین و سبعا و طرح انداخته و در آنک زمانی معمر است
 و چون از حکومتش دست یافت سال یکصد و شصت و در غروب
 گشت و صورت حال بر سپیل اقبال آنکه شخصی قزوینی
 ملک بود و بخت شیرین و کزب زبک که در آن از امیر خاطر
 ستمان میزد و درین اثنا شهاب و در دست ملک صبحی منفعت
 کشته و نیزه بقاعه قدیم کلمات شهابت و اصل محراب
 میشکفته و کاه یکی از اجنات با او نزل و نماند و شهابی
 و یک کشت و میراث آن را غارت و رسید و قزوینی بقاعه
 کشته از بخت محراب هم بر آمد و چنان فرود شد و ملک

از غایت و احد خواست که پیر و نرود و نگاه سیر کرد
خو راه یکی از ملاقاتش فریاد آورد که ملک بزرگه بی شک
بزدند متان این حال ملک خود را پیر و نرود انداخت و لیکن
که در پیر و نرود بیکان که خوار است و میگوید که بکر و زنجیر
بپایندی او فرود آمد ملک هم از آن حزب دردم بگردان
فی ستمی است احدی و ستمی و ستمی **تبعی** آورد
که چون سلطان است و بن کنت المنه بجای پذیرفت و در
آردان در روز عید جشنی ملوکانه داده غلی ای اماره ارکان
دولت اطلب داشت نگاه در آن آشنا گفت دست
میامند ظاهر گشته نه کلمه بران مکتوب بود همان دم عایت
شد اهل مجلس را از آن چیزی دست داده مع به صورت
ملوک برایشان مستند بود و اصل آن اشکالی از برای او
سوال نموده ای گفت که بران این عبارت در قوم بود و حق
وَوَعَدَ الْغَافِرُ وَجَمَعَ قَهْرُكَ بِرَجَبِ الْأَنْتَ سَمِیْ بیان
کرده گفت یعنی خدای تعالی ترا وزن کرده و سبک بر آید
و شما را وعده سلطنت داده و وفا کرده و اسباب شوکت
شما را جاسف ساخته متفرق گردانید ملک شما سوال کرد که بزرگ
بحال یکی راه خواهد یافت وی فرمود که بعد از سه روز و یک
تو گشته خواهی شد و این زمان تو پامیل خواهد گشت

دی خواست که بنده حکم بخت بر از خود مندرج گرداند بنا برین
تقریر خود آورده یکی از خواص را به نگاه مکتوب خسته کرد
در اینجا بنی بخت آورده و خود در آن سه روز سر از آن قصر احلا
پیر و نرود بیک و شب چهارم پیر و نرود فرامیده و پسران از خواب
تو شمشیر و دولت و هر چند او دنیا و کرم غلام غایب نه داد
و بهر بخت شمشیر تیر نکند و بزرگتر شد **و لیکن** چون از بخت
سر داری سر در آن بگردانید یکی که ای سید که را طاعت می
تواند ویرانی دعوت کرده آن جانب جواب جواب صواب میداد
و در آتش ای مراسم بخت خدای این قطعه و نوشت **قطعه**
کردن بنده خدای زمانه سبکیش که بزرگ داشتن داشت تقریر
سیرغ و در چون نشان که قطعه **قطعه** چون صعد خود و یکس از پیر
چون کن از دماغ خیال می آید **قطعه** تا در سر سرت زد و صد هزار
و خواهد این قطعه در جواب نوشت **قطعه** کردن چرا بنیم خدای
را **قطعه** را حتی چرا بنیم بر کار مختصر **قطعه** دریا و کوه را بکنار یکدیگر
سیرغ و از بزرگ پیر و نرود **قطعه** یا بهر او بر سه کردن نسیم پاک
یا در دار بر سه صحت کینم دار **قطعه** خواهد بعد از میل سالی خود
سید بهر دو بهر سه صحت یا زوی او رفت **قطعه** بختی که کینم
شک زند **قطعه** یا بهر دو بهر پایی خود که از نه **قطعه** اگر که بر دغا پاشی بزرگ
بر در با نگاه **قطعه** یا بهر دو بهر پایی در پیش خدای در پیش خان بزرگ

خا و خیلش بشیر که در حیدر خان نغمه تغذیه زانده چون
 آسمان نیز زفت **ش** آن بیت قضا که سخن او بر آید
 سر چه که او گفت چنین است چنان **از حیدر** در صحن
 امیر حسین بن امیر اسلامی بنایه و غن زمان زمانی مادر اله
 در صد و دغ لشکر که غنای آن ملک را بدست
 تعجب زد و گفته بودند با آنکه نوری بر سر ایشان
 از ایشان میت نه از نوار از سر بن سبکین تا حال
 شسته بودند امیر متوجه نه از چو آن از حیدر شش نه از
 در آن وقت همراه بود که در پیش روان شد و در پیش
 به شمعان رسید و با غنای که در آنجا و کبر ملکه و در کوه و از صبح
 تا در آن سیر تیر آمد و گفته **و جعلنا هار جی ما**
للشیاطین که شمشیر که میرسد **از حیدر** و نه در سینه
 به که نوک چنان می برید **که** با نوک از سینه چنان می برید
 و در آن از سینه و سندان دلو که یک کل من علیها فان
 پان یک و نه چنان شد و بس بر که **و جعلنا**
اللیل لیا ساء در بر انداخت صاحبان از جازت می کرد
 بجز در داخت چون لشکر ختم زده از آن بود که بوسه
 سفارت سعاد و چون زبانه حاتم لاله نام از حیدر
 ایشان جواب پر و ن آمد لاجرم غن پیری اندیشید از محاربت

سواران امیر موسی تا بخت و امیر موبد لالت و لوح قرار
 به پا نهاد سوار رستم آه در برابر لشکر معول به زده شده با کمتر
 به نه کس بر آب زده بکشت صبح قرار و لان معول آید
 امیر خود در آن اثری لشکر که از آب که شسته بودند جز در
 که در سینه نه و شبانه که در قضا به قله فلک خا از شب شب
 شبانه آتش به از دخت صاحبان نیز به جلش آتش
 بسیار کرده زده معول را از سخن صبح را از سخن قرار و
 از شش به دو و حیرت به کج و دماغ راه یا منت نه پیری
 از آن زمان نه به نه و صاحبان ایشان را قضا به معول نه از
 شمعان از رستم در میان ایشان انداخت و چون خواب که
 کش که نقطه را بر بود و از جو معاندان پیر و از دینت
 رقیق بعضی سواران کرده گفت که چه تو شون شوی
 و همه سوار و شمعان پر بر که لزد و طرف مرکب در آن پیر
 که ختم از آن به را نه پیش که کشته تر از نو پیری
 و قضا را این نه پیر موافق قضا به آه ده لشکر با نه پیری
 جدا صاحب و دین که گاه از از دختن ناری لشکر به پیشند
 و گاه از اینجین جنری ویا **و میگردد** **ع** مین باشد و یک کل طایف
 و در حال این احوال امیر که بیاب رودی کو آب قضا از این پیری
 پیش که حق جل و علاقه و زی رودی تو که اندیشه چنان

خراب درگاه شتر و نقص بجای آرد و در محکم پادشاهان حوالی
بقتلش شد که آن بعد از اعلام با لایحه **السلطان** چون اسیر
بجوز رازادی اقامت در ملک و در آنجا ماندند و ابدا
و دهه امیر حسین مزبور رسید و در آنجا شده در کنار آب
کله من و دهانهای تو من نمودی بخواب امیر حسین کشت
و به اتفاق سوار بر سینه نشت نه **تشیل** صاحب قلعوس
که یک که از من نریت در سیتان که با ملک حصار و دهان
سرد و دانه و میشو با ملک نه از آن سیکه و کم
نمیشود و قمار امیر در آن و لا ملک قلب الدین بر سر بر ملک
بانی شست و بعضی اقا رب و انوارم با او شایسته داشتند
ملک با دای نه که و متوسل شده چمن معاخذت این
و شان ملک ملک بشده از دانه استقل کردید و با ملک
خداست بنی سوده بود و هیچ ملک از انجا فاکر و مع نه
در مقام کشتن این درامه او دانه از آن ترسان
کشته و معامت معلول کرد و اینده و سیتان سوار
کرد و انجا فاکر کرد و دهان اگر چه از اسرا
نه میت یافتند و دهانهای حرب و ضرب تیر که بر حصار
آه چه عصب اصلی را منقطع ساخت و امر از آن سیکه
عنان بر تافته بموضع شیر تو که از ولایت که میر شش

و امیر حسین صلاح و اقامت نمیده و دهان جز از این
که آن در آن فریب که اشتد خود یک باب بتان زنت قاط
ابر و آورده که اسیر بهر بهر از رفتن وقت معتمد
در آن دهان و بود و روزی و سیاه و یواری خوابید و خود
داشت که چون دست پای در سینه کار طلب رفته به
نمودی جدا و سینه رشتند و دست و پا و دهان بهر که
بموجب طرح فاضل بعد از این در کشتن کشتن
دهان از ادات بنفقه مشیت **بهرت** بدست پادشاه حسین
عده چیزی است بعین نما خوش و خوش کر رضا و بهر
و در آشنای این پاس دانه امیدی نطقه امیر بهر بهر
انکه که بچه سید در بالا رفتن و بر اصرار دیگر از بهر که
بهرت ی انکه و عاقبت بقدم استقامت بلام خود سید
بر آمد امیر که از موافق کار و بهر خود و دیر از آن رای سابق
کشت و حصول امانی و اعلی در طوطا اقبال طوطا کشت **نظام**
در نویدی به امیدت **پایان** بهر بهر بهر **و هر از انجا**
روقتی که امیر خضر خیزد سی بواسطه سده طعن از حصار
قران رخنه امیر بهر بهر شکر یکا ب امیر خضر کشیده او را
منزوم کرد اینده و بهر که امیر بهر بهر را چمن استظهار
اسیر کار این نوع دشمن توی مغرب شد از آنی که قشش

او بود اندیش خدای بر لوح نگاشته در جیبی که بواسطه صفا
کرده بود میسر است که نوغایی باز و دایب قیامت در میان
و قیامت باز و **ایمیر حسن** و دوستی از هر که کانت بود
چون مگوی دشمن چانت بود به یک ایمن بود کج نشان
خواه تو چشم چو بر دشت **ایمیر** کاران مهنه را بر
در بخت سبزه رخاوت خود را در طریقت چو در انداخت
و در صحت سوار گشته بر پای اسب بر میان دل بر خدای جاو
بست و از آن پدایین جز در آب حل رسانید **ایمیر حسن**
که امیر میتر از چو کشته شده در میان جز در زم طلب امیر
حین سوار کردان بود در شایان جول در سوار راه سوار
رسیده و با تنافق متوجه چیزی شده و کحل حاکم کحل بر تن
ارباب صدان و امیر نام کرده است رتاقیه اقبال از جیدان
مخال و اقبال کرده اند و امیر ان باشت جوان سمون محال
مشون **و من یوکل علی الله فهو جنبه** اگر رسته در میان
پیکر ان خفا دند و کحل جابل با نذر اسوار کحل رسیده
جدال اشتغال یافت و از شدت ان سار و زاری کشته
که از نذر اسوار کحل نجا مانده و از شدت تر امیر ان دهن اند
دیگر ان چه کشته کشته و چه تیغ و نیزه کشته که از دم داده شده
به از کشتن و کشتن بسیار دین از یکدیگر جدا گشته اند

و امیر میتر ان شب و یکروز در ان جول مانده و شبانه در نام
خوایان من سوار غول جایی که از ان در طریقت کحل
انوار ده بود و سوار گشته نزار سوزده بود و **ایمیر حسن** هر که سلا
کندت یا دینیت هر صدی را در رشتو از نیست چو شون
یافت و دین دوز کار به یاد که اورا بتوان گفت یا نه ملک
از پرده دایمی بناخت **ایمیر** از اهل نشا پشانت **حکمت**
حک مودت محل شدت **پشت** شد و لم خوش برج خود کشته
فرق کردن میان دشمن و دوست **ایمیر** کار کار با دو جو
آن حال چنان و جو پستی بی زنه رعن ان اصحاب از کشته
چاو و دوی سمیت بر اه است و چون با دایمی رسیده یعنی
تر آنکه که در ان خدای نشین در ششده بزم تاراج
بایشان بجوم آورده و صاحبان بنابر کجایت خرم جواب
او یکای ترک ان اتفاق همیشه **ایمیر** سین بود و در حال که
در ان کشته کرده بودند که آتشده برایشان حمله آورده و قتل
درین محل حاجی محمد نام از ان خدای امیر را ششده کشته
او در مستطاف او را بر شاق آورده و ششده سکاری مقدم
رسیده **ایمیر حسن** **ایمیر حسن** با دو در اصف مودت و از نزار
راکت که میانه صاحبان و امیر بود و بموجب کشته
الوفای بسایت ارباب غولیت همه اقبال با اختلاف

سراپا هم صحت برکت کشید. حکایت زالت لکنت
و امیر کا نکار را در مادر الحفصه حمل افتاد منته به برکت
افغان شتافت و دود و بنیم با خواص جدم و اوصی بیست
پس چاه مشوراب رحل افتاد انداخته بهر یک از خود یک
و باغی دملک مزالدین حسین کرتا چنان خوشتر و گدازا
الغیر این چیز کرده و در آن اوان هر که روان که از خزان
بما در اندر رفت چون به ای رسیدند توفیق میفرمود
و بعد از هر صحبت پلچان امیر کبریا پنهان کرده کاروان را
دار حجت داد و آواز انداخت که ملک هر است اسفند
ایست نصرت ایست به ایست نموده هم در حضور ایشان که
گذاشت و بصورت زلفان توجه نمود و چون خواص لکنت
رسیدند و ایراد که از قبل امیر حسین با حسنیت هزار بار در ایست
چرخشید و خوشی لکنت را از عهد پیران آمده و در موضع
نمود ملک به دریا چرخ از سر از نوادس از جانب امیر حسین بگو
او آمده و در حوالی کشید او پس از خردش کردن و صاحب
معدودت نموده و چنان منزل افتاد و وقت کرد که کاروانی بر
ترانه رسیدند از آن باد و دین و چیل بجا در که در آن
لازم رکاب سعادت ایست بودند و تو کل شش رخ و
کوی حب بگری صوبت فرستاده و داشت و امین روده

از چگون بگذشتند بعد از قطع منزل چون در شکر کنت
نزد دل نموده و عازم باز آمدند و قف نموده و بیشتر و عصبه اند
سراپا کرده و ایند و بلا خطه داخل و مجاری رج قلعه ترشی رود
دست پر در دروازه که از جانب وزارت نهاده معلوم
که خاک ریز کرده اند برکت و اطراف جوانب او را بتطاول
و جانی وید که بر دهن برای میزان بر آید و دم بر کشته چکی
کس را بجا نطق افغان باز داشت و صد بار در باز و بسته
چند که از رود ایست سر راه آورده بود و بیای صاحب دوست
و صد بار در دروازه ایست و آن صد نوبه درون شکر
و جمع در بنا را تهنیت او نموده و دروازه را بستند و چون
و میر کشیده و مخالفان که تا آن وقت در خواب غفلت بودند
سراسیمه گشته غم گریز کردند و متعلقان امیر موسی گرفتار
شدند و یک پس او را بای امیر موسی بن الهام
گریز ایند چون این جز امیر موسی رسید چه دست کرده
راجز کرد و بعد از آن با تفاق متوجه قلعه شده و ای را حاضر کرد
و امیر کا را صلای سه موعده بجز در راه نداده و آن که
مدی که داشت نهایت کوشش بجای آورده امیر موسی بخت
غنیست داشتند و از من ملک بجا و در دروازه دیگر بود
او نیز علم ایست را بر داشتند و بوازی فرار نموده و صاحب جزالت داشت

جعی کثیر از ایشان سوخته اند کشته و انبیا کبر
و نه ز پیشتر بحث در وقت ایشان تا خنده اکثر اموال
و اموال را از بیم جان گذاشته رفته حاصل که هر سه شش
این فتح یافته اند و خود خوانده در آن این واقعه از نو
دوباره از آن سزا میان آمده میان امیر حسین و امیر
با صلاح آورد **و در وقت** چون ملکات مادرانند بعضی خوش
سپین اتفاق امیر میزد که در آن امیر حسین را مصفی کشت
در کار خود را بر حایت دوزخ و مکر و در ملت نهاد چه
امیر را از خود بگذرانید و چنانچه گفت ابنا می نماید هر ترس
به ستمی طالع این صحنه را می آرد **و در وقت** چه کار
این که میان دارد **مکر صحنه** پاک خویش دارد
باز در نراضی خاطر امیر که کشیده بعد از انتقامی اند که
از ابریس سر کرده و قیام از قیام بگوهری محفل که **و در وقت**
هر که کشته در **و در وقت** بتالیف و هر کس شود
کس را اگر کتی مغلوب **و در وقت** قتل و غیره کس شود
و در وقت از تنی پرسیده که کشته اند که میان که است
علامت لیسان چیست گفت تا عهد کریم است که در وقت
شود و در یکا نه چون طرف حسین که در شکند و در وقت
آید و در وقت کس است که در دست شد و در زمانه میگوید

المعروف

بر بهر دست شکند و اصلاح نیز نیست تا انکه همه افراد کشته
و در وقت تا سوارای سزا و خوف نموده این مکر را
بکسیر و میان نهادند و امیر را چون نیکو رفته صلوات
امیر حسین را بر طاعت در شش که خواهد امیر حسین بود و در وقت
و غیره از بگذران بر زکوار و دات خاطر و دات تا کشت
نشته بود و بنا برین سه ضایعانه علم غایت بر آن
و سپید و شش اعلان سپهر او کتی تا از اینجا به رفته
و غایت جانبی که محل اوقات امیر حسین بود و تقسیم یافت
این حال سید بر که از غایت اشتباه و در وقت شایسته
تبعه این و میان ندارد و از مکر سپهر و طبع و علم و خبر
حواله داشت و در سلطنت نوید را چون امیر حسین و تقا
از وقت ایشان کشته کشت بکار من و ان غی محسن
و امیر صاحبان حصار را در کشت و در تقصیر محصوران
نعمت اهتمام بتیمیم سبب آید امیر حسین توانست که
از مکر پا از آن مکر که عز غایب بر و لاجرم شش با در مکر
حصار به پایان آمده و در دست و در دست و در دست
کشته و در آن یکشت تا انکه صبح طلوع نموده بکارش رسید
که بنا بر مکر چه شته کشته و در دست و در دست و در دست
شخصی اسبی کم کرده و در کشتان بود چون به بکار رسید

که بر نهاده رفتند در خرابیهای اطراف قناره که چون قدم در
 محله ده دیر هاشم بر ایمنین افتادند شباحت ایمنین
 اضطراب کرده عقد در پیشین بدو داده و بعد به جاده تیر
 کرده آن شخص متوجه گشته از اینجا بزرگراه و یکسر می رفت
 صاحب آن شتات اتفاقا چون در نزد حصار متوجه گشته
 او را در اینجا یافتند و او را اضطراب کرده هر یک بطایفه تافته
 که یکبار شخص مذکور رسیده خبر او رسانید و صاحب آن نوجو
 بدو احوال رسانید که او را یکبار آورده و ایمنین چون او را
 مشاهده کرد که او را کلاه شد از بانی بزرگ دیده در سر افغانی
 از غایت او بار گرفته و پیش پیران مانده و از بعد از آن شخص
 بسیاری او را آورده آشفته او را از آن سوراخ پیران کشیده
 و یکبار دست ایمنین رسانیدند و در رمضان سینه احدی کبیرین
 و سینه ای متفحص کتب را بر او کشیده و خفایا کشیده
وَقُلْ لِّكَ الْاَيُّمُ نَذْرًا وَلَهَا الْاَيُّمُ نَذْرًا که بکنش مرده روزگار
 بگردان کردن یکسره زهره دار زمانه ذکر کردن فزونی
 بنقل به خویش سپارشی و هم در روز چهارشنبه در آن
 آنجا صاحب آن اتفاقا او را بر سر سلطت جلوس نمود
وَمِنْ رَّأْيِ الشَّيْخِ چون در شهر رسیده اشقی و حسین و
 سبب آن صاحب آن شکر شایسته پیش برام جلایه و

عیسی دختی بهادر در شش علی بهادر یکبار چتر بستند
 و ایشان چون به باغی رسید صف را گشودند مردم جلایه
 عقد بهرام کرده و خواستند که او را بگیرند بهرام او را از بیخی
 خبردار گردانید به اندیش تراکاری از پیشرفت دختی
 بهادر در باب حرم در عایت و مراسم جلب و قایلین نقل این است
 نیک شش علی بهادر چتر چتر نیکت و شش علی بهادر در آن
 این حق نموده که شش بر آن یکبار دختی بهادر بنگان که یکبار
 علی بهادر سخن در حامل بهرام دلی کرده است تا زیاده را زیاده
 عالیه خاتون بکشد و شش کشیده خود را دیده آن
 انداخت و یکبار کس از پای در آورد و هر چند ممکن از پای
 بر آوردند که صحبت بهادر که خطای کنی جوان بپوشان
 از آن رای بکشد تا آنکه شش علی بهادر یکبار که او را
 نیک در پی غایب که در یکسایه زورفته بود و خویش با او
بیت آرزو که خدا نکند مسدود است پس بر کسی نیاید
وَمِنْ رَّأْيِ الشَّيْخِ که یکی از صف و بهادر ایمنین
 آنجا احوال خود را در کلاه جلایه و قایلین که از ملازمت
 قران و ذکر دان شده به پیوسته بوده است و در زیر لشکر
 بهانه جان کشیده و آن ولایت را بهر دو گردانید و چون این
 بهرام رسید رایت اشعار بر او آشفته عن غمیت بر آن صورت

دیرین بناده او کجیت او ارسال داشت دان نادان طبع
به زبان کشیده خیزه را بکشد انداخت گویند در او
می صره و دوزی برست صوفی شخصی تر و صاحبقران و ستا
پیشام داد که تا کی مسلمانان بر واسطه من و تو در عذاب باشند
صلح است که من تو با هم تلاش کنیم و خدا بهر که خواهد نصرت
دهد امیر کاکار و رسالت اسلحه بر خود راست کرده سوار
توتیان در صدد هما نعمت آورده امیر حاجی برست الین
که در قدمت خدمت از اتران در پیش بود دست و دهن
صاحبقران زو امیر در غضب رفته شمشیر کشیده
داد او ششام داده تا کنه رخنه راند و دست را بر آورد
که صوفی را بگویند که خوش باشد سبکس جواب نه داد
و صاحبقران باز از غلبه گفت که هر که چیزی گوید بان وفا کند
مرگ او را بهتر از زنده گانیت و معاد است که و انصاف
برست صوفی هم در آن دلا از ان شکنا بقتلای عالم بکشت
و مرئی در القریه چون تو قمش افغان که از تراد جوجی خان
بود در شهر رسیده نمایان و سبب از بیم او بر سران کرکته پنا
بصاحبقران آورده و امیر کبر ایچ عایت تعلیم بود نتیجه بیم
و او را بمال و جا و در حال ادا نمود و بر سره ختم
فرستاد و او مکر با دشمن بر آورده و او را بر سرکست یافت

و با بریل عاقلعت صاحبقران تشب میزد و امیر محمد
نی بیست او و اشفاق و در اسم میزد دل داشته قطعا از کراه
آن حال و کمال بجا طوطی در راه میزد اما که توجی تو من
قیاسه اردو خان با شام تغلغ بوقا برادرش که پیش ازین
دست لشکر بان تو قمش بر حرم یافت وفات یافته بر کل
که چون نیزان قتل استخوان یافت تو قمش برادرش
لشکر بر مکر کرده فرار نمود و بکن آب سیون رسید و تراپی نیبا
مشتاب در رسید و او از بیم جان جا به پرا ن کرده خود را در آب
انداخت و تراپی تیری بردی انداخته در باز داد و تراد کشته
و آن در دست و دهن چنان در باز و دل در تیر از او **و مرئی**
و که یک جان دارم در دل خردم از دست **و زخم دارد**
از آب شام کشته خود را به جنگلی که در آن حوالی بود پرت
و از غایت بی تابی و پیوستگی خود را بر روی خاک افکند که انداخت
و سوسش شد و تراپی یکیش زو ز تراپی بکفص می آورد
و چون از بختش و سوسش شد و در عجب سکار و دردت انتفا
صاحبقران ایو امیر که به لاس رسانا برش در حالت دجک را
و ملاحظه لازم سوس و نک یکایت تو قمش ارسال در راه
راه ششی که برش بران جنگل انداخته و درین ششید از بی ادب
رفته تو قمش بران منوال بر روی خاک شرف بر ملاک و بریل تو

بر بر دودید ه سدر او را بر کن رکفت و زخم او را بسته زخمت
ای پوش نید و بماتی کرم مرتب داشته در حق او زخمت اول
سوار کرده بکلا زمت صاحبزادان آورد **در تفسیر** پرشید غنایه
که پادشاهان دست تخیق بعد از فوت بولکان جوجی که میام
ایا قافا نیت فرزند آن آورده که پس فرزند جوجی است بوده
روی در زمان پر د بعد از بغایت معتبر بوده و هر چه ولی الله
باز که موسوم به باین خات بود و اسکندر ان نام آورده
در احکام متقدم داشتی و ادلا آورده مخرج به وقت
شد و اول برکت آورده و حکومت ایشان به هر دی ملک
بن جانی ملک مثنی شده چون اوقه به کرد اعتمادش به
و یکشت به او کان نمائند بنابر ان این را استیصال
نمود و خود بعد از سه سال فوت شد و دم ان آورده و اول
ایشان سپاس بوق بن یوقات و بر دست این جماعت دست
چا لوس جوجی است و امکه اردشیر بن جوجی بن ابرازن
بن سابی بوقا حکم جانی ملک سدر و ان طبیعت کشته در این
او سلاطین کوچک آورده و بر افتادند و لاجرم خوات که بران
بیراسته پدید آید و بولکان اجداد ان حاکم پان غشلاق
که از بنی ایام اردشیر ناست بنا بر تعلق پادشاه سید و پیش
پیش چون بکد بوجع ز سید به بر و سلم نموده و بعد از ان

بر ان طبعه استیلا یافت و تفرش فرار نموده بکشت خنجر
آورد و **در تفسیر** کلام حکمت اینم **عبدی** برود و دولت
من دست طلب **من کنی سوسین** پی نوج
من طلب شیئا وجد وجد من فرغ الباب و **من فرغ**
هر چه تو تفرش کار شکست بر شکست آنکه وی دست امیر از
را من صاحب تران کند اشقی **پست** دست از طلب تمام
من به آید **باین** رسیدن ان به جان زتن به آید **چون** کمال
سعی و اجتهاد و یاد و نور و طاعت و ادب و صنوف و طاعت
و اسعاد صاحب تران زمین کرده امیر بود که حکما نیز بموجب
فرموده مغرب حضرت بادی قوا اجداد ان در ان **کشته**
اگر تو هستی و اذنه ای خواست تا در هر مرتب از مراتب چه
طلب او را بریزد و ارشاد خط و خالی و سراسی و ادب او پس را
کشته بعد از خنجره و اسباب سردی او را مرتب داشته
او را انی بن ابرازن به طبیعت او سیر او کرد و انید او را و در سقانی بر
سیر خانی نشاند و ب او نموده او را به انجا برد
بر تخت مودت بنکن کرد و انیدند او را به
ملک پیدار و سن نان که بعد از او به
تخت و اوقه کشته بود و سپین در دست دم
از استقلال و استبداد و او را و صاحب بر نیکرفت بکن
مبتدای سن شباب در لونهی داشته اب افتاده

و ز ملک کسری بود چون بر تو این جز بر پیشگاه پادشاه
 بمویداشت قاصدی به استیصال تره تو تمش خان و زمین
 ارسال داشت که در روزی بی توخت بر سه پتو ملک و نه الی
 یک نیارند دست باز دارند و پتو ملک و زمستان
 آن حال تلاق و در وضع تو اطلال نموده تو تمش نیز بموجب
 خطاب مستطاب که هم صواب بود بر سر او انداخته و بعد از
 کشش کوشش بسیار او را در قید کشیده تلالی باشد
 بر خاک هلاک و بوار انداخت و از جدیعت بدین پتو ملک
 الهی قیام بدست افتاده بود پیش تو تمش خان او را کمال
 عبادت و وفایت پیش کرد و تو تمش در ارباب
 کرمست بخاطر که انداخته او را طلب داشت و بنیاد بیت
 رویه داد و الهی قیام از داده گفت و در ایام ولی نعمتم بهتر
 اوقات را با یالست اسروری گذرانیدم و ازین در حیرت او
 ایچو بیست و شش تنی تکلف اکثر از ایچو بیست و شش تنم
 اگر چه من گری گفتم بزم تا مرا کردن بزمه و حسد او را که
 بجزای بر دی زمین افتاده است بر بالای جبه من
 انداخته و حسد او را نیز شسته است هلاک
 چشاندن دهی تصاحبش که انداخته **حشر** هر که حق
 صحبت بران تشنه است عجز اندر دین بخت
بخت کسری دوست کسی را شمار که بود اندر خوش دین

یار غرض چون ز لوان بود ایچو کند رخ تو یاران بود و **دوستان**
الکفران و دجو د این عمر حقوق که صاحبست ان بر تو
 تو تمش خان داشت او در برابر دغا جانی هر که انداخته و حسد
 ملک فصاحت و سخن در دین تمام داد فصاحت و عبادت
 کسری داده **ایچو** که در دین کز ملک آمد پیش چرخان
 دیدم بر چشم خویش که در دین دین دین دین
 پتو ملک که در دین که در دین که در دین که در دین
 سپید کرد و بویلم که در دین که در دین که در دین
 آب شد و در دین که در دین که در دین که در دین
 بناییم و دین که در دین که در دین که در دین
 تران کرم کردیم در دین که در دین که در دین
 اسرور که در دین که در دین که در دین که در دین
 شایران زبست **دین** و در دین که در دین که در دین
 در دین که در دین که در دین که در دین که در دین
 از بهادران که در دین که در دین که در دین که در دین
 چنانچه تو تمش پسر زبست است و در دین که در دین
 بجای آورید و میرزا امیرانست و در دین که در دین
 و چون تغارب زمین است و او لشکر امیرانست و در دین
 این بخت داشت و در دین که در دین که در دین که در دین

پیش نهاد و تر و یک بود که چشم ز جانی رسد **چون** ز سر کفای
 صم کرد و دیه **و** آخر پیر وی مردی پیر ز امیرانش که کشت
 رسید و از نهاد ایشان بر آمد یعنی کشته شد و بر خیزد
 اسیر نموده بر کاه آوردند و صاحبزادان پوزش ایشان را
 مشغول غایت گردانیدند و خست داد و با وجود غلبه این جوان
 هنوز سر رشته عطف از دست نمیداد که چو **چاپ** بدست ج
 پدیدار که از دست سر میست **شکست** بهت خویش گمان نمیکند
و در ستون رسد نین پس باز گریه بر میزد فاس مشغول
 پیرانی در عرض صفه روز از داد و اندر بشیر از آمد و در صلی
 خیزد آن لشکر تو شمشیران به اینجا سر و دست داشتند تا برین
 فاس را بدستور سابق بال مظهر که استنبد با و الحنه
 سعادت نمود و در پیشینه و دوازدهم منور ستون داشت
 تعیین و سیمانه انقب در ششم و در جود و بود و چه برادر
 قیمت تا شکست بهرب و شت پیاپی قاضیت نموده چه برادر
 قیمت نموده و متور داشت که لشکریان را به ازوق و استند
 یکبار دیگر نیز راه چارپایه سلاح از کال و سی عدد و تیر کش
 و سپهر و هر دو کس اسبی کوش و هر دو کس را یکید و جنب
 و دود عدد و یک و یک عدد و اس و یک عدد و ده و یک
 تیر و یک و افش و صد عدد و سوزن و نین **و** بسیار

و یکم و دست و یک و یک بر کمره باشد چنانچه در وقت
 آن را بطور آمده **الفقه** بستند و چنین توجیه نموده
 به منق از اسان رسید ایلی تو شمشیران آورد و امیر بود
و شایسته **فی الامر** **صحت** از راهی دین داران کامل
 عقل جی **شورت** با مردم نزدیک و در اندیشه کن
 در چو شنبه شرت و هم ریح الاول ایشان را گرفته و دان شده
 و در پیشینه و ده جادی الاول به منق سادق او ذن رسید
و جمیع بیسم و لغ ذاق خود آورده و امیر بود
 نظاره داشت چنانکه در ادای آن چو لول اول اسید داران
 عین و فصیح پیرانت و پیرایش چون قضای ساحت از
 مشتاقان و بیعی بی پایان **جای** نبی نبایت پر خط
 طالی ز راه و راهبر **و** در دوی از جشی اثر نه در دوی از انسی **و**
 و در این بالای او عرض فلک اینجایی و کشته در صحرای کسب
 و هم کان **و** گویند طول عرض نه از در سنگ در شنبه و
 بالغ و انقب آورده **و** فی العود امر ز نموده که لشکر یک تراشان
 استند آن چاک دست فای برافزاشته **و** شک تراشان
 صاحبزادان بران نکاشته و در غزه جادی الثانی با ترقوی
 تیر و نموده و چون تیر چار **و** ده بود که سواره قطع مرث
 میکردند و لشکر بخت را از ذوق نموده بود و از اطراف

منوده گاه باشد که بنا بر کمال الله از پیش کشند و هر چند
استادان این متنی که بکلیه بر او ایستاده اند و میگویند ^{نقص}
ارده و از انکار دانسته در خلل ال احوال عوض نشود
و بعد از آن میرزا محمد سلطان پیر صاحبزادان زاده
قزاقی منوده در صبه ستم جوی الاخره ان شده هر چند
لشکر بایان صوادش پیران چنان را می میگردد اصلا از بی
بیکه از بی منبع ان نشان نمی یابند و هر کس را که بیک
بیزستانند و پاره سر گردانی کشیده بهر از رحمت خود میور
از صاحبزادان و شیخ داود و ترکان را که مرد دلاور
سکاروان بودند در سپاهان و بکیتان بزرگ شده بان کار
فرستاده و او بعد از دو شبانه روز الا جوقی چند دید پس
پشته پنهان کرد و به صبح که ترک فیروزه از کیلکاه افق بر دگر
ب چو ز یکی شب دید روی سیاه در آینه عالم را
و داد و آینه را بر زمین بکند بیناگاه صبح از کسین
یکی از ان طایفه بهی می رفت شیخ داود را که نشسته و صاحبزادان
آورد و بعد از آنکه از او جز پرسیدند که در از ان خبر میست
آن چند روز است که ده سوار در جلگی که نزدیک منزل است
ایستاده باشند امیر چند بجای در فرستاده که کس از ان
گفته ان الا جوق را همراه آورده و بعد از آن چند نفری از ان

از ان

آوردند و جز تو قشش خان از اینان بوضوح ای بیده کردند
و دوشنبه شب چهارم جوی ان لیکن آب رسیده
صاحبزادان از سکه و موزان گذاشت و بیای آب نشسته
عبور نمود و شش روز دیگر طی مراحل کرده بکنار آب مسو رسید
و قزاقی صدای دشمن لشکر کشیده خبر میرزا فرستاد و میرزا
محمد سلطان یکی از دشمنان را گرفت و ارسال داشت و
خبر تو قشش خان بواجبی معلوم شده و غده عن شد که احدی
تو شون خود جدا نشود و در شب انش نیز در نزد تو
کوچ هر یک بمقام خربش روان شدند و در روز دوشنبه غروب
از آب سگ بکند شسته و در اینجا خبر برون تو قشش خان
ترا کول محقق شده و درین اثنا امیر متوجه ده دار که در آن ک
رفته بود گشته شد و چون شش شاه بود که بصورتش را
بودند در ان اثنا بجای رسیدند که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح
صادق ظاهر میشود و غصه در روز دوشنبه پانزدهم
رجب در موضع نذر چه صور سیر ^{سج} الخیرین یلیقین
ظاهر گشته بجای دست داد که سپهر پر ان بزم واقعه تیره
بود و کوس مثل ان داستان را فتنه کشیده ^ش
آن چه در می بود یارب که نپت تنج بر ^{اصطلاح} آسمان و اضطرار به زمین
از خروج تنج سرزدان شد و سوامی مکر ^{نشان} و توفیق بجا میوشش آمد و

چند سال از هم دگر و در آن از حرم نام **آن** که زان بچو سبزه
 گذران بچو **مار** مشهورست که در وقت چلک که افتا بخت
 از غایت صعوبت آن قینه چون کج بیت کشته در
 چادر حجاب متواری کشی شیشه آن پیشه کار زار یعنی لشکر
 جزار امیر لشکر شمار بزر و دیده ها غارت صعب و خیم و بنیا و طغ
 طعام کردند لاجرم مخالفان که تا آن وقت با خود خیم خام
 می کشیدند و در حیرت بر باغ راه یافتند و یک خودشان از
 پشت و الخراب خیم استقامی که بر پای کرده بودند از شدت
 چون تار عکس است از هم گشت و فوجی از ارباب بی هم خمینی
 سید بر که داد و داشتند چه با هم که همراه بودند سر بر نه کردند
 دست به عا بر داشتند بودند چه اگر اندک شکستی واقع شد
 متغنی از یک آن کلام مع آمار و از سپه ای سپاه کران آن
 خواستار جان بدیندی حق جل علی بران زمره مسلمانان
 فرموده بموجب خود ای روح از ای **لا اِن حُرِّبَ اللَّهُمَّ الْعَالَمِ**
 حق بر باطل غلبه کرد و با آنکه جنود معدود و کفار تار و
 برابر و کثرت آثار اهل اسلام بودند امیر کبیر
 مؤید من السلام بخت تابد است کسی است که استغفر الله
 عنایت بزرگانی نوع لشکری را در جای چنان که منزل و
 ایشان بود و الاغان زبده آمده و داشتند و بر گردانیدند

عالمیان ظاهر کرد و نوخ و مسیر روزی منوط بطف که کار است
 در کثرت لشکری جوار **شمار** شب تاریک دوستان خود
 نمی تواند چو روز خستیده **و** بین سعادت بزر و بخت
 تا جیست خدای گمشده **بخت** بی غایت و کج بی بخت
 نصب ملازمان صاحبزادان که دید که نیر از جبهه خرمکاری
 بود و موسوم بکوتزه که در جین نزول و انحال آوا از یکدیگر
 بخت اند بکس سپین بر گردون سینه و در راه سپه اند
 و هر یک از اعیان و زمین و شاهزادگان در چنان منزلی
 بجای هم افروش بوده بی دخت و کوب و راندن و کوب
 بمقتدر سپه سوار پیش بر آمدن بر تیر و سن سفید و بوی
 راندن عیش و حسن و به وجه عذاب حرکتش از یک سکون
 در اندیشش تابع کرد و در بونق و حسن **قیل امید**
 علی الدوام بود چون سپهر **ولی** نه چون حرکات سپهر
 عرض بکرب و این بکرب و لطف جانانه بدل پای کوفتن
 دست بازی با نیکار می نکرد و در آن بجا کسی به میان کم
 در مسند به لجام دوران زیر مان هیچ یک از اسل اسلام با حق و علم
بهر که را چون تو بکثرت حسن ارایست **یا** و در که بدون با
 صحرایست **و** بجای از شرا این دو پست خزان دلا اماند **بخت**
 حادث است که که مملکتی فتح شود **مال** غارت شود و خانه خانه خراب

سلطنت نموده بعد از جنگ مذکور متناهی گردانید
 و بنیو ز قلع و دژ بنیو ملک و ایل بر سر الخاق که بصاحب
 پیش آمده بودند بعد از شکست اوایل او را یک صاحب
 توپخانه از بقا لشکری فراهم آورد و بر سر این آن
 و بعد از محاربه شهر کمشت و آخر در شهر سبوع و شصت
 توپخانه داشت **و این شهر** در شهر سبوع و شصت
 امیر صاحبقران از راه محمدان متوجه اصفهان شده و از آن
 بر یک شهر تزلزل نمود و غلای سادات و قول اکابر و حضرات
 به استیصال شتافته طغیان کردند و آن قبول کردند و
 محصلان بکشت و حصول آن شهر در آمده آغاز مطالب
 نمودند و کاریجی رسید که ترکمان بواسطه طلب و حب
 در بود متوجه زنجان و اقیان میکشید علی که با نام
 شخصی از طبرستان استخوان طبعی تراخت جوی از نور و در
 پیش او جوی آمده و لوثاق کفیل داران شتافته و این را
 کسی که بخاطر او دستگیر شده بودند قریب به هزار
 به تنگ گذاریده و امیر خاقان ازین حرکت خبردار گشته
 به دوازده توفیق رانده و باطل حال متوجه بار و حصار شده تا
 صباح با عوام وادباشش تماس میگرد و صباح و شب
 نوی الحقه حصار میزد گشته از موقف سیاست حکم قبلی

عام شده و بهر ایت اقل متناهی و هزار گس تپیل آمده و
 سرانجام بهر افاضت و در طلع السعیدین مزبور
 که از دوازده توفیق با قلعه طبرک که نصف در اوج
 بیت و هشت هزار در هر یک هزار و پانصد است و
 داشتند در نصف دیگر هم تربیت داده بودند اما
 کمتر و جوی که در روز سونف که یکم بود و شب پیر
 آمده خواسته که در ایلی است **و این** جوی از دوازده
 بحر طغان با **و جوی** از سر کشتگان به طلم و درگاه
 الشبیری یا رید که بی قدم ایشان ظاهر گشته روز دیگر
 از بی ایتان رفته هر جا که متزای شدن بودند سپرد
 آورده از بی دیگران روان شدند **و این** صاحب
 قران در شهر شال سینه حنین و تبیین و سبیل
 تعبیر و اقا عوب توجه نموده و هیچ شنبه میت و یکم
 به کورعینه او رسید سلطان احمد دالی از سیحنه و
 شده از دجله بگذشت و حصار را بریده چون اثر لشکر
 دید گشت داد و بگرفت طبع بدو رفت و امیر خاقان از امر
 عتب او دستدار ایشان ایضا و بنموده از فرات بگذشت
 و در دشت کربلا سلطان احمد رسید و چون در آن وقت
 بنحی رانده بودند چیل و نخ اسیر و توپین باور رسید

و با سلطان و وزیر اسرار بر سر راه بودند از آنجا که در
 جوانان باریک حلقه آورده و امر از بر دیده می نمود
 بر خیمه تمام حوادث انجام یک تیر بر تاب داشتند
 و چون ایشان پشت دادند به در آن سوار گشتند و رفتند
 بنوده ایشان باز گردید حمله آوردند لشکر منصور پست
 پیاده شدند همان دیون از استبداد صاب حلقه
 نصرت عواقب فاجعه شهاب ثاقب و گردان
 ساختند **بیت** خدک از سینه بیکه غارت
 گمان میکرد از بر و داشت **بیت** نوازی نوازی از یکدیگر
 نوازی از یکدیگر کار میکرد **بیت** زمین زمین سوار کرد
 در دنبال ایشان نشاندند و آن کرده دستور آمده این
 نوبت بر دجی عطف عنان کردند که در راه حال مستور
 آمدن نشده با الهز و در هم او بختند و طرفین و ادوار
 اندر دایمی دادند و چون همیشه نصرت شارب شراب
 ایراد از بود مختاری بود ای نصیر بن الله و فتح قریب
 انکسرتکم عشرین صابونین **بیت** طر بر چرم رایات
 نصرت آیات یومین و زبیره جریبان عنان بود و
 مسطوت داشتند و ایشان سالمانی مراحت نمودند **بیت**
 لشکر خرم آه علم بای نصرت در تمام کس و دشمنان

ساختن

نقام لیکن در آن دشت بی آب از غایت شدت حرارت
 حالت **بیت** زبیر بکتاب از سوا یفت تاب **بیت** دل شک
 میوشت به افتاب **بیت** و از کمال تشنگی پیسته تاب شده **بیت**
 در دشت دلم آه چنان شدند که ذکر می **بیت** در حلقه حلقه
 کشت دند و نامنا **بیت** بالهز و در هر یک بشتاب از بی آب
 شده نه اینج اخلاص و امیر جلالت حید که از اعظم حواری
 آن و معارف نوبین بودند جوی را بختس آب دستا در
 این وقت بعد از سعی و اهتمام تمام در شربت آب یافتند
 رسیدند و اینج اخلاص حید خود را شربت شکریش بان
 تسکین یافتند جلالت حید را کنت **بیت** از تشنگی بکس
 حید خود و بن تغذیه یابی هر آینه نامت در جریه و ربا
 طوبی لهم و حسن مآب **بیت** هر قوم کرد و امیر حید
 کنت دیرین باب از صاحبزادگان کما کشتند **بیت** **حکایت**
 نوبتی عربی و عجمی رفیق یکدیگر شده درین بادیه بین
 دور ماندند و اتفاقا غروب را قدری آب مانده بود و عجمی
 بخواست از آن می و کرمش شربت تمام دارد چه شد و اگر بخت
 آبی مر ازین در طبع ایل حیات دمی در قبه اهل علم
 بر بخت خود و آری عرب بعد از آن کنت اگر چه چنین می
 که این کرم مستند علم غمت ابر و امید ارم که بوجیب

عَلَى الرِّفْقِ وَكَوْثَرِ الْمَرْحَمَةِ
شود پس خای ذات بر بقای منافع اشتیاق کرد
آب بر دوازده دل بر پاک بخت **دست** بر رفیق ترک سه خوش بود
هر کسی که در طریق بخت زندم باشد حرام دستی دهد بر
کو در دخی دست کند مگر اندم **فوص** که من حسین مثل ختم
عمل نموده حق پرودمان جوجی و چکیر خان ثابت میگردانم
ایچون بکلیس حضرت صاحبقران رسا از جانباران
آوردی و این حکایت را بر صحیفه تاریخ نگاری این پنج افسان
قبول کرده بران کوا گرفت و امیر جلال دل بر پاک بخت
آب بر دوازده دل بر پاک بخت **دست** بر رفیق ترک سه خوش بود
و جزو تیرمین ان کومت اذان بر باطل بخت **دست** بر رفیق ترک سه خوش بود
میل کسی کن که دعایت کند **جان** در فغان دعایت کند **دست** بر رفیق ترک سه خوش بود
در دست که جانی بود **دستی** جان در کانی بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
خزیند بن عدی مستولت که در عوده ترک سببی اصحاب
از خدمت ان آب شهادت یافته ازین خاکه ان بخت ز آ
شته شده و در ان آوان تندی آب بیک آورده زده
عم بر دم داد از غایت تشنگی مرنه بر پاک بخت **دست** بر رفیق ترک سه خوش بود
کنتم آب خواستی **تشد** در خواب بخت **دست** بر رفیق ترک سه خوش بود
شترج را گرفته خواست بر پاست **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود

پیکر

میان فنی ای بر کشید وی اشارت کرد که آب را بدو ده و چون
آب را زد و او بر دم دید سرش م بر عاصم است که از در غش
نیش زد و یک با نطاع رسید **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
بکیر و دویه کیکی از اجاب از دوز چالی بر روی خاک افتاد
چون ای از حضرت آب بیلید را گشت این آب را ادا دل بود
دست بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
او طری کرد اش رت **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
چون روی او بر و چین گوشت **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
جست چن هر یک او را **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
تا تر و یک ایمن رستم از هم که شسته بود و چون کشته
تر و صفام آمد **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
در کشته پیش **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
بخت بر ایچون درم صد هزار **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
آورد و اند که لغان بن منزه رپه **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
حضرت رسالت پنا **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
خود پر ویز گشته **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
ادبی مبدی تاخت و از لشکر جدا افتاده **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
پس طالب پناستی شنه **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود
که در ایچون دل منزه **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود **دستی** بر رفیق ترک سه خوش بود

و بخت بجای آورد با اکیه لعینیه از یک کوه منتهی چو می بگردان
آزادان معنوده با مندری آورد که در حجب اش کجیت چو
ممنوع بود طعانی تر متب و او پیش وی آورد علی الصبح
که نمان از راه رفتن کرد اعلی را بر حال خود که نمان تحت
مستور بود اکاه سخته و عده غلطی منتهی و بعد از
چند کاه خطه را هم حال پریشان دست و او در حجب الصلاح
شکوه اش منتهی ملازم نمان شد چون کبیر کلا
السلطنه او بود رسید کبالتن از دویوم بر سر نمان بود
و در آن روز نمان دلش گریان با تمام سلاح پوشیده کرد
حال بوی میر سید رخت بهایم آخرت می کشید در آن وقت
آن سپاه رسید نمان او را شناخت و از آمدن او بسیار پریشان
شد و آخر قاعده متفرخه در با خطه گشته که کند خورده که اگر در
روز بر سر سپاه بر سر بر سر بهیمن و بنیمن علی
میر و دو پیاده چون از جیات یار رسیده نمان گفت که اگر مرا
انقدر مهلت دهی که بکیر اهل میست خود را در بایم و شتر
اوس بجای آورد و بعد دست آیم و سکارم اخلاق و تربیت
و چون نمان از تعلق او بسیار زحمت شده بود و گفت که مرا
بهی که وقت مهمل و حاضر شوی انقار شد و دست او شست
بن حرم بن قیس که یکی از این بستانه شیان بود نگاه کرده

ایمنی نمود و وی قبول نمود و آن تغییر مرا سید و تجربه
شخصی او منتهی بهی ملک نمان و او بن اصرع پیش آمد
کین وی شد پس نمان او را پادشاه منتهی انعام کرد
خطه را حجت منتهی و چون روز موعود رسید نمان منتهی
را طلب داشت حکم قتل او فرمود و در آن منتهی قنات حکام
جست و نمان شد چون انقباب خود کرده او را بر سر
جلا و خوات که تنوع راند که نمان سیاهی از دور ظاهر شد
و نمان تا پیدایش نمان آن شخص انما سست و غیر قتل او نمود
و سپاهان سیاهی نزدیک شدند که آن خطه است این
او بنایت بر نمان شاکت آمده از روی عتاب پرست
که چون از بلای خلاص شدی چرا دیگر باره خود را در
عن انداختی و باعث این امر چه بود گفت و نمان باز پرسید
چه چینه ترا بولنا بیل کرد است گفت عداوت و نمان
پرسید که چرا چه دینی گفت نمانیت ویران بنایت کن نمان
دن در نمان مستحسن آمده متدین بین و گشته که از نمان
نمان از پیش منتهی است که گفت نمانی و سید پیش این نمان
عداوت دین با یکدیگر معاشرت بر نوع صدق و صداقت
خاطره حسن اتفاق و دیگر دند چون شکوه ویران بین نمان
ضعیف شد و چون شیوه عروت و وفا را قده دانسته و یکدیگر

بروت ملوک میگردند که زن کمراس و دوزخ نازل
 گشت اما لی روزگار شبیره عیز مرغوب ایحان هذا الزمان سجده
العقب را قطعه داشته در بر خنده و فریب نمانده اند
 باشد که ازین بزرگ و دست شده عواد صحیفه دوران خفا
 یا جوهره بنود چمن نقش در لایه خوش گشت یکده حرف لا ذریه
 منزع شده دوت و معدوم شده کویا بنود یا جز ازین زمان
 زیشان دو نام مانده چو سیم غنیمت در دین دمانه که با هم اند
 نام و نشان نماند ازین بیجا الشیخ چون میرزا پیر حسین
 میرزا جابا یکبرین صاحبزبان شیر مونس زبان بار زبان ایرستان
 نشان می صده مژده بعد او ششده صحر کمره اند و خط این
 احوال بر شکل دست داده موجب احوال لاوش
 چنانچه اکثر الاغان ایشان از روشن جیات بازمانده
 شاهزاده و اهل شهر بدر دن شده مود حکام و کس و اهل
 که از وی آمده بودند بهر خیالات خاسرهای زنده و زنده
 نماند این حال صند نزد صاحبزبان و ان دیار گشت
 و شاهزاده یا غلامان بعضی ساده و برخی کادوس استیصال
 چند ماه درشتافت و بعضی از شرف و سبزه شکفتن فرد
 بتلا صاحبزبان کشید و خورده کاکت و مرقعات بر تن
 بود که جمعی از کتب آرا بید و زلفتم گرفته و بعد از آن

چون استقامت و ابدا در آن شتاب نهاده برای حجب بنیان
پرتوانه احتیاج متوجه مرمت احوال انجاءت شده و کثیر
مداری سے ہزار اسب بدن کموت زمود **المنی** مصاحف
نوی احتشام در شتر سینه ثا ث دشمنان مد فرج بن برقی
حکم مصر دشت م را در ظاهر دشت مندرم گردانیده تمام
ولایت را اخیر بحجیر در آورد **سلمان** چندان بود سیاه
احشام شتم را کہ خاوران کنیزک صبح تا صبح **دوران**
ایام کہ کاخ هشتام مضرب خیام طغیان امیر بود
حاکم انجاءت سپید بخاطر رسید چون شنیده بود که کتخان
مشخ و اهل صلاح در مزاج امیر کسپر تاثیر محام دارد بنابر
مشخ نزاع حرافون را با دوند ایلی کہ ہر یک دشمن زہر
بند و داشتہ بر سپیل سالت نزد مصاحف ان دوران داشت
موزد بر ایکہ چون دست یابند کاری از پیش بر بند مشخ زرقا
از روی تنور سلازمت ششانتہ با ایکہ چند نوبت ز صنیعہ
بنابر کمال حفظ الحی دست پا اذخام ششانتہ گردانان کھنجر
مسعود سنانی کہ از وزیرای صاحبقرانی بود بعتدین از زرخ
تفرس آن معنی عنزد چون ایث را گرفت شرط لخص
بتقدیم ربیندہ دشمنهای زہر آلود از ساقی مودہ
ایث ان ظاہر کشت و شخ معرفت مجذہ مذکور کشتہ

بنیان خنجر زهرالود پیکر و چو در او دایع مستر بود **بایسته**
 نادر هر کسی که بدخواه بر او تو نهاد **خنجر** کیست که جز در جگر نکند
 در آن آتش زبانه الهام پیا نشسته از پیرایه الهی شام
 بل اصحاب کز دظلام که در بایم بنی امیه نسبت بهلست
 رسول مرگ کرده بودند کشت لاجرم لشکر مستبزم
 تمام راجع و بیست و شش بخانه میخ بود و بارگاه بر سر بار
 نمک آشفته و چون منزل انجازه طبع از چوب مرتب بود
 در حالت چنان مستفای موابه **اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا**
اَحاط بهم سرادقها کز شرفخانه ایشان نیکو
 پروای الهی آن بود از یک سو بر تن غضب الهی همچو دایره
 آتش جلا کند و در منازل ایشان افتاده شک پر خراج
 میکشید و غایت و عاقبت اعیان ناشیست بر ایشان
جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ **قطعه** کز آنکه به کشتی تو پندار
 کان بپای کرده و نرسد و گذارد و دوران را نکند **قروضات**
 تعلیمای بدست نرود و زکار **در هر کدام دو ذره باشد ادا کند**
و امیر شاه ملک حب الامر کفایت میبختی امیر مورشه
 هر چند سنی بیکر و عقیق کز تنی دادند آنکه نماره شسته بر تمام
 از سنگ و مرمر بوده زده خاکستر شده و در روضه کربان
 مبارکتی علی السلام ذکر برین رسیده بود و عدد کز دل حضرت

عمر بر انت از آن بلیه سالم ماند و حال آنکه اصلش
 از چوبست و ظاهرش راجع اندوده اند چون مغرور شده
 در احم و دیناران و بار حکم شده بود که در تمام عیار سکه
 سزاند و در اندک زمانی میگردید که شتر چندین طلا
 نموده به ارال ضرب آورد و باز آورده بود و دزد که بیخ
 ششصد تومن تنفی ای ان کجور است پرست و با وجود و تو چو
 پایان لشکرین انقضا نفاذ رنجیده و نفاذ و جواهر دیگرین
لوی در دسترسه داشت و می نماد که صاحب جوان کاران سکن
 بند او اشتغال داشت موسیقی از طرست و در اندر
 رسیده از جانب محمد سلطان بن جلاله کسب اجزاء و پذیرفت
 عرض رسیده و چون در آن سال در کان بنفش ان طبع
 لعل آید از که بوزن یکصد و سیست شغال بود و سیه افغانی
 بعد از آن بگرد و همسایگان پرورش داده **حافظ** گویند
 سنگ لعل شود در تمام جبر **آپ** شزد و لیک کجی بگر شود
حاصل کشته بود و شانه اده آن که هر بل کعب را با و دیگر نکات
 و تحف معرب او بر رگاه معلی ارسال گردانید و موسی
 چنین فرصت آنهارا کند رانیه و مکن از از بدین آن و از بیکار
 که دال بود بر کمال قوت طالع صاحب از ان عدیم المثال
 دست داده بدین دست منم کشته **بایسته** سالها بدین که یک سال

رفتند . لعل کرد و در بدشت با یمن از یمن تومن باید که تا خبر
 چون او پس بیا چو سلمان بنده از کارش خبر بدو تون **باب دوم**
 نهاده که دست که در قدیم ایام کان لعل چون مکان غنای
 و کسب است احرری نام و نشان بودند ایام و زلفان در زمان
 از دزلب شیدی دست داده محبت اقل بود
فأخرجت الأرض ثقلها هر چه کرد و در خلایق این احوال
 در یکی از جبال ایمن که آنرا **تنگ** خوانند سنگ سینه
 دعای بعد از بر صحنه طهر داشت و در جرم شریک
 تنه بیدار سینه که آن پنهان است که او بیا **کشت** **الوقت**
 چون **ایر** میفرستد و سال در کمال صبح اقبال زمان
 و دشت و بشارت دوال رسانیدند آن باده را که کعب
 پدید آمد و در سینه و نبد او را به چه تو قدر و غلبه
 مستخرج ساخته من عام تقدیم سینه چینه در آن
 از دیار که آتش زنده نشد و در باغ مشتاق کرد
 در آن آتش را در غنچه دوم از غارش سه زده ام و آن
 دولت انیمن را کاره بودند و بنو سلاطین و پنهان
 مودت و دوستی که کنون سه سال شد که همواره در یک
 و جهت حاکم و توفیق پیش بر پیش و چه کند و چه در
 و بین و پادشاه با بنی رستی با دیگر سلاطین فیت چه کار است

و عدت لشکر و نور چشم از سایر حبیبان و دنیا هر چه تبارت
 و نیزه خطه اهل بزم آنست که لشکر خدای را از یورش
 بیم ضرر است صاحبقران چون یورش با جو و معصم داشته
 بود و از آن ستمان اعتبار نکرد و بنا بر دفع غایب امر او نمیدان
 مولانا عبد الله پزرا طلب داشته حقیقت حال برال
 کرد مولانا می که کرد که در سنین شود چون او شایسته از غنا
 اختراشانی طالع گشته بود **ایر** **کشت** **الوقت** جدول یک
 با سطرلاب حکمت کرده بدخل . مودت داشت که در آن
 دود و دایه در برج صل ظاهر میشود چنانچه آخر روز تا اندک
 بیست و هفت و حکم آن در رس است و آن این فن تحف
 محی الدین منصفه مطهر است و آن ستم را بحلبس آورد
 در اینجا مرقوم بود که دود و دایه در برج حل و است
 آنکه لشکر از جانب مشرق بر دم مستولی کرد و او
 آجا اسیر شود و بزم صاحبقران از انیمن خوشی
 بقضای رای صواب بتفنی المرصعة **باب** **المرصعة**
 این نیست را با مضار رسانیده در روز یکشنبه ستم
 ستم از برج دشمنانه موانع دود و زور و سلاطین
 از حوالی یورش تشنگی و باغ بزم سیم ولایت
 ستم **سلاطین** شاه **ایر** چو مشرف کند ایران حل

عالم ناصیه را با زبیل . اول افتتاح از قلعه کاخ
 که کینه نیکه خواجین صاحب پیر بر شدت کافرش
 بود کرد و آن قلعه که از اجساد قلع آن ولایت
 ذره که کسی میسوس داشت که پیری و هم یک در آن
 معارج آن چند نوبت سبک تخته بر آمد . نفس طایر
 سبک بال از عروج بر بر وجه فلک شش تنگ آید **فاصله**
 سپهر منتقن پیکری در د . چو افسه زهر پاره سنگی در د
 آنکه حصن حصین حصین را که صد و ده سالش بود **امید ی**
 از چهار ارکان دوازده ساله . زده ای که کینه تیر معقل دور
 نایه از دستش که پیر کشته شد . کر شد و آن سید اش سید
 آن چار و بیست و یکم من قان **کمال امید ی**
 بخود من و ده صد و ده . که ناکند نظیر آن
 عو نکره ادبیتی بر سبب . که آسمان از چشم اختران کند
 زده از باران صفت کبریا که بر سر چرخ نهر و غلبه تیر
 کرده و بوجب الفناحه ام الکتاب **ی** که بکرت از
 بهارش پیداست . پیکر کفر در عرصه ملک جبره کرکشت
 طغیان که گوید که از خواب آن سده زمین آفت که هر روز
 فصل کباب سده روز منو الی طار و طیار و کبش حصن که از
 نو بر آورده باشند از هر از دمی آیند و انالی انما انا راجع

مکینند و در او ای و کوفت ذخیره میزند و هر چه در آن
 که منته میزند و پرشش بزرگ شده پیر . با الحیدر
 نو دوم دی چه سینه کوره افتاب و ششم در بر آمد
 انکوریه با امید هم با یزید صاحب داده غالب آمد و تیر
 وقت ختن رش پشینه دست لسته نزد صاحبزاده آن آورده
 و معزین **اصححت امیرا و امینت امیرا** پیرت
امیدی تاب تو صد نه اسلاطین پشینه تیر چکونه از غنچه
نورانی در شهر رسیده آن و تعیین و سبب
 صاحبزادان تخت ملاکخانه که از کیه پیشروان تان بود
 و از سیدان تاروم به اسن لولا خود میرزا ایرانشاه
 تیر میس سده مراد و اوست زاده میسش لولا مرثیه که
 اوقات خود را بصحبت و عشرت مراد داشته این سخن
 فخره داشتی **فصلی** صحبت تصانیف و نعت روان **تجلی**
 ساغر طلب چو کیه بر اوقات کرده **سید** در کمال
 که از اب خلا شده از خانه بین سبب کردن بر زمین آمد
 و زمانی یک چو شش کشته الیایز در زمانی سه کشته
 و آن بهر تیر و مانع شده از افعال نامی سبب بر چون
 این جز در سبب تیرا جبره ان رسید تا بران در شهر سینه
 اش و شانه بزم پرشش من ساله لشکر بایر ان کشید

و شانه زاده مشرب السببه را از تلافیات شادمانی است
 سینه و مشرب سفت و از موقت جلال حکم سیاحت نماید
 و مصاحبتش نماید شد از احمده مولانا محمد کاظمی که با
 وجود کمال و نقیض بل و شیره و دیر و جد دل نهان مطالب
 انجمنه و مسرور و دوست و قلب نیایی و صیب مودت
 و عبدالمومن که بیت که هر یک در عمل خود پیشرو و اصل آن
 سوره آیه او را بود که گفتار کشته خواجه عبدالحق در کشف
 که فیض عودت و وقت بود و فراموش و العقیقه ایشان را پای آورده
 مولانا محمد بن قلعه در بیهیگفت **پست** پایان کار
 آخر عمرت محمد که بایست که در نه بر است اختیار نیست
 مشهور و اگر که بر نه است بپای دار و در اند پایی و ارجان
 و خواجه عبدالحق در بیکرت قلعه از دلایه الایه آمده است
 سیکر و ناکای یکی از اولا زمان امیر اورا شناسخته گرفت
 و بکلیس صاحبقران آورده و خواجه چون خاوی مناسبت
 کالاست بود و نه حیدر از آنجا میبویاند در آن و یکس هون
 دست اقسام در نه اک کلام ملک علام زده آغاز
 تفاوت کرد صاحبقران از احوال از جسم آمده و ادایان مان
 و او این مصراع را بر زبان آورده **ع** ابدان زیم یک در صفت
 اما خواجه عبدالحق در بن عاقله عینی مراعی زید و نه در وجه

و انجمن به زمان بود چنانکه متن تواریخ مشهور است و در آنکه
 زمان سلطان محمد بن شیخ اویس جلایر که این مطلع خواجه
 اثر او است **پست** احمد الله علی مصلحت السلطان و اصلاح
 اویس حسن ابوجانی و خواجه رضوانش که سر آمد اهل
 او و از خلاصه اسانده روزگار بود بنا بر کمال و توفیق پادشاه
 و زینت کاری که مشتمل بود بر دوازده مقام و پست چنانچه
 شش آوازه و مینی بر نوازات و نقیضات بی اندازه و تربیت
 بسا لکسی و از این ان مباهی و میند آوازه بودی خواجه
 غفوان جوانی در آن فن شعر ممتزده کو سبقت از اهل آن
 در بود و در خدمت سلطان دعوی نمود که اگر خواجه رضوان
 الیوم این نوع نادره بصیرت نمود آورده بنده درین میان
 سی زینت که هر یک در صفت کم از آن نباشد و تب ساقه شرف
 اکھف رسنه لا جرم زمره ندیمان حب الامر سلطان شاد
 عوین و فارسی اختیار اختیار نمود و هر روز نوبتی موزون شاد
 و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
 و در ملک تحریر و تزیین کشیده تمامی قصاید را که مخصوص ج
 رضوانشاه میسر کردند و سلطان در باره ان موده اعلان
 لطف و احسان مبدول در ششده مسی پادشاه کرد و این
 بعد از خرافات و اوراق و ادب و پایی بر اسان اقد و ملا

میرداشت هر چه میرسد و در شهر رسیده ثانی و ثانی و ثانی
در دای عام بهرات جان عزیزتالین ارجح سپرد و چون
بر سر سلطنت نیز زمین سلطان احمد و قریب است ترکمان
که در سبزه رسید و دی بر سلطان غالب آمده او را بتسلیم
ایمان که بیع میرداشت بر سر رسید از خواج پر رسید که چو
بر اطمینان و عزت نیز از این ربابی بکار رسید **عالمی** بکار
دیده هر دم خوشتر با و در سپهر نیست پای کینه کان محسوس
خنده ای رانگاه **تاج** ذات کث فتنه ترزا **لیکن** خواج
یکی او مصفاست **آورد** که در پیش آن سینه قریب
سپهری در بر زنا پادشاه زمان سلطان محسن بن
حسن الویس ایگانی میزود که در پیش که هر دو تو می
ناید استادان عصر تحقیق خواج رضی الدین و صفوان
ش **تغلق** العلق و المعنی گفتند که این ممکن نیست و از
جید منتفات نیزه گفتیم ممکن است خواج بر سر آن بعد
نمرد و دنیا که است و دوران با سب و بیمه نوشت
و پادشاه کوامی خواج سب طیاران در قلم نمود
خواج شیخ کج و فاضل شیخ علی صالح و امیر نکر
طیاران نهادند اما ضایع و ترک است اصول و صفوان
تبعین میکرد و پادشاه خواج

شیخ

و شیخ و خواج سلطان العقیقه شیخ ثانی آغا زاین امر کرد
هر روز نویسی ادا میکردم در روزی هفتصد و سی بلاییده و نقصان
مردمن داشتند و خواج صفوان ده صد هزار دین رزق
و در قریب کج شیخی بجا نمانده و دست **دین و آرد** **الکریس**
امیری مانند چون از بر سرش منت ساله باز پرداخته نمرد
و آنچه در مزار سلطنت ساخت خواست که بموجب حد
تا که از آن سواد بکار ادا در ملک از دواج بیکد
کشد و برین کان کاهی که ده و دویسی سمرقند است بر سر
محسوس طوی اخیار فرموده و مغرب خیم سرست انجام گرفت
و باریان به الموانع و جوانب رفته کلام و سواد و انفاق
بر آن ای بزرگ حاضر گردانیدند و بعضی از دویسی
بروض رسانیدند که اگر میرداشت رخ از خراب آن
پر محمد بن میرزا حبیب بیک از غزنین کامستان طلب شده
شود و در نسبت امیر فرمود که طلبت هر چه صلاح نیست اما بیک
طلب از تو با الحله و عسره و بیع الاول از کان کلان
شود اما و میزود غایب که ترب ده و سنگ باشد لطاف
لطاف پر سرشته و سر اوقات و سر پرده خاصه صاحبان
بیک و سنگ بود در اندرون آن حقیقه و فرگاه و آفاق پس
اما آنچه در کاسی دولت سه و دوازده پای عالم را به که

از جمعه بود اسطوا ای نماز جمع کبیر جامع هر است بشیر لعین
بردی نماز جمع میت سیوم ریح الی سینه و شامین
و شامین و شامین که از نماز قانع بود و منزه به سپید و کشت
اکثر اهراب و ابر و به سبب استیاده بودند و نواز چنان عده
مسئول سینه و نواز کرده که گاه شخصی عده پوشش اند
نعم از مردیان مولانا فضل الله استر ابدی بلوین و از خوا
به راه آمد پادشاه یکی از موزبان کنت که کنت مدعی او
معلوم کن از کرباب نمود پیش دید کار و پیش کشم وی است
امر اسفل بکشته بعد از رخت او پاره پاره کرده و یک
عز غا در سینه عظیم رخت سینه جلالت سر اسب کشته
و نواز چنان راوست از کار نامه غریب و پند و اندوه
بگردن رسید و پادشاه امیر قهر و شاه را طلب
د از غایت و رحمت سوار باشد و در حواله میرزا که در خانه
نشیند و در قتلخانه بنابر دفع خطبه به اندیش ن کشیده
و آن زخم تراسته به سوارش کرده و نواز چنان
پیش نواز و احسن بیاض راغان فرودند و در احسان
بصلاح متحول گشته و راندنک فرستی ان جراحت بر
د و رحمت بر رحمت بنده می یافت و در ان گفته اند **قطعه**
مال تارنج ششصد سی بود روز جمعه پس از او است

نقد پس عجب واقع شد در خراسان و سکه بشیر است
نکته روی در سبط چون **نونا** خواست تا شهر من زند شد است
و نواز قانع چون در شهر سینه و شامین و شامین
امیرزاده پادشاه و لک و اسکنه برین امیر تر ایرت ان
پدر رختی نموده و در سلطان خلیل و الی شمر دان نیست
و آن بی دروان نوزع شامین و لک که بنوک شرکان بن
در صف شامین استیاده اخفی و یکدک و لک و لک و عمر
سینه به لازلهت بی علامت اخفی **نونا** خود از برای
زاده از کعبه من بود و تو حکمرانی عادت و یک نهاده و در
دل چون خود آهسته و ان زلف چون ره را بر سر نهاده
بنابر خطه من و دوا دی که با دو دمان سینه ریه داشت بنده
از راه دریا تر و میرزا شامین و سینه و میرزا از ان شکل
رخت و لخت و کنتا را از چادر آمده تیرش برداشت و
تریش کوشیده و در کشتن از او کاشش نواز تا لک در روز
که استند و فرج رسید و هر کان رعدی که چپا رسنک
به عری می انداختن تر میپ داده بود و شاه قانع سپاه
به و یکاه فرموده و بلوین بی نهایت از شهر سپردن
بودند و میرزا بر سر شسته استیاده و لک بر طرف می نکند
نما که در ان آشا نوازش بر امیر زاده پادشاه آفا که چو

از دیده اش فریاد از نهاد خلق برآمد گشته مالهذا بشتر
ان هذا الاملك كريم **جای** نیت حد بشر این حسن
لطافت که تراست روح قدسی که بدینگونه مصدر باشد
و نشانهای چنانرا بود آنکشته چنانکه بجا است او شمای
و بدین معنوی طاقت سخن منظم گشته **بیت** این گشت
پر کجاست که از احوال کیت **وین** در کرامت بی روح
صدق کیت **میرزا** ازین توجه غرق صفت در کمال
او را بگفت و سرتیبه دستا **میرزا** این فرج سیاهون که سرتیبه
و میرزا یا ابدا بر راسی جهان غای سالکان سالک و بهایع سالکان
ممالک و تابع که پرسته خاطر خلیفه شان ادا براد حکایت
غواصی اما کی صفت و صمیمیتشان از استماع
نژاد و مواعظ متعین سخنخواه بود که صاحب مطلع
در احوال صاحبقران دیر زاسا هر چه
بها در جهان قدس جبریت انزای ملک حق را که از ان
نقل کرده است و دست و پستان که برای چنین باشد
نموده و صفت کثیر موانع که در طوفان نه دست تطبیق
بموتی آورده چون بعد از غایتی بر وضع این فقره
بنام علیه موعظی از ان در تفسیر آمد **حکایت** غای دی که
چون در سینه اش و عشرت بی و شامه میراث هر چه

این بی بخت طار سال داشت میرزا اسیر خواجی نش
الدین که جوانی مستعد بود و خاصه کجاست همین همراه که جمیع
حضرت صیانت آن ولایت اطلاع حاصل نمود و در آنچه در آن
باب است وارد و پس از آنکه در آنجا رسید و او را
بگفتند حسن و عشرتین بهرات آمده و چون خواجی نیت
الدین شرح آن حالات بی عرض و نسب نوشته بود
و به ده اتفاق آن سخنان ثبت افتاد و این همه در نیز خلاصه
از ان اتفاق نمود و مورد من مگر دانست که این در شتران
نزدی نموده این سال از بهرات توجه نمود و دست و پستان
الاول سنه ثانی یکک فی بید و در ایل شیر بهرام در آمد
پایان با یک اتفاق سلطان آب و در انکشتن بی **بیت** **میرزا**
که زمانه با سبکی بودن آمد که آب گشت چرخ لا و چون
در آخر جاده ای آلا خبلو قان رسیدند و پنجم رجب بتر خواجی
مناجبه نامه که یک از خلق ناخاتان با این که کتکاف خات
براه آب و آب و الی حد و شت و یکتر است چه از انجا تا تو
سیخ منزلت و از تو خواجی متداول که سه حضرت
که ناکره دیواری کشیده اند و در دوازده خانه و بنا ساخته و چنانچه
و آنجا بنظر هر چه تمام سینا بهر سی یک منزل است از انجا تا
ببینی که از شتران و مغل خات چنانچه منزل و از انجا تا

منزل و مملکتی که نم بود اعظم است از آن ولایت چهل
کویند راجی دیگر است که از ختن تا بحد فخر چهل روز میتوان رفت
ایستاد و ایستاده در کعبه است **پیت** و در کعبه رسی است بکعبه
پیرست و در جانب میانه دره دیگر است **پیت** و در میانه دره
راست است که کاسه میتوان داد **پیت** و در آن چهل
مکنند اگر چه در باب میرسد و در بعضی مواضع آب
سیمی دارد و هر جا نوز که میخورد و بکشد و از غراب
اکه و چاه که میزند آنست که نیست که باشد که
آب یکی چون زهر است و از آن یکی چون آب است که
و از ختن تا بکعبه شتر پانزده روزه راه است و از کعبه تا
پیت و پیت و در ختن و در خانه است یکی فاس و دیگر
در ختن و پیت سنگ آن روز خانه است و از آن یکی
حاکم پیرست و از دره و خانه از خانه و فاس و پیرست
ایمان روز و دوم تقیبه اقا صو پیت رفته و در دره و پیرست
در دره و دوم و شامی پانزده روزه و فاس و چاه و پیرست
و آن کاد چنان بزرگ میشود که گویند و پیت و پیرست و پیرست
سبب شایع بود و در تی در سبب شایع بود و پیرست و پیرست
است **پیت** و در دوم شنبان پیرست و پیرست و پیرست
بکعبه که اول شهر خاست در روز و اول بود جمعی خایان

بکعبه خایان استبمال نمونده و یک روز در روز
عالی ساخت و باید بآنها از خانه و شیر و صندلیها و چاه
از خانه و مرغ و گوشت پخته و میوه های خشک و تر و پیرست
چینی تر پیت و داده بود و در زیر هر شیر و تکی بسته و پیرست
در خانه را استند و در آن پان طوی تر پیت و داده که در پیرست
مفت و در پیرست و در طعام اصناف اصناف و کرات پیرست
و همه کس را که بکشد آرد و جو و پیرست و از خانه را با تمام تمام
تر و پیرست و در پیرست و در پیرست و در پیرست و در پیرست
که بکشد و در روز که خد مکتان و آرد و در خدمت بکشد
و در دوم شنبان و آنک را چای حاکم و پیرست و پیرست
عظیم داده از انواع بکفایت تبیه تم رسانید و در آن وقت
بکشد و پیرست و پیرست و پیرست و پیرست و پیرست
چاه و پیرست و پیرست و پیرست و پیرست و پیرست
میکرد و چاه پیرست و پیرست و پیرست و پیرست و پیرست
بعد از چند روز اول رسید و قوال بقدر حکم است
و اطافش که میاید و در میان قلعه واقع شد
بکعبه و پیرست و پیرست و پیرست و پیرست و پیرست
در میان خد شامی بزرگ که در شهر است و در آن کاد و پیرست
و سبب این را استند و در دره و پیرست و پیرست و پیرست

با محتاج از مکتوب و مشرب و نوش دریا مکتوب
پشت برای یک دست جامه خواب برایش می بختی یک
خدمتکار فرمان بردار آماده بود و از انجا خانه با لیس کوکلیست
نموده به دست همه آبادان و میان با چاه و کوه و کوه
و این فرعون را زنت از خانه شست که مکتوبی و اویم و کس این
خانه باشند و در این فرعونیه دیگر نمی نماید چون چاه و کوه
شد و فی المثل آتش کشته تا آنکه فرعونیه دیگر دیده است
بیشتر آتش کشته چنانچه در یک شب از ده ماه راه خبر داد
که قضیه و افغانست بعد از آن مکتوبی که مشتعل به تفصیل
آن و اعتد بود و مقامت رسیده و از کید لغو دیگر از آن
بدست می رسند و کید میوه خانه داری چیده که در آنجا
ساکن گردانیده اند خدمت ایشان همین است که
مکتوب یا کید میوه دیگر می رسند و مسافت میان کید
قوی چهار دکان و سنگ است و در دم فرعونیه ده روزه
بمشیک ایامی باشند و در دم کید میوه و اویم و این کید
و در آنجا دراعت می بیند و از کید تا کید که شهر بزرگتر است
بود و در این چاه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
ایمان می آوردند و چاه و کوه و کوه و کوه و کوه
که کوچه چرخ ملک میوه اند مثل کوکلیست و از کید تا کید

دوره طبعه مکتوب و مشرب و نوش دریا و اویم
تمامی آن طبعات مکتوبی و در کوه و کوه و کوه و کوه
صد و غروب و کاه شسته و در آن کوکلیست صورت دیوان
بر دوشش دارند و در آن مکتوب و کوه و کوه و کوه
همه از چوب تراشیده و مکتوب کرده که کوهی طلاست و در آن
در دیر آن و مکتوبی از این از کید تا کید کرده و یک مکتوب
کوهی آهمن نموده و در کید بر مکتوب خانه که کوکلیست و این است
استوار کرده چنانچه در کید و این کید که کوهی آن کوکلیست
بر دوشش آدمی المصنه هر روز مکتوبی و در دم مکتوبی و کید
تا چهارم شوال بهتری که در کید و آب و اموان که در کید
کید و در آن شهر چون دختر آن صاحب مالی باشند و
بکن و با داشته و در دوشش و در کال عقلت و از آنجا
شهر دیگر عبور نموده و در مکتوب مکتوبی و کید
و آن شهریت در کال عقلت و در آنجا مکتوبی و کید
و در کید نه مکتوبی و کید و کید و کید و کید و کید
اعتبار بر هر مکتوبی صورت و کید و کید و کید و کید
و آن مکتوب و از کید تا کید و کید و کید و کید و کید
بست و مکتوبی و کید و کید و کید و کید و کید و کید
بر کید و کید و کید و کید و کید و کید و کید و کید

و در بهر سیوم از انوش کدشته و چهارم بمیان نشسته
 پنجم بسینه و هفتم چنانستام و یکتا بر سران عمارت بکوش
 در آرد و ده انداختن پوشیده اند که عقل در دین میسرست و این
 عمارت شش اش مت و دو صد و شصت و ده از درون پر دکان
 کرد و این ست را ایستاده ساخته اند و دهم او که هر یک و پ
 ده که با شش بر بالای دو سینه رخت ایستاده و ان خود گشته پ
 او کی معین ایستاده است و یکصد و چهار صد و در برنج در
 آنجا صورت شده باشد و درین شهر کوشک پنج خلکی چون
 شهر میجو بود و یک از ان بزرگتر و بهتر و هشتم فی جده سوز میجو
 بود که به او ازده خوان بالیج رسیده نه نهایت بزرگتر و هر دو
 از چهار دیوار یک و سنگ بود و بر دیوارهای دور شهر بود
 اما عمارت دیگر اند صد هزار جواره رسیده بودند **روایت**
 صاحب فرحات و صاحب تاریخ و صاحب آرد و ده که در شهر
 که در زمان استیلای منزل بردست تباران ان کشته بود
 چنانکه کدشت سواد اعظم مالک چین است که از اخانی نیز
 گویند و آن بلده بوضع طولانی افتاده و در پیش پست چهارتر
 و از انبه از شهر تا مشاهیر محل بام سینه اند و طول راسته
 با درش سه و شصت از جلی اهل حرف سی و ده از انکند
 باقی صنایع را برین نیاس توان کرد و از جده متفاوت است

مضمده با لشن جاد حاصل تمغائی ملک انجاست و از جمله
 ساکنان منتهای لشن لشکر که عمارت از مضمده
 منتهای دژ و ان عسکریه سواد عز و با دکان رو اندیده در و ده
 و کشتی ان دهمده اصنام که ایشان داخل دفر عرض شده
 و هر شب از ان توپان عسکریه حفظ در است شهر است و ان
 دارند و در میان شهر چندین رود بزرگ جاریست و سینه
 پل سینه اند و نمایین چند و نهایت در اینجا آید شده نمایین
 و باجو و شهری برین عظمت و شش که چنان دملات ان
 از شش بخت و سنگ تراشیده و العتبه العبد لاس
 نه کام جمع در دژ و ده را مکتوبه بود و اندامی ان را از برجی که
 میگردند بهتر در آرد و دند و بر ده که یاس پادشاه فرد و آرد
 و در ان مضا مضمده قدم سنگ تراشیده بود و پادشاه آرد
 و شش کدشته به ده رسیده و هر طرف در پنج ضلع
 ایستاده و هر طرف به راه داشته ایمین از میان
 کدشته تا به درون فرستند و در صد هزار آدمی ان
 که هنوز روشن نشد بود و در درگاه حاضر آرد و دند و ده
 قضایی بود و بنایت وسیع در پیش او کوشکی بود و در ده
 و بیالای کرسی سوتنهای پنجاه کزی بر پایی کرده بود و ده
 بر بالای آن دلبنی سینه شش کد و در چهل کد و در سوتنهای

سه دره از ده و میانین جزو کمر و چپ است خود تو و میانین
 عمر پادشاه است و از طریقین خلق میکند و در بالای کنگ
 پشت دره از ده چپ است که در ده و نامش ده و از کجیه
 و کسر شکر تا پادشاه کی تخت بر آید و در کسب سینه
 آردی و در آن وقت بر درگاه جمع گشته بودند و در آن
 استیاده و از او در کیم با هم زد کرده بر بان خانی و لیل
 ایشان و حاجی پادشاه میگفتند و در هر اسلخ و از کیم
 با شش دین و در حجت مولا و تیر دین نیزه همیشه کرد
 در دست داشتند و بعضی پادشاه خانی چتر گرفت و
 اطراف آن قضاخانه و ستونهای و صفهای معلوم بر کیم
 و در او از خانه مجموع شکله و خوش از سنگ تراشیده و
 روشن شد آنها که بر بالای کوشک شکر پادشاه بودند که در
 و سبج و نامش خود کو گشتند و آن در درگاه کشت
 و خلایق در آن دیده چون ازین قضاخانه ای دیگر نشسته
 نیز بنایت وسیع و دلکش بود و در برابر کوشکی و اول
 تریخی آردند بعد از چهار کز و در وقت شش پنجم درگاه
 گرفته و از طلسم و تو شش خلایق و سیم رخ و از ده و
 و بر بالای کیم است از ده و در صفت خلایق
 صفت کشیده است و در اول امر از تو ان و نهاده و صفت

سپاه و در یک رادر دست راست تخته نواری یک در ده
 طول و یک چار یک عرض و بنیران در جای کردند و در
 نوزده از حدودش رجه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیر
 برهنه و در دست صندل است استیاده مجموع خان پیش که
 سرباز متغی اینی میت و پادشاه از حرم پیران آمد و در
 تیره چرخ پادشاه بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زرباره
 بر تخت بر آید و بر صندلی نشست میان بالا و پایین
 و در خرونده کوسه و در پادشاهیت سید موسی حسن
 که در کیم پادشاه و در چهار صفت زده از چپ است تخت
 و در قریه اندی و بیای بر میان سرباز که زده کردن
 کشته و در درایدای بزرگ و در کوشش که ده کا خندم
 دست مشط تا پادشاه چه فرماید و هر چه بر زبان پادشاه
 فقه نمایند و چون بگرم و در نوشته بر من رسانند اگر حکم لغت
 که در خط پیران فرستد که اهل دیوان بران عمل کنند
 بالجمله چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و صندلی بر پادشاه
 استیاده و اینی را بنیان و در شش پیش آمدند اول
 بنیان پر سید سمنند کسر بودند و بعضی پادشاه در کیم
 دست و در کیم و در کیم و در کیم و در کیم و در کیم
 سرباز از تخت پیران و در کیم و در کیم و در کیم

که در تخت پادشاه چه نماید بعضی را قتل و بعضی را زنده
 در تمام خلا پس حکم داد و در غده بابای آن نیت که کسی را
 کشت جرم کند کار را بر تخت رستم کرده بر کشتن آید و با
 زبیر ده شاه پای تخت ارسال دارند اگر چه یکبار را
 باشد بعد از آن ایمان را پیش بر دند قریب پانزده روز
 یک تخت و امیری را از زنده بکشد خطابی احوال نوشته چنان
 معصوم آنکه از راه دور در از پیش شاه رخ پادشاه و فرزند
 آید و آنکه بواسطه پادشاه و کت آید و ده پای تخت
 سپردن آید و از مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای توتان
 و موبدان بود و از در دانه دیوان پادشاه و یک
 بد و تعلق داشت من آید و با چند نواز مسلمانان زبان
 اینجا نوا کنند و قضا شود بعد از آن سر بر زمین نهید سر
 ایمان سر نهاده پیشانی بر زمین رسانند بعد از آن
 مکتوب شاه رخ و فرزندان دریاچه اطلس در وحیده
 بد دست بلند کردند مولانا قاضی آید و آنها را گرفته و کت
 سر ای که پیش تخت پادشاه بود داد و خواجسته پیش تخت
 پادشاه آید و کت و کشت و دیده و با زبیر چه سر او آید
 ده و آید و بر تخت نشست نه بر ارکله و جامه در خویش نه
 پادشاه و دست نواز ایمان اینجا را پیش بر دند و پاد

پادشاه

احوال شاه رخ میرزا احوال داد و استقامت بعد از آن پسر
 که قزاقیوسف ایچی میخواستند و مال بی آورند کشته آید و یک
 پسر سید که اینجا غله از دانت و دانت فرادان کشته شد
 چون دل پادشاه با خدای خود داشت حق تنه رفت و
 از دانی داد **دیت** بنوی که یکی سپند و خاپه و ده حکم عادل
 میگرد ای چه خواهد کرد ویران کند عاقل و نه ملک در خطای
 دیگر کت نیز اسم ایچی قزاقیوسف ترستم که از اینجا
 اسبان خود را در دانه آید در راه ایمن است کشته راه ایمن است
 اگر حکم شاه رخ می باشد کت و دانسته ام چون از راه آید
 بر نیزه و دوش خورید و ایچا را ایضا می دل برده بر سر نهاده
 و بعد از طعام ایشان را پانزده بر دند و جمع میخواست از ماکول
 و سر دوش همه آماده و خیار بود و در دانه هم ذی الجی همانند آید
 کت پادشاه شمارا طوی سید و اسبان با زمین آورده ایشان را
 بر دو منور شب باقی بود در آن وقت با دیکر سید نه آید
 بود و چون روز شد آن سر در دانه را کت و ایچی را پسر
 تخت بر دند و از برای پادشاه و چوبت سر بر زمین نهاده
 پادشاه از تخت فرود آید و ایچی را بر دند بر دند و در اسب
 کینه فرزند که از مجلس شتابت بر حواستن عیاست
 در آن جشن از لاله سیر بر دند و ایچا را کت و ایچی را پسر

و پستی خود را بر بالای داشت و چندی بزرگ بخت پستی داشت
و بعضی دیگر به دست آسمان را بجمع گرفت پستی و دانه و سالک بود
بالای تیرا رفت و درازی هر کس بخت کرد و به پست کرد که بر سر
آن تیرا از اج با زبیر کرد و آفرینار یکلیک می انداخت تا یکی
در سر آن معلقه زد و باز سبب کرد و بعد ازین حرکات غروب
از سر بی خطا شد چنانکه همه کس گفت افت تو پیکار آن شخص
خسته بود از پای بر حین و آرد در سو اگر افت ایمان ندی در آنجا
بر دند و سبب حضور ایشان از هر چه دلخواه باشد آماده
جیب بود و تا عود به ریح الاول سته اربع که پادشاه بشمار رفت
و از اینجا از اسب شاهین میرزا افتاده میجو است که این را
میگرداند و بشمارهای شرفی خزان سته مولانا حاجی بخت
و بعضی امر از خواست نمودند و پادشاه را از آن که را ایند و مرغان
تیغی این سخن و میچنان رسانید پادشاه سوار شد بر اسبی
بسیار بلایا و چهار دست پا رسید که میرزا از آن یک ارسال
بود و بیانی در بخت بر آن انداخته و دو احتاجی و چپ دست
به ماسی در بخت پادشاهی پوشیده و جلوس گرفته است
استه است میخندم بر میرا رفت و پادشاه و تپای سرخ رفت
پادشاهی پوشیده و از اطلس سیاه غلافی خسته و پیش
در آن نهاد و قوس یک پیر تاج سواران از زمین دیدن

کینه

کوفتیک پس قدم پس و پیش بینها اند و صنها چنه انچه شتم کار
بیکر و هر صنفی از دیگری دور تر بود و تا بر شهر صفت زده و بخت
میان جلادش داده و حاجی و مولانا قاضی و له اوجی و خانه
میرفت قاضی پیش آمد و اینجا را گشت زد و آید و چون
پادشاه بر سر سه بنید چنان پادشاه گشت سوار شد
ایمان سوار شده پادشاه کلاه از کرده گشت تخته
چلاک بپیکر بغایت خوب باشد تا به خوب **تهاد و انا و انا**
ستلزم از دیار و اداسی که آورده بود و به از کاک
سوار شده از غایت پیری مراندافت و دست بر آن
بکود شده ببار طلائع اتم تا آنکه تسکینی یافت اینجا
رسانیده که این اسب بنا بر آنکه و کار صاف صفت این
از کمال و تعظیم و اجلال ارسال داشت پادشاه را خوش
آمد کتین نمود و در یک شهر بسیار خطایق پر دن آمد
بر زبان خطایی دعا میکرد و در بخت تمام بشمار آمد و ایمان بر شانت
رفت و در آن اشکی از حوائتین مجرب پادشاه را خنجر
و هشتم جادی اول خبر فاش شد قصار ایمان
آتش از اثر برق بخت پادشاه که ترساخته بود رسید
در آن افتاد و بار کاهی مشته و کز طول سی که غرض
ستونها که در آن خوش سر و میخند لاجور و طلاء در آن

برین صحن سیاه می آید و بسیار می ماند و این دفتر معتبر است
 در میان این چهل ستون خواجہ سراپی که آرد و با یکدیگر تیار
 نکند و به استقبال در دیوان نشیند و در پایان نکند و چو
 داران بسیار صفت کشیده است و نه اند هر کس که می
 بیند چو داران در آمد و مختصر کند و رانده و بر زمین
 و در خارج کنست و بر نیز و با یک تاقعه که عدل انجاست حکم کند
 و دیگر کسی را بحال سخن نباشد و چون با یک از دیوان بر فرزند چو
 پیش او می رسد و تقییر می کشند و از طرف مراجع و قاضی که پیش
 پادشاه صفت باور بان نشسته چون پو مان و با یک آن شود و بر هر
 حشری از دوازده چنانچه در محنت و با یک شتاب در آن و در
 عرض کرده و بعد از زمانی پیر و آید و در قضا و کاه و شتاب
 و با یک با شسته و در دست حیات پادشاه و در خارج این
 و تمامی در مایه های مسکو که کشیده نجات با ارباب حالات
 بر انجا نویسد و در برابر دیوانه میل است و طریق کوفتن
 فیصل چنانست که در راهی که آب بر دو کوه و در نه و در
 بحسب و خاشاک می رسد و چون فیصل در انجا افتد تا
 همگی که در آن فیصل می رود و بعد از آن شخصی آید و در
 حکم و اوزنه ناکاه کسی آید و ادر ادر ادر ادر و چو راکر
 پرتاب کند و قدری غصه پیش او انداخته باز کرد و

روزی بدین نیزه عمل کند تا با شش دهم انس گیرد و در
 نزد پادشاه و در میان که در خوب طبع رود و میباید که در خوب فیصل
 تر و ادر و در اورا خاشاک و شش دهم تا بین نوع ریاضت
 شود و در دیوان پندهند **کتاب** گوید فیصل از بند که نیست و چو
 جنگی رفت و فیصل بان از غصه او رفته و در راه و چاه کند
 فیصل یکا رفت چاه کشیده و بنا برین چو پی عصاره و در غلام
 گرفت و پیش پیش خود بر زمین رها و احتیاط تمام کرد و در
 و فیصل بان عاجز شده پادشاه را در کوفتن ان غرض می
 از پیش داشت و فیصل بان طلب کشیده بالای رختی
 فیصل از پادشاه او می کشد و پنهان شده و در وقت شستن
 فیصل خود را از دست در پشت او اندک و در میان و بطریقی که
 و سینه می بندد و در آن رسیان بحال خود بود و از انکه
 فیصل هر چند خود را جانیید و در غلام باد حواله گرفت و به او
 آخر سپید افتاد و در جانب که میگردید فیصلان بطرف دیگر
 میرفت و سبک دستی که در جنگی چو پی بی در فیصل و در
 عاجز گردیده و فیصل چون متفاد شده و در ادر و پادشاه
 آورد و در انعام لاکام گرفت و در برابر فرمایان
 عسکران است گویند و در ادر و در ادر و در ادر و در ادر
 که بکف حراست صفت فلقه اشتغال نمایند و اگر چیزی نوشت

کشیده یا از عهد و پیمان آید و نه از جرات ایشان دارد
نه از حیث که از خرابات اینجا حاصل شود و شریع عمارت
و تکلف خرابات و چنان حسن و دلیران قابل تزیینت
کوچه که چون به اینجا رسیدم همان داران آمده مرا به درگاه
پادشاه برانده و در چهل ستون سبط تمام نشسته بود
و در همین دیوار و علییه بسیار حلقه نهاده و پادشاه قیامی بر
در بر و از ام و ارباب می آمد که مثل آن دیده اند و در کار تزیین
برادران و پادشاه نیز چهره و لاغر اندام با بل و بندی می نمود
چون و بر و عارضش غبار خلی در ذوق سپید و صورت
سبب و طبع چون مرادیه القیاس بسیار نموده و کت خن
حال کشتن که پادشاه و زوایا و ستاد است **مکاتیب** قبل
از آنکه با تمام روم قضیه نویسی شده بود و انچه بود
که برادر پادشاه و مزلی و ساخته بود پادشاه و علم السیاسه
طلبیده و عادت ایشان است که در حضور یکدیگر خبر بخورند پس
اینها را در ایوان بزرگ نشاندند و هر دم کسی می رستند که
نظاران بزرگ آید و طعام خورد و درین حال چندان تقاضا
و دهل که در کوچه بود و حاضر ساخته و صلابت تمام
می نواختند هر کس را که بخانه میبرد و در کس را بستی
آید از حاضر در کین نشسته بود که در دم او را بر خیزد

نشانه

نشانه و شربت او می چشیدند و می مشهورست **مصلحت**
یکین سیه کاسه در آخر یکشنبه همانا **کاسه** را بعد از این
بود بین طریقه وضع کرد و بعد از آن متوجه درگاه پادشاه
شد و جمعی نگاه بان را که از حوض نوال او بکسب می نمود
بکشته بودند بر زبانی دعوت نمود و بهمان سابق لایق
گردانید چون درگاه را از سقف نال باز پرداخت پریشان
در آید و فخری بنول و در دست و کمره بل الماس پاره در
آن میان پادشاه را گفت که مجلس منعقد گشته ام که بگو
قدم میمون و طاعت جایزین اینجا از سپ و زینتی دیگر
بخشیده **کاسه** یا بکلیه دیوانگان عشق و بهین که از سلسل
ملکین پیونش پادشاه **کاسه** اظهار نما رهنموده عذر خود
روسیا چون از آمدن پادشاه بایکس شد گناه بر گرد
خود آورد و وجه زخم متاثر زده پادشاه و در پس تخت افتاد
و آن عذر را در گذشته انگاشته از معتمدان خود کسی باز
که سید از اجلاس و دوزخ و از اینجا پیر دل آمده بر ایوان درگاه
آمد و در آید که پادشاه و فلان وزیر را کشته و اکنون نشانه
منم چون آن معتمد بقصد سپید پادشاه پیش رفت پادشاه
که بر تقاضای تخت افتاده بود و تخت را چنان بر سینه انچه بود
که بیغافه و چکی از خانه ازان که از صدمه ان واقعه در کشته

چنان شده بود که گفت که سوار بر دار و خود را از راه نبرد
 که هر دم را از جیت نجد و خود جبهه داد و رعایا که با هم راه
 دیدند بجوم میزدند برادرش را به شترین حالی قتل آوردند
گفتند خادکین صفوان را که گشتند به رهبری برادر که
 بهتر بود باشد اما **جای** سوار کراخوت چون زنده دم
 و شش باشد چراغ عین رانفت افکند بر رخ آن آخ که
 ازین بهتر می افتد رخ و گفت **صفت کثیر** ولایت
 در میان استیم چهارم و دهم آن طلالی واقع شده
 از شرق بوز موادی چهل و سه کیل و از جنوب
 چهل و سه کیل و این محوطه محذوفت بود و همای طبعه
 بی مانند و شمشیر بر ولایت به خشن و جزیش بهای
 صنوم و دهنی و غریبش به کن و موطن اترام و شمشیر
 بهای و صحرای قوت و هیچ بچانه را بداند و سستی نیست چه
 معظم طاق آن مختصر است بر دو سه راه از آنجا که یکی بکایت
 و صوب خراسان است و دیگر از آن بنایت دشت و چنانچه
 نقل اثنالی و احوال از آن را که پشت الان میز نیست و در
 آنجا که بر آن کار عادت دارند آنها بر دوش گرفته بچند
 بی بی می رسند که کپار پای باریتوان کرد و راهی که می رود
 همه دستان میزدند و بین منوات دراه جایت بکایت

اسکان تراست اما چندی روز گیه اینجا زدارست و در آن
 هر روز از اینجا دشت و در آن دشت هموار که در آن میان یکبار
 واقع است و در آن قریه هموار است با چشمهای خوشگوار
 و علف بسیار که در آن ولایت در کوه دشت صد هزار
 موضع مراد است و در میان آن ولایت شریف که
 از اینها مست و تشین حکام اینجا است و چون در جلای
 بلکه زیاده از آن نهری در میان آن شهر و دانت و از آنجا
 چنان آب بی پای آن از یک چشمه که از آن بر می آید در آن
 ولایت واقع است و در آن می آید و بر آن آب سی جبار که
 در آنجا است و از آن حدست خبر دارند و در آن شهر
 در کوه و درشت آن اصناف درختان میوه و درشت و جو
 سرایش باغی بسیار است بر فضای عظیم می بارد و میوه
 و کرم میوه چون خرما و نارنج و لیمو و غیره حاصل می شود و اما از
 نزدیک قتل می کنند و از غایت لطیف آب و هوای آنجا شگفت
 زیاده می باشد چنانکه گفته اند **رابعی** شاه همه دهر آن کشیه
 تویی خرم دل آن سپاه کش می تویی آن حور که ادج لر
 کشش کوبند کمانه رکف پای نازکش می تویی **کاف** خوش
 منتول که در جی که صاحبقران در قشلاغ قرانغ بود همراه
 حال خود که گفته چون ایستاد بودند و این رنتم و در آن ولایت

بیر ذالغ یک هشتم شده مدت چهار سال در ملازمت شما
عیدیم المثال سپردم و اورا بخت بمن انسی داشت و در
طفولیت و حدیث من ششیده **آرسله معنا علیا** و در
میداشتم و بعد از آن بقدر لایف ایام از ملازمتش در افتاده
و دیگر بعینش نرسیدم تا در شهر رسیده اش و همین زمان
که جناب میر ذالغ یک پنجم خراسان نموده در آنجا
تذول اجلال نموده من از کوه کی به پیری رسیده در آنجا
در آنجا بخدمت دی رستم چون پیش بر من افتاد و نیز بر من
بکریت تو من صاحب بی بی ای تو خواهر زاده تو
باغبینی گفتیم آری چنین است و مرا از قدرت کمال حافظه و حالت
ادراک آن سرور ویرانی تمام روی نموده لوازم دعا و شایسته
رسانیدم **و نه** گوید تو بختی در صحبت دی تو بختی در صحبت
که شسته بختاب فرموده کاشکی کسی تو انتحالی می کرد و یکی
از ده ما بزمها رسیده که شش از یکم نه انشب نموده چون
آزاده حاضر کرده چندی چند خوانده بعضی از آنها موافق طبع و فاع
نیستاده و بعد از آن فرمود که نیز این را انتحالی می باید کرد و خود
بعضی نینس منزه ان شده بطلب آنرا که فضل الخطاب
صداقت عوارف اپاست بود و در کینه اند اتفاقا بعد از آن
کنند موافق ان یافته که شش باره آخری بر چیده بود و چون

و یکتب

اندک

کردند یک بیت زیاده کم بود **تثیل** مشهور است که چون شیخ
الدین از تصنیف خواتم کبی و ابر و اکتش از آنکه یک
نسخ از ان نویسنده از وی فوت شده و شیخ را اتفاقا در علم
برای کتب به اراضت و بر دیگر متوجه با لایف و ترتیب ان
شده با تمام رسانید و بعد از چند گاه نسخه سابق بدستش
بعد از آنکه تقابله کرد **مطهر** حرف داری زیاده کم بوده به ترتیب حالت
حکایتی غریب الاثر که در حسب الیژه که کورست گفته بیشتر
حکایت آورده اند که چون کمال الدین حسین اسپر در
در زمان سلطان حسین میرزا نادر در سالت عراق نموده میر
شیر محمد چند اذن بیس پلاکاست نامی حضور حکایت چای
بجست فاضلی عیسی محمد و میرزا داشتند مولانا عبد الکیم الکلی
داد کتاب خواتم بارشما بختی که در حجم و جلد با کلیات
داشت میر تسلیم نمود و وی بی آنکه از اخطا خط نماید در آن
چون بصورت پادشاه رسیده و بر اینا بر سبب اشنایی که
داشت از کلفت راه پرسش کرد و وی جواب داد که چون
بمطالع کلیات میگردانید زحمت راه چندی بی تو و در میان
نهایت رحمت به بر این ان اظهار نموده بعد از آنکه حاضر کرد
دافع شد که ان فقرات بود و در کلیات با جرم یکد و به کمال
انتقال شد و در کسیر حیدر خضال راه یافته اتنا را که

جنات کار و باری یافت و **میتا** که نیند خدمت میرزا ابریک
 شکار و دست داشتی دوران و در نایب ترست داده بخاک
 که در که ام روز واقع شده و جها نواز انداخته و جلیله یکسال
 جوارح منور که در بیه عقلی داشتند و این نیکه را بسیار
 داشتی تا گاه آن در خانه فوت شده و میرزا از فتنه
 اظهار تا صفت نموده خواست که بعضی از آن بجا کس که بخاطر
 دارد و در جمیع نیکه را در بین یک یک مجلس پان فرموده
 بیژن تا آنکه چیزی بخاکش رسید و بعد از چند کاه آن
 پر استه چون متعلقه نموده تمام موافق بود **میرزا** مین
 کمال و خط و ادراک **فیض** صاحب حیزه الحکم که در آن دوران
 که حکم خیار در اصفهان بود و بمجلس که کنایه استتعال بود
 هفت نوبت بر آن یک شسته و چون از این بختا بود که آن
 از خود را نموده بعد از آنکه باصل کتاب را متعلقه کردند
 چند آن نیافتند و **منه** شیر شیر ابر عیشیر قبل از او
 استتعال و استبداد و نیز سر حلقه را باب محض
 و استتعال بود و چنانچه خود آورده که کینوسی در شده
 مقدس سره مرتبه رضویه علی مشرفه ایینه چپنر بودیم
 و بعد از آن نظیر سپهسالار محمد کشتی که متعلقه حال من
 بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی تا آنکه در ایام

تقاریر غزالی بنی طررسیده نموده از او چنانچه اخت
 بدت پهلوان در کعبه خود سه و ساخته بعد از پرسش
 احوال به نیمی و مانند کی استتعال نموده همانکه در
 اش که کشته کاغذ از چپ من نموده ار کشته بر وجهی که اصلا
 جز در کشتیم بدون آورده مرا بر آن غزالی که مشیت
 برین گرفت و آنرا یکی خود که کشته مطلقا حرکتی حاج
 از وی ظاهر نکشت و من و اعبیه و هشتم که غزالی دیگر را پهلوان
 که در شرف سی یکانه دوران بود بخوابم تر نیمی بخوابم
 تا چرم از وی پرسیدم که هیچ در بین و لا چیزی بسته که لحظه
 سه دوران ما سر و فرشته و سادی کشت آری درین دور
 بر غزالی سببی ساری بسته ام بر ام و شایسته ایام
 یکیک یکیکیم **المنه** ساعی پر دن رفته یکیک در منق
 و چون بنیاد کردند مصرای که حواله از من بود و من آنرا حاصل
 بر تو را و نموده مصرای ثانی نیز موافق بود و مرا اندیشه دست
 داده از استتعال و یکراپا با یکیک حیرت نوزده بر یک
 تکرار نموده دوران اندیشه بودم که تو را در توافق آن
 چگونه مغفور توان بود که یکرا سپهسالار خدایان شده
 حقیقت آن بیان کرد **حکایت** آورده اند که منور و له
 به ثانی است و سلطان سحر که این متعال بیان حال است **حکایت**

آن مژدی که خاص سخن بود در خصایص زبان چو خنجر بود
 چو کوی آید از پر چو سر **چو** هوش روح شاه دین پرور شدت
 قوت حافظه در میان برای انکشتن بر ده چنانکه مستورست
 که به شاعری که بر دی عقیده خواندی مستور است و انعام کنی که
 این شاعر است و من اول آخر بهر بیت ادراک کردی و نور چشم
 که در بار کشیدی بر طبق مدعی پر را و ای شاعر دست مژدی و از
 من اولی آخر بهر بیت ادراک کردی و انعام کنی که در ملک ملک
 داخل بود بعد از آنکه در نوبت به سخن خوانده اند و آن چنان
 بود ایمنی ای که از دی عقیده که این مطلع از آنست و در **سلطان**
 در ملک نظم کشید **نور** که دل در دست بزرگان بنشیند
 دل دوست خدایگان باشد **و** صباح مژده منزل مژده
 شد و خود را در دل بس با ب جوان و جوانی بر دهنده
 کنت مژدی در روح سلطان کنت الم ممول ای که این را بر وجه
 بجزدانی و در پای تر میت سلطانی رسائی مژدی وضع کرد
 و ادای عجب شاه است مژده کنت حال شربت را بجز آن دی تولد **کنت**
 زسی شاه زسی شاه **و** زسی میر داری میر داری **و**
 مژدی در خنده چشمت بر سپیل خنجر کنت چو امیکوئی **مصرع**
 زسی **و** زسی **و** زسی **و** مژدی کنت کشیده که هر شای
 از امیری که زینیت مژده از او سید ندیدی دانسته کنت صباح

بگاه بر دغا ز شاه ای که احب خاطر خواست چنان شود
 القصر و مژدی دیگر در جی که مژدی در خدمت سلطان بود و از
 کس بیرون فرستاده خدمت ملک الشرا را از حضور مژدی
 السلام و خود آنها بنمود و مژدی نیز با یکدیگر دیده و بشینده بودند
 و عرض رسانید و امیری بکلیس طلب داشتند و از آن
 لباس و چادر دین را تغییر کرده و مژدی لباس عمارت به
 و مژدی تعجب کرده شعر طلب داشتند و مطلع مذکور
 خوانده کنت این حقیقه است **البت** مشتمل بر چندین بیت
 اگر از شمس باقی ابیات بخوانید و اگر از شمسیت **و**
 نمایند تا بقیه خوانده شود و سلطان ازین سخن دانست که مژدی
 سابقا با دیگران چه کار میکرد **و** **الاکام** صاحب روضه
 الصفا آورده که مولانا شیخ علی قوشچی کنت رودکی
 در مجلس میرزا الخ مکلف نشسته بودم که مولانا محمد
 اردستانی که عجوبه زمان دنا دره دوران بود و در
 فن رمل حقیقت اسم حیزی عبدالولی تیکر بود و در آه میرزا
 نور محمد که مولانا قزعه پند از دربار از مافی الصیر خود بخواند
 ساز مولانا صاحب الامر طالع وقت ملاحظه نموده و رمل
 کشید و کنت سوال از خدا و مان حرمت و زبان معانی
 در این وادی ای که میرزا نور محمد طالع محرم است آنچه

بخاطر رسیدن بکوهی وی گفت میرزا و دختران تو را دارد
 جان نجات یکی را می کشد و دیگری که دختر خانم است ملاقات
 میرزا را ملاقات دختر خانم که بکلیه نعمت و صلاح اراکست برده
 و منع نه البشیر و حرکات مودون و غیره و یکبار از وی می
 جرت دست داد و هم در آن چیز و زان یک مقبول گشته
 دختر خانم چندان اطمینان بر سرست و شمانت میزد که میرزا
 غرق غصه و حرکت آمد و او را اطلاق داد و چون مولانا
 از آنجا که طالع عبداللطیف انا و عتوق و نفوس گردید
 و بعد از فوت میرزا است هر چه که در کیشیه پست چشم
 ذی چشمه است و همین و منی غنای و دشت بود
 روی مکتوب بود و روزی میرزا را یک در مجلس بر زبان آورد
 غرضت مالک مودون و تحت تصرف ما در خواهد آمد
 مولانا می مذکور می بگوشت اگر عبداللطیف بکشد و **طالع**
الوقایع حضرت میرزا و علم ریاضی سرآمد حکما
 ماضی بود **دیت** چون الف یکی بعد از **س** یافت بود
 و نه امان **د** **س** با وجودش خل سلطنت همواره
 مش حل فصل حکمت از وضعی و علم علم و حقوق کل
 ذی علم عظیم را از ارضی **ج** **ی** چون او نبیره دیر ایام تو
 روشن **د** ولی دقیقه شناسی سخن در روی **از** **طالع** **طالع**

و علونظره چشمه اضافت اوصاف او در بیان با حبه
 و نه طره صفت و شبیه انصاف انصاف و است
 مود این معانی و محمد این باقی نایب خبری که کمالیت را
 مود استخر ابع نقادیم بر آفت و من که چون در آنچه طالع
 عبد اللطیف پیر ز کمر خود و انا و عتوق و عیان ملاحظه
 مود و در پیر الیر ذکر است که با وجود این خبر خان
 هندوستان نیز کینت این حال را خبر بدید و میرزا چون
 معلوم کرد اینجی را بمیرزا الف یکپ این کرده بود و با برین
 حال او پیر و اخته در ترب پیر کوکله شش میرزا عبد الزیز
 می کشید تا در سینه ثلاث و همین و شانه سپه خان
 در پنج اعلان عینی ان مود و کوس نایب صحن نو کوفت
 مود و هم بزم افغان را بیره آن از دایره سادست پیر و نایب
 کشیده و پیر کشیده نیز لکرم و هم آورده و پیر را بر
 آمد انقضه زمان نهادی متناهی گشته و در خدای این اجزا
 میرزا ابو سعید زمت یافت لکرم رسمه کشیده و میرزا عبد
 رای صره کرد و میرزا الف یک دفعه او را هم و لسته
 با خبر و ده پست بمود کرده بمود نهفت مود و در
 ابر سینه بفتا دست نیارده بمیان ایل از غنای
 و عبد اللطیف بصوب سمرقند در حرکت آمده میان

را که فر

پیر و پیر در خالی تو به دشمنی صفتی اتفاق جاریست و
 دشمنی بجانب پیران داده و میرزا بشیر آمده که توانی حصار
 میرانشاه تو بخشن در بر دی و بست و از اینجا بشهر حیره
 شناخت و زود از اینجا بر ایسم سپهر خولا که خلافت را
 آنجا بیاورد و همین شیوه مرعی داشت و میرزا را بخواست
 الا رقام او اتمامت یافت مژگی را نیز از ساحت پیران
 نمائند و این خود غلط **پیت** شد و آب موز سپهر هم ز پیش
 و دو چرخه شوان است پیش **خون** که بکن چشمه جیران
 است کشته چرخه خلل جان **است** **القصه** میرزا را
 یک خلافت از بوب بنوت ان دو لقمه از بجا رفت و کرده که
 آمد و از بی دو لقمه پیران را بست عباس می که پیش
 میرزا قتل آمده بود داده بقتاص پیران در میان سینه
 مذکور که بکشت صاحب روضه الصفا آورده که میرزا را
 اول با میر حاج محمد حسن و پیران که بجز بر و میرزا را
 قتل میکرد که در کابان پادشاهی مانده و بکشت میرزا
 از سینه قند پیران آید بم و انحضرت از غایت خشمی
 سرت و در باب ملکیت میز خود نه نگاه محضی از
 رسید و در کشید چون نیک و بد می از جاعت سید
 بود که در صحبت عبد العلیف راه کهنه چیزت گفت و می

چنانست که میرزا را با والی خود آری تا بهینه اسبابان
 نموده شود و میرزا را استماع آن زبان از کار بازمانده
 پیش از پیش بجال او راه یافت و از مومنی که در آن
 بود نزول نمودیم و بنا بر فطوره انشی در پیش میرزا افتاد
 در آن اثنا شهادت کش پیران را می ایشان رسیده که
 بوخت میرزا را از آن بر افروخته زود سن هم چند ملک الله
 در خال آن و هم و هر اس جاسی شخصی دیگر که در آن
 چشمتش بایشان افتاد و چه وانه مستی بر بیندلی کینه جاس
 زده ان شخص پیران از دوشش برداشت و بکشت آورد
 ربهان از خانه پیران شتافت و من در خانه سینه پیران
 خیلی بر آورد و انکه جاس بر کشته میرزا را پیران در
 مشکلی که در پیران مشغول بود و یکسری ب تن زخم نداشت
 حیات ستره و از آن پیشتر برادرش عبدالعزیز را بکشت
 چنانچه بود و بشهر دست که همواره عبد العلیف این است
 آمدن خود می **نظامی** پیران کشت سی و شش نه و در کابان
 شش نه بیاورد **قصه** بعد از شش نه در شب هجده ششم
 سینه ارج و حنین و شامه در شبی که از باغ چاه پیران
 می آمد با حسین نام شخصی از کاهه می ز عبد العزیز
 بر وانه اخته بسان قضا کار گرفت و او دست بر بال استاده

زباید آورده که او قیامی در حال مردم و ملاقاتش در بیت
 الشش پرش ن کشیده فوجی که در کیخا ه خند و دگر
 تا خند ترش را بر بدند و پیش طاق در سه بهر ز او بخشد
 و متغیای **خداوند** سینه صبح پرست **ایر** که با جان تن
 خود بدست چون کوی دشمن جان خودست خرد و از
 اهل رحم آراجمی قلعه دم را رحم الله کوپ **از تو اور**
 اتفاق آنکه تاریخ قتل پر و دلبه جاسر کشت و با جاسین
 کشت یافته اند **تاریخ** یک آن شاه جم انتد ار
 که دین می را از دلو دشت چو جاسر کشتش منع جفا
 بود سال تاریخ جاسر کشت **تاریخ** **عبد** **اللطیف** **پاس**
 کشت بخت جفا کشتش فتر تاریخ قتل است که با جاسر
تشیل **تشیل** است که خرد و پر و دلو از عمر که نیکم بر کز
 روضه جیانت تغییر اظهار کرده و لهای صغاریه
 نهنگ و از ادریش میافت تا آنکه ممکن است و هم در میان
 پر او شیرایه را بر خنده او خورده و هر هر خیزد و
 که پرشش بر دست کینه کشته بود بقیل امور کرد میشه
 و چون وی شمشیر اشام آخته بر سر پر ویزه خست خرد
 کشید و کشت حرازه قرزنی که کشته را پر و دلو قاتل
 غافل چون بخت زنده حلازاده قاتل رسیده و با جاسر **ایر**

بقیل او استارت فرمود و کشت پر و دلو بقیل از پشته و
 العقه بعد از استیصال پر و دلو استیصال پر و دلو خود را
 از عتبت پر و دلو ساخت و آخرش مت قطع حله رحم و
 کرده از عمر و دست بر کجاست و دلو به او شش شاه برض طاعون
 بهر **اللطیف** **تشیل** که چون سیر سلطنت بنوشته
 عبد اللطیف سعادتمند شریف کشت سلطان ابو سعید را
 از میان اهل ارمون پر و دلو آورده او را بجان امان داد و
 روزی به شکلی زندانش فرستاد و دوران آتش از جفا
 خلاص کشته بصوب بخارا اشکاف در روز جمعه کشتش
 عبد اللطیف در سر قند بقیل آمد و بود خرد و دلو
 اوای بخارا از هم قهرمان قهر جفا سوز عبد اللطیف او را کشته
 ساختند و داعیه داشتند که بجان او خردی رسانند که ناگاه
 جزو افتد عبد اللطیف رسیده همان جانت او را از زندان
 خلاصی دادند بلکه زبان عروا ممکن بود لازم خرد و دلو کشت
نکته هر ز صحنی مستندم جیت و هر نفسی مستندم
 که این مع العشر **تشیل** **در جرایع الحکایات** **ایر** **تشیل**
 طای را است کرده که چون نشن بر شریف عبد الله استیصال
 که هم از قندها پر و دلو استیصال تمام یافت مشهرش بر اهل
 قندها بی دیگر بود چون با بشیر طریقه محبت موالات بر

رفته بشیره در اعانت مملوک دوشتم در باب عشق شاکتی
 استانی بر دافتم لاجرم رفتن کرده پیوستاری تمام نگه
 پس دی بمن کرده گفت چه شد و اگر ما بین دین تیرای کنی
 بنا بر مراعات سابق مراعتی فری کنی گفتم بسم الله
 بعد از این باتفاق متوجهان قدیم شدیم در پس از شبانه
 روزی به اینجا رسیدیم در آنکه چید را جاریه است این
 اوصاف اگر کم نموده بمیان میند رفته تیر پی ۱۱ و
 ملاقات کنی و خبر شد و ما بان رسالی فرید الطاف
 خواه بود من به اینجا شتافته با آن کبرک ملاقات کرد
 و کینه آن آن فضا بگیرد احسب دار کرده به از رستی چند
 خندان بهر دو و شتافت که چون ایشان یکدیگر
 در یافتند میخواستیم که از ایشان کنی را سرکه و این
 که از ما و روی کنی که چیزی از تو پنهان باید داشت از ما
 نخواهشده آخر طالب مطلوب به یار یکدیگر شتافت
 نموده اسرار عشق اطمینان دهند تا آنکه ساعتی تکب و تک
 کرد پس از آن برخاست که برود استیغاف و اعتقاد
 چسب بجای آورد گفت اگر رفیق تو درین باب ای می نمایی
 حکمت که است با تو دوست و راغوش کنم من پیش تو **مستطاع**
 به چه کاری هر چه فریایان زودن برم **سخت** رفعت

مرا به پیش و بنی نهارد و چون شوهر تو را به دلفی طلبید
 فی الحال نه می که خلاف عادت نیست بعد از الحاح طرف را
 پیش او نهی و چون او را به از بشیر کرده تو آید فی الزمیک
 من بموجب نموده عمل نموده به اینجا رفتم و شوهرش را بان
 تیره دیده و حرف پر از بشیر تو دمن آورد و گفت بستان من
 که حق من تسلل نمودم و بعد از آنکه خواستم یکم قدری
 ریخت نگاه او را تنش تیره زبانه زده به او دوشت بیک
 در کسبیه چنانچه از کار رفتن خواستم که او را اطهار کنم
 نگاه او را سوا بی اجابتی شیه کرده بشیره مصافحت
 پیش گرفتیم و دمی زبانه انداخته بدون رفت و چادر
 آورد و بنیاد نصیحت کرد آخر من دی بدون رفت گفت خواهی
 بفرستم تا شرط بصیحت بجای آورد و سکیار دختر کلان
 به دون آمد که یکدیگر شد به دید از غلافی لوصد هزار از سکیار
سخت چو کشید که با بوسه رسیدیم **نادر** رحمت پس
 عذاب بکسید **آغاز** تو از شن عطف نموده تیر
 بیشتر بر شوهر و خواهر کرد و بعد از دل بگرانی بیجا به
 خرب انداخت و مرا زاننده خوا بنید و خود به سپیدی من
 خوانید و بیکر تیر از در دیگر رسیدیم و بیکر تیر از ان وضع را بوی
 فته به پیشم پس دوران نشا است دست در بان و به

اد

وی نموده گفتیم که من خواهرت نسیم خواهرت زهرا است
 و ابدل خود اینجا فرستاده صلاح آنست که با من در میان
 بگذری تا یک پادشاه در خدمت تو خواهرت رسد انوشیروان
 تنها در داده آنست که تا صبح از کشتن مصالحش منع بود و صبح
 آشته آمد و چیدمان را عذر خواست و گفت اشب چون کنایه
 گفتیم احوال از خواهرت معلوم نموده کرد پس از آن برادری
 روان شدیم و در شاهی راه پشت دسپدی سپاه کرد
 خود را پشته نموده آن جایگاه از آشته بر آمدن کرد
 داده گفتیم اگر چه زحمتم زیاده بنایت دلکوب بود و چون
 معشیت جانانه غافلان کرده رسم راحت بر آن قرار
 نهاد **و در این هنگام** از قید خواص و نه دای محب من از خواص غلبه
 است و او بطاعت کناره و ملاحظه سخنان در آن روی نشاند
 از سکنان ربودی و لبش آشت بیک کوی عهده های شکل
 گزودی از جمله بیکای نواب میرزای قاضی قاضی را بخت
 دینانی گرفته و در عهد و پیش از آشتی در خدمت پادشاهی
 او در خدمت میرزا ترخان او در ارمیت مراب منقطع کرده بود
 اسباز با تمام از قاضی گرفته و بیکه دوست و دوران نامی
 رسید و با این معنی ظاهر شده و موجب کرده است میرزا
 لاجرم تباختن گفت که فردا خود را میرزا بنام اگر غافل باشد

تا مدتی در خدمت بود

دفع کنیم قاضی نیز علی الصباح در پیش راننده زد و خود را
 نظیر میزد اگر دانید در آن حالت حکایت از بنی لایمیر
 گذشته بخواند در آن باب اظهار نمودی گفت قاضی
 از وی سه اینچم آن وجه عاجز آمده و پیریت آمد و پیش
 پیر آشتید و در شهرش برآید و پیر از آن خوشش
 بخت و افتاد و از سر آن در گذشت **و در این هنگام** چون همیشه
 میان امیر شاه ملک قبیله که در اوایل عهد او صاحب
 بود و در آن شاه خراج میرزا تالین میرزا الف ملک
 امیر شش نورالدین امیر الامرای صاحبقران بنام صاحب
 آخر شش نورالدین که در دست آرمین بکیران نعت شاهی
 ساخته و هر چه ترکستان چند علقه را بدست زد و گرفت و بکایان
 جبهه توسل نمود و پیرستان اب طینان در میدان عساکر
 می تاخت و کوی تباخت در میدان قیامت بی باخت
 عقبه حیران محقق گشته امیر شاه ملک بزم محاصره
 با بخار رفت و جزو ارباب دفاعی میان کرک است
 شده امیر شاه ملک با دو ملاتم بخار الی حصار رفت
 و ازین بدو کس از حصار پیر و ن آمده و بیکه کرد و پادشاه
 و امیر شاه ملک و لایمیر یعنی کرده و ملازم تباخت شاهی
 زینت نموده و با عیاد و نیز غیر معنوله ملک گشته امیر شاه

دفع کرد

و دخی که بوی جیز در دو باشد نشیند و آفرادی جدا
در یورت خود و تول نمود و سر کپ تلک فرود و دود پری
اندیش و هر قدر ان ملازم مستعد خود را طلب داشته گشت
در بخت که بر اداری ملک زیاده و طبیعت که بکالی قلع روی شیخ
نورالدین را به پستی و چون وی ترابیه پیدا نشد طلب
داشتند از انوشیروان که کشید و چون دستهای توانا
دی که گشت او را از آب زد کشیده هم وی به بازی داد
شکافت و پنداری خود را به سازای و از آنکه تر از آب
خودم نگاه داریم البته هر قدر ان به ان میت رسان شده
وقت شیخ نورالدین با دو ملازم بر دو قلعه ایستاده بود
چون هر قدر ان را دید بختید و هر قدر ان پیش و پش
الدین دستهای گشت و او را در انوشیروان کشید و هر قدر ان
دست در که او هم رسید قوت کرده او را به یک کشید و
ملازم بر هر قدر ان با خسته و او شیخ نورالدین را بر آفرادی
ایش را از ضرب شمشیر از خود دور کرد و امیر شاه ملک
وقت با دویست سوار مسلح رسید و هر قدر ان در دم بگریه
شمشیر بر یکس و شیخ نورالدین را که در **ملازم** در آن
که در سر داری **الملازم** آورده اند که در او ایستاده
و شامی در او از دولت با بر میرزا ابن باسیقین شایع

و دود بایه در خجسته بزرگی و مهاجرت در حوالی برج تور که گشتیم
طالع با دست اند که بر دو سطح میشت و او بیای دولت
از میغنی بهایت برسان بوده مالی خراسان از تو عدل
کرم داشتند که کریم الشیم سالها در مهاجرت و اما ان حود
بودند در بجه اضطراب ان و نه اند که در بهار سینه اند
دستین و شامه که میرزا شاهی تماشای سیر نموده با بعضی
مختصان و سارنده در آنجا بودند و خواسته با بختی
مستحسن و معنی و هر کی عبیه الحیة و انش و مودع
سخت انجام نصب نمود و در خلال آن احوال نگاه بوزی
شد و دیده روی نزدیک میرزا بر روی ظاهر شده ظاهر
تر صبیحی که اندک پست بندش این بود **دست** این سینه سلطان
نیکون سینه حیت چنان اهل محزون و این ترجیع که گنجینه
پست است تمامی کنایه بود از نقل دارالملک پوهایی دنیا
پرونده و نکال خاطر مسکن از نشینان این ایالت تحت
چون و صید هر که در دم و در ویف مد کونه و عت الم که دیده
بعد از اتمام تاجیه پیشه و هر چه که ملازمان استن
سلطنت نشان او را حشبه نیانند و او در صباح
چت و چشم بین انانی سینه مذکوره میرزا از چهار دای
مستحسن پیردن خرابیده و سیر فرموده و یکی و غرضی بر آن

تی که روز پنجشنبه که در شهر است بیسی و دوازده است
تی که در روز پنجشنبه که در شهر است بیسی و دوازده است
 خطا بود از سلطان احمد خلیفه که در آن شهر به اصفهان
 نزد میرزا اسکندر بن عمر شمشیر آمد و میرزا در جوابت او
 به اصفهان آمد و او را در کتبخانه خاصه جای داد و این
 و تفریح نقیده سلمان است **م**ر و **ف** از چشم زکریا
 بهر آنکه که آمد راست در آن سینه نشست آنچه که دل
 میخواست **و** میرزا در آن ولایت بی و دوازده روز ماند
 هر که در آن شهر کتب کند از حکم میرزا اصلا مختلف بود
 مولانا در روز کتبت که در میرزا ویرا در سبب کتبت
 میرزا هم که یکروز پانصد بیت کتبت کنم لاجرم میرزا
 میدان مجلس ارسته خاص عام در آنجا حاضر بودند
 از صبح تا دوازده که پانصد بیت در رعیت ملافت شد
 و ازین طرف تا که چون جز جوع و لوع بیسی در اکل طعام
 شروع یافت و در این رعیت برسم آنکه پست من
 فرما و آنروز دینار با یکدیگر بسته و پست من فرمایند
 بجهت حضرتش و نه تقاضا و در آنروز حضرت حضرت مولانا
 روی نموده بود و صاحب دانش بر او چون نشان آید
 گفت فرمایشش را شنیدم تا به من که چون پیش او میرزا

نزارج

و دست از دینار عاق کرده شش شش در دینار میرزا
 و بعد از آن که تمام شد از جویان پرسید که با کس
 کرده بودید یا لی استخوان کشته کسی خوراید استخوان
 گفت همه حال من با استخوان خودم تمام نمیشد از این
تی که در روز پنجشنبه که در شهر است بیسی و دوازده است
 خطا بود از سلطان احمد خلیفه که در آن شهر به اصفهان
 نزد میرزا اسکندر بن عمر شمشیر آمد و میرزا در جوابت او
 به اصفهان آمد و او را در کتبخانه خاصه جای داد و این
 و تفریح نقیده سلمان است **م**ر و **ف** از چشم زکریا
 بهر آنکه که آمد راست در آن سینه نشست آنچه که دل
 میخواست **و** میرزا در آن ولایت بی و دوازده روز ماند
 هر که در آن شهر کتب کند از حکم میرزا اصلا مختلف بود
 مولانا در روز کتبت که در میرزا ویرا در سبب کتبت
 میرزا هم که یکروز پانصد بیت کتبت کنم لاجرم میرزا
 میدان مجلس ارسته خاص عام در آنجا حاضر بودند
 از صبح تا دوازده که پانصد بیت در رعیت ملافت شد
 و ازین طرف تا که چون جز جوع و لوع بیسی در اکل طعام
 شروع یافت و در این رعیت برسم آنکه پست من
 فرما و آنروز دینار با یکدیگر بسته و پست من فرمایند
 بجهت حضرتش و نه تقاضا و در آنروز حضرت حضرت مولانا
 روی نموده بود و صاحب دانش بر او چون نشان آید
 گفت فرمایشش را شنیدم تا به من که چون پیش او میرزا

بن میرزا غلام الله ولد که بعد از آنکه میرزا شاه محمود بن میرزا
 محبوب استرا در قیاس قتل و بعد از آنکه در عاقبت
 ناکا به پیش میرزا جهان شاه ترکان در چاکر شد و بعد از
 کوشش بسیار عیان بر او بی وفای قتل و محض این
 قتال و صف الحالی این نیکو بال آمد **چهارم** اول بود که میرزا
 میامین خویان شوقی در کنار آمد و از میان بود که میرزا
 شکسته و پریشان بهر است و می آمد و پیشتر خبر رسید بود
 که اگر میرزا میرزا زاده الکوس جغتای مثل بوسید میرزا که
 اول و سید خواجه و سلطان حسین ولد میرزا فرزند شاه
 سعادت بن خان میرزا و میرزا در مسکه که جهان
 کشته اند و در سید خیا بان قلندر می از کاکا خبر خواسته شد
 بر عرصت برکت کند پادشاه جهان که اگر یکیش دیگر یکی بگویم
 جغتای از عالم بر می آمد و می آمد و در مسکه که جهان
 خراسان چهارده کس هم از استغفار ده در بهر است
 دیگر می بود **اول** میرزا جهان شاه از استغفار ده در بهر است
 ضبط در آورده بود **دوم** میرزا بوسید و در بخاریت بود
 از استغفار ده در بهر است **سوم** میرزا بوسید و در بخاریت بود
چهارم میرزا شاه محمود در کوس **پنجم** میرزا غلام الله
 بن واپس **ششم** میرزا اسیر در **هفتم** ملک

هفتم دله میرزا اسکندر ترکان در سینه **ششم** میرزا
 احمد بی اول در صحرای خوارالدین **هفتم** میرزا که مفضل و مفضل
 مره تو **هفتم** میرزا عبد الله میرزا در **هفتم** میرزا
 بن خاوند شاه در طبرستان **هفتم** میرزا شیخ حسن میرزا در طبرستان
 جنوب **هفتم** میرزا با حسن در قلعه **هفتم** میرزا
 خدا داد و قلعه صحرای استغفار و دانی پادشاه خراسان
 معجزان این پست می نام بود **هفتم** میرزا در زمین دله در
 دهم بود **هفتم** میرزا که خراسان باین یکدل که من دارم **از**
 نیکو کرد و پادشاه در بهر است فرمان ده بود و پادشاه
 آنکه چون روز دوشنبه پست چرخ شبنم سینه احمدی
 و شاه میرزا شاه محمود دله میرزا پادشاه را سلطان
 بن میرزا غلام الله ولد در حوالی کوسید حک شده اول محمود
 فتح کردند و دانه نش بیشتر در آمد و آخر ابراهیم بن
 احتیاج یافته متعاقب این در رسید و در ظهر همین روز
 ملازمان سلطان بوسید بیشتر در آمده و یک از ملکین دادند
در میان اوقات میرزا با دکان بن سلطان حسین با سینه
 بن شاه در خ میرزا تقویت ابو نصر حسن یک لشکر
 بخراسان کشیده و در شهر بسته و در سینه حسین و شاه
 در حوالی در بند شقان با سلطان حسین میرزا این معجزان

با یقین عمر شریف صاحبقران معارف و ادب شکست بخان
 افتاد و باز حسن یک پیش از پیشتر آمد و اسامی و افتخار
 بعضی از اولاد انعام خود را بگویند و در دست و انصاف
 دیگر میباید و بعضی متعبد واقع شده چون فوجی از امرای
 سلطان چین روگردان شده بختی آن پسر شهاب الزور
 میرزاخان از معصوم که بر تافت و بصوب هند و قضا
 و چون بیا که رفته بهر است آمدند بمقنای نندی و شتر
 افتاد و در کان دست نندی بر آورده سلطان نیکان
 آمدند و چون بفرافقال ملک پل پر دایمی میرزایا و کارمند
 میرزا سلطان حسین رسید چیک اعتقاد و در ترک توکل
 و رحمت ملک غلام زده با ششصد و پنجاه سوار از راه بابا
 خاک ایستاده کرده در شب چهارشنبه هجدهم صفر
 حسن و سبعین و شصت و شش رانده وقت صبح خود
 به ریاض زلفان رسیده و میرزایا و کارمندان را که در آن
 وقت منت می تاب بلکه از غایت ترور در خواب بودند
 در باب آن فرزانة این زمانه می رسد و **پت** ایستاد
 چون کس خواب نداشت و بیک نشست و در کار خوش چشم با زن
 بهرست آورده و بقیل رسیده و در سلسله یک جلالت
 و در خوش سعادت کشید **پت** در پنج روز آن یافتگی

نکس شرف تیج در از پنج سرباست و مولانا عبد الرحیم
 در آن واقعه کشته شد شتر صف شید هم شتر صف
 شهاب و نقش و ده یازده **پت** از آن سلطان حسین میرزاخان
 افت و مدلت بر سه اهل خراسان گسترده بود
 امن و امن برکت و **طهر** آیم یافت در حرم امن جیش طبر
 آسوده گشت در کشف عدل انس جان کرده نذر
 گشت و کره از میان تیغ و دیوارم بر گرفت زده از کدگان
 الله عز و جل گرفت چون طعم را بکوه و زنده باز چو گل
 را در آن **طهر** **طهر** در او اهل جلوس ابوالناری سلطان حسین
 میرزا سلطان محمد و میرزاو له سلطان ابوسعید بجا هر پنج
 که سیر و اری میر مغول و سلطان علی بیکه منزه بود شانه
 بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد یافته بود سلطان قلی که
 سزایان نعمت نموده در دوازه خواجه کاشانه را بر
 خفایان کشت و او ایشان پنج بر سه میر مغول رنجیده و اسیر
 کردند و میرزا سلطان محمود و بر اینده فرموده و مصوب باو
 آمد که از جمله متهمان بود بصوب سمرقند روان فرموده و باو
 در آن می راه طریق خلافتی دلی نعمت سپرده باقی
 میر مغول بختی بقتل سلطان حسین میرزا شرافت و
 این خبر و گشت از سیمین مع و کفر خاری میر مغول سلطان حسین

دیر تر رسید بنایت نثار کردید در شب اول جمادی که
بودند و خواص نشسته از هر جا سخن در پر کشید و در آن
اشنان سخن بودی میر معز که منکر گشته پادشاه و تمامی چو
بارگاه سپید امیر علیه کشت استخلاص مومنی الیه و تنه
از روی اهلای سخن خوانند و هنوز دست بر روی دنیا در
بودند که امیر معز و یار و کار و راه رسیدند و در بارگاه حاضر
شدند و نمکنند از روی اعتقاد و حیرت تمام دست دادند
نقال انقال نمودند **بای** و عادی که بر لب نه رسید
نویز با سینه **تمیز** در ایام نبی امیر ابو محمد
انطالی مشهور به بطلال که یکی از شیعیان رود کار و بهار
تمام است در حد و درام که بهای مردانه نمود مالی آن مرد
بوم از ترس او بر لبه راحت نمی خورد و مرگ و
طوشت او بر تبه بر مضایق استیلا یافته بود که مردم میگویند
از وی تیر سینه نه صاحب کامل التواریخ گویند که نویسنده
به بعضی ولایت انجا برده چو بحوالی رسید او از عو
شینه که کوکی که بیه بسیار میگرد گشت خاموش شود
که سینه زاب بطلال میداد و در شهر سینه اش و شریکانش
گشت **و رفت** **آورد** اند که در شهر سینه احدی تعیین
و تقی بنای حضرت و از رهنر سلطان حسین میرزا اراده بر خور

شده عیان نصرت نشان بدان صوب معطوف شد
چون هم انجا بصلح انجا میدلوای جهانشی بجا نیفتد
بقلان بر او داشت چه امیر خسرو شاه حاکم انجا را از دست
الطاعت معز گشته بعف عتوق و عصبان متعز شده
بود چون اردویان حسن و کامکار بکار آب ابو یوسف
قلب سناین او موصوف که آب دشمنان بود و در حبه سینه
و در میان آب که برسان خورده علی بود و دل نموندند بلکه
صباح گشتند را شب دیگر بوده بهیچ تیر و کینه نه قضا
و در شش می در آب افتاده بسوالت بدان طرف رفت
لاجرم ظاهر شد که عبور با سهیل و جی معز درستی فی التور کوا
رجیل کوخته آغاز کردند چو کچن و خفتن کسی در انجا نماند
انفاقا در میان شب اب طینان کرده اراصی جیره را فری
گرفت **سپیدان** **آید** که قتیبه شد که عین حکمت بود و
بکشتی مشب طوفان بلا از مریدین نفس بکشد
تمیز در تو حاکم پیرانشی مذکور است که در حینی
که امیر معز و کورکان به دست چاقی بر سر تو معز جان فیت
چون بمتر تل تراغون در یو بدب مناک که علفو اربو دادند
پیرانش **آورد** دل نموند و شب باری ظاهر شده بکوج آمدند
بنایت بر طاع اراکش کورکان بود و اعلای نه استند

کوچ کردند بر مبنای که سم در آن حوالی بود و تزلزل مژده
باران سر کرده هر قطره بر ابر چینه مرغی بود که زمین می آید
از کثرت باران دریا چیده شده ممکن است اجرت دست داد
صاحب نمون خاست گوید که بچشم خود دیدم که لای کل بخت
رسید تا شتر چهار فرزند و در راه دوی بر اثر ابرق
و امیر جانشین تو پید شد از الاغ در کل انده بیاس
در دوی بزرگ این توان که **دولت** از محمد تو بیعت عا
الوری بجای **الی نصیر** هر یک طوطی صید سلطان حسین است
که چون امیر علیش که شرح درک دشوار او بنا بر خود
طیور مختلف بقوت بر پان نیست غازی دار دو مصدق
این مقال که لوبی امیر شیخ احمد مشهور بسببی
که سم از امر آن پادشاه عیسیت عقیده در هیچ میرزا
سلطان احمد الی سرمنه گفته برینا را دوی که بیانه او در میان
امیر علیش پیر بود اول بر دی جزا نه است غایب
نموده امیر گفت سر اسر نیک و انفع شد اما اگر بینی قبل از ما
دریج که ده اولی است امیر شیخ التماس نموده که در آن
شما انتقام زمانه بر کن تو نیز مگر یکن مهر و قلم را بدو
سلک نظم کشیده اند چون یکدیگر نموده اند اتفاقا هر دو
بود ممکن از آن حیرت از دودان اینست **سید** بنای جوی

مکتب

کاشن عدل **سکلی** ربا جن کرم سر و جو بیار و تقار وین مطلع
زاده فکر بکر امیر شجاعت **سلی** شد تو را و هر چه از دولت یا
مخون در **تولان** آورد با او گویند که **دولت** **سلی**
عاجب حب الیه گوید که بی واسطه از امیر علی شیشه شنیدم
که چون میرزا کوچک خواهد زاده سلطان حسین میرزا از منوچا
معاذت نمود از جبهه سخت و مشورتی که بر سپیل مشکین
سلطان کشید سپیده شتر مرغی بود و میرزا آذربایجان
و بعد از انتقامی دو سال خواست که او ان کاره کاخ
نیزیت نماید آذربایجان آرد و ده و پادشاه و در میان آن
شتر مرغی پروان خرامید **تنبیه** در بنده الیه و اگر
که بچه بر کرد که کن و دشمنی که در میانش در حلال آن
سر بر آرد و چه چرامیکند و باز سر بر روی بر و دینی بین
تیره اوقات میکند راند تا که توفی تمام گرفته از شکم
پروان حبسته از این بنای چو زبان مادر چون لایق که
می ترسد که او را از روی در با نی بر مید **تنبیه** در اکثر نواح
بجای تار و پود که در قوم و دولت است که مالک ملک
مناکک شکایت و مملکت و تمامت حال خواست
بلکه این مقال **سلی** از کان التراب ایل قوم **سلی**
طریق اینها یک **سلی** که بر علی باشد **سلی** و بی بری

دست سه سال از شکم مادر بود و **دوم** صاحب السیر از
تاج بیاضی نقل میگردد که ملک دیندار که از اجله شایخ کبار
روزی بفرست مثلث بود شخصی بر دوا حاضر گشته که گفت ای
شیخ دعا کن در حق عورتی که چهار سال است که حامله
و حالا بشدت کربت مبتلاست شیخ دست بر آورده و دعا
کرد بعد از دعا ای آن شخص باز آمده سپیدی که چهار سال
بود دهنده آنها بر آورده و در کنار داشت صاحب تغییر کرده
گوید که هر م این حاتم چنین منزله شده و **دوم** صاحب
السیر گوید که از امیر علی شیشه شنیدم که یکی از خویشانش
گفت مرا شبی میل حمام شده پیش از صبح بیدار میشدم
و نظر از آفتاب همان لحظه جای چراغ روشن کرده بود و کس
نمیگفت که آنجا در میان من فوطه بسته در آورده و بگذاشتی و منته
غسل کردم و چون از آنجا میمان حمام در آوردم دیدم شخصی بر سر
کونیه نشسته که با صبح و صبحه است گفت باش تا اینجا بکنم
بر یکبار خود را بپوشد کرده دست نشسته و دوازده حمام رسانید
و او را پوشیده فوطه نمودن که مرا ملاطفت کردیم و هر دو تن
غالب شده و در دم بیرون دیدم در فوج پوشیده و در فوج
کردیم چون به دروازه رسیدیم شخصی بهیبت بر دست بر داشت
چهارشنبه گفت درین وقت از یکجا می آیی گفتیم از حمام و در آنجا

کردم او نیز هر دو در دوش بر خود کشیده و تا سر شقایق
بپایه شسته و بر زبان آورده که او بلند تر بود و من در اثرش
آن صورت عفتی نموده تا صبح اینجا افتاده بودم اینجا
بعضی کسان که مرا می شناسند بر دهنم ترسیدند اینجا
بر دهنه **دوم** و **دوم** وی گوید که امیر مذکور گفت که یکی از معازین امیر
حسن ملکی نقل کرد که در مستان متوجه و غیره شدم
در روزی که تمام دشت اسپان بر برف گرفته بود و **دوم** صاحب
په چو آمد سوار بر برف که در برف زمین و زمان را بپوشانده
پا در آنکند جریح در هوا میگوی بدست آمده بر شکار برفت
بر حاله سیاهی بنظم در آورده که در میان برف خفته بود
و هیچ طرف اثر ندیدم از خود من میترسیده است آن طرف
و از آن بر گرفته بهشت زمین رساندم درین اثنا دست میبازان
پای خود را در آن خنجرین او را به نیست بزرگ دیدم بنیان جبه
و هر دو تنم نه ایستاده و لاری باز بر حاله روی پس که گفت
پیش بستان بولنگای بنابرین و هم بسیار بن راه باز کرده
و زانده ختم و بر عت تمام بگای دیگر تا ختم **تیسر** قاضی
جبین بر دی از مولانا جلال الدین دوالی دلو از سید
عبد الرحمن ایکی دلو از شیخ بران الدین دلو از مرصی
کرده که ما از مصر میگوییم که در یکی از منازل باری بود که

بر کشتن او که بپیم پیر عم من پیش دستن کرده اند کشتن
 کاه او را در بوند و مردمان کوار شده در غیبت او بودند
 و عاقبت بپوش شده اند و او را از نظر ناپدید شده عکس از حالت
 غیب دست داده نماز عصر نماز و زمان پیدا شده در کمال
 قنار و بکینه از وی پرسیدیم مرا چنان چنان سخت
 این همه بیهوشان جز در بوند یکی در او کینت که برادر من
 و دیگری کینت که پدر امپس مرا در میان گرفته غوغا کردند
 یکی از ایشان جز در این منی ساخته کینت که انا بالله
بالشریعة المحمدیة پس مرا بر دنده در دزد کرد و
 نشت با طلاق من اشرت کرد کینت با او چه و چه
 داری یکی دعوی خون پدر کرده من انکار کردم و با چرا
 مار از بدایت تا بنایت عرض کردم سپردان رو
 بایشان آورده کینت دست از وی به اربیه پس خبر
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شنید
 که فرمودند فَقَتِلَ فَلَا دِيَّةَ وَلَا قَوْلَ **منب**
 صوفیه گویند جن روحی چند نفری متنبه از اجرام بطیفه
 که انش برادران اجرام غایب است چنانچه بر آن
 دفاک بر او ملطافت اجساد و دقوت ارجح قنار و
 بر تشکل اشکال متنبه **منب** و هم وی گوید که در او ک

بجای اول سده سده دهم و ستم و سیم از وی است
 پسری متولد شده که چهار چشم و دوشین و دو دندان داشت
 و دو دانه اش دو دندان رسته بود و بر پشت او پاره کشت برادر
 بود و بر آن کوهان شسته که در دهان او را بچشم شش سال
 آورده اند و متنبه شده کینت و قنار اشکال این صورت کینت
 بر اشکال ملک **منب** و هم وی گوید که در او از هر جبهه
 شکوه در هر است در محله در حوا چه ملک در هر حوا چه
 به چهار نفر شده اند و یک پیر و سه دختر پیر جان لحظه فرست
 و دختران در بوند از چهار روزه قصار در میان شیک از یک
 که متنبه بر خراسان است متنبه یافته بود بر دست غایب
 غلام کشته کشته خراسان سمیت تصرف دیران اعلی در
منب و هم وی آورده که در زمان سلطان حسین میر
 کوس که از ششم کادی که آنرا فرج کرده بودند پدر و نادر
 چشمها پیش در زیر حلقه بود و پادشاه غزان شانه کوه
 مرا طلب داشت و از این منورده سفارش نمود که منی
 در ترابج متنبه نمای **منب** و هم وی گوید که مسود لاری و منی
 کوه سندی دید که کشت دست یک چهار از آن جمله که تا به
 در زمین منی رسید **منب** و هم وی گوید که منانده
 که شب امیر متور کوهان و چکمه جان در دانه خان بهم میر

بعد از شورش نمود از قسید با میر و دلای حاکم قندهار
که در اقصای ده اقصای از مکن در پیش بود کنت سلطان
احمد و قزاقان دست ازین ملک نخواهند داشت
زمنی که از جانب ایشان غافل نشوی اگر چه رعایت جانب
سلطان احمد و ملک چه او تا یک مرتبه است اما از مناره و این
و قزاقان و دیگر وی تا توانی بر جزر باشی و اگر دست یابی
در دفع او قیام کنی **بیت** حذر از ملک چو دستان که میز
نهر است که سوار آفرید و ابو بکر اتفاق سپه سر میز را
بنام عرش و در زیر دجله بنام رخصه العجم با قزاقان و سلطان
بیرونی بر او شورش یافتند و در دانه از آن هر که جان دهد
سلطان مصر متوسل شده حاکم مصر سلطان احمد و امین خود
بنیوانت که تو را میر میوزر بسته در آن شهر قوت امیر باکی
به دو از قید خلاص شده و قزاقان با یکدیگر جوانان
که همراه امیر رخصه بودند از اینجا فرار کرده تا کنان راسخات را
بعد و مستظمان سواران صد و شصت و شصت ملک را
و در اکثر آن معارک غلبه آورده و **دست** گویند و چنان
که قزاقان در جسد بود ملازم معتقد مخصوص او بر غنایم
نقابی کرده آنچه حاصل شده در درجه اعیان و عیال
قزاقان مصر و داشتی و از ملازم امیر شورش حاکم شام

از قزاقان به سعادت دلی نعمت سابق فوت نمودن و این
شیخ رسیده اند که قزاقان سفیر لعل قبیعی دارد و هر چند از
داشتن قشمر با که که که ارم و از نوبه و سی نیز طلبت و این
عذر تراشیده است که داند اصلا اترک نبود و آخر پیر عمر را در قلع
طلب داشته است که این لعل در موی سرفست و من می دانم که
شکسته و از هم هر دو به از فوت من آزار داری و قزاقان
زمانی که قیامت آرد در چه مصالح خود مصروف اند و قزاقان
او یعنی واقف شد و در این معتمد لعل است تا قیام کرد
و ملایک چون میرزا میرانشاه بن امیر متور در پست جهان
دی قندهار سینه و دشمنان در حوالی سمرقند و تبریز و جلگ
قزاقان بقیل آمد و میرزا شاهرخ استقام او در دل گرفته
در سه غایت و عشرين دشمنان بهرم راجعه او نصرت نمود
بوسی رسید با کمک در آن وقت دولت پزار سواری که گذار
یک خود را کم از دستم و اسفند با ربه استند **عبدی** ملک شد
و این چنین ملک تاثیر که آلت و نیک آید پیشرفت ملک
آنها پس اهل املکن و دیرانی که از کرد و نیک و زیاده
از بودندی و کنه کار بخت از زمین ارزان و در قتل و دلبسته
پادشاه و نصرت است جمع بودند چون صحبت صلاحیت
و آوازه شجاعت و حمایت قزاقان از خواهر ملکمان فرار
برده بود و دست برین صفای که در او در بود و داند

بحیث استیصال او بخت آن تھا استیصال نمودند
 هزاران بیت قنات نمودند و چون جزو دینا هر چی در تیر
 بوی رسید و بنیت سیر با جان آمده اورا جاعه
 نمود و در پیشه ستم دی حقه با طزاع در لوز و بیه به عالمی
 دیگر اشغال نمود یکی از شوادران لب گشته **بیت**
 با ط حکومت کبر ده بود دلی هیچ زمت نداشت چن
 و ده صندیک کشید ز یکوی شرح ز یکوی مت
 شتو رت که زانکه از قوت او سر اسیمه کشیده ارد
 که به انش ن جمع کرده بود در یک طره العین دست ازم داده
 بران گشت و او بر سر کز استه کوچ کردند و بعضی
 عقیقی را ز او کرده که شایش با حقه بریده دند و لوز
 کرده بر روی خاک ایز خشت **بیت** که هر چند مراکی کرد
 بر عرت عالی یوسف کو شد **رفع** سلاطین ترا قوسو چ
 نین اند مت حکومتان شست سه سال **اول** قرا یوسف
 بن زانچه چهار ده سال که **دوم** اسکندر بن قرا یوسف
 شت ز ده سال **سیوم** جانشین قرا یوسف سه سال
چهارم حسن بن جانشین و یک سال **و علی بن** چون از
 سلطان عیسی حاکم اردین سبت به امیر سیزه که مکان پر
 سه زده بود در حینی که از یوسف شش ش م مراجعت
 کرد و اعماد و اعمان در حین ملک

را بجای صره فاروین به ز داشت و آرد که متعلق لبط
 اردین بود و پیر اسیم یک دلد رشیه ترا عشق ن یکید
 بهادر بی که از دوی واقع شده بود و زک داشت و بعد از تو
 صاحبزادان نوبت سیم که ترا عشق ن بجای صره و رشیه
 شد سلطان آبی و ادا کردستان حکم امیر الامرای شام
 توسل گشته و حکم نیز حکم که امرا انرا رو ببات و نیالی
 وی که بخت پناه ترا عشق ن آورده بودند و او را و بخت
 و حکم در بهادر و دینور مشهور بود و چنانچه بارها میگفت
 که با سیتی که ترا عشق ن دقار است و ناصر الدین ذوالقدر
 یکجا بودند که ضرب دست من مش به که کردی العتبه
 حکم به سبت نه از غلام حوز انشام که از انجند بهر ارتق
 بودند و زجه نموده در هر زم که دالی اردین و رایعی بن کرد
 و باغات ساخته موسوم یکو سبت که اندیشه تزدل نمودند
 امرای که در سبتان سخن شدند سلطان ماه دین چون نوزک
 زوایشان بود و سبتی که در سبک او بود و بر از دقت منع کرد
 سلطان گفت چون ایشان نبود من آمده اند زفت چه خبر
 و سبت به انداز که دایند و بی بران سبت زده سوار گشت
 سبت از دوی بی تالی دست در میان سلطان زده گشت که
 صلاح نیست حاجی فیاض نام معذرا امرا سلطان سبت را پناه

گشت ترا چه حد که درین امور دخل کنی منم دست بازدا
 گشت بنا بر دو دولت و ای اینها گفتم چون شما همیشه بدیدم تو
 هم سلطان دهم حکم مال خواهم بدست یا الحکم سلطان
 شد و حکم حق شد و چون حکم را گستره منی دست دادم
 منور بجز در راه داده بجز لی که در دست داشت تقالی نمود
 گشت یک یک و الی و داخان اذان من و اینها را اذان
 و اورا از سر طبل با زانداخت و اتفاقا اینانشت درینا
 چندان خود داشتند که این امارت هیچ روح پیدا نشد
 ترا عثمان چون غلبه صفایان غلبه نمود و حواس که در میان
 محل پشت بر ترا چه واق و احمه داشت داده حکم کرد
 و نقش صلاح در آن دید که بجز الی آمد و در آنجا معاف گشت
 لاجرم بدایا شتافته پشت بر دوازده باب الشام دادند
 صفایان رسیده صف آمد گشتند و درین تو به صفوف شکم
 چون جز و لادری بر اسبیم یک کشیده بود از پان اعلی که
 ملازم ابراهیم یک بود و از کربخته ز و حکم گرفته بود و پسر
 دی که گشت اتفاقا ترا عثمان در آن محل آمد ملازم صف خود کرد
 راست بود و طلب داشته بود و دوا بی چو چو یکدشت پان
 اورا یک نمود و حکم با جوی بر سر افتاد و نیز پایی که بنام
 دوا یک بود و آویخته داد و سپه داد و آویخته و نیز پان افتاد

قیاسی است از کتب
 و اینها را در این کتاب
 و اینها را در این کتاب

و ساخت و ترا عثمان را لی از دست به این حال صارت
 داده و بجز بر سر افتاد و اذن کار را با گرفته
 نیز بر حکم زده و سبب ملازم ابراهیم یک پیری که
 بر میان ابروی او ز علی الحور سرش بریده بر نیزه کردند
 اسب حکم کربخته میان لشکرا و لشکریان بر آن حال
 راه ترا پیش گرفته با یکدسته و نیزه ترا عثمان در دست گرفته
 بودند و غلبه شد و سلطان و حاجی نیامدند و مقتبل
 آمدند و اسب با چپ دست اقا قریب افتاد و **و علی الحور**
 و چون سمواره میان ترا افتاد و اقا قریب چو پناض کرد
 تقابل و تصاد بود و حد حسن یک ترا عثمان بر دست
 اسکنه رین ترا یوسف ترکان در شهر رسیده و تقابل
 و تمامه و در آن کشته بود و درین وقت که بر ترا جانش نهادند
 عاقبت داد و با پان و فارسی سلطه خواست که من یک
 عمارت را که دشمن ندیدم بود یکبار که شصل ساز و بنابرین
 شوال سینه احمدی سپین و تمامه و بجز یک تو چو محمد
 یک اقامه و عمارت خود را فراهم آورده و نقل جبال را برست
 و قلاع خنجر آن دلاویست را کفن نمود و میرزا جانش
 را بنابر صفاست آن مواضع کاری از پیش رفت و مع
 و در غایت تر است با لیب و لکرت و در راه از وانی

کس از این ابراست و است آمده و ضدها شده که در این
که درین اوقات بنابر اکثر برف و این و کرب و غصه است
بمقام اصلی نوع از متعاضات است و در وقت رسیدن این
درین نیستان بهر زده بهار بمنازل خویش رویم و اگر
اجنبی ازین منزل ندارند از همان من که در اینجا نیست
بحقیق در نمایند و هر چند با لحن شیرین و مودده اند خواب سنگ
و در مواد بلج و غنا و از نو دارند **بیت** بجا ی رسنه سخن
که در آن کند فاشان کس **البلج اقل الاشياء منفعة**
فی المعاجل و اکثرها مضرة فی الاجل بیت
مکن ای آیین بلج ای نوز دیده من این نکته را در کوشش
که انفعی بهر اندک نفع عاجل و تا جل در منتهای بسیار
تمثیل آورده اند که روزی ثارون باز پند و نیت شلج کرد
دلخواه اشتغال داشت و ثارون فاین آمده زنده و انوار
رفت کرد و ایند و حسب الشرط جیب رفت و ایند و زیر
که صرف آن خالی از اشکال بود و چون کرد ثارون در دفع
آن نیز بلا حجت زیاده از حد تنه می رسانیده بود و این را
و کفعم من قال و سر و یله اذا صرف فلان کمال و توکل
خواران بر سر آمده ثارون را با بیاض شربت با کتری جوشانده
نام که عزیزت میث از پسر وشی بود از اهل کمال **بیت**

ملک المومنین از تقای تو عترتم که بر تو دست منه و
هر دو ن هر چند در دفع آن کوشیده است استخفاف کونان
بجای آورده فایده نه اند و آخر اما هر طریقی که بود با اندوختگی
کرده آن جاریه بمادون جاد کشت و عاقبت میان ثارون این
که سپید زپیده بر دکاری بجای رسید که پیش ازین سینه مذکور
و چون جرمش این بزیده رسید آه سر از جگر پرورده کشیده
کشت لکن **البلج** کانتی بلج باشد شرم **البیت**
سلطان آفاق از میان متوجر تشلاق عراق شده و بعضی
منازل آفاق این بواسطه علف نه آورده که در آن بجای
بروید و اگر علف نیستند و چون اجناس نباتی بسیار
تشلاق در حوالی خود آب و مناسب دیدند و می گزیدند
و شش یک طرف عراق داد و پی از اینجی مدد و کرد
که هر چه خانه که با روی سلطان میرفت بگرفته و پناه نمیده
ایر کشته و انشاه فرستادند و در از این سلطان را رسید
متقا عذر دادند و وی نیز در چهارم رجب بنو ثقات و سین
و ثارون کشته به ان وقت رسید اما رخلات بطور رسید
و چون ابو سعید را از شش دان که در اجابت این
بود با حسن کلمی حاصل شده و انشورده بهر بار دیول کتب
آمده و در بعضی و اصل بواسطه کل ولای به شکاری گزیده

۲۴۹

نقطة
سفره
بنا
مجلس
نکته
در خط

[illegible]

۵۰ لک مذکور در این کتاب

سید ابوالنفیسی بنفط

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name, possibly reading "Said Ahmad" or similar.

سکون

الحال

6.

三

بسم الله الرحمن الرحيم

J. Henry & Co.